

کتاب حاضر هنوز به زیور طبع آراسته نشده است؛ در شرف چاپ و نشر قرار دارد؛ لذا حق چاپ و نشر برای مکتب وحی محفوظ است.

# نکات قابل توجّه

1) متن براساس نسخۀ تصحیح‌شدۀ مرحوم سید حسن میرخانی می‌باشد.

ابیات زائد این نسخه که در نسخۀ قونیه نیامده است، با علامت 🔹 مشخّص می‌گردد.

نسخه‌های دیگری که در تغییر معنا مؤثّر باشد، در پاورقی ذکر می‌گردد، و در صورت ترجیح داشتن یک نسخه با عبارت متن جایگزین می‌گردد.

2) برای توضیح کلمات در پاورقی اگر دو معنی برای کلمه‌ای محتمَل باشد، این‌چنین می‌آید:

چون: 1) چرا؛ 2) آن‌زمان

و نیز اگر کلمه‌ای در یک بیت تکرار شده باشد امّا معنایشان متفاوت باشد، در پاوقی این‌چنین می‌آید:

پرده (1): ... پرده (2): ...

# نسخه‌های بررسی شده

نسخۀ قونیّه (رجب 677 ق) به خطّ محمد بن عبدالله المولوی

نسخۀ قسطنطیّه (15 ربیع الأول 680 ق) به خطّ اسماعیل بن سلیمان بن محمد الحافظ القیصری

نسخۀ قسطنطیّه (4 شوّال 687 ق) به خطّ حسن بن الحسین المولوی

نسخۀ مونیخ (4 شعبان 706 ق) به خطّ یحیی بن حمزة المولوی

نسخۀ موزۀ بریتانیا (اواخر 718 ق) به خطّ علیّ بن محمد

نسخۀ مونیخ (15 ذو الحجّة 744 ق) به خطّ محمد بن الحاج دولتشاه بن یوسف الشّیرازی

نسخۀ موزۀ بریتانیا (اواخر قرن 7 یا اوایل قرن 8)

نسخۀ مِلکی نیکلسون (7 ربیع الثّانی 843 ق)

نسخۀ قاهره (شعبان 668 یا 768 ق) به خطّ محمد بن عیسی الحافظ المولوی القونَوی

نسخۀ قاهره (4 صفر 674 ق)

نسخۀ وقف جماعت‌خانۀ مزار مولانا، احتمالاً به خطّ سلطان ولد

نسخۀ مجموعۀ خسرو پاشای کتابخانۀ سلیمانیّۀ استانبول (موقوفۀ بقعۀ ابو أیّوب انصاری) احتمالاً به خطّ سلطان ولد

نسخۀ مجموعۀ خسرو پاشای کتابخانۀ سلیمانیّۀ استانبول (ایّوب سلطان) به خطّ سلطان ولد

نسخۀ مجموعۀ نافذ پاشای کتابخانۀ سلیمانیّۀ استانبول (680 ق) به خطّ اسماعیل بن سلیمان بن محمد الحافظ القیصری

نسخۀ مجموعۀ نافذ پاشای کتابخانۀ سلیمانیّۀ استانبول (680 ق) به خطّ جمال المولوی الأنقروی

نسخۀ مجموعۀ ملاّ مراد کتابخانۀ سلیمانیّۀ استانبول (695 ق) به خطّ نظام مولوی

نسخۀ کتابخانۀ مرکز احیاء میراث اسلامی قم (701 ق)

نسخۀ موجود به خطّ حسین بن یعقوب چلبی (756 ق)

نسخۀ ناسخه مثنوی معنوی، عبد اللّطیف بن عبدالله عباسی (قرن 11 ق)

مثنوی معنوی، طبع بولاق (1268 ق)

مثنوی معنوی، طبع میرزا محمود خوانساری (1268 ق ــ1306 ش)

مثنوی شریف (طبع 1331 ق)

مثنوی معنوی، طبع کلاله خاور (1315 ش)

مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون (بر‌اساس آخرین تصحیح)

شرح مثنوی اَنقَرَوی، رسوخ‌الدّین‌اسماعیل اَنقروی‌

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلّی الله علیه و آله اجمعین

# خلاصۀ شرح حال مولانا

عالم عامل و عارف کامل، صاحب علم الیقین، مولانا جلال‌الد‌ّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخیّ قُدِّسَ سرُّه.

مولود شریفش در قبّة الإسلام بلخ از بلاد خراسان در ششم ربیع الأوّل سنۀ 604 هجری [قمری] روی نمود. پدر آن جناب از علما و فضلای کبار آن دیار بوده‌اند.

گویند: «مولانا در کودکی به هر سه یا چهار روز یک بار افطار می‌نمود!» و در سنّ شش سالگی با والد خود، مولانا بهاء الد‌ّین محمّد، ملقّب به سلطان العلماء او را اتفاق سفر افتاد و مولانا بهاء الد‌ّین در نیشابور با جناب شیخ فریدالد‌ّین عطار قُدِّس سرُّه ملاقات نموده، جناب شیخْ کتاب اسرارنامه را که یکی از مؤلَّفات خود بود به مولانا جلال‌الدّین عنایت فرمود و به مولانا بهاءالد‌ّین گفت که: «این فرزند را گرامی بدار، زود باشد که از نفَس گرم [خویش]، آتش به سوختگان عالَم بزند!»

سپس مولانا بهاءالدّین جناب شیخ را وداع کرده، عازم بیت اللٰه الحرام گردید و به بغداد آمد و در بغداد بزرگان و دانشمندانْ لوازم احترام نسبت به آن جناب [را] بجای آوردند. مولانا بهاءالد‌ّین در آنجا مد‌ّت یک ماه تفسیر ﴿بسمِ اللٰه﴾ فرمود چنان‌که تقریر روز او‌ّل به ثانی نسبت نداشت. جمعی که از طرف سلطان علاءالد‌ّین کیقُباد سلجوقی از کشور روم به دار‌الخلافۀ بغداد آمده و آن تقریر دلپذیر را استماع نموده بودند، چون به روم بازگشتند از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بر سلطان عرضه داشتند؛ سلطان را در غیابْ اعتقادی راسخ در حقّ وی پدید آمد و تمنّای ملاقات مولانا را داشت تا اتفاقاً مولانا را عزیمتِ حجاز افتاد و از آنجا به‌طرف شام عبور فرمود و در آنجا مولانا سیّد برهان‌الدّین ترمذی که از مریدان و همراهان وی بود رحلت نمود و در حین وفات به مولانا بهاء الد‌ّین وصیّت کرد که: «شما به‌طرف روم عزیمت فرمایید که جهت شما در آنجا فتوحی باشد!»

مولانا قبول نموده به مدینۀ ارزنجان آمده در خانقاه عصمتیّۀ تاج مَلِک خاتون عمّۀ سلطان علاءالدّین نزول فرمود و پس از مدّتی اقامت به‌طرف روم رهسپار گردید. چون به صحرای قونیّه رسید، سلطان با جمیع اکابر و ارکان دولتْ مولانا را استقبال نموده به شهر در آمدند و به منزلی که در‌خور آن جناب بود در‌آورده و خدمات بجای آوردند. در آن اَوان مولانا جلال‌الد‌ّین به سنّ چهارده سالگی بود و در آن صِغَر سنّ از علمای بزرگ به‌شمار می‌آمد.

چون والد بزرگوارش در سنۀ 631 رحلت نمود، مولانا به موجِب وصیّت والد، بر مَسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر به معروف و نهی از منکر برافراشت و ذات مَلَک صفات او را از ریاضات و مجاهداتْ مکاشفات و مشاهدات روی داد و به صحبت حضرت خضر علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام رسیده و جمعی کثیر از عرفای عصر را ملاقات نمود. آخِرَ الأمر به خدمت تاج العارفین مولانا شمس‌الد‌ّین تبریزی رسید و ارادت او را از جان و دل برگزید و با یکدیگر در خلوتْ صحبت داشتند. مولانا طریقۀ سماع و فرَجیّ[[1]](#footnote-1) و وضع دَستار به‌مثابۀ ایشان ساخت. به یُمن تربیت او عَلم معرفت بر سر عالَم بر‌افراخت چنانچه خود می‌فرماید:

هزاران دُرج و در‌ّ دارد بناگوشِ ضمیرِ من \*\*\* سه منزل از آن‌سوتر ببین بازار شمس‌الد‌ّین

نقل است که چون شمس‌الدّین در عالَمِ طلبْ سیاحت می‌کرد، به خدمت بابا کمال‌الد‌ّین جُندی قُد‌ِّس سرُّه رسید و مرید او گردید. روزی بابا به شمس فرمود: «باید به روم رفته، در آنجا سوخته‌ای است؛ وی را مشتعل گردانی!» بنا به فرمودۀ بابا، شمس الدّین به روم آمد و مولانا جلال‌الد‌ّین را ملاقات نمود.

ملاقات شمس‌الد‌ّین با مولانا را اخبار مختلف است؛ از جمله: چون شمس الد‌ّین به روم آمد و مولانا را ملاقات نمود، مولانا در کنار حوضی نشسته و کتابی چند در نزد او بود. شمس الد‌ّین از مولانا پرسید: «این چه مَصاحِف است؟» مولانا گفت: «این‌ها را قیل و قال گویند؛ تو را با آن چه کار؟!» شمس الد‌ّین کتاب‌ها را در آب انداخته و مولانا را متحیّر ساخت. مولانا از روی تأسّف و تأثّر روی بدو کرده گفت: «ای درویش! چندین علوم بود که دیگر یافت نمی‌شود، فاسد و ضایع ساختی!» شمس‌الد‌ّین دست دراز کرده کتاب‌ها را از آب بیرون آورد بدون آنکه آب در آن اثر کرده باشد. مولانا از این مشاهده پرسید: «این چه سرّی بود که به ظهور پیوست؟!» شمس‌الد‌ّین فرمود که: «این از ذوق و حال است؛ تو را از آن چه خبر؟!»

پس از این، مولانا مرید شمس الد‌ّین گشت و تا مد‌ّت شش ماه در خلوت با یکدیگر صحبت می‌داشتند تا اینکه دوستان مولانا شور و غوغا برآورده، طعن و تشنیع به شمس الد‌ّین زدند که: «سر و پا برهنۀ شکم‌ْگرسنه‌ای ظهور نموده، مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است!»

شمس الد‌ّین ناچار به صوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشقْ زبانه کشید و در فراق شمس الد‌ّین اشعار سوزناک‌گفتن گرفت و بالأخره طاقتش طاق شده به‌سوی تبریز شتافت و پس از زحمات زیاد مطلوب را دریافت و به‌اتّفاق به روم بازگشته، چندگاهی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند؛ باز حسودان غوغا برآوردند. این بار شمس‌الد‌ّین به طرف شام فرار نمود، مولانا در فراق او قرار و آرام نداشت و پس از چندی مولانا فرزند خود بهاءالد‌ّین ولد را به شام فرستاد که شمس الد‌ّین را به روم باز‌گردانَد و بنا به خواهش و تمنّای مولانا دوباره شمس الد‌ّین به روم بازگشت و پس از مد‌ّتی معاندینْ او را کشته و در چاهی انداختند.

مولانا بنا به خوابی که دیده بود، جنازۀ شمس‌الد‌ّین را از چاه بیرن آورده و در محلّی مناسب مدفون ساخت.

آورده‌اند مولانا بعد از واقعۀ هایلۀ شمس‌الد‌ّین پیوسته اندوهناک و بی‌قرار بود تا اینکه خاطر حزین خود را به صحبت و تربیت حسام‌الد‌ّین چلبی که یکی از شاگردان و مریدان خاص و محبوب و منظور او بود، معطوف ساخت و کتاب مثنوی مشهور را بنا به استدعای وی [به] رشتۀ نظم در‌آورد و به نور هدایتْ جان گمراهان ظلالت را از ظلمت جهالت برهانید.

الحقّ کتابی بدین نظم و نسق به زبان فارسی، چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده، و به مرتبه‌ای مقبول و مطبوع عرفا گردیده که شیخ بهاءالدّین عاملی قُد‌ِّس سرُّه با آن‌همه فضل و کمال در تعریف آن می‌فرماید:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب \*\*\* هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنویِّ او چو قرآنِ مُدِلّ \*\*\* هادیِ بعضیّ و بعضی را مُضِلّ

وفات مولانا: چون جلد ششم به‌پایان رسید، عارضه‌ای بر بدن شریف مولانا روی نمود و در آن بیماری در سنۀ 672 [هجری قمری] از جهان فانی به عالَم جاودانی رحلت فرمود. مزار شریفش در شهر قونیّه در غایت اشتهار و زیارتگاه ابنای روزگار می‌باشد.

(مُلَخَّص شرح حال مولانا از کتاب بستان السیّاحۀ مرحوم شیروانی)

هٰذا مِن فَضلِ رَبّی!

این کتاب مُستَطاب به خط این بنده سیّد حسن میرخانی و از روی نسخه‌های معروف چاپی وقار، میرزا محمود، نیکلسون، خاور، بصیر المُلک، علاء الد‌ّوله که به نظر فضلاء و دانشمندان بزرگْ تصحیح و تنقیح گردیده، با کمال دقّت و نهایت مراقبت تصحیح و مقابله شد و از هر جهت بر نُسَخ مذکور ترجیح دارد؛ زیرا هر یک از نُسَخ نامبرده دارای اغلاط زیادی می‌باشد که به نظر مصحِّحین نیامده و یا قطع و خطّ آن‌ها متناسب نبوده، لذا می‌توان گفت که نسخۀ موجوده صحیح‌ترین نسخه‌ای است که تا کنون به چاپ رسیده و در حقیقتْ ناسخ جمیع نُسَخِ ما تَقَدّم است و أن یَأتیَ بِمِثلِه. اللٰهُ أعلَم.

گواه صدقِ بیان برای صادقان، همین نسخه کفایت است و چنانچه خوانندگان محترم غلط املائی یا عبارتی که مغیِّر معنی باشد مشاهده نمایند از برای هر ده غلط یک جلد کتاب مجاناً به ایشان داده خواهد شد. از زحمات کسانی که در مقابله و جمع آوری کشف الأبیات و سایر امور این نسخه کشیده‌اند، کمال امتنان داشته و از خداوند منّان اجر جزیل برای ایشان خواهانم![[2]](#footnote-2)

سیّد حسن بن مرحوم سیّد مرتضیٰ خوشنویس میرخانی عفَی اللٰهُ عنهما

1331 /1371

# دفتر اوّل

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

# [دیباچۀ حسام الدّین چلبی][[3]](#footnote-3)

هٰذه الأسرارُ القُدسیّةُ و الأنوارُ الرّوحیّةُ و اللایحاتُ الخَفیّةُ و الإلهاماتُ الجَلیّةُ و الإشارتُ الغَریبةُ و العِباراتُ العَجیبةُ، و هی غُرَرُ بَحرِ العَینِ و دُرَرُ بَحرِ الغَیب، لِحضرةِ مَولانا قُطبِ عَرشِ الخِلافة، شَمسِ سَماءِ الرّحمةِ و الرأفة، عظیمِ الشأن، عالی المَکان، قِبلةِ العارفین، کعبةِ الطائِفین، مکّةِ العُلومِ الدّینیة، مدینةِ المَعارفِ اللَّدُنّیّة، واردِ أودیةِ الحَقائق، فارِدِ أندیةِ الدّقائق، نوریِّ الجوهر، قُدسیِّ العُنصُر، لطیفِ الحِسّ، صدوقِ الحَدس، النّورِ الباهِر و الحقِّ الظاهر و السِّرِّ الطاهِر و العقلِ المشخَّص و الروحِ المخصَّص، ناسِجِ دُروعِ الجَلالة، ناسِخِ فُروعِ الضلالة، سَفیرِ بَوادی القلوب، خَفیرِ نَوادی العُیوب، حامی أساطینِ الموَحِّدین، ماحی أساطیر المُلحِدین، مُفَسِّرِ سرِّ الحَوامیم، مُشَرِّحِ رُموزِ ما فی ﴿الم﴾، عنایةِ اللٰهِ علَی الجمهور، الدّاعی إلیٰ مَعالی الأمور، الّذی أفردَه اللٰهُ سبحانَه و تعالیٰ بمَحاسنِ الألطافِ و الشّیَم، و وَحَّدَه بِبَدایعِ العلوم و الحِکَم و اصطَفاهُ و شَهَرَه فی العالَم بینَ العَرَبِ و العَجَم، مَعشوقِ الأوّلینَ و الآخِرین، سلطانِ العارِفینَ و وارثِ حَقائقِ کُلِّ المُرسَلین، سیِّدِنا و مولانا جلالِ الحقِّ و الدّین محمّدِ بنِ محمّدِ بنِ الحُسینِ البَکریِّ البَلخیِّ الرّومیّ عَظَّمَ اللٰهُ تَعالیٰ ذِکرَه و قَدَّسَ سِرَّه و أیَّدَنا بِروحِه. آمینَ ربَّ العالَمین.[[4]](#footnote-4)

# دیباچه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

هذا کتابُ المثنَویِّ المعنوی، و هوَ اُصولُ اُصولِ أُصولِ الد‌ّین، فی کَشفِ أسرارِ الوُصولِ و الیقین، و هُوَ فِقهُ اللٰ‍هِ الأکبر، و شَرعُ اللٰ‍هِ الأزهَر، و بُرهانُ اللٰ‍هِ الأظهَر. ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشكاةٍ فيها مِصباحٌ﴾[[5]](#footnote-5) یُشرِقُ إشراقًا أنوَرَ مِنَ الإصباح. و هُوَ جِنانُ الجَنانِ، ذو العُیونِ و الأغصانِ، مِنها عَینٌ تُسَمّیٰ عِندَ أبناءِ هذا السَّبیلِ سَلسَبیلًا[[6]](#footnote-6)، و عِندَ أصحابِ المَقاماتِ و الکَراماتِ خَیرٌ مُقامًا و أحسَنُ مَقِیلًا[[7]](#footnote-7)، الأبرارُ مِنهُ یَأکُلونَ و یَشرَبُونَ، و الأحرارُ مِنهُ یَفرَحونَ و یَطرَبونَ، و هُوَ کَنِیلِ مِصرَ شَرابٌ لِلصّابرینَ، [و][[8]](#footnote-8) حَسرَةٌ عَلیٰ آلِ‌فرعَونَ و الکافِرینَ، کَما قالَ [تعالیٰ][[9]](#footnote-9): ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾[[10]](#footnote-10)، و أنّهُ شِفاءُ الصُّدورِ[[11]](#footnote-11) وَ جَلاءُ الأحزانِ، و کَشَّافُ القُرآن، و سَعةُ الأرزاقِ، و تَطَیُّبُ الأخلاقِ، بِأیدِی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ[[12]](#footnote-12)، یَمنَعونَ بِأن لا یَمَسُّهُ إلّا المُطَهَّرُونَ، [تنزیلٌ مِن ربِّ العالَمین][[13]](#footnote-13) لا یَأتِیهِ الباطِلُ مِن بَینِ یَدَیهِ و لا مِن خَلفِهِ[[14]](#footnote-14)، و الل‍هُ یَرصُدهُ و یَرقُبُه و هُوَ خَیرٌ حافِظًا و هُوَ أرحَمُ الرّاحِمِینَ[[15]](#footnote-15)، و لَهُ ألقابٌ أُخَرُ لَقَّبَهُ الل‍هُ تَعالیٰ بِها، و اقتَصَرنا عَلٰی هذا القَلیلِ و القَلیلُ یَدُلُّ عَلَی الکَثیر، وَ الجُرعَةُ تَدُلُّ عَلَی الغَدیر، وَ الحَفنَةُ تَدُلُّ عَلَی البَیدَرِ الکَبیر.

یَقولُ العَبدُ الضَّعیفُ المُحتاجُ إلیٰ رَحمَةِ اللٰهِ تَعالٰی مُحمّدُ بنُ مُحمّدِ بنِ الحُسینِ البَلخیّ تَقَبَّلَ اللٰهُ مِنهُ: اِجتَهَدتُ فی تَطویلِ المَنظومِ المَثنویِّ المُشتَمِلِ عَلَی الغَرائبِ و النّوادرِ و غُرَرِ المَقالاتِ، و دُرَرِ الدَّلالاتِ، و طَریقَةِ الزُّهّادِ و حَدیقَةِ العُبّادِ، قَصیرَةَ المَبانی، کَثیرَةَ المَعانی، لِاستِدعاءِ سَیدی و سَنَدی و مُعتَمَدی، و مَکانِ الرُّوحِ مِن جَسَدی، و ذَخیرةِ یَومی و غَدی، و هُوَ الشَّیخُ قُدوَةُ العارفینَ، امامُ الهُدیٰ و الیَقینِ، مُغیثُ الوَریٰ، أمینُ القُلوبِ و النُّهیٰ، وَدیعَةُ اللٰهِ بَینَ خَلیقَتِهِ، و صَفوَتُهُ فی بَریَّتهِ، و وَصایاهُ لِنَبیِّهِ، و خَبایاهُ عِندَ صَفیِّهِ، مِفتاحُ خزائِنِ العَرشِ، أمینُ کُنوزِ الفَرشِ، أبوالفَضائِل حُسامُ‌الدّینِ[[16]](#footnote-16) حَسَنُ بنُ مُحمّدِ بنِ حَسنِ المَعروفُ بِابنِ‌أخی تُرک، أبویزیدِ الوقتِ جُنَیدُ الزّمانِ، صِدّیقٌ بنُ الصِدّیقِ رَضِیَ الل‍هُ عَنهُ و عَنهُمُ، الأُرمَویُّ الأصل، المُنتَسَبُ إلَی الشَّیخِ المُکَرَّمِ بِما قالَ: «أمسَیتُ کُردیًّا و أصبَحتُ عَرَبیًّا»، قَدَّسَ اللٰ‍هُ رُوحَهُ و أرواحَ أخلافِهِ، فَنِعمَ السَّلَفُ و نِعمَ الخَلَفُ، لَهُ نَسَبٌ ألقَتِ الشّمسُ عَلیهِ رِداءَها، و حَسَبٌ أرخَتِ النُّجومُ عَلیهِ[[17]](#footnote-17) أضواءَها، لَم یَزَل فِناءُهُم قِبلَةَ الإقبالِ یَتَوجَّهُ إلَیها بَنو الوُلاة، و کَعبةَ الآمالِ یَطوفُ بِها وُفودُ العُفاة، و لا زالَ کَذلِکَ ما طَلَعَ نَجمٌ و ذَرَّ شارِقٌ لِیَکُونَ مُعتَصَمًا لِأُولِی البَصائِرِ الرَبّانیّینَ الرّوحانیّینَ السّمائیّینَ العَرشیّینَ النّوریّیّنَ، السُّکَّتِ النُّظّارِ، الغُیَّبِ الحُضّارِ، المُلوکِ تَحتَ الأطمارِ، أشرفُ القبائِل، أفضَلُ الفضائِل، أنوَرُ الدّلائِل، آمینَ یا رَبَّ العالَمین.و هذا دُعاءٌ لا یُرَدُّ فَإنّهُ دُعاءٌ لأصنافِ البَریَّة شامِلٌ.

و الحمدُ لِلّٰهِ وَحدَهُ و صلَّی اللٰ‍هُ عَلیٰ [سیّدِنا][[18]](#footnote-18) مُحمّدٍ و آلِهِ و عِترتِه، حَسبُنَا اللٰهُ و نِعمَ الوکیلُ، نِعمَ المَولیٰ و نِعمَ النّصیر!

# ترجمۀ دیباچه[[19]](#footnote-19)

بسم اللٰه الرّحمٰن الرّحیم

این، کتاب مثنوى معنوی است که اصول اصول اصول دین، در کشف اسرار وصول به حق و یقین است. و فقه الله اکبر است و آیین تابناک و دلیل آشکار خداوندی. ﴿مثال نورش همچون چراغداني است كه در آن چراغي است تابان﴾ که پرتو نورش از صبحْ پر‌فروغ‌تر است. و این کتابْ باغ و بهشت دل‌هاست، آکنده از درختان و چشمه‌ساران که از میان آن‌ها چشمه‌ای جاری است که رهروان طریقْ آن را سلسبیل خوانند و نزد واصلان و اهل مقامات و کرامات والاترین منزلگاه است و برترین محلّ امن و آرامش. نیکان در این بهشت می‌خورند و می‌نوشند، و آزادگان از آن به خوشی و طرب و نشاط درمی‌آیند.

و این کتاب به‌سانِ رود پر‌آب نیل در مصر است که شرابی است برای صابران و حسرتی بر آل‌فرعون و کافران. چنانچه خداوند متعال فرمود: ﴿بسياري را به‌وسيلۀ آن گمراه مي‌سازد و بسياري ديگر را بدان هدايت مي‌بخشد!﴾ و آن شفای درد سینه و زدایندۀ غم و اندوه‌هاست، و آشکارکنندۀ اسرار قرآنی و فراخیِ روزی و پیرایندۀ خُلق و خو است. کتابی است در دستان فرستادگان و سفیرانى گرامى و نیکو سیرت که به کسی اجازه نمی‌دهند که آن [حقایق] را مَسّ و لمس نماید مگر به پاکان! بطلان از هیچ سوی، نه از مقابل و نه از قَفا بدان راه نمی‌یابد! و خداوند آن را از هر گزندی حفظ می‌نماید و خدا بهترین نگهبان است و مهربان‌ترین مهربانان. و این کتاب را خداوند به القابی دیگر نیز نامیده است، لیکن ما به همین اندک بسنده کردیم؛ زیرا که اندک بر بسیار گواه است و مشت نمونۀ خروار.

اما بعد، این بندۀ ضعیف و نیازمند به رحمت الٰهی، محمّد پسر محمّد پسر حسین بلخی که خداوند عملش را قبول فرماید، چنین گوید: در تطویل و بسط منظومۀ مثنوی بسیار کوشیدم، منظومه‌ای که شامل است بر مطالبی غریب و نادر، سخنانی روشن، مرواریدهایی از اشارات، روش و طریقۀ پارسایان و بهشت عابدان. نوشته‌ای که عباراتش کوتاه است و معنی‌اش بلند. و آن را به درخواست سرور و معتَمَدم که به‌منزلۀ روح و جان من و ذخیرۀ امروز و فردای من است، نوشتم. و او اسوۀ عارفان، پیشوای هدایت و یقین، فریادرس خَلق، امین جان‌ها و خِرَدها، و امانت الٰهی و برگزیدۀ‌ او در میان آفریدگان، و سفارش‌شدۀ حضرت حق به پیامبر و ولیّ پنهان او نزد وصیّ برگزیدۀ اوست، کلید خزانه‌های عرش، امانت‌دار گنج‌های فرش، صاحب فضیلت‌ها: حُسام‌الدّین (شمشیر حق و دین) حسن فرزند محمّد فرزند حسن، معروف به اِبن أخی‌تُرک، که بایزید زمان است و جُنید دوران، صدّیقْ فرزند صدّیق، که خدا از او و از ایشان خشنود باشد. اصل و ریشه‌اش از ارومیه و تبارش به شیخ بزرگواری (سید أبو الوفاء کُرد) رسد که گفت: «شب‌هنگام کُردی بودم (ناآگاه و از قافله دور)؛ و چون صبح کردم عربی بودم (آگاه و آشنا)» که خداوند روح او و ارواح فرزندان و نائبان او را پاک دارد! چه تباری و چه جانشینانی! او (حُسام‌الدّین) را چنان تباری است که خورشید، ردای خویش را بر دوش او انداخته و چنان شرافتی است که ستارگان در پیشگاهش بی‌فروغ شده‌اند. همواره درگاهشان قبلۀ مشتاقان بوده که بزرگ‌زادگان به‌سویشان روی آورده و کعبۀ آمال شیفتگان بوده که طالبان حقیقت به دور آن طواف می‌نموده‌اند. درگاهشان تا آن زمان‌که ستاره‌ای بدرخشد و خورشیدی پرتوافشانی کند، هم‌چنان پر‌فروغ باد تا که ریسمان نجات اهل بصیرت باشد! آنان که ربّانی و آسمانی، و بستۀ عرش و نور حقیقت‌اند و مُهر خَموشی بر لب دارند و نظاره‌گرانند، غایبان حاضر، شاهان ژنده‌پوش، بزرگان قبایل، و برترینِ اهلِ فضائل، و روشن‌ترین دلایل‌اند. آمینَ ربَّ العالَمین! و این دعایی است که ردّ نمی‌شود؛ زیرا دعایی است که لطفش شامل حال همگان می‌گردد.

و حمد و ستایش تنها از آنِ خداوند است و درود بر [سرور ما] محمّد و خاندان پاک او. خدا ما را کافی است که او بهترین تکیه‌گاه و بهترین مولا و یاور است!

# [نی‌نامه]

بشنو از نِی چون حکایت می‌کند \*\*\* و‌ز جدایی‌ها شکایت می‌کند[[20]](#footnote-20)

کز نیِستان تا مرا بُبْریده‏اند \*\*\* از نَفیرم مرد و زن نالیده‏اند[[21]](#footnote-21)

سینه خواهم شَرحه‌شَرحه از فِراق \*\*\* تا بگویم شرحِ دردِ اشتیاق‏[[22]](#footnote-22)

هر کسی کاو دور مانْد از اصلِ خویش \*\*\* باز جوید روزگارِ وَصلِ خویش

من به هر جمعیّتی نالان شدم \*\*\* جفتِ بدحالان و خوشحالان شدم

هر کسی از ظنِّ خود شد یارِ من \*\*\* و‌ز درونِ من نجُست اسرارِ من‏

سرِّ من از نالۀ‏ من دور نیست \*\*\* لیک چشم و گوش را آن نور نیست‏

تن ز جان و جان ز تنْ مستور نیست \*\*\* لیک کس را دیدِ جانْ دستور نیست‏[[23]](#footnote-23)

آتش است این بانگِ نای و نیست باد \*\*\* هر که این آتش ندارد، نیست باد[[24]](#footnote-24)

آتشِ عشق است کاندر نِی فتاد \*\*\* جوششِ عشق است کاندر مِی فتاد

نِی حریفِ هر که از یاری بُرید \*\*\* پرده‏هایش پرده‏های ما د‌َرید[[25]](#footnote-25)

همچو نِی زهریّ و تریاقی که دید؟! \*\*\* همچو نِیْ دمساز و مشتاقی که دید؟![[26]](#footnote-26)

نِی حدیثِ راهِ پُر خون می‌کند \*\*\* قصّه‏های عشقِ مجنون می‌کند[[27]](#footnote-27)

🔹 دو دهان داریم گویا همچو نِی \*\*\* یک دهانْ پنهانْ‌ست در لب‌های وی

🔹 یک دهانْ نالان شده سوی شما \*\*\* های و هویی درفِکَنده در سَما[[28]](#footnote-28)

🔹 لیک داند هر که او را مَنظَر است \*\*\* کاین فغانِ این سَری هم ز‌آن سَر است[[29]](#footnote-29)

🔹 دَمدمه‌یْ این نای از دَم‌های اوست \*\*\* های و هوی روحْ از هِی‌های اوست[[30]](#footnote-30)

محرَمِ این هوشْ جز بی‌هوش نیست \*\*\* مَر زبان را مشتری جز گوش نیست‏[[31]](#footnote-31)

🔹 گر نبودی نالۀ نِی را ثَمر \*\*\* نِی جهان را پُر نکردی از شِکر

در غمِ ما روزها بیگاه شد \*\*\* روزها با سوزها همراه شد[[32]](#footnote-32)

روزها گر رفت، گو: «ر‌و باک نیست \*\*\* تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست‏»

هر‌که جز ماهی زِ آبش سیر شد \*\*\* هر که بی‌روزی‌ست روزش دیر شد[[33]](#footnote-33)

درنیابد حالِ پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه باید وَ السّلام!‏

🔹 باده در جوشش، گدای جوشِ ماست \*\*\* چرخِ در گردش، اسیرِ هوشِ ماست[[34]](#footnote-34)

🔹 باده از ما مست شد نی ما از او \*\*\* قالب از ما هست شد نی ما از او

🔹 بر سَماعِ راستْ هر تن چیر نیست \*\*\* طعمۀ هر مرغَکی انجیر نیست[[35]](#footnote-35)

بند بُگسَل، باش آزاد ای پسر \*\*\* چند باشی بندِ سیم و بندِ زر؟![[36]](#footnote-36)

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای \*\*\* چند گنجد؟ قسمتِ یک‌روزه‌ای

کوزۀ چشمِ حَریصان پُر نشد \*\*\* تا صدف قانع نشد، پُر‌ دُر‌ّ نشد

هر که را جامه ز عشقی چاک شد \*\*\* او ز حرص و عیبِ کلّی پاک شد

شاد باش ای عشقِ خوش‌سودای ما \*\*\* ای طبیبِ جمله علّت‌های ما

ای دوای نَخوَت و ناموسِ ما \*\*\* ای تو افلاطون و جالینوسِ ما[[37]](#footnote-37)

جسمِ خاک از عشق بر افلاک شد \*\*\* کوه در رقص آمد و چالاک شد[[38]](#footnote-38)

عشقْ جانِ طور آمد عاشقا \*\*\* طورْ مست و خَرَّ موسیٰ صاعِقا[[39]](#footnote-39)

🔹 سرِّ پنهان است اندر زیر و بم \*\*\* فاش اگر گویم، جهان بر هم ز‌نم

🔹 آنچه نِی می‌گوید اندر این دو باب \*\*\* گر بگویم، می‌شود عالَم خراب[[40]](#footnote-40)

با لبِ دمسازِ خود گر جُفتَمی \*\*\* همچو نِی من گفتنی‌ها گفتمی‏[[41]](#footnote-41)

هر که او از هم‌زبانی شد جدا \*\*\* بی‌نوا شد گرچه دارد صد نوا

چون‌که گُل رفت و گلستان در گذشت \*\*\* نشْنوی ز‌آن پس ز بلبل سرگذشت‏

🔹 چون‌که گُل رفت و گلستان شد خراب \*\*\* بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای \*\*\* زنده معشوق است و عاشق مُرده‌ای[[42]](#footnote-42)

چون نباشد عشق را پروای او \*\*\* او چو مرغی مانْد بی‌پَر، وایِ او[[43]](#footnote-43)

🔹 پرُّ و بالِ ما کمندِ عشقِ اوست \*\*\* موکِشانَش می‌کِشد تا کوی دوست[[44]](#footnote-44)

من چگونه هوش دارم پیش و پس \*\*\* چون نباشد نورِ یارم پیش و پس‏؟!

🔹 نورِ او در یَمْن و یَسر و تَحت و فوْق \*\*\* بر سَر و بر گردنم چون تاج و طوْق[[45]](#footnote-45)

عشق خواهد کاین سخن بیرون بو‌َد \*\*\* آینَه‌ت غَمّاز نبوَد، چون بو‌َد؟![[46]](#footnote-46)

آینَه‌ت دانی چرا غمّاز نیست؟ \*\*\* ز‌آنکه زنگار از ر‌ُخَش ممتاز نیست‏

🔹 آینه کز زنگِ آلایش جداست \*\*\* پُر شعاعِ نورِ خورشیدِ خداست

🔹 رو تو زنگار از ر‌ُخِ او پاک کن \*\*\* بعد از آن، آن نور را اِدراک کن

🔹 این حقیقت را شنو از گوشِ دل \*\*\* تا برون آیی به‌کلّی ز‌آب و گِل

🔹 فهم اگر دارید، جان را ره دهید \*\*\* بعد از آن از شوقْ پا در ره نهید

# حکایت عاشق شدنِ پادشاه بر کنیزک، و خریدنِ او آن کنیزک را، و بیمار شدنِ کنیزک و درازیِ بیماری

بشنوید ای دوستان این داستان \*\*\* خودْ حقیقتْ نقدِ حالِ ماست آن‏

🔹 نقدِ حالِ خویش را گر پِی بریم \*\*\* هم ز دنیا هم ز عُقبیٰ بر خَوریم[[47]](#footnote-47)

بود شاهی در زمانی پیش ازین \*\*\* مُلکِ دنیا بودش و هم مُلکِ دین‏

اتّفاقاً شاه روزی شد سوار \*\*\* با خواصِ خویش از بهرِ شکار

🔹 بهرِ صیدی می‌شد او بر کوه و دشت \*\*\* ناگهان در دامِ عشقْ او صید گشت

یک کنیزک دید شَهْ در شاهراه \*\*\* شد غلامِ آن کنیزکْ جانِ شاه‏

مرغِ جانش در قفس چون می‌‏طَپید \*\*\* داد مال و آن کنیزک را خرید

چون خرید او را و برخوردار شد \*\*\* آن کنیزک از قضا بیمار شد

----------

آن یکی، خر داشت پالانش نبود \*\*\* یافت پالان، گرگْ خر را د‌َر ربود

کوزه بودش، آب می‌نآمد به‌دست \*\*\* آب را چون یافت، خودْ کوزه شکست‏[[48]](#footnote-48)

----------

شهْ طبیبان جمع کرد از چپّ و راست \*\*\* گفت: «جانِ هر دو در دستِ شماست‏

جانِ من سهل است، جانِ جانم اوست \*\*\* دردمند و خسته‏ام، درمانم اوست‏

هر که درمان کرد مَر جانِ مرا \*\*\* بُرد گنج و د‌ُر‌ّ و مرجانِ مرا»[[49]](#footnote-49)

جمله گفتندش که: «جانبازی کنیم \*\*\* فهمْ گِرد آریم و اَنبازی کنیم[[50]](#footnote-50)‏

هر یکی از ما مسیحِ عالَمی‌ست \*\*\* هر ألَم را در کفِ ما مَرهَمی‌ست»‏[[51]](#footnote-51)

«گر خدا خواهد» نگفتند از بَطَر \*\*\* پس خدا بنْمودِشان عجزِ بشر[[52]](#footnote-52)

----------

ترکِ اِستثنا، مُرادم قَسو‌َتی‌ست \*\*\* نی همین گفتن که عارِض‌حالتی‌ست‏[[53]](#footnote-53)

ای بسا نآورده استثنا به گفت \*\*\* جانِ او با جانِ استثناست جفت‏[[54]](#footnote-54)

----------

هر‌چه کردند از عِلاج و از دوا \*\*\* گشت رنجْ افزون و حاجتْ ناروا

آن کنیزک از مرضْ چون موی شد \*\*\* چشمِ شاه از اشکِ خونْ چون جوی شد

🔹 چون قضا آید، طبیب اَبلَه شود \*\*\* آن دوا در نفعِ خود گُمرَه شود[[55]](#footnote-55)

از قضا سِرکَنگبین صَفرا فُزود \*\*\* روغنِ بادامْ خشکی می‌نمود[[56]](#footnote-56)

از هَلیله قبض شد، اطلاق رفت \*\*\* آب، آتش را مدد شد همچو نفت‏[[57]](#footnote-57)

🔹 سستیِ دل شد فزون و خوابْ کم \*\*\* سوزشِ چشم و دلِ پُر درد و غم

🔹 شربت و ادویّه و اسبابِ او \*\*\* از طبیبان ریخت یکسَر آبرو[[58]](#footnote-58)

# عاجز شدنِ طبیبان در معالجۀ کنیزک، و ظاهر شدنِ [عجزشان] بر پادشاه، و روی آوردن او به درگاه پادشاهِ حقیقی

شَه چو عجزِ آن طبیبان را بدید \*\*\* پابرهنه جانبِ مسجد دوید

رفت در مسجد، سوی محراب شد \*\*\* سجده‌گاه از اشکِ شَه، پُر آب شد

چون به‌‌خویش آمد ز غَرقابِ فَنا \*\*\* خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا:[[59]](#footnote-59)

«کِای کمینه‌یْ بخشِشَت مُلکِ جهان \*\*\* من چه گویم چون تو می‌دانی نهان؟!‏[[60]](#footnote-60)

🔹 حالِ ما و این طبیبانْ سربه‌سر \*\*\* پیشِ لطفِ عامِ تو باشد هدر

ای همیشه حاجتِ ما را پناه \*\*\* بارِ دیگر ما غلط کردیم راه‏

لیک گفتی: ”گرچه می‌دانم سِرَت \*\*\* زود هم پیدا کُنَش بر ظاهرت“»‏[[61]](#footnote-61)

چون برآورْد از میانِ جانْ خروش \*\*\* اندر آمد بحرِ بخشایِش به جوش‏

در میانِ گریه خوابش در ر‌ُبود \*\*\* دید در خواب او که پیری ر‌و نمود[[62]](#footnote-62)

گفت: «ای شه، مژده حاجاتت رواست \*\*\* گر غریبی آیدَت فردا، ز ماست‏

چون‌که آید او حکیمِ حاذق است \*\*\* صادقش دان؛ کاو امین و صادق است‏

در عِلاجش سِحرِ مطلق را ببین \*\*\* در مزاجش قدرتِ حق را ببین»‏[[63]](#footnote-63)

🔹 خفته بود، آن خواب دید آگاه شد \*\*\* گشته‌مَملوکِ کنیزک شاه شد[[64]](#footnote-64)

چون رسید آن وعده‏گاه و روز شد \*\*\* آفتاب از شرقْ اخترسوز شد[[65]](#footnote-65)

بود اندر منظره شهْ منتظِر \*\*\* تا ببیند آنچه بنمودند سِرّ[[66]](#footnote-66)

دید شخصی کاملی پُر‌مایه‌ای \*\*\* آفتابی در میانِ سایه‌ای

می‌رسید از دور مانندِ هلال \*\*\* نیست بود و هست، بر شکلِ خیال[[67]](#footnote-67)‏

----------

نیست‌وَش باشد خیال اندر جهان \*\*\* تو جهانی بر خیالی بین روان[[68]](#footnote-68)‏

بر خیالی صلحشان و جنگشان \*\*\* و‌ز خیالی فخرشان و ننگشان‏

آن خیالاتی که دامِ اولیاست \*\*\* عکسِ مَه‌رویانِ بُستانِ خداست‏[[69]](#footnote-69)

----------

آن خیالی را که شَه در خواب دید \*\*\* در رخِ مهمان همی‌ آمد پدید

🔹 نورِ حق ظاهر بوَد اندر ولیّ \*\*\* نیک بین باشی اگر اهلِ دلی[[70]](#footnote-70)

🔹 آن ولیِّ حق چو پیدا شد ز دور \*\*\* از سر و پایش همی می‌تافت نور

شَه به‌جای حاجِبان در پیش رفت \*\*\* پیشِ آن مهمانِ غیبِ خویش رفت‏[[71]](#footnote-71)

🔹 ضَیفِ غیبی را چو اِستقبال کرد \*\*\* چون شِکر، گویی که پیوست او به و‌َرد[[72]](#footnote-72)

هر دو بَحریّ، آشنا آموخته \*\*\* هر دو جانْ بی‌دوختن بَردوخته[[73]](#footnote-73)‏

🔹 آن یکی چون تشنه و‌‌آن دیگر چو آب \*\*\* آن یکی مَخمور و‌آن دیگر شراب[[74]](#footnote-74)

گفت: «معشوقم تو بودَه‌ستی نه آن \*\*\* لیک کار از کار خیزد در جهان‏[[75]](#footnote-75)

ای مرا تو مصطفیٰ، من چون عُمَر \*\*\* از برای خدمتت بندم کمر»

# درخواستن توفیقِ رعایتِ ادب، و وِخامتِ بی‌‏ادبی‏

از خدا جوییم توفیقِ ادب \*\*\* بی‌‏ادب محروم مانْد از لطفِ ربّ‏

بی‌‏ادبْ تنها نه خود را داشت بَد \*\*\* بلکه آتش در همه‌یْ آفاق زد

مائده از آسمان در‌می‌رسید \*\*\* بی‌شِریٰ و بَیع و بی‌گفت و شنید[[76]](#footnote-76)

در میانِ قومِ موسیٰ چند کس \*\*\* بی‌‏ادب گفتند: «کو سیر و عدس‏؟»

مُنقطِع شد خوان و نان از آسمان \*\*\* ماند رنجِ زَرع و بیل و داسِمان‏[[77]](#footnote-77)

بازْ عیسیٰ چون شفاعت کرد، حقّ \*\*\* خوان فرستاد و غنیمت بر طَبَق‏[[78]](#footnote-78)

🔹 مائده از آسمان شد عائِده \*\*\* چون‌که گفت: ﴿أنزِل عَلَينا مائِده﴾[[79]](#footnote-79)

بازْ گستاخانْ ادب بُگذاشتند \*\*\* چون گدایانْ زَلّه‌ها برداشتند[[80]](#footnote-80)

کرد عیسیٰ لابه ایشان را: «که این \*\*\* دائم است و کم نگردد از زمین‏»[[81]](#footnote-81)

بدگمانی‌کردن و حِرص‌آوریّ \*\*\* کفر باشد نزدِ خوانِ مِهتری‏

ز‌آن گدارویانِ نادیده زِ آز \*\*\* آن درِ رحمت بر ایشان شد فراز[[82]](#footnote-82)

🔹 نان و خوان از آسمان شد مُنقَطِع \*\*\* بعد از آن، ز‌آن خوان نشد کس مُنتَفِع[[83]](#footnote-83)

----------

ابر بَرناید پیِ مَنعِ زکات \*\*\* و‌ز زِنا افتد وَبا اندر جهات‏

هر‌چه بر تو آید از ظُلْمات و غم \*\*\* آن ز بی‌‏باکیّ و گستاخی‌ست هم‏

هر که بی‌باکی کند در راهِ دوست \*\*\* رهزنِ مردان شد و نامردْ اوست[[84]](#footnote-84)‏

از ادب، پُر نور گشته‌ست این فَلَک \*\*\* و‌ز ادب، معصوم و پاک آمد مَلَک‏

بُد ز گستاخی کسوفِ آفتاب \*\*\* شد عَزازیلی ز جرأتْ رَدِّ باب‏[[85]](#footnote-85)

🔹 هر که گستاخی کند اندر طریق \*\*\* گردد اندر وادیِ حیرتْ غَریق[[86]](#footnote-86)

🔹 حالِ شاه و میهمان بَر‌گو تمام \*\*\* ز‌آنکه پایانی ندارد این کلام

# ملاقات پادشاه با طبیب الٰهی که در خوابش دیده بود، و بشارت به قُدومش داده شده بود

🔹 شَه چو پیشِ میهمانِ خویش رفت \*\*\* شاه بود او، لیک بس درویش رفت

دست بگشاد و کنارانش گرفت \*\*\* همچو عشق اندر دل و جانش گرفت‏

دست و پیشانی‌ش بوسیدن گرفت \*\*\* و‌ز مُقام و راهْ پرسیدن گرفت[[87]](#footnote-87)‏

پُرس‌پرسان می‌کشیدش تا به صدر \*\*\* گفت: «گنجی یافتم امّا به صَبر»[[88]](#footnote-88)

🔹 صبرْ تلخ آمد وَلیکن عاقبت \*\*\* میوۀ شیرین دهد پُر مَنفعت

گفت: «ای نورِ حق و دفعِ حَرَج \*\*\* معنیِ ”اَلصّبرُ مِفتاحُ الْفَرَج“‏[[89]](#footnote-89)

ای لِقای تو جوابِ هر سؤال \*\*\* مشکل از تو حل شود بی‌‏قیل و قال[[90]](#footnote-90)‏

ترجمانِ هر‌چه ما را در دل است \*\*\* دست‌گیرِ هر که پایش در گِل است‏[[91]](#footnote-91)

مَرحَبا یا مُجتَبیٰ یا مُرتَضیٰ \*\*\* إن تَغِبْ، جاءَ القَضا ضاقَ الفَضا[[92]](#footnote-92)

أنتَ مَولَی الْقَومِ مَن لا یَشتَهِی \*\*\* قَد رَدیٰ ﴿كلاّ لَئِنْ لَم ينتَهِ﴾»‏[[93]](#footnote-93)

# بردن پادشاهْ طبیبِ غیبی را بر سرِ بیمار

چون گذشت آن مجلس و خوانِ کرَم \*\*\* دستِ او بگرفت و بُرد اندر حرم‏

قصۀ رنجور و رنجوری بخواند \*\*\* بعد از آن در پیشِ رنجورش نشاند[[94]](#footnote-94)

رنگِ روی و نبض و قاروره بدید \*\*\* هم علاماتش هم اسبابش شنید[[95]](#footnote-95)

گفت: «هر دارو که ایشان کرده‏اند \*\*\* آن عِمارت نیست، ویران کرده‏اند[[96]](#footnote-96)

بی‌خبر بودند از حالِ درون \*\*\* أستَعیذُ ال‍لٰه‌َ مِمّا یَفتَرون!»‏[[97]](#footnote-97)

دید رنج و کشف شد بر وی نهفت \*\*\* لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت‏[[98]](#footnote-98)

رنجَش از صفرا و از سودا نبود \*\*\* بویِ هر هیزم پدید آید ز دود[[99]](#footnote-99)

دید از زاریش کاو زارِ دل است \*\*\* تنْ خوش است و او گرفتارِ دل است

----------‏

عاشقی پیداست از زاریّ دل \*\*\* نیست بیماری چو بیماریّ دل‏

علّتِ عاشق ز علّت‌ها جداست \*\*\* عشقْ اُصطُرلابِ اسرارِ خداست[[100]](#footnote-100)‏

عاشقی گر زین سر و گر ز‌آن سر است \*\*\* عاقبتْ ما را بدان شَه رهبر است‏[[101]](#footnote-101)

هر‌چه گویم عشق را شرح و بیان \*\*\* چون به عشق آیم، خَجِل باشم از آن

گرچه تفسیرِ زبانْ روشنگر است \*\*\* لیک عشقِ بی‌زبان روشن‌تر است‏[[102]](#footnote-102)

چون قلم اندر نوشتن می‌‏شتافت \*\*\* چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت‏

🔹 چون سخن در وصفِ این حالت رسید \*\*\* هم قلم بشْکست و هم کاغذ درید

عقلْ در شرحش چو خَر در گِل بخُفت \*\*\* شرحِ عشق و عاشقی هم عشق گفت‏

آفتاب آمد دلیلِ آفتاب \*\*\* گر دلیلت باید، از وی رُو مَتاب[[103]](#footnote-103)‏

از وی اَر سایه نشانی می‌دهد \*\*\* شمسْ هر دَم نورِ جانی می‌دهد

سایه خواب آرَد تو را همچون سَمَر \*\*\* چون برآید شمس، ﴿اِنشَقَّ الْقَمَر﴾[[104]](#footnote-104)

خودْ غریبی در جهان چون شَمس نیست \*\*\* شَمسِ جانِ باقی‌ای کِش أمس نیست[[105]](#footnote-105)‏

شَمسْ در خارج اگرچه هست فرد \*\*\* می‌توان هم مثلِ او تصویر کرد

لیک شَمسی که از او شد هست أثیر \*\*\* نبوَدش در ذهن و در خارجْ نظیر[[106]](#footnote-106)

در تصوّرْ ذاتِ او را گُنج کو؟! \*\*\* تا درآید در تصوّرْ مثلِ او[[107]](#footnote-107)

🔹 شمسِ تبریزی که نورِ مطلق است \*\*\* آفتاب است و زِ انوارِ حق است

چون حدیثِ روی شمسُ‌الدّین رسید \*\*\* شمسِ چارُم‌آسمان رُو درکشید[[108]](#footnote-108)

واجب آمد چون‌که بردم نامِ او \*\*\* شرح کردن رمزی از إنعامِ او[[109]](#footnote-109)

این نَفَس، جانْ دامنم برتافتَه‌ست \*\*\* بوی پیراهانِ یوسُف یافته‌ست:‏[[110]](#footnote-110)

«کز برای حقِّ صحبتْ سال‌ها \*\*\* باز گو رمزی از آن خوش حال‌ها[[111]](#footnote-111)

تا زمین و آسمانْ خندان شود \*\*\* عقل و روح و دیده صد چندان شود»

🔹 گفتم: «ای دور اوفتاده از حَبیب \*\*\* همچو بیماری که دور است از طبیب

لا تُکَلِّفْنی فَإنّی فِی الْفَنا \*\*\* کَلَّتْ أفهامی فَلا اُحْصِی ثَنا[[112]](#footnote-112)

کُلُّ شی‏ءٍ قالَهُ غَیرُ المُفیق \*\*\* إن تَکَلَّفْ أو تَصَلَّفْ لا یَلیق»[[113]](#footnote-113)‏

🔹 هر‌چه می‌گوید موافق چون نبود \*\*\* چون تکلّفْ نیک نالایق نمود

من چه گویم؟! یک رگم هشیار نیست \*\*\* شرحِ آن یاری که آن را یار نیست

🔹 خودْ ثنا گفتن ز من ترکِ ثناست \*\*\* کاین دلیلِ هستی و هستی خطاست

شرحِ این هجران و این خونِ جگر \*\*\* این زمان بُگذار تا وقتِ دگر

قالَ: «أطْعِمْنی فَإنّی جائِعٌ \*\*\* فَاعْتَجِلْ فَالْوَقتُ سَیْفٌ قاطِعٌ‏»[[114]](#footnote-114)

صوفی اِبنُ الْوَقت باشد ای رفیق \*\*\* نیست فردا گفتن از شرطِ طریق[[115]](#footnote-115)‏

🔹 صوفی اِبنُ الْحال باشد در مثال \*\*\* گرچه هر دو فارغَند از ماه و سال[[116]](#footnote-116)

تو مگر خودْ مردِ صوفی نیستی؟! \*\*\* نقد را از نسیه خیزد نیستی‏[[117]](#footnote-117)

گفتمش: «پوشیده خوش‌تر سرِّ یار \*\*\* خودْ تو در ضمنِ حکایتْ گوش دار

خوش‌تر آن باشد که سرِّ دلبران \*\*\* گفته آید در حدیثِ دیگران»[[118]](#footnote-118)‏

گفت: «مکشوف و برهنه بی‌غُلول \*\*\* باز گو، رَنجم مده ای بو ‌الفُضول[[119]](#footnote-119)

🔹 باز گو اسرار و رمز مُرسَلین \*\*\* آشکارا بِهْ که پنهان ذکرِ دین[[120]](#footnote-120)

پرده بردار و برهنه گو که من \*\*\* می‏نگُنجم با صَنَم در پیرُهن»‏[[121]](#footnote-121)

گفتم: «اَر عریان شود او در عیان \*\*\* نی تو مانی، نی کنارت، نی میان‏[[122]](#footnote-122)

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه \*\*\* برنتابد کوه را یک برگِ کاه[[123]](#footnote-123)‏

آفتابی کَز وی این عالَم فروخت \*\*\* اندکی گر بیش تابد، جمله سوخت[[124]](#footnote-124)‏

🔹 تا نگردد خون، دل و جانِ جهان \*\*\* لب بدوز و دیده بربند این زمان

فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو \*\*\* بیش از این از شمسِ تبریزی مگو»[[125]](#footnote-125)‏

این ندارد آخِر، از آغاز گو \*\*\* رو تمامِ آن حکایت باز گو

# خلوت طلبیدنِ طَبیب از پادشاه، جهت دریافتنِ مرضِ کنیزک‏[[126]](#footnote-126)

🔹 چون حکیم از این سخن آگاه شد \*\*\* و‌َز درونْ هم‌داستانِ شاه شد[[127]](#footnote-127)

گفت: «ای شَه، خلوتی کن خانه را \*\*\* دور کن هم خویش و هم بیگانه را

کس ندارد گوش در دِهلیزها \*\*\* تا بپرسم از کنیزکْ چیزها»[[128]](#footnote-128)

🔹 خانه خالی کرد شاه و شد برون \*\*\* تا بپرسد از کنیزک او فُسون[[129]](#footnote-129)

خانه خالی کرد و یک دیّارْ نه \*\*\* جز طبیب و جز همان بیمارْ نه[[130]](#footnote-130)

🔹 بعد از آن در کارِ او بنیاد کرد \*\*\* و‌ز حکایت‌های ماضی یاد کرد[[131]](#footnote-131)

نرم نرمَک گفت: «شهرِ تو کجاست؟ \*\*\* که عِلاجِ اهلِ هر شهری جداست‏

وَ‌‌اندر آن شهر از قَرابَت کیستَت؟ \*\*\* خویشی و پیوستگی با چیستت‏؟»[[132]](#footnote-132)

دست بر نبضش نهاد و یک به‌ یَک \*\*\* باز می‏پرسید از جورِ فلَک‏[[133]](#footnote-133)

----------

چون کسی را خار در پایش خَلَد \*\*\* پایِ خود را بر سرِ زانو هِلَد[[134]](#footnote-134)

و‌ز سرِ سوزن همی جویَد سَرش \*\*\* ور نیابد، می‌کند با لب تَرَش‏

خار در پا، شد چنین دشوارْ یاب \*\*\* خارْ در دل، چون بوَد؟! وا دِه جواب‏[[135]](#footnote-135)

خارِ دل را گر بدیدی هر خَسی \*\*\* کیْ غَمان را دست بودی بر کسی؟![[136]](#footnote-136)

کس به زیر دُمِّ خرْ خاری نهد \*\*\* خر نداند دفعِ آن، برمی‏جَهد

خر ز بهرِ دفعِ خارْ از سوز و درد \*\*\* جُفته می‏انداخت، صد جا زخم کرد

🔹 آن لگد کیْ دفعِ خارِ او کُنَد؟! \*\*\* حاذِقی باید که بر مرکز تَنَد[[137]](#footnote-137)

بَرجَهد، و‌آن خارْ محکم‌تر کند \*\*\* عاقلی باید که خاری بَرکَند

----------

آن حکیمِ خارچینْ استاد بود \*\*\* دست می‏زد، جا‌به‌جا می‏آزمود

ز‌آن کنیزک بر طَریقِ داستان \*\*\* باز می‏پرسید حالِ دوستان‏

با حکیمْ او راز‏ها می‌گفت فاش \*\*\* از مُقام و خواجگان و شهرْتاش[[138]](#footnote-138)

سوی قصّه گفتنش می‏داشت گوش \*\*\* سوی نبض و جَستنش می‏داشت هوش

تا که نبض از نامِ که گردد جَهان؟ \*\*\* او بوَد مقصودِ جانش در جهان‏[[139]](#footnote-139)

دوستانِ شهرِ او را بر‌شمرد \*\*\* بعد از آن، شهرِ دگر را نام برد

گفت: «چون بیرون شدی از شهرِ خویش \*\*\* در کدامین شهر می‌بودی تو پیش؟‏»[[140]](#footnote-140)

نامِ شهری گفت و ز‌آن هم در گذشت \*\*\* رنگِ رو و نبضِ او دیگر نگشت[[141]](#footnote-141)‏

خواجگان و شهرها را یک به ‌یَک \*\*\* باز گفت از جای و از نان و نمک‏

شهر شهر و خانه خانه قصّه کرد \*\*\* نی رگش جنبید و نی رُخ گشتْ زرد

نبضِ او بر حالِ خود بُد بی‏گزند \*\*\* تا بپرسید از سمرقندِ چو قند[[142]](#footnote-142)

🔹 آهِ سردی بر‌کشید آن ماه‌روی \*\*\* آب از چشمش روان شد همچو جوی

🔹 گفت: «بازرگانم آنجا آورید \*\*\* خواجۀ زرگر در آن شهرم خرید[[143]](#footnote-143)

🔹 در بَرِ خود داشت شش ماه و فروخت» \*\*\* چون بگفت این، ز‌آتشِ غم بر‌فروخت[[144]](#footnote-144)

نبضْ جَست و روی سرخشْ زرد شد \*\*\* کَز سمرقندیِّ زرگر فرد شد[[145]](#footnote-145)

چون ز رنجورْ آن حکیم این راز یافت \*\*\* اصلِ آن درد و بلا را باز یافت‏

گفت: «کوی او کدام است و گذر؟» \*\*\* او «سَرِ پُل» گفت و «کوی غاتْفَر»[[146]](#footnote-146)

🔹 گفت آنگه آن حکیمِ باصواب \*\*\* آن کنیزک را که: «رَستی از عذاب»[[147]](#footnote-147)

گفت: «دانستم که رنجت چیست زود \*\*\* در عِلاجت سِحرها خواهم نمود[[148]](#footnote-148)

شاد باش و ایمن و فارغ که من \*\*\* آن کُنم با تو که باران با چمن[[149]](#footnote-149)‏

من غمِ تو می‌خورم، تو غم مخَور \*\*\* بر تو من مُشفِق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگوی \*\*\* گرچه شاه از تو کند بس جست وجوی[[150]](#footnote-150)

🔹 تا توانی پیشِ کس مگشای راز \*\*\* بر کسی این در مکُن زِنهارْ باز»[[151]](#footnote-151)

----------

چون‌که اسرارت نهان در دل شود \*\*\* آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر: «هر آن کاو سِرْ نهفت \*\*\* زود گردد با مرادِ خویش جفت‏»[[152]](#footnote-152)

دانه چون اندر زمین پنهان شود \*\*\* سرِّ آن، سرسبزی بُستان شود[[153]](#footnote-153)

زرّ و نقره گر نبودندی نهان \*\*\* پرورش کیْ یافتندی زیرِ کان؟‏[[154]](#footnote-154)

----------

وعده‏ها و لطف‌های آن حکیم \*\*\* کرد آن رنجور را ایمن ز بیم

----------

وعده‌ها باشد حقیقی، دل‌پذیر \*\*\* وعد‏ه‌ها باشد مجازی، تاسِه‌گیر[[155]](#footnote-155)

وعدۀ‏ اهلِ کَرمْ گنجِ روان \*\*\* وعدۀ نا اهل شد رنجِ روان‏[[156]](#footnote-156)

🔹 وعده را باید وفا کردن تمام \*\*\* ور نخواهی کرد، باشی سرد و خام

# دریافتنِ آن طَبیبِ الٰهی رنجِ کنیزک را، و به شاه وا نمودن

🔹 آن حکیمِ مهربان چون راز یافت \*\*\* صورتِ رنجِ کنیزک باز یافت

بعد از آن برخاست، عزمِ شاه کرد \*\*\* شاه را ز‌آن، شمّه‌ای آگاه کرد[[157]](#footnote-157)

🔹 شاه گفت: «اکنون بگو تدبیر چیست؟ \*\*\* در چنین غم، موجبِ تأخیر چیست؟»[[158]](#footnote-158)

گفت: «تدبیر آن بوَد کآن مرد را \*\*\* حاضر آریم از پیِ این درد را[[159]](#footnote-159)

🔹 تا شود محبوبِ تو خوشدل بِدو \*\*\* گردد آسان این‌همه مشکل بدو[[160]](#footnote-160)

🔹 قاصدی بفرست کِاخْبارش کند \*\*\* طالبِ این فضل و ایثارش کند[[161]](#footnote-161)

مردِ زرگر را بخوان ز‌آن شهرِ دور \*\*\* با زر و خلعت بده او را غرور[[162]](#footnote-162)

🔹 چون ببیند سیم و زرْ آن بینوا \*\*\* بهرِ زر گردد ز خان و مان جدا»[[163]](#footnote-163)

🔹 زر، خِرد را والِه و شیدا کند \*\*\* خاصه مُفلِس را که خوش رسوا کند[[164]](#footnote-164)

🔹 زر اگرچه عقل می‌آرَد وَلیک \*\*\* مردِ عاقل یابد او را نیکِ نیک[[165]](#footnote-165)

# فرستادن پادشاهْ رسولان [را] به سمرقند در طلبِ آن مرد زرگر

چون‌که سلطان از حکیم آن را شنید \*\*\* پندِ او را از دل و از جان گُزید[[166]](#footnote-166)

🔹 گفت: «فرمانِ تو را فرمان کنم \*\*\* هر‌چه گویی: ”آن‌چنان کن“، آن کنم»[[167]](#footnote-167)

پس فرستاد آن‌طرف یک دو رسول \*\*\* حاذقان و کافیانِ بس عَدول[[168]](#footnote-168)‏

تا سمرقند آمدند آن دو امیر \*\*\* پیشِ آن زرگر ز شاهنشه بَشیر:[[169]](#footnote-169)

«کِای لطیفْ استادِ کاملْ معرفت \*\*\* فاش اندر شهرها از تو صفت‏[[170]](#footnote-170)

نَکْ فلان شه از برای زرگری \*\*\* اختیارت کرده زیرا مِهتری[[171]](#footnote-171)

اینک این خلعت بگیر و زرّ و سیم \*\*\* چون بیایی، خاص باشیّ و نَدیم»‏[[172]](#footnote-172)

مردْ مال و خلعتِ بسیار دید \*\*\* غِرّه شد، از شهر و فرزندان بُرید[[173]](#footnote-173)

اندر آمد شادمان در راهْ مرد \*\*\* بی‌خبر کآن شاهْ قصدِ جانْش کرد

اسبِ تازی بر‌نشست و شاد تاخت \*\*\* خون‌بهای خویش را خلعت شناخت‏[[174]](#footnote-174)

ای شده اندر سفر با صد رضا \*\*\* خود به پای خویش تا سوءُ الْقَضا[[175]](#footnote-175)

در خیالش مُلک و عِزّ و سَروری \*\*\* گفت عزرائیل: «رو، آری، بَری!»[[176]](#footnote-176)

چون رسید از راهْ آن مردِ غریب \*\*\* اندر آوردش به پیشِ شهْ طبیب‏

پیشِ شاهنشاه بردش خوش به ناز \*\*\* تا بسوزد بر سرِ شمعِ طَراز[[177]](#footnote-177)

شاه دید او را و بس تکریم کرد \*\*\* مخزنِ زر را بدو تسلیم کرد

🔹 پس بفرمودش که بَرسازد ز زر \*\*\* از سِوار و طوْق و خَلخال و کمر[[178]](#footnote-178)

🔹 هم زِ انواع أوانی بی‌عدد \*\*\* کآن‌چنان در بزمِ شاهنشه سزَد[[179]](#footnote-179)

🔹 زر گرفت آن مرد و شد مشغولِ کار \*\*\* بی‌خبر زین حالت و این کارِ زار[[180]](#footnote-180)

پس حکیمش گفت: «کِای سلطانِ مِه \*\*\* آن کنیزک را بدین خواجه بده‏[[181]](#footnote-181)

تا کنیزک در وِصالش خوش شود \*\*\* ز‌آبِ وصلش دَفع این آتش شود»

شه بدو بخشید آن مَه‌روی را \*\*\* جفت کرد آن هر دو صحبت‌جوی ‌را[[182]](#footnote-182)

مدّتِ شش ماه می‌راندند کام \*\*\* تا به صحّت آمد آن دخترْ تمام‏

بعد از آن از بهرِ او شربت بساخت \*\*\* تا بخورْد و پیشِ دختر می‌گداخت‏[[183]](#footnote-183)

🔹 چون ز رنجوری جمال او نمانْد \*\*\* جانِ دختر در وَبال او نمانْد[[184]](#footnote-184)

چون‌که زشت و ناخوش و رُخ‌زرد شد \*\*\* اندک اندک در دلِ او سرد شد

----------

عشق‌هایی کَز پیِ رنگی بوَد \*\*\* عشق نَبوَد، عاقبتْ نَنگی بوَد

کاشکی آن ننگ بودی یکسَری \*\*\* تا نرفتی بَر وِی آن بَد داوری

خون دوید از چشمِ همچون جوی او \*\*\* دشمنِ جانِ وی آمد روی او[[185]](#footnote-185)

دشمنِ طاووس آمد پَرِّ او \*\*\* ای بسا شَه را بکُشته فَرِّ او[[186]](#footnote-186)

----------

🔹 چون‌که زرگر از مرض بد حال شد \*\*\* و‌ز گُدازَش شخص او چون نال شد[[187]](#footnote-187)

گفت: «من آن آهوَم کز نافِ من \*\*\* ریخت آن صیّادْ خونِ صافِ من‏[[188]](#footnote-188)

ای من آن روباهِ صحرا کز کمین \*\*\* سر بُریدندم برای پوستین

ای من آن پیلی که زخمِ پیلبان \*\*\* ریخت خونم از برای استخوان[[189]](#footnote-189)‏

آن که کُشتَه‌سْتم پیِ مادونِ من \*\*\* می‏نداند که نخُسبد خونِ من‏[[190]](#footnote-190)

بر مَن است امروز و فردا بر وی است \*\*\* خونِ چون من کس چنین ضایع کی است؟!»

----------

گرچه دیوار افکنَد سایه‌یْ دراز \*\*\* باز گردد سوی او آن سایه باز

این جهانْ کوه است و فعلِ ما نِدا \*\*\* سوی ما آید نِداها را صَدا[[191]](#footnote-191)

----------

این بگفت و رفت در دَم زیرِ خاک \*\*\* آن کنیزک شد ز رنج و دردْ پاک[[192]](#footnote-192)‏

----------

ز‌آنکه عشقِ مردگان پاینده نیست \*\*\* چون‌که مرده سوی ما آینده نیست[[193]](#footnote-193)‏

عشقِ زنده در روان و در بَصَر \*\*\* هر دمی باشد ز غنچه تازه‏تر

عشقِ آن زنده گُزین کاو باقی است \*\*\* و‌ز شرابِ جان‌فَزایت ساقی است

عشقِ آن بگزین که جمله انبیا \*\*\* یافتند از عشقِ او کار و کِیا[[194]](#footnote-194)

تو مگو: «ما را بدان شهْ بار نیست» \*\*\* با کریمان کارها دشوار نیست[[195]](#footnote-195)‏

# در بیانِ آنکه کُشتن مردِ زرگر به اشارۀ الٰهی بود؛ نه به خیالِ باطل

کُشتنِ آن مرد بر دستِ حکیم \*\*\* نی پیِ امّید بود و نی ز بیم

او نکشتش از برای طبعِ شاه \*\*\* تا نیامد امر و الهام از إلٰه[[196]](#footnote-196)‏

آن پسر را کِش خَضِر بُبْرید حلق \*\*\* سِرِّ آن را در‌نیابد عامِ خَلق‏[[197]](#footnote-197)

آن که از حق یابد او وحی و خطاب \*\*\* هر‌چه فرماید، بوَد عینِ صَواب[[198]](#footnote-198)‏

آن که جان بخشد، اگر بُکْشد روا ست \*\*\* نائب است و دستِ او دستِ خداست[[199]](#footnote-199)‏

همچو اسماعیلْ پیشش سَر بِنه \*\*\* شاد و خندان پیشِ تیغش جان بده‏

تا بِمانَد جانْت خندان تا اَبد \*\*\* همچو جانِ پاکِ احمد با اَحَد

عاشقانْ جامِ فرَح آنگه کِشند \*\*\* که به دستِ خویش خوبانْشان کُشند[[200]](#footnote-200)

شاهْ آن خون از پیِ شهوت نکرد \*\*\* تو رها کن بدگُمانیّ و نبرد[[201]](#footnote-201)

تو گمان کردی که کرد آلودگی \*\*\* در صفا، غِشّ کی هِلَد پالودگی؟![[202]](#footnote-202)

🔹 بُگْذر از ظنِّ خطا ای بدگُمان \*\*\* ﴿إن‌ّ بَعضَ الظَّنِّ إثمْ﴾ آخِر بخوان[[203]](#footnote-203)

بهرِ آن است این ریاضت، این جَفا \*\*\* تا برآرَد کوره از نقره جُفا[[204]](#footnote-204)

بهرِ آن است امتحانِ نیک و بد \*\*\* تا بجوشد، بَر سر آرَد زَرْ زَبَد[[205]](#footnote-205)

گر نبودش کار از الهامِ إلٰه \*\*\* او سگی بودی دَراننده، نه شاه‏[[206]](#footnote-206)

پاک بود از شهوت و حرص و هویٰ \*\*\* نیک کرد او، لیکْ نیکِ بَد نَما[[207]](#footnote-207)

گر خَضِر در بَحرْ کشتی را شکست \*\*\* صد درستی در شکستِ خِضر هست‏[[208]](#footnote-208)

وَهمِ موسیٰ با همه نور و هنر \*\*\* شد از آنْ محجوب، تو بی‏پَر مَپر[[209]](#footnote-209)

آن گلِ سرخ است، تو خونش مخوان \*\*\* مستِ عقل است او، تو مجنونش مدان‏[[210]](#footnote-210)

گر بُدی خونِ مسلمانْ کامِ او \*\*\* کافرم گر بُردَمی من نامِ او[[211]](#footnote-211)

می‏بِلَرزد عرش از مدحِ شَقیّ \*\*\* بدگمان گردد ز مَدحش مُتّقیّ‏[[212]](#footnote-212)

شاه بود و شاهِ بس آگاه بود \*\*\* خاصه بود و خاصۀ اَل‍لٰه بود

آن کسی را کِش چنین شاهی کُشد \*\*\* سوی تخت و بهترین جاهی کِشد[[213]](#footnote-213)

🔹 قهرِ خاصی از برای لطفِ عام \*\*\* شرع می‏دارد روا، بُگذار کام[[214]](#footnote-214)

🔹 نیم جان بسْتانَد و صد جان دهد \*\*\* آنچه در وهمت نیاید، آن دهد

گر ندیدی سودِ او در قهرِ او \*\*\* کی شدی آن لطفِ مطلقْ قَهرجو؟![[215]](#footnote-215)

طفل می‏لرزد ز نیشِ اِحتِجام \*\*\* مادرِ مُشفِق در آن غمْ شادکام‏[[216]](#footnote-216)

تو قیاس از خویش می‌گیری وَلیک \*\*\* دورِ دور افتاده‌ای، بنْگر تو نیک[[217]](#footnote-217)‏

🔹 پیش‌تر آ تا بگویم قصّه‌ای \*\*\* بو که یابی از بَیانم حِصّه‌ای[[218]](#footnote-218)

# حکایت مرد بقّال و روغن ریختنِ طوطی

بود بقّالی مر او را طوطی‌ای \*\*\* خوش‌نوا و سبز و گویا طوطی‌ای

بر دُکان بودی نگهبانِ دکان \*\*\* نکته گفتی با همه سوداگران[[219]](#footnote-219)‏

در خطابِ آدمی ناطق بُدی \*\*\* در نوای طوطیانْ حاذق بُدی

🔹 خواجه روزی سوی خانه رفته بود \*\*\* بر دکانْ طوطی نگهبانی نمود

🔹 گربه‌ای بر‌جَست ناگَه از دکان \*\*\* بهرِ موشی، طوطیَک از بیمِ جان

جَست و از صدرِ دکان سویی گریخت \*\*\* شیشه‏های روغنِ بادام ریخت

از سوی خانه بیامد خواجه‏اش \*\*\* بر دکان بنشست فارغْ خواجه‏وَش‏[[220]](#footnote-220)

دید پُر روغن دکان و جاشْ چرب \*\*\* بر سرش زد، گشت طوطی کَلْ ز ضَرْب‏[[221]](#footnote-221)

روزکِ چندی سخنْ کوتاه کرد \*\*\* مردِ بقّال از ندامت آه کرد

ریش برمی‏کنْد و می‌گفت: «ای دریغ \*\*\* کآفتابِ نعمتم شد زیرِ میغ‏[[222]](#footnote-222)

دستِ من بشکسته بودی آن زمان \*\*\* چون زدم من بر سرِ آن خوش‌زبان؟!‏»

هدیه‏ها می‌داد هر درویش را \*\*\* تا بیابد نُطقِ مرغِ خویش را[[223]](#footnote-223)

بعدِ سه روز و سه شبْ حیران و زار \*\*\* بر دکان بنشسته بُد نومیدوار

🔹 با هزاران غصّه و غم گشته جفت \*\*\* کِای عجب، این مرغْ کی آید به گفت؟

می‏نمود آن مرغ را هر گون شگِفت \*\*\* وز تعجّب لب به دندان می‌گرفت[[224]](#footnote-224)

🔹 دم به ‌دم می‌گفت از هر در سخن \*\*\* تا که باشد کاندر آید در سخن

🔹 بر امیدِ آنکه مرغ آید به گفت \*\*\* چشمِ او را با صُوَر می‌کرد جفت[[225]](#footnote-225)

ناگهانی جولَقیّ‌ای می‌گذشت \*\*\* با سَری بی‏مو به‌سانِ طاس و طَشت[[226]](#footnote-226)‏

طوطی اندر گفت آمد در زمان \*\*\* بانگ بر وی زد بگفتش: «کِای فلان‏[[227]](#footnote-227)

کَز چه‌ای کَل؟ با کَلان آمیختی؟ \*\*\* تو مگر از شیشه روغن ریختی؟»

از قیاسش خنده آمد خلق را \*\*\* کاو چو خود پنداشت صاحب‌دَلق را[[228]](#footnote-228)

----------

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر \*\*\* گرچه باشد در نوشتنْ شیرْ شیر

جمله عالَم زین سبب گمراه شد \*\*\* کم کسی زَ ابْدالِ حقّ آگاه شد[[229]](#footnote-229)

🔹 اَشقیا را دیدۀ بینا نبود \*\*\* نیک و بد در دیده‌شان یکسان نمود[[230]](#footnote-230)

هم‌سَری با انبیا برداشتند \*\*\* اولیا را همچو خود پنداشتند[[231]](#footnote-231)

گفته: «اینک ما بشر، ایشان بشر \*\*\* ما و ایشان بستۀ خوابیم و خَور»[[232]](#footnote-232)

این ندانستند ایشان از عَمیٰ \*\*\* هست فرقی در میانْ بی‏مُنتَهیٰ[[233]](#footnote-233)

هر دو گونْ زنبور خوردند از محل \*\*\* لیک شد ز‌آن نیش و زین دیگر عسل‏

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب \*\*\* زین یکی سِرگین شد و ز‌آن مُشکِ ناب‏

هر دو نِی خوردند از یک آب‌خَور \*\*\* آن یکی خالیّ و این پُر از شِکر[[234]](#footnote-234)

صد هزاران این‌چنین اَشباه بین \*\*\* فرقشان هفتاد ساله راه بین‏

این خورَد، گردد پلیدی زو جدا \*\*\* و‌آن خورَد، گردد همه نورِ خدا

این خورَد، زاید همه بُخل و حسد \*\*\* و‌آن خورَد، زاید همه نورِ اَحَد[[235]](#footnote-235)

این، زمینِ پاک و آن شورَه ست و بد \*\*\* این، فرشته‌یْ پاک و آن دیو است و دَد[[236]](#footnote-236)

هر دو صورت گر به هم مانَد، رواست \*\*\* آبِ تلخ و آبِ شیرین را صفاست[[237]](#footnote-237)‏

جز که صاحب‌ذوق، که شْناسد؟! بیاب \*\*\* او شناسد آبِ خوش از شوره‌آب

🔹 جز که صاحب‌ذوق، که شْناسد طُعوم؟! \*\*\* شهد را ناخورده کی داند ز موم؟![[238]](#footnote-238)

سِحر را با معجزه کرده قیاس \*\*\* هر دو را بر مکر بنْهاده اساس‏[[239]](#footnote-239)

ساحران با موسِی از اِستیزه را \*\*\* برگرفته چون عصای او عصا[[240]](#footnote-240)

زین عصا تا آن عصا فرقی‌ست ژرف \*\*\* زین عمل تا آن عمل راهی شگَرف‏[[241]](#footnote-241)

لعنةُ اللَه‌ْ این عمل را در قفا \*\*\* رحمةُ اللَهْ آن عمل را در وفا[[242]](#footnote-242)

کافران اندر مِری بوزینه‌طبع \*\*\* آفتی آمد درونِ سینهْ طبع‏[[243]](#footnote-243)

هر‌چه مردم می‌کُند، بوزینه هم \*\*\* آن کُند کز مَرد بیند دم به دم‏

او گمان بُرده که: «من کردم چو او» \*\*\* فرق را کی داند آن استیزه‌خو؟![[244]](#footnote-244)

این کند از أمر و آن بهرِ ستیز \*\*\* بر سرِ استیزه‌رویان خاک بیز[[245]](#footnote-245)

آن منافق با موافق در نماز \*\*\* از پیِ اِستیزه آید نی نیاز[[246]](#footnote-246)

در نماز و روزه و حجّ و زکات \*\*\* با منافقْ مؤمنان در بُرد و مات‏[[247]](#footnote-247)

مؤمنان را بُرد باشد عاقبت \*\*\* با منافق ماتْ اندر آخرت‏

گرچه هر دو بر سرِ یک بازی‌اند \*\*\* لیک با هم مَروَزیّ و رازی‌اند[[248]](#footnote-248)

هر یکی سوی مُقامِ خود رَود \*\*\* هر یکی بر وفقِ نامِ خود رَود[[249]](#footnote-249)

مؤمنش گویند، جانش خوش شود \*\*\* ور منافق، تند و پُر آتش شود

نامِ آن، محبوب از ذاتِ وی است \*\*\* نامِ این، مبغوض ز آفاتِ وی است‏

میم و واو و میم و نون، تشریف نیست \*\*\* لفظِ مؤمن جز پیِ تعریف نیست‏[[250]](#footnote-250)

گر منافق خوانی‌اش، این نامِ دون \*\*\* همچو کژدم می‌خَلَد در اندرون‏[[251]](#footnote-251)

گر نه این نامْ اشتقاقِ دوزخ است \*\*\* پس چرا در وی مَذاقِ دوزخ است‏؟![[252]](#footnote-252)

زشتیِ این نامِ بَدْ از حرف نیست \*\*\* تلخیِ آن آبِ بحرْ از ظرف نیست‏

حرفْ ظرف آمد، در او معنا چو آب \*\*\* بحرِ معنیٰ ﴿عِندَهُ اُمُّ الكتاب‏﴾[[253]](#footnote-253)

بَحرِ تلخ و بحرِ شیرین هم‌عِنان \*\*\* در میانْشان ﴿بَرزَخٌ لا يبغيان‏﴾[[254]](#footnote-254)

و‌آنگه این هر دو ز یک اصلی روان \*\*\* درگذر زین هر دو، رو تا اصلِ آن‏

زرِّ قلب و زرِّ نیکو در عِیار \*\*\* بی‏مِحَکّ هرگز ندانی زِ اعْتبار[[255]](#footnote-255)

هر که را در جانْ خدا بنْهد مِحَکّ \*\*\* هر یقین را باز داند او ز شکّ‏

🔹 آنچه گفت: «اِستَفتِ قَلبَک» مصطفیٰ \*\*\* آن کسی داند که پُر بود از وفا[[256]](#footnote-256)

در دهانِ زنده خاشاک اَر جَهَد \*\*\* آنگَه آرامد که بیرونش نَهَد

در هزاران لقمه یک خاشاکِ خُرد \*\*\* چون در آمد، حسِّ زنده پی ببُرد

حسّ دنیا نردبانِ این جهان \*\*\* حسِّ عُقبیٰ نردبانِ آسمان‏[[257]](#footnote-257)

صحّتِ این حسّ بجویید از طبیب \*\*\* صحّتِ آن حسّ بجویید از حبیب‏

صحّتِ این حسّ ز معموریِّ تن \*\*\* صحّتِ آن حسّ ز تخریبِ بدن‏[[258]](#footnote-258)

شاهِ جانْ مر جسم را ویران کند \*\*\* بعدِ ویرانیش آبادان کند[[259]](#footnote-259)

🔹 ای خُنُک جانی که بهرِ عشق و حال \*\*\* بَذل کرد او خان و مان و مُلک و مال[[260]](#footnote-260)

کرد ویرانْ خانه بهرِ گنجِ زر \*\*\* و‌ز همان گَنجش کند مَعمورتر

آب را بُبْرید و جُو را پاک کرد \*\*\* بعد از آن در جُو روان کرد آبِ خَورد

پوست را بشکافت، پیکان را کشید \*\*\* پوستِ تازه بعد از آنَش بر‌دمید[[261]](#footnote-261)

قلعه ویران کرد و از کافر سِتَد \*\*\* بعد از آن برساختش صد بُرج و سدّ[[262]](#footnote-262)

کارِ بی‌چون را که کیفیّت دهد؟! \*\*\* اینکه گفتم هم ضرورت می‌دهد

گه چنین بنماید و گه ضدِّ این \*\*\* جز که حیرانی نباشد کارِ دین‏

🔹 کاملان کز سرِّ تحقیق آگه‌اند \*\*\* بی‌خود و حیران و مست و والِه‏اند

نه چنین حیران که پشتش سوی اوست \*\*\* بَل چنان حیران که غرق و مستِ دوست[[263]](#footnote-263)‏

آن یکی را رویِ او شد سوی دوست \*\*\* وین یکی را رویِ او خودْ روی اوست

روی هر یک می‌نگر، می‌دار پاس \*\*\* بو که گردی تو ز خدمتْ روشناس‏[[264]](#footnote-264)

🔹 دیدنِ دانا، عبادت این بوَد \*\*\* فَتحِ أبوابِ سعادت این بوَد[[265]](#footnote-265)

چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست \*\*\* پس به هر دستی نشاید داد دست‏[[266]](#footnote-266)

ز‌آنکه صیّاد آورَد بانگِ صفیر \*\*\* تا فریبد مرغ را آن مرغ‌گیر[[267]](#footnote-267)

بشنوَد آن مرغْ بانگِ جنسِ خویش \*\*\* از هوا آید، بیابد دام و نیش‏[[268]](#footnote-268)

حرفِ درویشان بدُزدد مردِ دون \*\*\* تا بخواند بر سَلیمی ز‌آن فُسون[[269]](#footnote-269)‏

کارِ مردانْ روشنیّ و گرمی است \*\*\* کارِ دونانْ حیله و بی‏شرمی است[[270]](#footnote-270)‏

شیرِ پشمین از برای کَدّ کنند \*\*\* بومُسَیلِم را لقبْ احمد کنند[[271]](#footnote-271)

بومُسَیلِم را لقبْ کَذّاب ماند \*\*\* مر محمّد را اُولُو‌الْألباب ماند[[272]](#footnote-272)

آن شرابِ حقْ خِتامش مُشکِ ناب \*\*\* باده را خَتمش بوَد گَند و عذاب‏[[273]](#footnote-273)

# داستانِ پادشاهِ جُهودان که نصرانیان را می‌کُشت از بهرِ تعصّبِ‏ ملّتِ خود و حکایتِ آن استاد و شاگردِ او

بود شاهی در جُهودانْ ظلم‌ساز \*\*\* دشمنِ عیسیّ و نَصرانی‌گُداز[[274]](#footnote-274)

عهدِ عیسیٰ بود و نوبتْ آنِ او \*\*\* جانِ موسیٰ او و، موسیٰ جانِ او[[275]](#footnote-275)

شاهِ اَحول کرد در راهِ خدا \*\*\* آن دو دمسازِ خدایی را جدا[[276]](#footnote-276)

----------

گفت استادْ اَحولی را: «کاندر آ \*\*\* رو، برون آر از وُثاقْ آن شیشه را»[[277]](#footnote-277)

🔹 چون درونِ خانه اَحول رفت زود \*\*\* شیشه پیشِ چشم او دو می‌نمود

گفت اَحول: «ز‌آن دو شیشه تا کدام \*\*\* پیشِ تو آرم؟ بکن شرحی تمام»‏

گفت استاد: «آن، دو شیشه نیست، رو \*\*\* احولی بگذار و افزون‌بین مشو»

گفت: «ای اُستا مرا طعنه مزن» \*\*\* گفت اُستا: «ز‌آن دو، یک را برشکن»

چون یکی بشکست، هر دو شد ز چَشم \*\*\* مردْ أحوَل گردد از مَیلان و خشم[[278]](#footnote-278)‏

شیشه یک بود و به چشمش دو نمود \*\*\* چون شکست آن شیشه را، دیگر نبود[[279]](#footnote-279)

خشم و شهوت مرد را أحوَل کند \*\*\* زِ اسْتقامتْ روح را مُبدَل کند[[280]](#footnote-280)

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد \*\*\* صد حجاب از دل به سوی دیده شد

چون دهد قاضی به دلْ رِشوت قرار \*\*\* کی شناسد ظالم از مظلومِ زار؟![[281]](#footnote-281)

----------

شاه از حقدِ جُهودانه چنان \*\*\* گشت أحوَل، کَالْأمان! یا رَبْ أمان‏![[282]](#footnote-282)

صد هزاران مؤمنِ مظلوم کُشت \*\*\* که پناهم دینِ موسیٰ را و پُشت‏

# حکایتِ وزیرِ پادشاه و مکرِ او در تفریقِ ترسایان

شه وزیری داشت رهزنْ عِشوه‏دِه \*\*\* کاو بر آب از مکر بربستی گِره‏[[283]](#footnote-283)

گفت: «تَرسایان پناهِ جان کنند \*\*\* دینِ خود را از مَلِک پنهان کنند»[[284]](#footnote-284)

🔹 با مَلِک گفت: «ای شهِ اسرارجو \*\*\* کَم کُش ایشان را و دست از خون بشو

کم کُش ایشان را که کُشتن سود نیست \*\*\* دین ندارد بوی، مُشک و عود نیست‏

سرِّ پنهان است اندر صد غِلاف \*\*\* ظاهرش با توست و باطن بر خِلاف»‏[[285]](#footnote-285)

شاه گفتش: «پس بگو تدبیر چیست؟ \*\*\* چارۀ این مکر و این تزویر چیست‏؟

تا نمانَد در جهانْ نصرانی‌ای \*\*\* نی هُویدا دین و نی پنهانی‌ای‏»

# تَلبیسْ اندیشیدنِ وزیر با نصاریٰ و مکرِ او[[286]](#footnote-286)

گفت: «ای شه، گوش و دستم را ببُر \*\*\* بینی‌ام بشکاف و لب از حکمِ مُرّ[[287]](#footnote-287)

بعد از آن در زیرِ دار آور مرا \*\*\* تا بخواهد یک شفاعتگر مرا

بر مُنادیٰ‌گاه کن این کارْ تو \*\*\* بر سرِ راهی که باشد چار‌سو[[288]](#footnote-288)

آنگهَم از خود بِران تا شهرِ دور \*\*\* تا در‌اندازم در ایشان صد فُتور[[289]](#footnote-289)

🔹 چون شوند آن قوم از من دین‌پذیر \*\*\* کارِ ایشان سر‌به‌‌سر شوریده گیر[[290]](#footnote-290)

🔹 در میانْشان فتنه و شور افکَنم \*\*\* کاهِنانْ خیره شوند اندر فَنَم[[291]](#footnote-291)

🔹 آنچه خواهم کرد با نصرانیان \*\*\* آن نمی‌آید کنون اندر بیان

🔹 چون شمارَندم امین و رازدان \*\*\* دامِ دیگر گون نِهَم در پیششان[[292]](#footnote-292)

🔹 و‌ز حِیَل بِفْریبم ایشان را همه \*\*\* وَ اندر ایشان افکنم صد دمدمه[[293]](#footnote-293)

🔹 تا به دستِ خویش خونِ خویشتن \*\*\* بر زمین ریزند، کوتَه شد سخن

پس بگویم: ”من به سِر نصرانی‌ام \*\*\* ای خدای راز‌دان می‌دانی‌ام‏

شاهْ واقف گشت از ایمانِ من \*\*\* و‌ز تعصّب کرد قصدِ جانِ من‏

خواستم تا دین ز شه پنهان کنم \*\*\* آنچه دینِ اوست، ظاهرْ آن کنم

شاه بویی بُرد از اسرارِ من \*\*\* متّهَم شد پیشِ شهْ گفتارِ من‏

گفت: ’گفتِ تو چو در نان، سوزن است \*\*\* از دلِ من تا دلِ تو رُوزَن است‏

من از آن روزن بدیدم حالِ تو \*\*\* حال دیدم، کی نِیوشم قالِ تو؟!‘[[294]](#footnote-294)

گر نبودی جانِ عیسیٰ چاره‏ام \*\*\* او جُهودانه بکردی پاره‏ام‏

بهرِ عیسیٰ جان سپارم، سَر دهم \*\*\* صد هزاران منّتش بر جان نَهم

جان دریغم نیست از عیسیٰ وَلیک \*\*\* واقفم از علمِ دینش نیکِ نیک

حیف می‏آید مرا کآن دینِ پاک \*\*\* در میانِ جاهلان گردد هلاک

شُکرْ یزدان را و عیسیٰ را که ما \*\*\* گشته‏ایم این دینِ حق را رهنما

و‌ز جُهود و از جُهودان رَسته‏ایم \*\*\* تا به زُنّار، این میان را بسته‏ایم[[295]](#footnote-295)‏

دورْ دورِ عیسِی است ای مردمان \*\*\* بشْنوید اسرارِ کیشِ او به جان‏“

🔹 چون شمارَندم امین و مُقتَدا \*\*\* سر نهَندم، جمله جویند اِهتدا»

🔹 چون وزیر آن مکر را بر شه شمرد \*\*\* از دلش اندیشه را کلّی ببُرد

کرد با وی شاه آن کاری که گفت \*\*\* خلقْ حیران مانده ز‌آن رازِ نهفت‏[[296]](#footnote-296)

🔹 کرد رُسوایش میانِ انجمن \*\*\* تا که واقف شد ز حالش مرد و زن

راند او را جانبِ نصرانیان \*\*\* کرد در دعوت شروع او بعد از آن‏

🔹 چون چنین دیدند ترسایانْش زار \*\*\* می‌شدند اندر غمِ او اشکبار

🔹 حالِ عالَم این‌چنین است ای پسر \*\*\* از حسد می‌خیزد اینها سر به ‌سر

# جمع آمدن نصاریٰ با وزیر، و راز گفتنِ او با ایشان

صد هزاران مردِ تَرسا سوی او \*\*\* اندک اندک جمع شد در کوی او

او بیان می‌کرد با ایشان به ‌راز \*\*\* سرِّ اَنگَلْیون و زُنّار و نماز[[297]](#footnote-297)

🔹 او بیان می‌کرد با ایشان فَصیح \*\*\* دائماً زَ افْعال و أقوالِ مسیح

او به ظاهرْ واعظِ احکام بود \*\*\* لیک در باطنْ صَفیر و دام بود[[298]](#footnote-298)

----------

بهرِ این معنا صحابه از رسول \*\*\* مُلتمِس بودند مکرِ نفسِ غول‏[[299]](#footnote-299)

کاو چه آمیزد زِ أغراضِ نهان \*\*\* در عبادت‌ها و در اخلاصِ جان؟[[300]](#footnote-300)

فضلِ ظاهر را نجُستندی از او \*\*\* عیبِ باطن را بجُستندی که گو![[301]](#footnote-301)

مو به مو و ذرّه ذرّه مکرِ نفْس \*\*\* می‏شناسیدند چون گُل از کرفس

🔹 گفت فصلی ز‌آن، حُذَیفه با حَسَن \*\*\* تا بِدان شد وَعظ و تَذکیرش حَسَن[[302]](#footnote-302)‏

موشکافانِ صحابه جمله‌شان \*\*\* خیره گشتندی در آن وَعظ و بیان

# [متابعتِ نصاریٰ وزیر را][[303]](#footnote-303)

دل بدو دادند ترسایانْ تمام \*\*\* خود چه باشد قوّتِ تقلیدِ عام؟![[304]](#footnote-304)

در درونِ سینه مِهرش کاشتند \*\*\* نائبِ عیسیش می‏پنداشتند

او به سِرّ، دَجّالِ یک‌چشمِ لَعین \*\*\* ای خدا فریاد رس، نِعمَ الْمُعین!‏‏[[305]](#footnote-305)

----------

صد هزاران دام و دانَه‌سْت ای خدا \*\*\* ما چو مرغانِ حریصِ بینوا

دم به‌ دم پا بستۀ دامِ نُویم \*\*\* هر یکی گر باز و سیمرغی شویم‏

می‌رهانی هر دَمی ما را و باز \*\*\* سوی دامی می‌رَویم ای بی‏نیاز

ما درین انبارْ گندم می‌کنیم \*\*\* گندمِ جمع‌آمده گُم می‌کنیم‏

می‏نیندیشیم آخِر ما به هوش \*\*\* کاین خَلَل در گندم است از مکرِ موش[[306]](#footnote-306)‏

موش تا انبارِ ما حفره زده‌ست \*\*\* و‌ز فَنَش انبارِ ما ویران شده‌ست‏[[307]](#footnote-307)

اوّل -ای جان- دفعِ شرِّ موش کن \*\*\* و‌آنگه اندر جمعِ گندم جوش کن[[308]](#footnote-308)

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صُدور \*\*\* «لا صَلاةَ تَمَّ إلّا بِالحُضور»[[309]](#footnote-309)

گر نه موشی دزدْ در انبارِ ماست \*\*\* گندمِ اعمالِ چل‌ساله کجاست؟‏

ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا \*\*\* جمع می‏ناید در این انبارِ ما؟!

بس ستاره‌یْ آتش از آهن جهید \*\*\* وین دلِ سوزیده پَذرُفت و کِشید[[310]](#footnote-310)

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان \*\*\* می‌نهد انگشت بر اِستارگان‏

می‌کُشد استارگان را یَک به‌ یک \*\*\* تا که نَفْروزد چراغی بر فلَک

چون عنایاتت شود با ما مُقیم \*\*\* کی بوَد بیمی از آن دزدِ لَئیم؟![[311]](#footnote-311)

گر هزاران دام باشد هر قدم \*\*\* چون تو با مایی، نباشد هیچ غم‏

----------

هر شبی از دامِ تنْ ارواح را \*\*\* می‌رهانی، می‌کَنی اَلواح را[[312]](#footnote-312)

می‌رهند ارواح هر شب زین قفس \*\*\* فارغان، نی حاکم و محکومْ کس

شب ز زندان بی‏خبر زندانیان \*\*\* شب ز دولتْ بی‌خبرْ سلطانیان‏

نی غم و اندیشۀ سود و زیان \*\*\* نی خیالِ این فلان و آن فلان‏

# 🔹تمثیلِ مرد عارف و تفسیرِ ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[[313]](#footnote-313)

حالِ عارف این بُوَد بی‌خواب هم \*\*\* گفت یزدان: ﴿هُم رُقُودٌ﴾، زین مَرَم‏[[314]](#footnote-314)

خفته از احوالِ دنیا روز و شب \*\*\* چون قلم در پنجۀ تَقلیبِ رَبّ[[315]](#footnote-315)

آن که او پنجه نبیند در رَقم \*\*\* فِعل پندارد به جُنبش از قلم[[316]](#footnote-316)‏

شمّه‌ای زین حالِ عارف وا نمود \*\*\* خلق را هم خوابِ حسّی در رُبود[[317]](#footnote-317)

رفت در صحرای بی‌چون جانشان \*\*\* روحشان آسوده و أبدانشان

🔹 تُرکِ روزْ آخِر چو با زرّین‌سپر \*\*\* هندوی شب را به تیغ افکنْد سَر[[318]](#footnote-318)

🔹 میلِ هر جانی به‌سوی تَن بوَد \*\*\* هر تنی از روحْ آبستن بوَد

🔹 هر یکی آسودۀ حِرص و حِصَص \*\*\* مرغ‌وَش آزادۀ دام و قفس[[319]](#footnote-319)

از صفیری باز دام اندر کِشی \*\*\* جمله را در دام و در داور کِشی[[320]](#footnote-320)

چون‌که نورِ صبحدم سر بَر زند \*\*\* کرکسِ زرّینِ گردون پر زند[[321]](#footnote-321)

﴿فالِقُ الإصْباح﴾ إسرافیل‏وار \*\*\* جمله را در صورت آرَد ز‌آن دیار[[322]](#footnote-322)

روح‌های مُنبَسِط را تن کند \*\*\* هر تنی را باز آبستن کند[[323]](#footnote-323)

اسبِ جان‌ها را کُنَد عاری ز زین \*\*\* سرِّ «اَلنَّومُ أخُو الْمَوت» است این[[324]](#footnote-324)‏

لیک بهرِ آنکه روز آیند باز \*\*\* بر‌نهد بر پایشان بندِ دراز[[325]](#footnote-325)

تا که روزش وا کِشد ز‌آن مَرغزار \*\*\* و‌ز چراگاه آرَدش در زیرِ بار[[326]](#footnote-326)

کاش چون اصحابِ کهفْ آن روح را \*\*\* حفظ کردی، یا چو کشتیْ نوح را

تا ازین طوفانِ بیداریّ و هوش \*\*\* وارَهیدی این ضمیر و چشم و گوش‏[[327]](#footnote-327)

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان \*\*\* پهلوی تو، پیشِ تو هست این زمان‏

غار با تو یار با تو در سرود \*\*\* مُهر بر چشم است و بر گوشَت؛ چه سود؟![[328]](#footnote-328)

🔹 باز دان کز چیست این روپوش‌ها؟ \*\*\* خَتمِ حق بر چشم‌ها و گوش‌ها[[329]](#footnote-329)

# سؤال کردن خلیفه از لیلی و جواب دادن لیلی او را

گفت لیلی را خلیفه: «کآن تویی \*\*\* کز تو مجنون شد پریشان و غَویّ‏؟![[330]](#footnote-330)

از دگر خوبان تو افزون نیستی» \*\*\* گفت: «خامُش! چون تو مجنون نیستی‏

🔹 دیدۀ مجنون اگر بودی تو را \*\*\* هر دو عالَم بی‌خطر بودی تو را[[331]](#footnote-331)

🔹 با خودی تو، لیک مجنونْ بی‌خود است \*\*\* در طریقِ عشقْ بیداری بد است»[[332]](#footnote-332)

----------

هر که بیدار است، او در خواب‌تر \*\*\* هستْ بیداریش از خوابش بَتَر[[333]](#footnote-333)

🔹 هر که در خواب است، بیداریش بِهْ \*\*\* مستِ غفلت، عینِ هشیاریش بِهْ[[334]](#footnote-334)

چون به حق بیدار نَبوَد جانِ ما \*\*\* هست بیداری چو دَربندانِ ما[[335]](#footnote-335)

جان همه روز از لگدکوبِ خیال \*\*\* و‌ز زیان و سود و از خوفِ زوال[[336]](#footnote-336)‏

نی صفا می‏مانَدش نی لطف و فَرّ \*\*\* نی به‌سوی آسمان راهِ سفر[[337]](#footnote-337)

خفته آن باشد که او از هر خیال \*\*\* دارد امّید و کُند با او مَقال[[338]](#footnote-338)

🔹 نی چنان که از خیال آید به حال \*\*\* آن خیالش گردد او را صد وبال؟![[339]](#footnote-339)

دیو را چون حور بیند او به خواب \*\*\* پس ز شهوت ریزد او با دیوْ آب‏[[340]](#footnote-340)

چون‌که تخمِ نسل در شوره بریخت \*\*\* او به خویش آمد، خیال از وی گریخت[[341]](#footnote-341)‏

ضعفِ سر بیند از آن و، تن پلید \*\*\* آه از آن نقشِ پلیدِ ناپدید[[342]](#footnote-342)

مرغ بر بالا پَران و سایه‏اش \*\*\* می‌دود بر خاک و پَرّانْ مرغ‏وَش‏[[343]](#footnote-343)

ابلهی صیّادِ آن سایه شود \*\*\* می‌دوَد چندان که بی‌مایه شود

بی‌خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست \*\*\* بی‌خبر که اصلِ آن سایه کجاست‏

تیر اندازد به‌سوی سایهْ او \*\*\* تَرکشَش خالی شود در جست وجو[[344]](#footnote-344)

ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت \*\*\* از دویدن در شکارِ سایهْ تَفت[[345]](#footnote-345)‏

سایۀ یزدان چو باشد دایه‏اش \*\*\* وا‌ رهاند از خیال و سایه‏اش[[346]](#footnote-346)‏

سایۀ یزدان بوَد بنده‌‌‌یْ خدا \*\*\* مردۀ این عالَم و زنده‌یْ خدا

# در تَحریصِ متابعتِ ولیِّ مُرشد[[347]](#footnote-347)

دامنِ او گیر زوتر بی‌گمان \*\*\* تا رهی از آفتِ آخِر زمان‏[[348]](#footnote-348)

﴿كيفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ نقشِ اولیاست \*\*\* کاو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست‏[[349]](#footnote-349)

اندرین وادی مرو بی این دلیل \*\*\* ﴿لا اُحِبُّ الآفِلِين﴾ گو چون خلیل[[350]](#footnote-350)‏

رو ز سایه، آفتابی را بیاب \*\*\* دامنِ شَهْ شمس تبریزی بتاب

ره ندانی جانبِ این سور و عُرْس؟ \*\*\* از ضیاءُ الْحقْ حُسامُ الدّین بپرس[[351]](#footnote-351)‏

ور حسد گیرد تو را در رهْ گلو \*\*\* در حسدْ ابلیس را باشد غُلو[[352]](#footnote-352)

کاو زِ آدم ننگ دارد از حسد \*\*\* با سعادت جنگ دارد از حسد

عَقْبه‌ای زین صَعب‏تر در راه نیست‏ \*\*\* ای خُنُک آن کِش حسدْ همراه نیست[[353]](#footnote-353)

این جسد خانه‌یْ حسد آمد، بِدان \*\*\* کز حسد آلوده گردد خاندان‏

🔹 خان و مان‌ها از حسد گردد خراب \*\*\* بازِ شاهی از حسد گردد غُراب[[354]](#footnote-354)

گر جسد خانه‌یْ حسد باشد، ولیک \*\*\* آن جسد را پاک کرد اَل‍لٰهْ نیک‏

🔹 یافت پاکی از جنابِ کبریا \*\*\* جسمِ پُر از کبر و پُر حِقد و‌ ریا

﴿طَهِّرا بَيتي﴾ بیانِ پاکی است \*\*\* گنجِ نور است اَر طلسمش خاکی است‏[[355]](#footnote-355)

چون کُنی با بی‏حسد مکر و حسد \*\*\* ز‌آن حسد دل را سیاهی‌ها رسد

خاک شو مردانِ حق را زیرِ پا \*\*\* خاک بر سر کن حسد را همچو ما

# در بیانِ حسد‌‌‌‌‌‌کردن وزیرِ جُهود

آن وزیرک از حسد بودش نژاد \*\*\* تا به باطلْ گوش و بینی باد داد[[356]](#footnote-356)

بر امیدِ آنکه از نیشِ حسد \*\*\* زهرِ او در جانِ مسکینان رسد

هر کسی کاو از حسد، بینی کَند \*\*\* خویشتن بی‏گوش و بی‏بینی کُند

بینی آن باشد که او بویی بَرَد \*\*\* بویْ او را جانبِ کویی بَرَد

هر که بویَش نیست، بی‏بینی بوَد \*\*\* بویْ آن بوی است کآن دینی بوَد

چون‌که بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد \*\*\* کفرِ نعمت آمد و بینیش خَورد[[357]](#footnote-357)

شُکر کن، مر شاکِران را بنده باش \*\*\* پیشِ ایشان مرده شو، پاینده باش[[358]](#footnote-358)‏

# فهم کردنِ حاذِقانِ نصاریٰ مکرِ وزیر را[[359]](#footnote-359)

چون وزیرْ از رَهزنی مایه مَساز \*\*\* خَلق را تو بر مَیاور از نماز[[360]](#footnote-360)

ناصحِ دین گشته آن کافرْ وزیر \*\*\* کرده او از مکر در لَوزینه سیر[[361]](#footnote-361)

هر که صاحب‌ذوق بود، از گفتِ او \*\*\* لذّتی می‌دید و تلخی جُفتِ او[[362]](#footnote-362)

نکته‌ها می‏گفت او آمیخته \*\*\* در جُلابِ قندْ زهری ریخته[[363]](#footnote-363)‏

----------

🔹 هان مشو مغرورِ آن گفتِ نکو \*\*\* ز‌آنکه دارد صد بَدی در زیرِ او

🔹 او چو باشد زشت، گفتش زشت دان \*\*\* هر‌چه گوید مُرده، آن را نیست جان

🔹 گفتِ انسان پاره‌ای زِ‌انسان بوَد \*\*\* پاره‌ای از نان، یقین که نان بوَد

🔹 ز‌آن علی فرمود: «نَقلِ جاهلان \*\*\* بر مَزابِل همچو سبزه‌ست، ای فلان»[[364]](#footnote-364)

🔹 بر چنان سبزه هر آن کاو بر‌نشست \*\*\* بر نجاست بی‌شَکی بنشسته است

🔹 بایدش خود را بشستن از حَد‌َث \*\*\* تا نمازِ فرضِ او نبوَد عَبَث[[365]](#footnote-365)

----------

ظاهرش می‌گفت: «در ره چُست شو» \*\*\* و‌ز اثر می‌گفت جان را: «سُست شو»

----------

ظاهرِ نقره گر اِسپید است و نو \*\*\* دست و جامه می‌سِیَه گردد از او

آتش ار‌چه سرخ‌روی است از شَرَر \*\*\* تو ز فعلِ او سِیَه‌کاری نِگر

برق اگرچه نور آید در نظر \*\*\* لیک هست از خاصیَتْ دزدِ بَصر

هر که جز آگاه و صاحب‌ذوق بود \*\*\* گفتِ او در گردنِ او طُوق بود[[366]](#footnote-366)

مدّتِ شش سال در هجرانِ شاه \*\*\* شد وزیرْ اَتباعِ عیسیٰ را پناه‏[[367]](#footnote-367)

دین و دل را کُل بدو بسْپرد خلق \*\*\* پیشِ امر و نهیِ او می‌مُرد خلق‏

# پیغامِ شاهْ پنهانی به‌سوی وزیرِ با تَزویر

در میانِ شاه و او پیغام‌ها \*\*\* شاه را پنهان بدو آرام‌ها

آخِرَ الأمر از برای آن مراد \*\*\* تا دهد چون خاکْ ایشان را به ‌باد

پیش او بنوشت شَه: «کِای مُقبِلم \*\*\* وقت آمد، زود فارغ ‌کن دلم‏[[368]](#footnote-368)

🔹 زِ‌انتظارم دیده و دل بر ره است \*\*\* زین غمم آزاد کن گر وقت هست»

گفت: «اینک اندر آن کارم -شَها!- \*\*\* کَافکنم در دینِ عیسیٰ فتنه‌ها»

قوم عیسیٰ را بُد اندر دار و گیر \*\*\* حاکمانْشان ده امیر و دو امیر

هر فَریقی مر امیری را تَبَع \*\*\* بنده گشته میرِ خود را از طمع[[369]](#footnote-369)‏

این دَه و آن دو امیر و قومشان \*\*\* گشته بنده‌یْ آن وزیرِ بَدنِشان[[370]](#footnote-370)‏

اعتمادِ جمله بر گفتارِ او \*\*\* اقتدای جمله بر رفتارِ او

پیشِ او در وقت و ساعت هر امیر \*\*\* جان بدادی، گر بدو گفتی که: «میر!»[[371]](#footnote-371)

🔹 چون زبون کرد آن جُهودک جمله را \*\*\* فتنه‌ای انگیخت از مکر و دَها[[372]](#footnote-372)

# تَخلیطِ وزیر در احکامِ انجیل‏ و مکرِ آن [وزیر][[373]](#footnote-373)

ساخت طوماری به نامِ هر یکی \*\*\* نقشِ هر طومارْ دیگر مَسلَکی[[374]](#footnote-374)

حُکم‌های هر یکی نوعِ دگر \*\*\* این خلافِ آن، ز پایان تا به سَر

در یکی راهِ ریاضت را و جوع \*\*\* رُکنِ توبه کرده و شرطِ رُجوع‏[[375]](#footnote-375)

در یکی گفته: «ریاضت سود نیست \*\*\* اندر این رهْ مَخلَصی جز جود نیست‏»[[376]](#footnote-376)

در یکی گفته که: «جوع و جودِ تو \*\*\* شرک باشد از تو با معبودِ تو[[377]](#footnote-377)

جز توکّل، جز که تسلیمِ تمام \*\*\* در غم و راحت همه مکر است و دام‏»

در یکی گفته که: «واجبْ خدمت است \*\*\* ور نه اندیشه‌یْ توکّلْ تهمت است‏»

در یکی گفته که: «امر و نَهیْ‌هاست \*\*\* بهرِ کردن نیست، شرحِ عجزِ ماست‏

تا که عجزِ خویش ببینیم اندر آن \*\*\* قدرتِ حق را بدانیم آن زمان»‏

در یکی گفته که: «عجزِ خود مَبین \*\*\* کفرِ نعمت کردن است آن عجز، هین‏

قدرتِ خود بین که این قدرت از ا‌وست \*\*\* قدرتِ خودْ نعمتِ او دان که هوست‏»[[378]](#footnote-378)

در یکی گفته: «کزین دو در‌گذر \*\*\* بُت بود هر‌چه بگنجد در نظر»[[379]](#footnote-379)

در یکی گفته: «مَکُش این شمع را \*\*\* کاین نظرْ چون شمع آمد جمع را[[380]](#footnote-380)

🔹 از هوای خویش در هر ملّتی \*\*\* گشته هر قومی اسیرِ ذِلّتی[[381]](#footnote-381)‏

از نظر چون بگذری‌ّ و از خیال \*\*\* کُشته باشی نیم‌شب شمعِ وصال»[[382]](#footnote-382)‏

در یکی گفته: «بکُش، باکی مدار \*\*\* تا عِوَض بینی یکی را صد هزار

که ز کُشتن شمعِ جانْ افزون شود \*\*\* لیلی‌ات از صبرْ چون مجنون شود

ترکِ دنیا هر که کرد از زهدِ خویش \*\*\* پیش آید پیشِ او دنیا و بیش»‏

در یکی گفته که: «آنچَه‌ت دادْ حق \*\*\* بر تو شیرین کرد در ایجادْ حق‏

بر تو آسان کرد خوش، آن را بگیر \*\*\* خویشتن را در‌مَیَفکن در زَحیر»[[383]](#footnote-383)

در یکی گفته که: «بگذار آنِ خَود \*\*\* کآن قبولِ طبعِ تو، رَدّ است و بَد[[384]](#footnote-384)

راه‌های مختلفْ آسان شده \*\*\* هر یکی را ملّتی چون جان شده

گر مُیَسَّر کردنِ حق ره بُدی \*\*\* هر جُهود و گَبر از او آگَه شدی»[[385]](#footnote-385)

در یکی گفته: «مُیَسَّر آن بوَد \*\*\* که حیاتِ دلْ غذای جان بوَد[[386]](#footnote-386)

هر‌چه ذوقِ طبع باشد چون گذشت \*\*\* برنیارد همچو شوره رَیع و کَشت[[387]](#footnote-387)‏

جز پشیمانی نباشد رَیعِ او \*\*\* جز خسارت پیش نارَد بَیعِ او[[388]](#footnote-388)

آن مُیَسَّر نبوَد اندر عاقبت \*\*\* نامِ او باشد مُعَسَّرْ عاقبت[[389]](#footnote-389)‏

تو مُعَسَّر از مُیَسَّر باز‌دان \*\*\* عاقبت بنگر جمالِ این و آن‏»

در یکی گفته که: «اُستادی طلب \*\*\* عاقبت‌بینی نیابی در حَسَب[[390]](#footnote-390)‏

🔹 چشمْ بر سِرّت بدار و از خلاف \*\*\* دور شو، تا یابی از حقْ اِئتلاف‏[[391]](#footnote-391)

عاقبت دیدند هر گون امّتی \*\*\* لاجَرَم گشتند اسیرِ زَلَّتی[[392]](#footnote-392)

عاقبت‌بینی نباشد دست‌باف \*\*\* ور نه کی بودی ز دین‌ها اختلاف‏؟»[[393]](#footnote-393)

در یکی گفته که: «اُستا هم تویی \*\*\* ز‌آنکه اُستا را شناسا هم تویی

مرد باش و سخرۀ مردان مشو \*\*\* رو، سرِ خود گیر و سرگردان مشو»

🔹 در یکی گفته که: «این جمله تویی \*\*\* می‏نگنجد در میانِ ما دویی»‏

در یکی گفته که: «این جمله یکی‌ست \*\*\* هر که او دو بیند، أحول‌ْ مرد‌َکی‌ست»[[394]](#footnote-394)‏

در یکی گفته که: «صد، یک چون بوَد؟! \*\*\* این که اندیشد؟! مگر مجنون بوَد»[[395]](#footnote-395)

هر یکی قولی‌ست ضدِّ یکدگر \*\*\* چون یکی باشد؟! بگو زهر و شِکر

در معانی اختلاف و در صُوَر \*\*\* روز و شب بین، خار و گُل، سنگ و گُهَر

تا ز زهر و از شِکر در‌نَگْذری \*\*\* کی تو از گُلزارِ وحدت بو بَری؟!

وحدت اندر وحدت است این مثنوی \*\*\* از سَمَک رو تا سِماک، ای معنویّ[[396]](#footnote-396)

# در بیانِ آنکه اختلافْ در صورتِ روش است نه در حقیقت

زین نَمَط، زین نوع، دَه طومار و دو \*\*\* بر نوشت آن دینِ عیسیٰ را عَدو[[397]](#footnote-397)

او ز یکرنگیّ عیسیٰ بو نداشت \*\*\* و‌ز مزاجِ خُمِّ عیسیٰ خو نداشت‏[[398]](#footnote-398)

جامۀ صد رنگ از آن خُمِّ صفا \*\*\* ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا[[399]](#footnote-399)

نیست یکرنگی کزو خیزد مَلال \*\*\* بَل مثالِ ماهی و آبِ ز‌ُلال‏

گرچه در خشکی هزاران رنگ‌هاست \*\*\* ماهیان را با یُبوسَت جنگ‌هاست[[400]](#footnote-400)‏

کیست ماهی؟ چیست دریا در مَثَل؟ \*\*\* تا بدان مانَد خدا عَزَّ و جَلّ‏؟!

صد هزاران بَحر و ماهی در وجود \*\*\* سَجده آرد پیشِ آن دریای جود[[401]](#footnote-401)

چند بارانِ عطا باران بُده \*\*\* تا بدانْ آن بحرْ دُرّ‌اَفشان شده![[402]](#footnote-402)‏

چند خورشیدِ کَرَم افروخته \*\*\* تا که ابر و بحرْ جود آموخته‏![[403]](#footnote-403)

🔹 چند خورشیدِ کَرم تابان بُده \*\*\* تا بدانْ آن ذرّه سرگردان شده!

پرتوِ ذاتش زده بر ماء و طین \*\*\* تا شده دانه‌پذیرنده‏‌ زمین[[404]](#footnote-404)‏

خاکْ امین و هر‌چه در وی کاشتی \*\*\* بی‏خیانت جنسِ آن برداشتی‏

این امانت ز‌آن عنایت یافته‌ست \*\*\* کآفتابِ عدلْ بر وی تافته‌ست‏

تا نشانِ حق نیارد نوبهار \*\*\* خاکْ سِرّها را نسازد آشکار

آن جوادی که جَمادی را بداد \*\*\* این هنرها، وین امانت، وین سَداد[[405]](#footnote-405)

🔹 آن جَماد از لطفْ چون جان می‌شود \*\*\* زَمهَریر از قهرْ پنهان می‌شود[[406]](#footnote-406)

🔹 آن ‌جمادی گشت از فضلش لطیف \*\*\* کُلُّ شَی‏ءٍ مِن ظَریفٍ هو ظَریف[[407]](#footnote-407)

هر جمادی را کُند فضلش خَبیر \*\*\* عاقلان را کرده قهرِ او ضَریر[[408]](#footnote-408)

جان و دل را طاقتِ این جوش نیست \*\*\* با که گویم؟ در جهان یک گوش نیست‏[[409]](#footnote-409)

هر کجا گوشی بُد، از وی چشم گشت \*\*\* هر کجا سنگی بُد، از وی یَشم گشت‏[[410]](#footnote-410)

کیمیاسازی‌ست، چه بْوَد کیمیا؟! \*\*\* معجزه‌بخشی‌ست، چه بْوَد سیمیا؟![[411]](#footnote-411)

این ثَنا گفتن ز من، ترکِ ثناست \*\*\* کاین دلیلِ هستی و، هستی خطاست‏

پیشِ هستِ او بباید نیست بود \*\*\* چیست هستی پیشِ او؟ کور و کبود[[412]](#footnote-412)

گر نبودی کور، از او بُگداختی \*\*\* گرمیِ خورشید را بشْناختی[[413]](#footnote-413)‏

ور نبودی او کبود از تَعزیَت \*\*\* کی فِسُردی همچو یخْ این ناحیَت؟![[414]](#footnote-414)‏

# بیانِ خسارتِ وزیر در این خُدعه و مکر

🔹 همچو شه، نادان و غافل بُد وزیر \*\*\* پنجه می‌زد با قدیمِ ناگزیر[[415]](#footnote-415)

ناگزیرِ جملگان، حَیِّ قَدیر \*\*\* لا یَزال و لَمْ یَزَلْ فردِ بَصیر[[416]](#footnote-416)

با چنان قادرْ خدایی کز عَدَم \*\*\* صد چو عالَمْ هست گرداند به دَم‏

صد چو عالَم در نظر پیدا کند \*\*\* چون‌که چشمت را به ‌خود بینا کند

گر جهانْ پیشت بزرگ و بی‏بُنی‌ست \*\*\* پیشِ قُدرتْ ذرّه‌ای می‏دان که نیست‏[[417]](#footnote-417)

این جهانْ خود حَبسِ جان‌های شماست \*\*\* هین دوید آن سو که صحرای شماست[[418]](#footnote-418)‏

این جهانْ محدود و، آنْ خود بی‌حد است \*\*\* نقش و صورتْ پیشِ آن معنا سَد است‏[[419]](#footnote-419)

صد هزاران نیزۀ فرعون را \*\*\* در‌شکست از موسِی‌ای با یک عصا

صد هزاران طبِّ جالینوس بود \*\*\* پیشِ عیسیٰ و دَمش افسوس بود[[420]](#footnote-420)

صد هزاران دفترِ اشعار بود \*\*\* پیشِ حرفِ اُمّیّ‌ای آن عار بود[[421]](#footnote-421)

با چنان غالبْ خداوندی، کسی \*\*\* چون نمیرد، گر نباشد او خَسی؟![[422]](#footnote-422)

بس دلِ چون کوه را انگیخت او \*\*\* مرغِ زیرک با دو پا آویخت او

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه \*\*\* جز شکسته می‏نَگیرد فضلِ شاه[[423]](#footnote-423)‏

ای بسا گنج آکَنانِ کُنجکاو \*\*\* کآن خیال‌اندیش را شد ریشْ‌گاو[[424]](#footnote-424)

گاوْ که ‌بْوَد تا تو ریشِ او شوی؟! \*\*\* خاکْ چه‌ بْوَد تا حَشیشِ او شوی؟‏![[425]](#footnote-425)

🔹 زرّ و نقره چیست تا مَفتون شوی؟! \*\*\* چیست صورت تا چنین مجنون شوی؟![[426]](#footnote-426)

🔹 این سرا و باغِ تو زندانِ توست \*\*\* مُلک و مالِ تو بلای جان توست

🔹 آن جماعت را که ایزد مَسخ کرد \*\*\* آیتِ تصویرشان را نَسخ کرد[[427]](#footnote-427)

چون زنی از کارِ بَد شد روی‌زرد \*\*\* مسخ کرد او را خدا و زُهره کرد

عَورتی را زهره‌کردن مَسخ بود \*\*\* خاک و گِل گشتن چه باشد ای عَنود؟![[428]](#footnote-428)

روح می‌بُردت سوی چرخِ برین \*\*\* سوی آب و گِل شدی در أسفَلین[[429]](#footnote-429)‏

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول \*\*\* ز‌آن وجودی که بُد آن رَشکِ عقول‏[[430]](#footnote-430)

پس بَتر زین مسخ کردن چون بوَد؟! \*\*\* پیشِ آن مسخْ این به‌غایت دون بوَد

اسبِ همّت سوی آخور تاختی \*\*\* آدمِ مسجود را نشناختی

آخِر آدم زاده‌ای ای ناخَلَف \*\*\* چند پنداری تو پستی را شرف؟‏!

چند گویی: «من بگیرم عالَمی \*\*\* این جهان را پُر کنم از خود همی»؟!

گر جهان پُر برف گردد سر به سر \*\*\* تابِ خور بُگدازدش از یک نظر[[431]](#footnote-431)

وِزرِ او و وِزرِ چون او صد هزار \*\*\* نیست گرداند خدا از یک شَرار[[432]](#footnote-432)

عینِ آن تخییل را حکمت کند \*\*\* عینِ آن زهراب را شربت کند[[433]](#footnote-433)

🔹 در خرابیْ گنج‌ها پنهان کند \*\*\* خار را گُل، جسم‌ها را جان کند

آن گمان‌انگیز را سازد یقین \*\*\* مِهرها انگیزد از اسبابِ کین[[434]](#footnote-434)‏

پرورَد در آتشْ ابراهیم را \*\*\* ایمنیِّ روح سازد بیم را

از سبب‌سازیش من سودایی‌ام \*\*\* و‌ز سبب‌سوزیش سوفسطایی‌ام‏[[435]](#footnote-435)

🔹 در سبب‌سازیش سرگردان شدم \*\*\* در سبب‌سوزیش هم حیران شدم

# مکر‌کردنِ وزیر و در خلوت نشستن و شور افکندن در قوم‏

🔹 چون وزیرِ ماکِرِ بَداعتقاد \*\*\* دینِ عیسیٰ را بدل کرد از فساد[[436]](#footnote-436)

مکرِ دیگرْ آن وزیر از خود ببست \*\*\* وعظ را بُگذاشت، در خلوت نشست‏

در مُریدان در‌فِکند از شوقْ سوز \*\*\* بود در خلوتْ چهلْ پنجاه روز

خلقْ دیوانه شدند از شوقِ او \*\*\* از فراقِ حال و قال و ذوقِ او

لابه و زاری همی کردند و او \*\*\* از ریاضت گشته در خلوت دو تو[[437]](#footnote-437)

گفته ایشان: «بی‌تو ما را نیست نور \*\*\* بی‏عصاکِش چون بوَد احوالِ کور؟!

از سرِ اِکرام و از بهرِ خدا \*\*\* بیش از این ما را مکُن از خود جدا

ما چو طفلانیم و ما را دایهْ تو \*\*\* بر سرِ ما گستران آن سایهْ تو»

گفت: «جانم از مُحِبّان دور نیست \*\*\* لیک بیرون آمدن دستور نیست‏»

آن امیران در شَفاعت آمدند \*\*\* و‌آن مُریدان در ضَراعت آمدند:[[438]](#footnote-438)

«کاین چه بدبختی‌ست ما را ای کریم؟ \*\*\* از دل و دین مانده ما بی‌تو یتیم‏

تو بهانه می‌کنی و ما ز درد \*\*\* می‌زنیم از سوزِ دلْ دَم‌های سرد

ما به گفتارِ خوشَت خو کرده‏ایم \*\*\* ما ز شیرِ حکمتِ تو خورده‏ایم‏

اَللَه اَللَه، این جفا با ما مکُن \*\*\* لطف کن، امروز را فردا مکن‏

می‌دهد دل مر تو را کاین بی‌دلان \*\*\* بی‌تو گردند آخر از بی‌حاصلان؟‏!

جمله در خشکی چو ماهی می‏طپند \*\*\* آب را بگشا، ز جو بردار بند

ای که چون تو در زمانه نیست کس \*\*\* اَللَه اَللَه، خَلق را فریاد رَس»

# دفع کردن وزیرْ مُریدان و اَتباعِ خود را

گفت: «هان، ای سُخرگانِ گفت و‌گو \*\*\* وَعظ و گفتارِ زبان و گوش جو

پنبه اندر گوشِ حسِّ دون کنید \*\*\* بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید»

----------

پنبۀ آن گوشِ سِرّ، گوشِ سَر است \*\*\* تا نگردد این کَر، آن باطنْ کَر است

بی‏حس و بی‏گوش و بی‏فکرَت شَوید \*\*\* تا خطابِ ﴿اِرجِعي﴾ را بشنوید[[439]](#footnote-439)

تا به گفت و‌گویِ بیداری دَری \*\*\* تو ز گفتِ خوابْ کی بویی بَری؟!‏[[440]](#footnote-440)

سیرِ بیرونی‌ست فعل و قولِ ما \*\*\* سیرِ باطن هست بالای سَما[[441]](#footnote-441)

حِسْ خشکی دید، کز خشکی بزاد \*\*\* موسیِ جانْ پای در دریا نهاد[[442]](#footnote-442)

سیرِ جسمِ خشک بر خشکی فتاد \*\*\* سیرِ جانْ پا در دلِ دریا نهاد

چون‌که عُمر اندر رهِ خشکی گذشت \*\*\* گاه کوه و گاه صحرا گاه دشت[[443]](#footnote-443)‏

آبِ حیوان را کجا خواهی تو یافت؟! \*\*\* موجِ دریا را کجا خواهی شکافت‏؟!

موجِ خاکی، فهم و وهم و فکرِ ماست \*\*\* موجِ آبی، صَحو و سُکر است و فَناست[[444]](#footnote-444)‏

تا در این فکری، از آن سُکری تو دور \*\*\* تا از این مستی، از آن جامی نَفور[[445]](#footnote-445)

گفت و‌گوی ظاهر آمد چون غبار \*\*\* مدّتی خاموش کن، هین هوش دار[[446]](#footnote-446)

# مکرّر کردن مُریدان که: «خلوت را بشکن‏»

جمله گفتند: «ای حکیمِ رخنه‌جو \*\*\* این فریب و این جَفا با ما مگو

🔹 ما اسیرانیم، تا کی زین فریب؟! \*\*\* بی‏دل و جانیم، چندین این عِتیب؟![[447]](#footnote-447)

🔹 چون پذیرفتی تو ما را ز ابْتدا \*\*\* مرحمت کن همچنین تا انتها

🔹 ضعف و عجز و فقرِ ما دانسته‌ای \*\*\* دردِ ما را هم دوا دانسته‌ای

چارپا را قدرِ طاقتْ بار نِه \*\*\* بر ضعیفان قَدرِ قوّتْ کار نِه‏

دانۀ هر مرغْ اندازه‌یْ وی است \*\*\* طعمۀ هر مرغ، انجیری کی است‏؟!

طفل را گر نان دهی بر جای شیر \*\*\* طفلِ مسکین را از آن نانْ مُرده گیر

چون‌که دندان‌ها بر‌آرَد بعد از آن \*\*\* هم به خود گردد دلش جویای نان‏

مرغِ پَر‌نارُسته چون پَرّان شود \*\*\* لقمۀ هر گربۀ دَرّان شود

چون بر‌آرَد پَر، بپرّد او به خَود \*\*\* بی‏تکلّف، بی‏صَفیرِ نیک و بد[[448]](#footnote-448)

دیو را نُطقِ تو خامُش می‏کند \*\*\* گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند[[449]](#footnote-449)

گوشِ ما هوش است؛ چون گویا تویی \*\*\* خشکِ ما بَحر است؛ چون دریا تویی

با تو ما را خاکْ بهتر از فلک \*\*\* ای سِماک از تو منوَّر تا سَمَک‏[[450]](#footnote-450)

بی‌تو ما را بر فلکْ تاریکی است \*\*\* با تو -ای مَه- این زمینْ تاری کی است‏؟![[451]](#footnote-451)

🔹 با مهِ رویِ تو شبْ تاری کی است؟! \*\*\* روز را بی نورِ تو تاریکی است

🔹 با تو بر خاک از فلک بُردیم دست \*\*\* بر سَما ما بی‌تو چون خاکیم پست»

----------

صورتِ رَفعت بوَد افلاک را \*\*\* معنیِ رَفعتْ روانِ پاک را

صورتِ رفعت برای جسم‌هاست \*\*\* جسم‌ها در پیشِ معنا اسم‌هاست‏

----------

🔹 «اَللَه اَللَه یک نظر بر ما فِکَن \*\*\* لا تُقَنِّطْنا، فَقَد طالَ الْحَزَن»[[452]](#footnote-452)

# جواب گفتنِ وزیر که: «خلوت را نمی‏شکنم‏»

گفت: «حجّت‌های خود کوتَه کنید \*\*\* پند را در جان و در دلْ ره کنید

گر امینم، متّهَم نبو‌َد امین \*\*\* گر بگویم آسمان را من زمین‏

گر کمالم، با کمال انکار چیست؟! \*\*\* ور نی‌ام، این زحمت و آزار چیست‏؟!

من نخواهم شد از این خلوت بُرون \*\*\* ز‌آنکه مشغولم به احوالِ درون‏»

# اعتراض کردنِ مُریدان بر خلوت وزیرْ بار دیگر

جمله گفتند: «ای وزیر، انکار نیست \*\*\* گفتِ ما چون گفتۀ اَغیار نیست[[453]](#footnote-453)‏

اشکِ دیدَه ست از فراقِ تو دَوان \*\*\* آه آه است از میانِ جانْ روان‏

طفل با دایه نَاِستیزد وَلیک \*\*\* گریَد او، گرچه نه بد داند نه نیک»[[454]](#footnote-454)‏

----------

ما چو چنگیم و تو زَخمه می‏زنی \*\*\* زاری از ما نی، تو زاری می‏کنی[[455]](#footnote-455)‏

ما چو ناییم و، نوا در ما ز توست \*\*\* ما چو کوهیم و، صَدا در ما ز توست[[456]](#footnote-456)‏

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات \*\*\* بُرد و ماتِ ما ز توست ای خوش‌صفات‏

ما که باشیم -ای تو ما را جانِ جان- \*\*\* تا که ما باشیم با تو در میان؟‏!

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما \*\*\* تو وجودِ مُطلَقی، فانی‌نما[[457]](#footnote-457)

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم \*\*\* حمله‏مان از باد باشد دم به‌ دم[[458]](#footnote-458)‏

حمله‌مان پیدا و، ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن که ناپیداست باد[[459]](#footnote-459)

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست \*\*\* هستیِ ما جمله از ایجادِ توست‏

لذّتِ هستی نمودی نیست را \*\*\* عاشقِ خود کرده بودی نیست را

لذّتِ اِنعامِ خود را وا مَگیر \*\*\* نُقل و باده و جامِ خود را وا مگیر

ور بگیری کیت جست و جو کند؟! \*\*\* نقش با نقّاشْ چون نیرو کند؟![[460]](#footnote-460)

منْگر اندر ما، مکُن در ما نظر \*\*\* اندر اِکرام و سَخای خود نگر

ما نبودیم و تقاضامان نبود \*\*\* لطفِ تو ناگفتۀ ما می‏شنود

نقش باشد پیشِ نقّاش و قلم \*\*\* عاجز و بسته، چو کودک در شکم‏

پیشِ قدرت، خلقِ جمله‌یْ بارگَه \*\*\* عاجزان، چون پیشِ سوزنْ کارگه[[461]](#footnote-461)‏

گاه نقشِ دیو و گه آدم کُند \*\*\* گاه نقشِ شادی و گه غم کُند[[462]](#footnote-462)

دستْ نی، تا دست جُنباند به دفع \*\*\* نطقْ نی، تا دَم زند از ضَرّ و نفع[[463]](#footnote-463)‏

تو ز قرآن باز خوان تفسیرِ بَیت \*\*\* گفت ایزد: ﴿مَا رَمَيتَ إذْ رَمَيت﴾‏[[464]](#footnote-464)

گر بپرّانیم تیر، آن کِی ز ماست؟! \*\*\* ما کمان و تیر‌اندازش خداست‏

این نه جبر، این معنیِ جبّاری است \*\*\* ذکرِ جبّاری برای زاری است[[465]](#footnote-465)‏

زاریِ ما شد دلیلِ اِضطرار \*\*\* خِجلت ما شد دلیلِ اختیار[[466]](#footnote-466)

گر نبودی اختیار، این شرم چیست؟ \*\*\* وین دریغ و خجلت و آز‌َرم چیست‏؟[[467]](#footnote-467)

زجرِ استادان به شاگردان چراست؟ \*\*\* خاطر از تدبیرها گَردان چراست؟‏

ور تو گویی: «غافل است از جبرِ او \*\*\* ماهِ حق پنهان شد اندر ابرِ او»[[468]](#footnote-468)

هست این را خوش جواب اَر بشنوی \*\*\* بگذری از کفر و بر دین بِگرَوی:‏

حسرت و زاری که در بیماری است \*\*\* وقتِ بیماری همه بیداری است‏

آن زمان که می‏شوی بیمارْ تو \*\*\* می‌کُنی از جُرمْ استغفارْ تو

می‌نماید بر تو زشتیِّ گُنه \*\*\* می‌کُنی نیّت که باز آیم به ره‏

عهد و پیمان می‌کُنی که بعد از این \*\*\* جز که طاعت نبوَدم کاری گُزین‏

پس یقین گشت آنکه بیماری تو را \*\*\* می‏ببخشد هوش و بیداری تو را

پس بدان این اصل را ای اصل‌جو \*\*\* هر که را دَرد است، او بُرده‌ست بو

هر که او بیدار‌تر، پُر درد‌تر \*\*\* هر که او آگاه‏تر، رُخ‌زردتر

گر ز جبرش آگَهی، زاریت کو؟! \*\*\* جنبشِ زنجیرِ جبّاریت کو؟![[469]](#footnote-469)

بسته در زنجیرْ شادی چون کند؟! \*\*\* چوبِ اِشکسته عِمادی چون کند؟![[470]](#footnote-470)

کی اسیرِ حبسْ آزادی کند؟! \*\*\* کی گرفتارِ بلا شادی کند؟!

ور تو می‏بینی که پایت بسته‏اند \*\*\* بر تو سرهنگانِ شه بنشسته‏اند

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان \*\*\* ز‌آنکه نبوَد طبع و خوی عاجزْ آن[[471]](#footnote-471)‏

چون تو جبرِ او نمی‏بینی، مگو \*\*\* ور همی بینی، نشانِ دید کو؟!

در هر آن کاری که میل استَت بدان \*\*\* قدرتِ خود را همی بینی عیان‏

در هر آن کاری که میلت نیست و خواست \*\*\* اندر آن جبریّ شوی: «کاین از خداست»

انبیا در کارِ دنیا جبری‌اند \*\*\* کافران در کارِ عُقبیٰ جبری‌اند

انبیا را کارِ عقبیٰ اختیار \*\*\* کافران را کارِ دنیا اختیار

ز‌آنکه هر مرغی به‌سوی جنسِ خویش \*\*\* می‏پَرَد او در پس و جانْ پیش پیش‏

کافران چون جنسِ سِجّین آمدند \*\*\* سِجنِ دنیا را خوش‌آیین آمدند[[472]](#footnote-472)

انبیا چون جنسِ عِلّیّین بُدَند \*\*\* سوی علّیّین به جان و دل شدند[[473]](#footnote-473)

🔹 ای خدا، بنما تو جان را آن مقام \*\*\* کاندر او بی‌حرف می‌رویَد کلام

این سخن پایان ندارد لیک ما \*\*\* باز گوییم آن تمامی قصّه را

# نومید کردنِ وزیرْ مُریدانِ خود را از نقضِ خلوتِ خود

آن وزیر از اندرون آواز داد: \*\*\* «کِای مریدان، از من این معلوم باد

که مرا عیسیٰ چنین پیغام کرد \*\*\* کز همه یاران و خویشان باش فرد

روی بر دیوار کن، تنها نشین \*\*\* و‌ز وجودِ خویش هم خلوت گزین‏

بعد از این، دستوریِ گفتار نیست \*\*\* بعد از این، با \*\*\* گفت و‌گویم کار نیست‏

اَلوِداع ای دوستان، من مُرده‏ام \*\*\* رَخت بر چارُم فلک بَر‌بُرده‏ام‏

تا به زیرِ چرخِ ناری چون حَطَب \*\*\* من نسوزم در عَنا و در عَطَب[[474]](#footnote-474)‏

پهلوی عیسیٰ نِشینم بعد از این \*\*\* بر فرازِ آسمانِ چارُمین‏»

# فریفتن وزیرْ امیران را هر یک به نوعی و طریقی

و‌آنگهانی آن امیران را بخوانْد \*\*\* یک به ‌یک، تنها به هر یک حرف راند

گفت هر یک را: «به دینِ عیسَوی \*\*\* نائبِ حقّ و خلیفه‌یْ من تویی‏

و‌آن امیرانِ دگر، اَتباعِ تو \*\*\* کرد عیسیٰ جمله را اَشیاعِ تو[[475]](#footnote-475)

هر امیری کاو کِشد گردن، بگیر \*\*\* یا بکُش یا خود همی دارش اسیر

لیک تا من زنده‏ام، این را مگو \*\*\* تا نمیرم، این ریاست را مجو

تا نمیرم من، تو این پیدا مکُن \*\*\* دعویِ شاهیّ و اِستیلا مکُن‏

اینک این طومار و احکامِ مسیح \*\*\* یک به ‌یک بر‌خوانْ تو بر اُمّتْ فَصیح‏»

هر امیری را چنین گفتْ او جدا: \*\*\* «نیست نائبْ جز تو در دینِ خدا»

هر یکی را کرد اندر سِرْ عزیز \*\*\* هر‌چه آن را گفت، این را گفت نیز[[476]](#footnote-476)

هر یکی را او یکی طومار داد \*\*\* هر یکی ضدِّ دگر بُد، اَلمُراد

🔹 ضدّ همدیگر ز پایان تا به سَر \*\*\* شرح دادَه‌سْتم من این را ای پسر[[477]](#footnote-477)

جملگی طومارها بُد مختلف \*\*\* همچو شکلِ حرف‌ها یا تا الف‏

حکمِ این طومارْ ضدِّ حکمِ آن \*\*\* پیش از این کردیم این ضدّ را بیان‏

# کُشتن وزیرْ خود را در خلوت از مُریدان

بعد از آن، چل روزِ دیگر در ببَست \*\*\* خویش کُشت و از وجودِ خود بِرَست‏

چون‌که خلق از مرگِ او آگاه شد \*\*\* بر سرِ گورش، قیامتگاه شد

خلق چندان جمع شد بر گورِ او \*\*\* موکَنان، جامه‌دَران در شورِ او

کآن عدد را هم خدا داند شمرد \*\*\* از عرب، و‌ز تُرک، و‌ز رومیّ و کُرد

خاکِ او کردند بر سرهای خویش \*\*\* دردِ او دیدند درمان‌های خویش‏

آن خلائق بر سرِ گورش مَهی \*\*\* کرده خون را از دو چشمِ خود رَهی[[478]](#footnote-478)‏

جمله از دردِ فراقش در فَغان \*\*\* هم شَهان و هم کِهان و هم مِهان[[479]](#footnote-479)

بعدِ ماهی، خلق گفتند: «ای مِهان \*\*\* از امیران کیست بر جایش نشان‏؟

تا به‌جای او شناسیمَش امام \*\*\* تا که کارِ ما از او گردد تمام‏

سَر همه بر اختیارِ او نهیم \*\*\* دست بر دامان و دست او دهیم

چون‌که شد خورشید و، ما را کرد داغ \*\*\* چاره نبو‌َد بر مُقامش از چراغ‏[[480]](#footnote-480)

چون‌که شد از پیشِ دیده روی یار \*\*\* نائبی باید از او مان یادگار

🔹 چون‌که گل بُگذشت و گلشن شد خراب \*\*\* بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب»[[481]](#footnote-481)

----------

چون خدا اَندر نیاید در عیان \*\*\* نائبِ حقّند این پیغمبران‏

نی، غلط گفتم؛ که نائب با مَنوب \*\*\* گر دو پنداری، قَبیح آید، نه خوب‏[[482]](#footnote-482)

نی، دو باشد تا تویی صورت‌پرست \*\*\* پیش او یک گشت کز صورت بِرَست[[483]](#footnote-483)‏

چون به صورت بنْگری، چشمت دو است \*\*\* تو به نورش در نگر، کآن یکتو است[[484]](#footnote-484)‏

🔹 لاجَرم چون بر یکی افتد بَصر \*\*\* آن، یکی باشد، دو ناید در نظر[[485]](#footnote-485)

نورِ هر دو چشمْ نتْوان فرق کرد \*\*\* چون‌که بر نورش نظر انداخت مَرد

# بیانِ آنکه جملۀ پیغمبرانْ حقّند، که: ﴿لا نُفَرِّقُ بَينَ أحَدٍ مِن رُسُلِه﴾[[486]](#footnote-486)

ده چراغ اَر حاضر آری در مکان \*\*\* هر یکی باشد به صورتْ غیرِ آن‏

فرق نتْوان کرد نورِ هر یکی \*\*\* چون به نورش روی آری بی‌شکی‏

🔹 اُطلُبِ المَعنیٰ مِنَ الفُرقانْ وَ قُل: \*\*\* «لا نُفَرِّقْ بَینَ آحادِ الرُّسُل»[[487]](#footnote-487)

گر تو صد سیب و صد آبی بِشمُری \*\*\* صد نماند، یک شود چون بِفشُری‏[[488]](#footnote-488)

در معانی، قسمت و اَعداد نیست \*\*\* در معانی، تجزیه و اَفراد نیست‏

اتّحادِ یار با یاران خوش است \*\*\* پای معنا گیر، صورت سرکش است[[489]](#footnote-489)‏

صورتِ سرکشْ گدازان کن به رنج \*\*\* تا ببینی زیرِ آن، وحدت چو گنج‏[[490]](#footnote-490)

ور تو نَگْدازی، عنایت‌های او \*\*\* خود گدازد، ای دلم مولایِ او[[491]](#footnote-491)

او نماید هم به دل‌ها خویش را \*\*\* او بدوزد خرقۀ درویش را[[492]](#footnote-492)

مُنبسِط بودیم و یک گوهر همه \*\*\* بی‏سر و بی‏پا بُدیم آن سَر همه[[493]](#footnote-493)‏

یک گهر بودیم همچون آفتاب \*\*\* بی‏گِره بودیم و صافی همچو آب‏

چون به صورت آمد آن نور سَرِه \*\*\* شد عدد چون سایه‌های کُنگره‏[[494]](#footnote-494)

کنگره ویران کنید از منجنیق \*\*\* تا رَود فرق از میانِ این فریق‏[[495]](#footnote-495)

# در بیانِ آنکه انبیا علیهم السّلام را گفتند: «کَلِّمُوا النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقولِهِم»؛[[496]](#footnote-496) زیرا که آنچه ندانند انکار کنند و ایشان را زیان دارد؛ قالَ علیه السّلام: «اُمِرنا أن ‌نُنَزِّلَ النّاسَ مَنازِلَهُم و نُکَلِّمَهم علىٰ قَدرِ عُقولِهم‏»[[497]](#footnote-497)

شرحِ این را گفتمی من، از مِری \*\*\* لیک ترسم تا نلغزد خاطری[[498]](#footnote-498)

نکته‏ها چون تیغِ پولاد است تیز \*\*\* گر نداری تو سپر، وا پس گریز

پیشِ این الماسْ بی‏اِسپَر مَیا \*\*\* کز بُریدنْ تیغ را نبوَد حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف \*\*\* تا که کژ‌خوانی نخوانَد بر‌خلاف‏

# منازعت کردن اُمَرا با یکدیگر‏

آمدیم اندر تمامی داستان \*\*\* و‌ز وفاداریّ جمعِ راستان‏

کز پسِ آن پیشوا برخاستند \*\*\* بر مُقامش نائبی می‌خواستند[[499]](#footnote-499)

یک امیری ز‌آن امیران پیش رفت \*\*\* پیشِ آن قومِ وفا ‌اندیش رفت‏

گفت: «اینک نائبِ آن مردْ من \*\*\* نائبِ عیسیٰ منم اندر زَمَن‏

اینک این طومارْ بُرهانِ من است \*\*\* کاین نیابت بعد از او آنِ من است»‏

آن امیرِ دیگر آمد از کمین \*\*\* دعویِ او در خلافت بُد همین‏

از بغلْ او نیز طوماری نمود \*\*\* تا برآمد هر دو را خشم و جُحود[[500]](#footnote-500)

آن امیرانِ دگر، یک یک قطار \*\*\* برکشیده تیغ‌های آبدار

هر یکی را تیغ و طوماری به دست \*\*\* در هم ‏افتادند چون پیلانِ مست‏

🔹 هر امیری داشت خیلِ بی‌کران \*\*\* تیغ‌ها را برکشیدند آن زمان[[501]](#footnote-501)

صد هزاران مردِ تَرسا کُشته شد \*\*\* تا ز سرهای بریده پُشته شد[[502]](#footnote-502)

خون روان شد همچو سیل از چپّ و راست \*\*\* کوه کوه اندر هوا زین گَرد خاست‏

تخم‌های فتنه‌ها کاو کِشته بود \*\*\* آفتِ سرهای ایشان گشته بود

----------

جوْزها بشْکست و آن کآن مغز داشت \*\*\* بعدِ کُشتنْ روحِ پاکِ نَغز داشت[[503]](#footnote-503)‏

کشتن و مردن بر نقشِ تن است \*\*\* چون انار و سیب را بشکستن است‏

آنچه شیرین است، آن شد یارِ دانگ \*\*\* و‌آنچه پوسیده‌ست، نبوَد غیرِ بانگ‏[[504]](#footnote-504)

🔹 آنچه پر مغز است، چون مُشک است پاک \*\*\* و‌آنچه پوسیده‌ست، نبوَد غیرِ خاک

آنچه با‌معناست خود پیدا شود \*\*\* و‌آنچه بی‌معناست، خود رُسوا شود

ر‌و به معنا کوش ای صورت‌پرست \*\*\* ز‌آنکه معنا بر تنِ صورتْ پَر است‏[[505]](#footnote-505)

همنشینِ اهلِ معنا باش تا \*\*\* هم عطا یابیّ و هم باشی فَتیٰ[[506]](#footnote-506)

جانِ بی‏معنا در این تنْ بی‏خِلاف \*\*\* هست همچون تیغِ چوبینْ در غِلاف

تا غلاف‌اندر بوَد، با قیمت است \*\*\* چون برون شد، سوختن را آلت است[[507]](#footnote-507)‏

تیغِ چوبین را مبَر در کارزار \*\*\* بنْگر اوّل تا نگردد کارْ زار

گر بو‌َد چوبین، برو دیگر طلب \*\*\* ور بوَد الماس، پیش آ با طَرَب[[508]](#footnote-508)‏

تیغْ در زرّادخانه‌یْ اولیاست \*\*\* دیدنِ ایشان شما را کیمیاست[[509]](#footnote-509)‏

جمله دانایان همین گفته همین: \*\*\* «هست دانا رَحمَةٌ لِلعالَمین‏»

گر اناری می‏خری، خندان بخر \*\*\* تا دهد خنده ز دانه‌یْ او خبر

ای مبارک خنده‏اش کاو از دهان \*\*\* می‌نماید دلْ چو دُرّ از دُرجِ جان[[510]](#footnote-510)‏

🔹 نارِ خندانْ باغ را خندان کند \*\*\* صحبتِ مردانْت چون مردان کند[[511]](#footnote-511)

نامبارکْ خندۀ آن لاله بود \*\*\* کز دهانِ او سَوادِ دل نمود[[512]](#footnote-512)

🔹 یک زمانی صحبتی با اولیا \*\*\* بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا

گر تو سنگِ خاره و مَرمَر بُوی \*\*\* چون به صاحب‌دل رسی، گوهر شوی‏

مِهرِ پاکان در میانِ جان نشان \*\*\* جان مده إلّا به مِهرِ دل‌خوشان‏

کوی نومیدی مرو، امّیدهاست \*\*\* سوی تاریکی مرو، خورشیدهاست‏

دلْ تو را در کوی اهلِ دل کِشد \*\*\* تنْ تو را در حبسِ آب و گِل کشد

هین، غذای دلْ طلب از همدلی \*\*\* رو بجوی اِقبال را از مُقبِلی[[513]](#footnote-513)‏

🔹 دستْ زن در ذیلِ صاحب‌دولتی \*\*\* تا ز اِفضالش بیابی رَفعتی[[514]](#footnote-514)

🔹 صحبتِ صالح، تو را صالح کند \*\*\* صحبتِ طالح، تو را طالح کند

# نَعتِ تعظیمِ مصطفیٰ صلّی ال‍لهُ علیه و آله و سلّم که در انجیل بود ‏

بود در انجیل نامِ مصطفیٰ \*\*\* آن سَرِ پیغمبران، بَحرِ صفا

بود ذکرِ حِلْیه‌ها و شکلِ او \*\*\* بود ذکرِ غَزو و صَوم و أکلِ او[[515]](#footnote-515)

طایفه‌یْ نصرانیان بهرِ ثواب \*\*\* چون رسیدندی بدان نام و خطاب‏[[516]](#footnote-516)

بوسه دادندی بر آن نامِ شریف \*\*\* رو نهادندی بر آن وصفِ لطیف‏

اندر این فتنه که گفتم، آن گروه \*\*\* ایمن از فتنه بُدند و از شکوه‏

ایمن از شرِّ امیران و وزیر \*\*\* در پناه نامِ احمدْ مُستَجیر[[517]](#footnote-517)

نسلِ ایشان نیز هم بسیار شد \*\*\* نورِ احمدْ ناصر آمد یار شد[[518]](#footnote-518)

و‌آن گروهِ دیگر از نصرانیان \*\*\* نامِ احمد داشتندی مُستَهان[[519]](#footnote-519)‏

مُستَهان و خوار گشتند از فِتَن \*\*\* از وزیرِ شوم‌رأیِ شوم‌فَن‏

🔹 مُستَهان و خوار گشتند آن فریق \*\*\* گشته محروم از خود و شرطِ طریق

هم مُخَبَّط دینشان و حُکمشان \*\*\* از پیِ طومارهای کَژ بَیان[[520]](#footnote-520)‏

نام احمد چون چنین یاری کند \*\*\* تا که نورش چون مددکاری کند؟![[521]](#footnote-521)

نام احمد چون حصاری شد حَصین \*\*\* تا چه باشد ذاتِ آن روحُ‌ الأمین‏؟![[522]](#footnote-522)

# حکایتِ پادشاهِ جُهودِ دیگر که در هلاکِ قومِ دینِ عیسیٰ علیه السّلام جَهد می‌نمود[[523]](#footnote-523)

بعد از این خون‌ریزِ درمان‏ناپذیر \*\*\* کاندر افتاد از بلای آن وزیر[[524]](#footnote-524)

یک شهِ دیگر ز نسلِ آن جُهود \*\*\* در هلاکِ قومِ عیسیٰ رو نُمود

گر خبر خواهی از این دیگر خروج \*\*\* سوره برخوان: «وَ السَّما ذاتِ البُروج»‏[[525]](#footnote-525)

سنّتِ بد کز شهِ اوّل بِزاد \*\*\* این شهِ دیگرْ قدم بر وی نهاد

----------

هر که او بنْهاد ناخوش‌سنّتی \*\*\* سوی او نفرین روَد هر ساعتی‏

🔹 ز‌آنکه هر‌چه این کُند ز‌آن‌گون ستم \*\*\* زَ او‌ّلین جویَد خدا بی‌بیش وکم‏[[526]](#footnote-526)

نیکُوان رفتند و سنّت‌ها بمانْد \*\*\* و‌ز لَئیمانْ ظلم و لعنت‌ها بماند[[527]](#footnote-527)

تا قیامت هر که جنسِ آن بُد، آن \*\*\* در وجود آید، بوَد رویَش بِدان‏

رگ رگ است این آبِ شیرین و‌آبِ شور \*\*\* در خلایق می‌رود تا نفخِ صور

نیکُوان را هست میراث از خوش‌آب \*\*\* آن چه میراث است؟! ﴿أورَثنَا الْكتاب﴾[[528]](#footnote-528)‏

شد نثارِ طالبانْ اَر بنگری \*\*\* شعله‌ها از گوهرِ پیغمبریّ

شعله‌ها با گوهرانْ گَردان بوَد \*\*\* شعله آن جانب روَد هم کآن بوَد

نورِ رُوزن گِردِ خانه می‏دود \*\*\* ز‌آنکه خُور برجی به برجی می‌رود[[529]](#footnote-529)

هر که را با اختری پیوستگی‌ست \*\*\* مر وِرا با اخترِ خود هم‌تگی‌ست[[530]](#footnote-530)‏

طالعش گر زُهره باشد، در طَرَب \*\*\* میلِ کلّی دارد و عشق و طلب‏

ور بوَد مرّیخیِ خون‌ریزخو \*\*\* جنگ و بُهتان و خصومت جویَد او

اَخترانند از وَرای اَختران \*\*\* که‌احْتراق و نَحس نبوَد اندر آن[[531]](#footnote-531)‏

سایران در آسمان‌های دگر \*\*\* غیرِ این هفت آسمانِ مُشتَهر[[532]](#footnote-532)

راسِخانْ در تابِ انوارِ خدا \*\*\* نی به هم پیوسته نی از هم جدا[[533]](#footnote-533)

هر که باشد طالعِ او ز‌آن نُجوم \*\*\* نفْسِ او کفّار سوزد در رُجوم[[534]](#footnote-534)‏

خشمِ مرّیخی نباشد خشمِ او \*\*\* مُنقلِب‌رُو، غالب و مغلوب خو[[535]](#footnote-535)

نورِ غالب، ایمن از کَسْف و غَسَق \*\*\* در میانِ إصبَعَینِ نورِ حق[[536]](#footnote-536)‏

حق فشانْد آن نور را بر جان‌ها \*\*\* مُقبلان برداشته دامان‌ها[[537]](#footnote-537)

و‌آن نثارِ نورْ هر کاو یافته \*\*\* روی از غیرِ خدا برتافته‏

هر که را دامانِ عشقی نابُده \*\*\* ز‌آن نثارِ نورْ بی‏بهره شده

جزوها را روی‌ها سوی کُل است \*\*\* بلبلان را عشق با روی گُل است‏

گاو را رنگ از برون و مرد را \*\*\* از درونْ جو رنگِ سرخ و زرد را

رنگ‌های نیک از خُمِّ صفاست \*\*\* رنگِ زشتان از سیاه‏آبه‌یْ جَفاست[[538]](#footnote-538)‏

صِبغَةُ اللَه‌ْ نام آن رنگِ لطیف \*\*\* لَعنَةُ اللَه‌ْ بوی این رنگِ کثیف[[539]](#footnote-539)‏

آنچه از دریا، به دریا می‌رود \*\*\* از همان‌جا کآمد آنجا می‌رود

از سَرِ کُه، سیل‌های تیز‌رو \*\*\* و‌ز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز‌رو

# آتش افروختن پادشاه، و بت در پهلویِ آتش نهادن که: «هر که سجود کند، از آتش برهد‏!»

آن جُهودِ سگ ببین چه رای کرد \*\*\* پهلوی آتش، بُتی بر پای کرد:[[540]](#footnote-540)

«کآنکه این بت را سجود آرَد، بِرَست \*\*\* ور نیارد، در دلِ آتش نِشَست»‏

چون سزای این بتِ نفْسْ او نداد \*\*\* از بتِ نفْسش بُتی دیگر بِزاد

----------

مادرِ بت‌ها بتِ نفْسِ شماست \*\*\* ز‌آنکه آن بتْ مار و این بُتْ اژدهاست‏

آهن و سنگ است نفْس و بتْ شَرار \*\*\* آن شَرار از آب می‌گیرد قرار

سنگ و آهن ز‌آبْ کی ساکن شود؟! \*\*\* آدمی با این دو کی ایمن شود؟!

🔹 سنگ و آهن در درون دارند نار \*\*\* آب را بر نارِشان نبوَد گذار

🔹 ز‌آبِ جو، نارِ برون کُشته شود \*\*\* در درونِ سنگ و آهن کی رَود؟!

🔹 آهن و سنگ است اصلِ نار و دود \*\*\* فرعِ هر دو، کفرِ تَرسا و جُهود

بُتْ سیاه‏آبَه ست در کوزه نهان \*\*\* نفْسْ مر آبِ سیَه را چشمه دان‏

آن بُتِ مَنحوتْ چون سیلِ سیاه \*\*\* نفْسِ بُتگرْ چشمه‌ای بر شاهراه‏

🔹 بتْ درونِ کوزه چون آبِ کَدِر \*\*\* نفْسِ شومَت چشمۀ آن ای مُصِرّ[[541]](#footnote-541)

صد سَبو را بشْکند یک پاره‌سنگ \*\*\* وآبِ چشمه می‌زَهاند بی‌درنگ‏

🔹 آبِ خُمّ و کوزه گر فانی شود \*\*\* آبِ چشمه تازه و باقی بوَد

بت شکستنْ سَهل باشد نیک سَهل \*\*\* سَهل دیدنْ نفْس را جهل است جهل‏

صورتِ نفْس اَر بجویی ای پسر \*\*\* قصّۀ دوزخ بخوان با هفت در

هر نفَس مَکریّ و در هر مکر از آن \*\*\* غرقْ صد فرعون با فرعونیان‏

در خدای موسِی و موسیٰ گریز \*\*\* آبِ ایمان را ز فرعونیّ مَریز

دست را اندر اَحد وَ احْمد بزن \*\*\* ای برادر وا رَه از بوجهلِ تن‏

# آوردنِ پادشاهِ جُهود زنی را با طفل، و انداختن او طفل را در آتش، و به‌سخن‌آمدنِ طفل در میانِ آتش

یک زنی با طفل آورْد آن جُهود \*\*\* پیشِ آن بت، و آتشْ اندر شعله بود

🔹 گفت: «ای زن پیشِ این بت سجده کن \*\*\* ور نه در آتش بسوزی بی‏سُخُن»

🔹 بود آن زنْ پاک‌دین و مؤمِنه \*\*\* سجدۀ آن بُت نکرد آن موقِنه[[542]](#footnote-542)

طفل از او بِستَد، در آتش در‌فِکند \*\*\* زن بترسید و دل از ایمان بکَند[[543]](#footnote-543)

خواست تا او سجده آرَد پیشِ بت \*\*\* بانگ زد آن طفل: «کِانّی لَم أمُت[[544]](#footnote-544)

اندر آ مادر که من اینجا خوشم \*\*\* گرچه در صورتْ میانِ آتشم‏

چشم‌بند است آتش از بهرِ حِجیب \*\*\* رحمت است این، سر بر آورده زِ جیب‏[[545]](#footnote-545)

اندر آ مادر ببین بُرهانِ حق \*\*\* تا ببینی عِشرتِ خاصانِ حق‏

اندر آ و آب بینْ آتش‌مثال \*\*\* از جهانی کآتش است، آبش مثال‏[[546]](#footnote-546)

اندر آ اسرارِ ابراهیم بین \*\*\* کاو در آتش یافت وَرد و یاسمین‏

مرگ می‌دیدم گَهِ زادن ز تو \*\*\* سختْ خَوفم بود افتادنْ ز تو

چون بزادم، رَستم از زندانِ تنگ \*\*\* در جهانی خوش‌سَرایی خوب‌رنگ‏

این جهان را چون رَحِم دیدم کُنون \*\*\* چون در این آتش بدیدم این سُکون‏

اندر این آتش بدیدم عالَمی \*\*\* ذرّه ذرّه اندر او عیسیٰ‌دمی‏

نَک جهانِ نیستْ‌شکلِ هستْ‌ذات \*\*\* و‌آن جهانْتان هست‌ْشکلِ بی‏ثبات‏

اندر آ مادر به حقّ مادری \*\*\* بین که این آذر ندارد آذری‏

اندر آ مادر که اِقبال آمده‌ست \*\*\* اندر آ مادر، مَده دولت ز دست‏[[547]](#footnote-547)

قدرتِ آن سگ بدیدی، اندر آ \*\*\* تا ببینی قدرت و فضلِ خدا

من ز رحمت می‏گشایم پای تو \*\*\* کز طَرَب خود نیستم پروای تو

اندر آ و دیگران را هم بخوان \*\*\* کاندر آتشْ شاه بنهادَه‌ست خوان‏

اندر آیید ای همه پروانه‏وار \*\*\* ‏اندر این آتش که دارد صد بهار

اندر آیید ای مسلمانان همه \*\*\* غیرِ عَذبِ دینْ عذاب است آن همه[[548]](#footnote-548)

🔹 اندر آیید و ببینید این‌چنین \*\*\* سرد گشته آتشِ گرمِ مُهین

🔹 اندر آیید ای همه مست و خراب \*\*\* اندر آیید ای همه عینِ عِتاب

🔹 اندر آیید اندر این بحرِ عمیق \*\*\* تا که گردد روحْ صافیّ و رقیق»

🔹 مادرش انداخت خود را اندر او \*\*\* دستِ او بگْرفت طفلِ مِهرخو

🔹 اندر آمد مادرِ آن طفلِ خُرد \*\*\* اندر آتش گویِ دولت را ببُرد

🔹 مادرش هم زین نَسَقْ‌گفتن گرفت \*\*\* دُرِّ وصفِ لطفِ حقْ سُفتَن گرفت

بانگ می‌زد در میانِ آن گروه \*\*\* پُر همی‏شد جانِ خَلقان از شُکوه‏

🔹 نعره می‌زد خلق را: «کِای مردمان \*\*\* اندر آتش بنْگرید این بوستان»

# انداختنِ مردمانْ خود را با اراده در آتشْ از سرِ شوق

خَلقْ خود را بعد از آن بی‏خویشتن \*\*\* می‏فِکندند اندر آتشْ مرد و زن‏

بی‏مُوَکَّلْ بی‏کشش، از عشقِ دوست \*\*\* ز‌آنکه شیرین‌کردنِ هر تلخ از اوست‏

تا چنان شد کآن عَوانانْ خلق را \*\*\* منع می‌کردند: «کآتش دَر مَیا»[[549]](#footnote-549)

آن یهودی شد سیه‌روی و خَجِل \*\*\* شد پشیمان زین سببْ بیمارْدل‏

کاندر آتشْ خلق عاشق‏تر شدند \*\*\* در فَنای جسمْ صادق‏تر شدند[[550]](#footnote-550)

مکرِ شیطان هم در او پیچید، شُکر \*\*\* دیوْ خود را هم سیه‌رو دید، شُکر

آنچه می‌مالید بر روی کَسان \*\*\* جمع شد در چهرۀ آن ناکَسْ آن‏

آن که می‌دَرّید جامه‌یْ خَلقْ چُست \*\*\* شد دریده آنِ او، ز‌ایشان درست‏

# کژ ماندن دهانِ آن شخصِ گستاخ که نامِ پیغمبر به تَسخَر بُرد[[551]](#footnote-551)

آن، دَهَن کژ کرد و از تَسخَر بخوانْد \*\*\* نامِ احمد را؛ دهانش کژ بمانْد

باز آمد: «کِای محمّد، عفو کن! \*\*\* ای تو را اَلطافِ علمِ مِنْ لَدُن‏[[552]](#footnote-552)

من تو را افسوس می‏کردم ز جهل \*\*\* من بُدم افسوس را مَنسوب و اهل»[[553]](#footnote-553)‏

----------

چون خدا خواهد که پرده‌یْ کس دَرَد \*\*\* مِیلش اندر طعنۀ پاکان بَرَد

و‌ر خدا خواهد که پوشد عیبِ کس \*\*\* کم زند در عیبِ مَعیوبانْ نفَس‏

چون خدا خواهد که ‏مان یاری کند \*\*\* میلِ ما را جانبِ زاری کند[[554]](#footnote-554)

ای خُنُک چشمی که او گریانِ اوست \*\*\* ای همایون دل که او بریانِ اوست‏

از پیِ هر گریه آخِر خنده‌ای‌ست \*\*\* مردِ آخِربین مبارک‌بنده‌ای‌ست‏

هر کجا آبِ روان، سبزه بوَد \*\*\* هر کجا اشکِ روان، رحمت شود

باش چون دولابِ نالانْ چشم تر \*\*\* تا ز صحنِ جانْت بَر رویَد خُضَر

🔹 مرحمت فرمود سیّد، عفو کرد \*\*\* چون ز جرأت توبه کرد آن روی‌زرد[[555]](#footnote-555)

اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار \*\*\* رحم خواهی، بر ضعیفان رحمت آر[[556]](#footnote-556)

# عِتاب کردنِ جُهودْ آتش را که: «چرا نمی‌سوزی؟!» و جوابِ او[[557]](#footnote-557)

رو به آتش کرد شَه: «کِای تُندخو \*\*\* آن جهان‌سوزِ طبیعی‌خوت کو؟

چون نمی‏سوزی؟ چه شد خاصیّتت؟ \*\*\* یا ز بختِ ما دگر شد نیّتت؟‏[[558]](#footnote-558)

می‏نَبخشایی تو بر آتش‌پَرَست \*\*\* آن که نپْرَستَد تو را، او چون بِرَست؟‏

هرگز -ای آتش- تو صابر نیستی \*\*\* چون نسوزی؟ چیست قادر نیستی؟‏

چشم‌بند است -ای عجب- یا هوش‌بند \*\*\* چون نسوزاند چنین شعله‌یْ بلند؟

جادویی کردت کسی یا سیمیاست؟ \*\*\* یا خِلافِ طبعِ تو از بختِ ماست‏؟!»[[559]](#footnote-559)

گفت آتش: «من همانم، آتشم \*\*\* اندر آ تا تو ببینی تابِشم‏

طبعِ من دیگر نگشت و عُنصرم \*\*\* تیغِ حقّم، هم به دستوری بُرَم‏

بر در خرگَهْ سگانِ تُرکَمان \*\*\* چاپلوسی کرده پیش میهمان‏[[560]](#footnote-560)

ور به خرگَه بُگذرد بیگانه‌رو \*\*\* حمله بیند از سگانْ شیرانه او

من ز سگْ کم نیستم در بندگی \*\*\* کم ز ترکی نیست حق در زندگی»

----------

آتشِ طبعت اگر غمگین کند \*\*\* سوزش از امرِ مَلیکِ دین کند

آتشِ طبعت اگر شادی دهد \*\*\* اندر آن شادی مَلیکِ دین نهد[[561]](#footnote-561)

چون‌که غم بینی، تو استغفار کن \*\*\* غم به امرِ خالق آمد، کار کن‏

چون بخواهد، عینِ غمْ شادی شود \*\*\* عینِ بندِ پایْ آزادی شود

باد و خاک و آب و آتش بنده‏اند \*\*\* با من و تو مرده، با حق زنده‏اند

پیشِ حق، آتش همیشه در قیام \*\*\* همچو عاشقْ روز و شب پیچان مدام‏

سنگ بر آهن زنی، آتش جَهَد \*\*\* هم به امرِ حقْ قدم بیرون نهَد

آهن و سنگِ ستم بر هم مزن \*\*\* کاین دو می‏زایند همچون مرد و زن[[562]](#footnote-562)‏

سنگ و آهنْ خودْ سبب آمد وَلیک \*\*\* تو به بالاتر نِگَر ای مردِ نیک‏

کاین سبب را آن سبب آورْد پیش \*\*\* بی‏سبب کی شد سبب هرگز به خویش؟!‏

این سبب را آن سببْ عامل کند \*\*\* ‏باز گاهی بی‌پَر و عاطِل کند[[563]](#footnote-563)

و‌آن سبب‌ها کَانبیا را رهبر است \*\*\* آن سبب‌ها زین سبب‌ها برتر است

این سبب را مَحرَم آمد عقلِ ما \*\*\* و‌آن سبب‌ها راست محرَمْ انبیا

این سبب چه بْوَد؟ به تازی گو رَسَن \*\*\* اندر این چَه، این رَسَن آمد به فَن[[564]](#footnote-564)‏

گردشِ چرخْ این رَسَن را علّت است \*\*\* چرخْ‌گردان را ندیدنْ زَلّت است‏

این رَسَن‌های سبب‌ها در جهان \*\*\* هان و هان زین چرخِ سرگردان مدان

تا نمانی صِفر و سرگردان چو چرخ \*\*\* تا نسوزی تو ز بی‏مغزی چو مَرخ[[565]](#footnote-565)‏

باد و آتش می‏شوند از امرِ حق \*\*\* هر دو سرمست آمدند از خَمرِ حق‏[[566]](#footnote-566)

آبِ حِلم و آتشِ خشم ای پسر \*\*\* هم ز حق بینی چو بگشایی نظر

گر نبودی واقف از حقْ جانِ باد \*\*\* فرقْ چون کردی میانِ قومِ عاد؟!

# قصّۀ هلاک‌کردنِ بادْ قومِ هود علیه السّلام را

هودْ گردِ مؤمنان خط می‌کشید \*\*\* نرم می‏شد بادْ کآنجا می‏رسید

هر که بیرون بود ز‌آن خط، جمله را \*\*\* پاره‌پاره می‏شکست اندر هوا

همچنین شَیبانِ راعی می‏کشید \*\*\* گِرد بر گِردِ ر‌َمه خطّی پدید[[567]](#footnote-567)

چون به جمعه می‏شد او وقتِ نماز \*\*\* تا نیارد گرگْ آنجا تُرک‌تاز[[568]](#footnote-568)

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن \*\*\* گوسپندی هم نگشتی ز‌آن نشان[[569]](#footnote-569)‏

بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسپند \*\*\* دایره‌یْ مردِ خدا را بود بند

----------

همچنین بادِ اجل با عارفان \*\*\* نرم و خوش همچون نسیمِ بوستان‏

آتشْ ابراهیم را دندان نزد \*\*\* چون گُزیده‌یْ حق بوَد، چونش گَزد؟!

آتشِ شهوت نسوزد اهلِ دین \*\*\* باغیان را بُرده تا قعرِ زمین[[570]](#footnote-570)‏

موجِ دریا چون به امرِ حق بتاخت \*\*\* اهلِ موسیٰ را ز قِبطی وا شناخت‏

خاکْ قارون را چو فرمان دَر رسید \*\*\* با زر و تختش به قعرِ خود کِشید

آب و گِل چون از دَمِ عیسیٰ چَرید \*\*\* بال و پر بگشاد، مرغی شد پرید[[571]](#footnote-571)

🔹 از دهانَت چون برآید حَمدِ حق \*\*\* مرغِ جَنَّت سازدش رَبُّ الْفَلَق[[572]](#footnote-572)

هست تسبیحت بخارِ آب و گِل \*\*\* مرغِ جَنَّت شد ز نَفحِ صدقِ دل‏[[573]](#footnote-573)

کوهِ طور از نورِ موسیٰ شد به رقص \*\*\* صوفیِ کامل شد و رَست او ز نقص‏

چه عجب گر کوهْ صوفی شد عزیز \*\*\* جسمِ موسیٰ از کلوخی بود نیز

# طنز و انکار کردنِ پادشاهِ جُهود، و نصیحتِ ناصحانْ او را‏

این عجائب دید آن شاهِ جُهود \*\*\* جز که طنز و جز که انکارش نبود

ناصحان گفتند: «از حدّ مَگْذران \*\*\* مرکبِ اِستیزه را چندین مَران‏

🔹 بگذر از کُشتن، مکن این فعلِ بد \*\*\* بعد از این، آتش مزن در جانِ خَود»

ناصِحان را دست بست و بند کرد \*\*\* ظلم را پیوند در پیوند کرد

بانگ آمد کار چون اینجا رسید: \*\*\* «پای دار ای سگ؛ که قهرِ ما رسید»[[574]](#footnote-574)

بعد از آن، آتش چهل گَز بر‌فروخت \*\*\* حلقه گشت و آن جُهودان را بسوخت‏

اصلِ ایشان بود آتش زِ ابْتدا \*\*\* سوی اصلِ خویش رفتند انتها

هم زِ آتش زاده بودند آن فَریق \*\*\* جزوها را سویِ کُلّ باشد طَریق‏

🔹 هم زِ آتش زاده بودند آن خَسان \*\*\* حرف می‏راندند از نار و دُخان[[575]](#footnote-575)

آتشی بودند مؤمن‌سوز و بس \*\*\* سوخت خود را آتشِ ایشان چو خَس[[576]](#footnote-576)‏

----------

آن‌که او بودَه‌سْت ﴿اُمُّهْ هاويه﴾ \*\*\* هاویه آمد مر او را زاویه‏[[577]](#footnote-577)

مادر فرزندْ جویانِ وی است \*\*\* اصل‌ها مر فرع‌ها را در پی است‏

آبْ اندر حوض گر زندانی است \*\*\* بادْ نَشفَش می‏کند کَارْکانی است[[578]](#footnote-578)‏

می‏رهاند می‏بَرد تا معدنش \*\*\* اندک اندک، تا نبینی بُردنش‏

وین نَفَسْ جان‌های ما را همچنان \*\*\* اندک اندک دُزدَد از حَبسِ جهان‏

تا إلَیهِ یَصعَدْ أطْیابُ الْکَلِم \*\*\* صاعِدًا مِنّا إلیٰ حَیثُ عَلِم[[579]](#footnote-579)‏

تَرتَقِی أنفاسُنا بِالمُنتَقیٰ \*\*\* مُتحَفًا مِنّا إلیٰ دارِ البَقا[[580]](#footnote-580)

ثُمَّ تَأتینا مُکافاتُ المَقال \*\*\* ضِعفَ ذاکَ، رَحمةً مِن ذِی الجَلال[[581]](#footnote-581)‏

ثُمَّ یُلجینا إلیٰ أمثالِها \*\*\* کَیْ یَنالَ الْعَبدُ مِمّا نالَها[[582]](#footnote-582)

هٰکَذا تَعرُجْ و تَنزِلْ دائمًا \*\*\* ذا فَلا زالَت عَلَیهِ قائمًا[[583]](#footnote-583)

پارسی گوییم، یعنی: این کِشش \*\*\* ز‌آن طرف آید که آمد این چِشش‏[[584]](#footnote-584)

چشمِ هر قومی به سویی مانده است \*\*\* کآن طرف یک روزْ ذوقی رانده است‏

ذوقِ جنس از جنسِ خود باشد یقین \*\*\* ذوقِ جزو از کُلِّ خود باشد ببین‏

یا مگر آن قابلِ جنسی بوَد \*\*\* چون بدو پیوست، جنسِ او شود[[585]](#footnote-585)

همچو آب و نان که جنسِ ما نبود \*\*\* گشت جنسِ ما و اندر ما فُزود

نقشِ جنسیّت ندارد آب و نان \*\*\* زِ‌اعْتبارِ آخِر آن را جنس دان[[586]](#footnote-586)‏

ور ز غیرِ جنس باشد ذوقِ ما \*\*\* آن مگر مانند باشد جنس را[[587]](#footnote-587)

آن که مانند است، باشد عاریَت \*\*\* عاریَت باقی نماند عاقبت‏[[588]](#footnote-588)

مرغ را گر ذوق آید از صَفیر \*\*\* چون‌که جنسِ خود نیابد، شد نَفیر[[589]](#footnote-589)

تشنه را گر ذوق آید از سراب \*\*\* چون رسد در وی، گریزد، جویَد آب

مُفلِسان گر خوش شوند از زرِّ قلب \*\*\* لیک آن رسوا شود در دارِ ضَرب[[590]](#footnote-590)‏

تا زر ‌‌‌‌اندودیت از ره نفْکنَد \*\*\* تا خیالِ کژ تو را چَه نفْکنَد[[591]](#footnote-591)

# قصّۀ نَخجیران و بیانِ توکّل و ترکِ جهدکردن[[592]](#footnote-592)

از کِلیله باز خوان این قصّه را \*\*\* وَ انْدر آن قصّه طلب کن حِصّه را[[593]](#footnote-593)

🔹 در کلیله خوانده باشی لیک آن \*\*\* قِشرِ افسانه بوَد نی مغز جان[[594]](#footnote-594)

طایفه‌یْ نخجیر در وادیِّ خَوش \*\*\* بودِشان با شیرْ دائم کشمکَش

بس که آن شیر از کمین در می‏رُبود \*\*\* آن چَرا بر جمله ناخوش گشته بود

حیله کردند، آمدند ایشان به شیر: \*\*\* «کز وظیفه ما تو را داریم سیر

جز وظیفه در پیِ صیدی مَیا \*\*\* تا نگردد تلخ بر ما این گیا»[[595]](#footnote-595)

# جوابِ شیرْ نخجیران را، و بیانِ خاصیّتِ جهد

گفت: «آری گر وفا بینم نه مکر \*\*\* مکرها بس دیده‏ام از زِید و بَکر[[596]](#footnote-596)

من هلاکِ فعل و قولِ مردمم \*\*\* من گَزیده‌یْ زخمِ مار و کژدُمم‏

نفْس هر دم از درونم در کمین \*\*\* از همه مردم بَتَر در مکر و کین[[597]](#footnote-597)

گوشِ من ”لا یُلدَغُ الْمُؤمِن“ شنید \*\*\* قولِ پیغمبر به جان و دل گُزید»[[598]](#footnote-598)

# باز ترجیح نهادنِ نخجیرانْ توکّل را بر جَهد

جمله گفتند: «ای حکیمِ باخبر \*\*\* اَلحَذَر دَع! لَیسَ یُغنِی عَن قَدَر[[599]](#footnote-599)

در حَذَرْ شوریدنِ شور و شر است \*\*\* رو توکّل کن، توکّل بهتر است[[600]](#footnote-600)‏

با قضا پنجه مَزن ای تند و تیز \*\*\* تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مرده باید بود پیشِ امرِ حق \*\*\* تا نیاید زخمت از رَبُّ الْفَلَق»[[601]](#footnote-601)

# باز ترجیح نهادن شیرْ جهد را بر توکّل و تسلیم‏

گفت: «آری گر توکّلْ رهبر است \*\*\* این سبب هم سنّتِ پیغمبر است

گفت پیغمبر به آوازِ بلند: \*\*\* ”با توکّل، زانوی اُشتر ببند“[[602]](#footnote-602)

رمزِ ”اَلکاسِبْ حَبیبُ اللَه‌ْ“ شنو \*\*\* از توکّلْ در سببْ کاهِل مشو

🔹 در توکّلْ جَهد و کسبْ أولیٰ‌تر است \*\*\* ز‌آنکه در ضمنش محبّتْ مُضمَر است[[603]](#footnote-603)

🔹 رو توکّل کن تو با کسب ای عمو \*\*\* جهد می‌کن، کسب می‌کُن مو ‌به مو

🔹 جَهد کن، جِدّی نما تا وا رَهی \*\*\* ور تو از جَهدش بمانی، ابلَهی‏»[[604]](#footnote-604)

# باز ترجیحِ نخجیرانْ توکّل را بر جهد و کسب

قوم گفتندش که: «کسبْ از ضعفِ خَلق \*\*\* لقمۀ تزویر دان بر قدرِ حَلق[[605]](#footnote-605)‏

🔹 پس بدان که کسب‏ها از ضعفْ خاست \*\*\* در توکّل تکیه بر غیری خطاست»

نیست کسبی از توکّل خوب‌تر \*\*\* چیست از تسلیمْ خود محبوب‌تر؟!

بس گریزند از بلا سوی بلا \*\*\* بس جَهند از مار سوی اژدها

حیله کرد انسان و حیلَه‏ش دام بود \*\*\* آن که جان پنداشت، خون‌آشام بود

در ببست و دشمن اندر خانه بود \*\*\* حیلۀ فرعون زین افسانه بود

صد هزاران طفل کشت آن کینه‌کَش \*\*\* و‌آن که او می‏جست، اندر خانه‏اش‏[[606]](#footnote-606)

----------

دیدۀ ما چون بسی علّت در اوست \*\*\* رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست[[607]](#footnote-607)‏

دیدِ ما را دیدِ او نِعمَ الْعِوَض \*\*\* هست اندر دیدِ او کلّی غرَض[[608]](#footnote-608)‏

طفل تا گیرا و تا پویا نبود \*\*\* مَرکبش جز گردنِ بابا نبود

چون فضولی کرد و دست و پا نمود \*\*\* در عَنا افتاد و در کور و کبود[[609]](#footnote-609)

جان‌های خَلق پیش از دست و پا \*\*\* می‏پریدند از وفا سوی صفا

چون به امرِ ﴿اِهبِطوا﴾ بندی شدند \*\*\* حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند[[610]](#footnote-610)

ما عِیالِ حضرتیم و شیرخواه \*\*\* گفت: «اَلخَلقُ عیالٌ لِلإلٰه»[[611]](#footnote-611)‏

آن که او از آسمان باران دهد \*\*\* هم تواند کاو به رحمت نان دهد

# دیگر بار بیان‌کردنِ شیرْ ترجیحِ‏ جَهْد را بر توکّل

گفت شیر: «آری، ولی ربُّ الْعِباد \*\*\* نردبانی پیشِ پای ما نهاد

پایه پایه رفت باید سوی بام \*\*\* هست جَبری بودن اینجا طمْعِ خام»[[612]](#footnote-612)‏

----------

پای داری، چون کُنی خود را تو لَنگ؟! \*\*\* دست داری، چون کنی پنهان تو چنگ؟!‏[[613]](#footnote-613)

خواجه چون بیلی به دستِ بنده داد \*\*\* بی‏زبان معلوم شد او را مراد

دستْ همچون بیلْ اشارت‌های اوست \*\*\* آخِر‌اندیشی، عبارت‌های اوست[[614]](#footnote-614)

چون اشارت‌هاش را بر جان نهی \*\*\* در وفای آن اشارت جان دهی

پس اشارت‌هاش اَسرارت دهد \*\*\* بار بر‌دارد ز تو، کارَت دهد[[615]](#footnote-615)

حاملی، مَحمول گرداند تو را \*\*\* قابلی، مقبول گرداند تو را[[616]](#footnote-616)

قابلِ امرِ وِی‌ای، قابل شوی \*\*\* وصل جویی، بعد از آن واصل شوی[[617]](#footnote-617)

سعی، شکرِ نعمتِ قدرت بوَد \*\*\* جبرِ تو، انکارِ آن نعمت بوَد

شکرِ نعمتْ نعمتت افزون کند \*\*\* کفرْ نعمت از کَفت بیرون کند[[618]](#footnote-618)

جبرِ تو خفتن بوَد، در ره مخُسب \*\*\* تا نبینی آن در و درگَه مخُسب‏

هان مخُسب -ای جبریِ بی‏اعتبار- \*\*\* جز به زیرِ آن درختِ میوه‏دار[[619]](#footnote-619)

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد \*\*\* بر سرِ خفته بریزد نُقل و زاد[[620]](#footnote-620)

جبر، خفتن در میانِ رهزنان \*\*\* مرغِ بی‏هنگام کی یابد امان‏؟![[621]](#footnote-621)

ور اشارت‌هاش را بینی زنی \*\*\* مرد پنداریّ و، چون بینی، زنی![[622]](#footnote-622)

این قدَر عقلی که داری، گم شود \*\*\* سَر که عقل از وی بپرّد، دُم شود

ز‌آنکه بی‏شُکری بوَد شوم و شَنار \*\*\* می‏بَرد بی‏شُکر را در قَعرِ نار[[623]](#footnote-623)

گر توکّل می‏کنی، در کار کن \*\*\* کسب کن، پس تکیه بر جبّار کن[[624]](#footnote-624)‏

🔹 تکیه بر جبّار کن تا وا رَهی \*\*\* ور نه اُفتی در بلای گُمرهی‏[[625]](#footnote-625)

# باز ترجیح نهادنِ نخجیران مر توکّل را بر جهد

جمله با وی بانگ‌ها برداشتند: \*\*\* «کآن حریصان کاین سبب‌ها کاشتند[[626]](#footnote-626)

صد هزار اندر هزاران مرد و زن \*\*\* پس چرا محروم ماندند از زَمن؟[[627]](#footnote-627)‏

صد هزاران قرن ز آغازِ جهان \*\*\* همچو اژدرها گشاده صد دهان‏

مکرها کردند آن دانا گروه \*\*\* که ز بُن بر‌کَنده شد ز‌آن مکرْ کوه‏

🔹 کرده مکر و حیله آن قومِ خبیث \*\*\* ور ز ما باور نداری این حدیث

کرد وصفِ مکرشان را ذُو الْجلال: \*\*\* ”لِتَزولَ مِنهُ أقلالُ الْجِبال“‏[[628]](#footnote-628)

جز که آن قسمت که رفت اندر ازل \*\*\* روی ننمود از سِگال و از عمل[[629]](#footnote-629)‏

جمله افتادند از تدبیرِ کار \*\*\* مانده کار و حُکم‌های کردگار

کسبْ جز نامی مدان ای نامدار \*\*\* جهدْ جز وهمی مپندار ای عَیار»[[630]](#footnote-630)

# نِگریستنِ عزرائیل علیه ‌السّلام بر مردی، و گریختن او در سرای سلیمان علیه السّلام، و تقریرِ ترجیحِ توکّل بر جَهد و کوشش

ساده‌مردی چاشتگاهی در رسید \*\*\* در سرا عدلِ سلیمانی دوید[[631]](#footnote-631)

رویش از غمْ زرد و هر دو لبْ کبود \*\*\* پس سلیمان گفت: «ای خواجه چه بود؟»

گفت: «عزرائیل در من این‌چنین \*\*\* یک نظر انداخت پُر از خشم و کین‏»

گفت: «هین اکنون چه می‏خواهی؟ بخواه» \*\*\* گفت: «فرما باد را ای جان‌پناه‏

تا مرا زین‌جا به هندِستان بَرد \*\*\* بو که بنده کآن طرف شد، جان بَرد»[[632]](#footnote-632)

----------

نَک ز درویشی گریزانند خَلق \*\*\* لقمۀ حرص و أمَل ز‌آنند خَلق[[633]](#footnote-633)‏

ترسِ درویشی مثالِ آن هراس \*\*\* حرص و کوشش را تو هندِستان شناس

----------

باد را فرمود تا او را شتاب \*\*\* بُرد سوی خاکِ هندِستان بر آب‏

روز دیگر، وقتِ دیوان و لِقا \*\*\* شهْ سلیمان گفت عزرائیل را:[[634]](#footnote-634)

🔹 «کاین مسلمان را به خشم از چه سبب \*\*\* بنْگریدی؟ باز‌گو ای پیکِ رَبّ!

ای عجب، این کرده باشی بهرِ آن \*\*\* تا شود آواره او از خان و مان؟!»

🔹 گفتش: «ای شاهِ جهانِ بی‏زوال \*\*\* فهمْ کژ کرد و نمود او را خیال[[635]](#footnote-635)

🔹 من وِ‌را از خشم کی کردم نظر؟! \*\*\* از تعجّب دیدمش در رهگذر[[636]](#footnote-636)

که مرا فرمود حقّ: ”که امروز هان \*\*\* جانِ او را تو به هندِستان سِتان!“‏

🔹 دیدمش اینجا و بس حیران شدم \*\*\* در تفکّر رفته، سرگردان شدم

از عجب گفتم: ” گر او را صد پَر است \*\*\* ز‌و به هندِستان شدنْ دور اندر است!“‏

🔹 چون به امرِ حقّ به هندِستان شدم \*\*\* دیدمش آنجا و جانش بِستَدم»

----------

تو همه کارِ جهان را هم‌چنین \*\*\* کن قیاس و چشم بگشا و ببین‏

از که بگریزیم، از خود؟! این مُحال \*\*\* از که بر‌تابیم، از حقّ؟! این وبال[[637]](#footnote-637)‏

# باز ترجیحِ‏ شیرْ جَهد را بر توکّل، و فوایدِ جَهد [را] بیان‌کردن‏

شیر گفت: «آری وَلیکن هم ببین \*\*\* جَهدهای انبیا و مُر‌سَلین[[638]](#footnote-638)‏

🔹 سعیِ أبرار و جِهادِ مؤمنان \*\*\* تا بدین ساعت ز آغازِ جهان‏

حق تعالیٰ جَهدشان را راست کرد \*\*\* آنچه دیدند از جَفا و گرم و سرد[[639]](#footnote-639)

حیله‏هاشان جمله حال آمد لطیف \*\*\* کُلُّ شَی‏ءٍ مِن ظَریفٍ هُو ظَریف[[640]](#footnote-640)‏

دام‌هاشان مرغِ گردونی گرفت \*\*\* نقص‌هاشان جمله افزونی گرفت»[[641]](#footnote-641)‏

----------

جَهد می‏کن تا توانی ای کیا \*\*\* در طریقِ انبیا و او‌لیا[[642]](#footnote-642)

با قضا پنجه زدن نبوَد جهاد \*\*\* ز‌آنکه این را هم قضا بر ما نهاد

کافرم من گر زیان کردَه‌ست کس \*\*\* در رهِ ایمان و طاعتْ یک نفَس‏

سر شکسته نیست، این سر را مبَند \*\*\* یک دو روزی جَهد کن، باقی بخند

بد مَحالی جُست کاو دنیا بجُست \*\*\* نیکْ حالی جُست کاو عُقبیٰ بجُست[[643]](#footnote-643)‏

مکرها در کسبِ دنیا، بارِد است \*\*\* مکرها در ترکِ دنیا، وارد است[[644]](#footnote-644)‏

مکرْ آن باشد که زندانْ حُفره کرد \*\*\* آن که حفره بست، آن مکری‌ست سرد

این جهانْ زندان و ما زندانیان \*\*\* حفره کُن زندان و خود را وا رَهان‏

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن \*\*\* نی قُماش و نقره و فرزند و زن[[645]](#footnote-645)‏

مال را کز بهرِ دین باشی حَمول \*\*\* «نِعمَ مالٌ صالحٌ» گفت آن رسول[[646]](#footnote-646)‏

آب در کشتی، هلاکِ کشتی است \*\*\* آب در بیرونِ کشتی، پُشتی است[[647]](#footnote-647)‏

چون‌که مال و مُلک را از دل بِرانْد \*\*\* ز‌آن، سلیمانْ خویش جز مِسکین نخواند[[648]](#footnote-648)

کوزۀ سربسته اندر آبِ زَفت \*\*\* از دلِ پُر بادْ فوقِ آبْ رفت‏[[649]](#footnote-649)

بادِ درویشی چو در باطن بوَد \*\*\* بر سَرِ آبِ جهانْ ساکن بوَد[[650]](#footnote-650)

🔹 آب نتْواند مَر او را غوطه داد \*\*\* کِش دل از نفحه‌یْ الٰهی گشت شاد[[651]](#footnote-651)

گر‌چه این جمله‌یْ جهانْ مُلکِ وی است \*\*\* مُلکْ در چشمِ دلِ او لا شِیْ است[[652]](#footnote-652)‏

پس دهانِ دل ببند و مُهر کن \*\*\* پُر کُنَش از بادِ کِبرِ مِن لَدُن[[653]](#footnote-653)‏

جَهدْ حقّ است و دوا حقّ است و درد \*\*\* مُنکِر اندر نفیِ جَهدش جهد کرد[[654]](#footnote-654)

🔹 کسب کن، سَعیی نما و جَهد کن \*\*\* تا بدانی سِرِّ علمِ مِنْ لَدُن[[655]](#footnote-655)

🔹 گر‌چه این جمله جهان بر جَهد شد \*\*\* جَهدْ کی در کامِ جاهل شَهد شد

# مقرّر شدن ترجیحِ جَهد بر توکّل‏

زین نَمَط بسیار بُرهان گفت شیر \*\*\* کز جوابْ آن جبریان گشتند سیر[[656]](#footnote-656)

روبَه و خرگوش و آهو و شغال \*\*\* جبر را بگذاشتند و قیل و قال‏

عهدها کردند با شیرِ ژیان \*\*\* کاندرین بیعت نیفتد در زیان‏

قِسمِ هر روزش بیاید بی‏ضرر \*\*\* حاجتش نبْوَد تقاضای دگر[[657]](#footnote-657)

🔹 عهد چون بستند و رفتند آن زمان \*\*\* سوی مَرعیٰ ایمن از شیرِ ژیان[[658]](#footnote-658)

🔹 جمع بنشستند یک جا آن وحوش \*\*\* اوفتاده در میانِ جمله جوش[[659]](#footnote-659)

🔹 هر کسی تدبیر و رأیی می‏زدی \*\*\* هر کسی در خونِ هر یک می‏شدی[[660]](#footnote-660)

🔹 عاقبت شد اتّفاقِ جمله‏شان \*\*\* تا بیاید قُرعه‌ای اندر میان‏

🔹 قُرعه بر هر کاو فِتَد، او طعمه است \*\*\* بی‏سخنْ شیرِ ژیان را لقمه است

🔹 هم بر این کردند آن جمله قرار \*\*\* قرعه آمد سر‌به سر را اختیار

قرعه بر هر کاو فِتادی روزِ روز \*\*\* سوی آن شیرْ او دَویدی همچو یوز

چون به خرگوش آمد آن ساغر به دوْر \*\*\* بانگ زد خرگوش: «کآخِرْ چند جوْر؟!»[[661]](#footnote-661)

# انکار‌کردنِ نَخجیران و جوابِ خرگوشْ ایشان را

🔹 قوم گفتندش که: «چندین گاهْ ما \*\*\* جان فدا کردیم در عهد و وفا

تو مجو بد نامیِ ما ای عَنود \*\*\* تا نرنجد شیر، رو رو، زود زود!»[[662]](#footnote-662)

گفت: «ای یاران مرا مهلت دهید \*\*\* تا به مَکرم از بلا ایمن شَوید

تا امان یابد به مَکرم جانتان \*\*\* مانَد این، میراثِ فرزندانتان»‏

----------

هر پیَمبرْ اُمَّتان را در جهان \*\*\* هم‌چنین تا مَخلَصی می‏خوانْدشان‏[[663]](#footnote-663)

کز فلکْ راهِ برون‌شو دیده بود \*\*\* در نظرْ چون مردمک پیچیده بود[[664]](#footnote-664)

مَردمش چون مردمک دیدند خُرد \*\*\* در بزرگیْ مردمکْ کس پی نبُرد[[665]](#footnote-665)

# اعتراض‌کردنِ نَخجیران بر خرگوش‏، و جوابِ خرگوشْ ایشان را

قوم گفتندش که: «ای خر، گوش‌دار \*\*\* خویش را اندازۀ خرگوش دار!

هین چه لاف است این؟! که از تو مِهتران \*\*\* در‌نیاوردند اندر خاطرْ آن‏[[666]](#footnote-666)

مُعجِبی یا خودْ قضامان در‌ پی است؟ \*\*\* ور نه این دَم، لایقِ چون تو کِی است؟»[[667]](#footnote-667)

گفت: «ای یاران، حقَم الهام داد \*\*\* مر ضعیفی را قوی رأیی فِتاد»[[668]](#footnote-668)

----------

آنچه حق آموخت مر زنبور را \*\*\* آن نباشد شیر را و گور را[[669]](#footnote-669)

خانه‏ها سازد پُر از حلوای تر \*\*\* حق بر او آن علم را بگشود در

آنچه حق آموخت کرمِ پیله را \*\*\* هیچ پیلی داند آن‌گون حیله را؟!

آدمِ خاکی ز حق آموخت علم \*\*\* تا به هفتم آسمان افروخت علم[[670]](#footnote-670)‏

نام و ناموسِ ملَک را در‌شکست \*\*\* کوریِ آن کس که با حقْ در شَک است[[671]](#footnote-671)‏

زاهدِ ششصد هزاران ساله را \*\*\* پوزبندی ساخت آن گوساله را[[672]](#footnote-672)

تا نتاند شیرِ عِلمِ دین کِشید \*\*\* تا نگردد گِردِ آن قصرِ مَشید[[673]](#footnote-673)

علم‌های اهلِ حسّ شد پوزبند \*\*\* تا نگیرد شیر ز‌آن علمِ بلند

قطرۀ دل را یکی گوهر فِتاد \*\*\* کآن به گردون‌ها و دریاها نداد[[674]](#footnote-674)

چند صورت، آخِر ای صورت‌پرست؟! \*\*\* جانِ بی‏معنیت از صورت نَرَست؟![[675]](#footnote-675)‏

گر به صورتْ آدمی انسان بُدی \*\*\* احمد و بوجهل هم یکسان بُدی

🔹 احمد و بوجهل در بتخانه رفت \*\*\* ز‌ین شدن تا آن شدن فرقی‌ست زَفت[[676]](#footnote-676)

🔹 این در‌آید، سر نهند آن را بُتان \*\*\* و‌آن در‌آید، سر نهد چون اُمَّتان

نقشِ بر دیوار، مثلِ آدم است \*\*\* بنگر از صورت چه چیز او را کم است؟‏!

جان کم است آن صورتِ بی‌تاب را \*\*\* رو بجو آن گوهرِ کمیاب را[[677]](#footnote-677)

شد سرِ شیرانِ عالَمْ جمله پست \*\*\* چون سگِ اصحاب را دادند دست[[678]](#footnote-678)‏

چه زیان اَستش از آن نقشِ نَفور \*\*\* چون‌که جانش غرق شد در بحرِ نور؟![[679]](#footnote-679)

وَصفِ صورت نیست اندر خامه‏ها \*\*\* عالِم و عادل بوَد در نامه‏ها[[680]](#footnote-680)

عالِم و عادل همه معنی‌ست بس \*\*\* کِش نیابی در مکان و پیش و پس[[681]](#footnote-681)‏

می‏زند بر تن ز سوی لا مَکان \*\*\* می‏نَگنجد در فلکْ خورشیدِ جان[[682]](#footnote-682)‏

این سخن پایان ندارد، گوش‌دار \*\*\* گوشْ سوی قصّۀ خرگوش دار

# ذکرِ دانشِ خرگوش، و بیانِ فضیلت و منافعِ دانش‏

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشْ خر \*\*\* کاین سخن را در‌نیابد گوشِ خر

رو تو روبَه‌بازیِ خرگوش بین \*\*\* مکر و شیر‌اندازیِ خرگوش بین‏

خاتَمِ مُلکِ سلیمان است عِلم \*\*\* جمله عالَمْ صورت و جان است عِلم

آدمی را زین هنرْ بیچاره گشت \*\*\* خَلقِ دریاها و خلقِ کوه و دشت[[683]](#footnote-683)‏

ز‌و پلنگ و شیرْ ترسان همچو موش \*\*\* ز‌و شده پنهان به دشت و کُهْ وحوش‏

ز‌و پَریّ و دیوْ ساحل‌ها گرفت \*\*\* هر یکی در جای پنهان جا گرفت‏[[684]](#footnote-684)

آدمی را دشمنِ پنهان بسی‌ست \*\*\* آدمیِّ باحَذَرْ عاقل کسی‌ست[[685]](#footnote-685)‏

خُلقِ خوب و زشت هست از ما نهان \*\*\* می‏زند بر دل به هر دَم کوبِشان[[686]](#footnote-686)‏

بهرِ غَسل اَر در رَوی در جویبار \*\*\* بر تو آسیبی زند در آبْ خار[[687]](#footnote-687)

گرچه پنهانْ خارْ در آب است پست \*\*\* چون‌که در تو می‏خَلَد، دانی که هست[[688]](#footnote-688)‏

خار خارِ حسّ‌ها و وسوسه \*\*\* از هزاران کس بوَد، نی یک کَسه[[689]](#footnote-689)‏

باش تا حسّ‌های تو مُبدَل شود \*\*\* تا ببینی‌شان و مشکلْ حل شود[[690]](#footnote-690)

تا سخن‌های کیان رد کرده‌ای؟ \*\*\* تا کیان را سرورِ خود کرده‌ای؟[[691]](#footnote-691)

# باز جُستن نخجیرانْ سرّ و اندیشۀ خرگوش را

بعد از آن گفتند: «کای خرگوشِ چُست \*\*\* در میان نِهْ آنچه در ادراکِ توست‏[[692]](#footnote-692)

ای که با شیری تو در‌پیچیده‌ای \*\*\* باز گو رأیی که اندیشیده‌ای‏

مشورتْ ادراک و هشیاری دهد \*\*\* عقل‌ها مَر عقل را یاری دهد

گفت پیغمبر: بکن -ای رایزن- \*\*\* مشورت ”کَالْمُستَشارُ مُؤتَمَن!‏“[[693]](#footnote-693)

🔹 قولِ پیغمبر به جان باید شُنود \*\*\* باز‌گو تا چیست مقصودِ تو زود؟»

# منع‌کردنِ خرگوشْ راز را از نَخجیران

گفت: «هر رازی نشاید باز گفت \*\*\* جفتْ طاق آید گهی، گه طاقْ جفت‏»[[694]](#footnote-694)

----------

از صفا گر دَم زنی با آینه \*\*\* تیره گردد زود با ما آینه‏[[695]](#footnote-695)

در بیانِ این سه، کم جُنبان لَبَت \*\*\* از ذَهاب و از ذَهَب وَ‌ز مَذهبت[[696]](#footnote-696)‏

کاین سه را خَصم است بسیار و عَدو \*\*\* در کَمینت ایستد چون داند او[[697]](#footnote-697)

ور بگویی با یکی، گوی: «اَلوِداع» \*\*\* کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْإثنَینِ شاع‏[[698]](#footnote-698)

گر دو سه پرّنده را بَندی به هم \*\*\* بر زمین مانندْ مَحبوس از ألَم[[699]](#footnote-699)‏

مشورت دارند سرپوشیده خوب \*\*\* در کنایتْ با غلط افکنْ مَشوب[[700]](#footnote-700)‏

مشورت کردی پیَمبر بسته سَر \*\*\* گفته ایشانش جواب و بی‏خبر

در مثالی بسته گفتی رای را \*\*\* تا نداند خصمْ سَر از پای را[[701]](#footnote-701)

او جوابِ خویش بگْرفتی از او \*\*\* و‌ز سؤالش می‏نبُردی غیرْ بو

🔹 این سخنْ پایان ندارد، باز‌گرد \*\*\* سوی خرگوشِ دلاور تا چه کرد

# قصّۀ مکر‌کردنِ خرگوش با شیر، و به سر بردن[[702]](#footnote-702)

🔹 حاصل، آن خرگوشْ رأیِ خود نگفت \*\*\* مکر اندیشید با خود طاق و جفت[[703]](#footnote-703)

🔹 با وُحوش از نیک و بد نگْشود راز \*\*\* سرِّ خود با جانِ خود می‏رانْد باز

ساعتی تأخیر کرد اندر شدن \*\*\* بعد از آن شد پیشِ شیرِ پنجه زن[[704]](#footnote-704)‏

ز‌آن سبب کاندر شدن وا مانْد دیر \*\*\* خاک را می‏کَنْد و می‏غرّید شیر[[705]](#footnote-705)

گفت: «من گفتم که عهدِ آن خَسان \*\*\* خام باشد، خام و سست و نارَسان![[706]](#footnote-706)‏

دمدمه‌یْ ایشان مرا از خر فِکند \*\*\* چند بفْریبد مرا این دهر، چند؟!»[[707]](#footnote-707)

----------

سخت در‌مانَد امیرِ سُست‌ریش \*\*\* چون نه پس بیند نه پیش، از احمقیش[[708]](#footnote-708)‏

راهْ هموار است و زیرش دام‌ها \*\*\* قحطِ معنا در میانِ نام‌ها[[709]](#footnote-709)

لفظ‌ها و نام‌ها چون دام‌هاست \*\*\* لفظِ شیرینْ ریگِ آبِ عمر ماست[[710]](#footnote-710)‏

🔹 عمرْ چون آب است، وقتْ او را چو جو \*\*\* خُلقِ باطنْ ریگِ جویِ عمرِ تو[[711]](#footnote-711)

آن یکی ریگی که جوشد آب از او \*\*\* سخت کمیاب است، رو آن را بجو

منبعِ حکمت شود حکمت‌طلب \*\*\* فارغ آید او ز تحصیل و سبب[[712]](#footnote-712)‏

🔹 هست آن ریگ -ای پسر- مردِ خدا \*\*\* کاو به حق پیوست و از خود شد جدا

🔹 آبِ عَذْبِ دین همی‏جوشد از او \*\*\* طالبان را ز‌آن حیات است و نُمو[[713]](#footnote-713)

🔹 غیرِ مردِ حقْ چو ریگِ خشکْ دان \*\*\* کآبِ عمرت را خورَد او هر زمان

🔹 طالبِ حکمت شو از مردِ حکیم \*\*\* تا از او گَردی تو بینا و عَلیم

لوحِ حافظْ لوحِ محفوظی شود \*\*\* عقلِ او از روحْ مَحظوظی شود[[714]](#footnote-714)

چون معلِّم بود عقلش ز ابْتدا \*\*\* بعد از این شد عقلْ شاگردی وِ‌را[[715]](#footnote-715)

عقلْ چون جِبریل گوید: «اَحمدا \*\*\* گر یکی گامی زنم، سوزد مرا

تو مرا بگذار، زین پس پیش ران \*\*\* حدّ من این بود ای سلطانِ جان»‏[[716]](#footnote-716)

هر که مانْد از کاهِلی بی‏شُکر و صبر \*\*\* او همین داند که گیرد پای جَبر[[717]](#footnote-717)

هر که جبر آورْد، خود رنجور کرد \*\*\* تا همان رنجوری‏اش در گور کرد

گفت پیغمبر که: «رنجوریّ به لاغ \*\*\* رنج آرد تا بمیرد چون چراغ»[[718]](#footnote-718)‏

جبر چه بْوَد؟ بستنِ اشکسته را \*\*\* یا بپیوستنْ رگی بگْسسته را[[719]](#footnote-719)

چون در این ره پایِ خود بشْکسته‌ای \*\*\* بر که می‏خندی چو پا را بسته‌ای؟![[720]](#footnote-720)‏

و‌آن که پایش در رهِ کوشش شکست \*\*\* در رسید او را بُراق و بر‌نشست‏[[721]](#footnote-721)

حاملِ دین بود او، مَحمول شد \*\*\* قابلِ فرمان بُد او، مقبول شد[[722]](#footnote-722)

تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه \*\*\* بعد از این، فرمان رسانَد بر سپاه

تا کنون اخترْ اثر کردی در او \*\*\* بعد از این باشد امیرِ اخترْ او[[723]](#footnote-723)

گر تو را اشکال آید در نظر \*\*\* پس تو شکّ داری در ﴿اِنْشَقَّ الْقَمَر﴾[[724]](#footnote-724)

تازه کن ایمان، نه از گفتِ زبان \*\*\* ای هویٰ را تازه کرده در نهان[[725]](#footnote-725)‏

تا هویٰ تازَه‌ست، ایمان تازه نیست \*\*\* کاین هویٰ جز قفلِ آن دروازه نیست‏

کرده‌ای تأویلْ حرفِ بِکر را \*\*\* خویش را تأویل کن، نی ذِکر را[[726]](#footnote-726)

🔹 فکرِ تو تأویل کرده ذکر را \*\*\* ذكر را مان و بگَردان فكر را[[727]](#footnote-727)

بر هویٰ تأویلِ قرآن می‏کُنی \*\*\* پست و کژ شد از تو معنیِّ سَنیّ[[728]](#footnote-728)‏

# زیافتِ تأویلِ رَکیکِ مگس‏[[729]](#footnote-729)

🔹 مانَد احوالت بدان طُرفه مگس \*\*\* کاو همی پنداشت خود را هستْ کس[[730]](#footnote-730)

🔹 از خودی سرمست گشته بی‏شراب \*\*\* ذرّه‌ای خود را شمرده آفتاب

🔹 وصفِ بازان را شنیده در زمان \*\*\* گفته: «من عَنقای وقتم بی‌گمان»[[731]](#footnote-731)

آن مگس بر برگِ کاه و بولِ خر \*\*\* همچو کشتی‌بان همی افراشت سر[[732]](#footnote-732)

گفت: «من کشتیّ و دریا خوانده‏ام \*\*\* مدّتی در فکرِ آن می‏مانده‏ام‏[[733]](#footnote-733)

اینک این دریا و این کشتیّ و من \*\*\* مردِ کشتی‌بان و اهلِ رأی و فن‏»

بر سرِ دریا همی رانْد او عَمَد \*\*\* می‏نمودش این قدَر بیرون ز حدّ[[734]](#footnote-734)

بود بی‏حدْ آن چَمین نسبت بِدو \*\*\* آن نظر کاو بیند آن را راستْ کو؟![[735]](#footnote-735)

عالَمش چندان بوَد کِش بینش است \*\*\* چشمِ چندین بحرْ هم‌چندینش است‏[[736]](#footnote-736)

صاحبِ تأویلِ باطل چون مگس \*\*\* وهمِ او بولِ خر و، تصویرْ خَس‏[[737]](#footnote-737)

گر مگسْ تأویل بگذارَد به رای \*\*\* آن مگس را بخت گردانَد هُمای[[738]](#footnote-738)

آن، مگس نَبوَد کِش این غیرت بوَد \*\*\* روحِ او نی در‌خورِ صورت بوَد[[739]](#footnote-739)

همچو آن خرگوشْ کاو بر شیر زد \*\*\* روحِ او کی بود اندر‌خورْدِ قد؟![[740]](#footnote-740)

# رنجیدن شیر از دیر‌آمدن خرگوش‏

شیر می‏گفت از سرِ تیزیّ و خشم: \*\*\* «کز رهِ گوشم عَدو بر‌بست چشم[[741]](#footnote-741)‏

مکرهای جَبریانم بسته کرد \*\*\* تیغِ چوبینْشان تنم را خسته کرد[[742]](#footnote-742)

زین سپس من نشنوم آن دمدمه \*\*\* بانگِ دیوان است و غولانْ آن همه‏[[743]](#footnote-743)

----------

بر‌دَران -ای دل- تو ایشان را، مَـایست \*\*\* پوستْشان بر‌کَن کِشان جز پوست نیست»[[744]](#footnote-744)‏

پوست چه ‌بْوَد؟ گفته‌های رنگ ‌رنگ \*\*\* چون زرِه بر آبْ کِش نبوَد درنگ‏

این سخن چون پوست و، معنا مغز دان \*\*\* این سخن چون نقش و، معنا همچو جان‏

پوست باشد مغزِ بد را عیب‌پوش \*\*\* مغزِ نیکو را ز غیرتْ غیب‌پوش‏

چون قلم از باد بُد، دفتر ز آب \*\*\* هرچه بنویسی، فنا گردد شتاب‏

نقشِ آب است، ار وفا خواهی از آن \*\*\* باز‌گردی دست‌های خود گَزان‏

بادِ در مردمْ هویٰ و آرزوست \*\*\* چون هویٰ بگذاشتی، پیغامِ هوست‏

خوش بوَد پیغام‌های کردگار \*\*\* کاو ز سر تا پایْ باشد پایدار

خطبۀ شاهان بگردد و‌آن کیا \*\*\* جز کیا و خطبه‏های انبیا[[745]](#footnote-745)

ز‌آنکه بَوشِ پادشاهان از هواست \*\*\* بارنامه‌یْ انبیا از کبریاست[[746]](#footnote-746)‏

از دِرَم‌ها نامِ شاهان بر‌کَنند \*\*\* نامِ احمد تا قیامت می‏زنند[[747]](#footnote-747)

نامِ احمد نامِ جمله‌یْ انبیاست \*\*\* چون‌که صد آمد، نود هم پیشِ ماست‏

🔹 این سخن پایان ندارد ای پسر \*\*\* قصّۀ خرگوشْ گو و شیرِ نر

# هم در بیانِ مکرِ خرگوش‏ و تأخیرِ او در رفتن

در شدنْ خرگوش بس تأخیر کرد \*\*\* مکر را با خویشتن تقریر کرد[[748]](#footnote-748)

در ره آمد بعدِ تأخیرِ دراز \*\*\* تا به گوشِ شیر گوید یک دو راز

----------

تا چه عالَم‌هاست در سودای عقل! \*\*\* تا چه باپهناست این دریای عقل!‏[[749]](#footnote-749)

🔹 بحرِ بی‌پایان بوَد عقلِ بشر \*\*\* بَحر را غوّاص باید ای پسر

صورتِ ما اندرین بحرِ عِذاب \*\*\* می‏دَود چون کاسه‏ها بر روی آب[[750]](#footnote-750)‏

تا نشد پُر، بر سَرِ دریا چو طشت \*\*\* چون‌که پر شد طشت، در وی غرق گشت‏

عقلْ پنهان است و، ظاهرْ عالَمی \*\*\* صورتِ ما موج یا از وی نَمی

هرچه صورت می وَسیلت سازدش \*\*\* ز‌آن وَسیلت بَحرْ دور اندازَدش[[751]](#footnote-751)‏

تا نبیند دلْ دهنده‌یْ راز را \*\*\* تا نبیند تیرْ دور‌انداز را[[752]](#footnote-752)

اسبِ خود را یاوه داند و‌ز ستیز \*\*\* می‏دواند اسبِ خود در راهْ تیز[[753]](#footnote-753)

اسبِ خود را یاوه داند آن جواد \*\*\* و اسبْ خود، او را کِشان کرده چو باد[[754]](#footnote-754)

در فغان و جست وجو آن خیره‏سر \*\*\* هر طرف پرسان و جویان در به در:

«کآن که دزدید اسبِ ما را کو و کیست؟» \*\*\* این که زیرِ رانِ توست ای خواجه چیست؟!

«آری این اسب است لیک آن اسب کو؟» \*\*\* با خود آ ای شهسوارِ اسب‌جو![[755]](#footnote-755)

🔹 وصف‌ها را مُستَمِع گوید به راز \*\*\* تا شناسد مَردْ اسبِ خویشْ باز[[756]](#footnote-756)

جان ز پیداییّ و نزدیکی‌ست گُم \*\*\* چون شکم پر‌آب و لبْ خشکی چو خُم[[757]](#footnote-757)‏

🔹 در درونِ خود بیَفزا درد را \*\*\* تا ببینی سبز و سرخ و زرد را[[758]](#footnote-758)

کی ببینی سرخ و سبز و بور را \*\*\* تا نبینی پیش از این سه، نور را

لیک چون در رنگْ گم شد هوشِ تو \*\*\* شد ز نورْ آن رنگ‌ها رو‌پوشِ تو

چون‌که شب آن رنگ‌ها مَستور بود \*\*\* پس بدیدی دیدِ رنگ از نور بود

نیست دیدِ رنگْ بی‏نورِ بُرون \*\*\* هم‌چنین رنگِ خیالِ اندرون‏

این برون از آفتاب و از سُهاست \*\*\* و‌آن درون از عکسِ انوارِ عُلاست[[759]](#footnote-759)

نورِ نورِ چشمْ خود نورِ دل است \*\*\* نورِ چشم از نورِ دل‌ها حاصل است‏

باز نورِ نورِ دل، نورِ خداست \*\*\* کاو ز نورِ عقل و حسّ، پاک و جداست‏

شب نَبُد نور و ندیدی رنگ را \*\*\* پس به ضِدّ، آن نور پیدا شد تو را[[760]](#footnote-760)

🔹 شب ندیدی رنگ، کآن بی‏نور بود \*\*\* رنگ چه ‌بْوَد؟ مُهرۀ کور و کبود[[761]](#footnote-761)

که نظر بر نور بود، آنگَه به رنگ \*\*\* ضِدّ، به ضِدّ پیدا شود چون رُوم و زنگ[[762]](#footnote-762)

دیدنِ نور است، آنگه دیدِ رنگ \*\*\* وین به ضدِّ نور دانی بی‏درنگ

پس به ضِدِّ نور دانستی تو نور \*\*\* ضِدْ ضِد را می‏نماید در صُدور[[763]](#footnote-763)

🔹 رنج و غم را حق پیِ آن آفرید \*\*\* تا بدین ضدّ، خوش‌دلی آید پدید

پس نهانی‌ها به ضدّ پیدا شود \*\*\* چون‌که حق را نیست ضدّ، پنهان بوَد[[764]](#footnote-764)

نورِ حق را نیست ضدّی در وجود \*\*\* تا به ضدّ، او را توان پیدا نمود

لا جَرَم أبصارُنا لا تُدرِکُه \*\*\* ﴿وَ هْوَ يدرِك﴾ بین تو از موسیٰ و کُه[[765]](#footnote-765)

صورت از معنا، چو شیر از بیشه دان \*\*\* یا چو آواز و سخن زَ اندیشه دان‏

این سخن و آواز از اندیشه خاست \*\*\* تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست[[766]](#footnote-766)‏

لیک چون موجِ سخن دیدی لطیف \*\*\* بَحرِ آن دانی که هم باشد شریف‏

چون ز دانشْ موجِ اندیشه بتاخت \*\*\* از سخن و آوازِ او صورت بساخت‏

از سخنْ صورت بزاد و باز مُرد \*\*\* موجْ خود را باز اندر بحر بُرد

صورت از بی‏صورتی آمد بُرون \*\*\* باز شُد که: ﴿انّا إلَيهِ راجِعون﴾[[767]](#footnote-767)‏

پس تو را هر لحظه مرگ و رَجعَتی‌ست \*\*\* مصطفیٰ فرمود: «دنیا ساعتی‌ست»[[768]](#footnote-768)‏

فکرِ ما تیری‌ست از هُو در هوا \*\*\* در هوا کی پایدار آید ندا؟![[769]](#footnote-769)

هر نفَسْ نو می‏شود دنیا و، ما \*\*\* بی‏خبر از نو‌ شدن اندر بقا[[770]](#footnote-770)

عمرْ همچون جویْ نُو نُو می‏رسد \*\*\* مُستَمِرّیّ می‏نماید در جسد[[771]](#footnote-771)

آن ز تیزی، مُستَمِرّ‌شکل آمده‌ست \*\*\* چون شرَرْ کِش تیز جُنبانی به دست‏[[772]](#footnote-772)

شاخِ آتش را چو جنبانی به‌ساز \*\*\* در نظر آتش نماید بس دراز[[773]](#footnote-773)

این درازیْ مُدّت از تیزیّ صُنع \*\*\* می‏نماید سرعت‌انگیزیِّ صُنع‏[[774]](#footnote-774)

طالبِ این سِرّ اگر علّامه‌‌ای‌ست \*\*\* نَک حُسامُ الدّین که سامی‌نامه‌ای‌ست[[775]](#footnote-775)‏

🔹 وصفِ او از شرحْ مُستَغنِی بوَد \*\*\* رو حکایت کن که بی‌گَه می‌شود[[776]](#footnote-776)

# رسیدن خرگوش به شیر، و خشمِ شیر بر وی‏

شیرْ اندر آتش و در خشم و شور \*\*\* دید کآن خرگوش می‏آید ز دور[[777]](#footnote-777)

می‏دَود بی‏دهشَت و گستاخْ او \*\*\* خشمگین و تند و تیز و تُرش‌رو[[778]](#footnote-778)

کز شکسته آمدنْ تهمت بوَد \*\*\* و‌ز دلیریْ دفعِ هر رَیبَت بوَد[[779]](#footnote-779)

چون رسید او پیش‌تر نزدیکِ صف \*\*\* بانگ بر زد شیر: «هان ای ناخلف![[780]](#footnote-780)‏

من که گاوان را ز هم بِدْریده‏ام \*\*\* من که گوشِ شیرِ نر مال‍یده‏ام‏

نیم خرگوشی که باشد کاو چنین \*\*\* امرِ ما را اَفکنَد اندر زمین‏؟!»

ترکِ خواب و غفلتِ خرگوش کن \*\*\* غُرّشِ این شیرْ ای خرْ گوش کن‏

# عذر‌گفتنِ خرگوش‏ به شیر از تأخیر، و لابه‌کردن[[781]](#footnote-781)

گفت خرگوش: «اَلأمان، عذریم هست \*\*\* گر دهد عفوِ خداوندیت دست‏

🔹 باز‌گویم چون تو دستوری دهی \*\*\* تو خداوندیّ و شاه و من رَهی»[[782]](#footnote-782)

گفت: «چه عذرْ ای قُصورِ اَبلهان؟! \*\*\* این زمان آیند در پیشِ شَهان‏؟![[783]](#footnote-783)

مرغِ بی‏وقتی، سرت باید بُرید \*\*\* عذرِ احمق را نمی‌باید شنید

عذرِ احمقْ بدتر از جُرمش بوَد \*\*\* عذرِ نادانْ زهرِ هر دانش شود[[784]](#footnote-784)

عُذرت ای خرگوشِ از دانش تهی \*\*\* من نه خرْ گوشم که در گوشم نهی»[[785]](#footnote-785)

گفت: «ای شه، ناکسی را کس شمار \*\*\* عذرِ اِستم‌دیده‌ای را گوش دار

خاص از بهرِ زکاتِ جاهِ خود \*\*\* گمرهی را تو مَران از راهِ خود[[786]](#footnote-786)

بَحرْ کاو آبی به هر جو می‏دهد \*\*\* هر خَسی را بر سر و رو می‏نهد[[787]](#footnote-787)

کم نخواهد گشت دریا زین کَرم \*\*\* از کَرم دریا نگردد بیش و کم»‏

گفت: «دارم من کَرم بر جای او \*\*\* جامۀ هر کس بُرَم بالای او»[[788]](#footnote-788)

گفت: «بشنو، گر نباشم جایِ لطف \*\*\* سَر نهادم پیشِ اژدرهای عُنف[[789]](#footnote-789)‏

من به وقتِ چاشت در راه آمدم \*\*\* با رفیقِ خود سوی شاه آمدم‏[[790]](#footnote-790)

با من از بهرِ تو خرگوشی دگر \*\*\* جفت و همرَه کرده بودند آن نفر[[791]](#footnote-791)

شیری اندر راهْ قصدِ بنده کرد \*\*\* قصدِ هر دو همرَهِ آینده کرد[[792]](#footnote-792)

گفتمش: ”ما بندۀ شاهَنشهیم \*\*\* خواجه‏تاشانِ کِهِ آن درگَهیم“‏[[793]](#footnote-793)

گفت: ”شاهنشه که باشد؟! شرم دار! \*\*\* پیشِ منْ تو یادِ هر ناکس مَیار!

هم تو را و هم شَهَت را بَر‌دَرم \*\*\* گر تو با یارت بگردید از بَرم“‏

گفتمش: ”بگذار تا بارِ دگر \*\*\* رویِ شه بینم، بَرم از تو خبر“

گفت: ”همرَه را گِرو نِهْ پیشِ من \*\*\* ور نه قربانی تو اندر کیشِ من‏“

لابه کردیمش بسی، سودی نکرد \*\*\* یارِ من بِستَد، مرا بگذاشت فرد[[794]](#footnote-794)

🔹 مانده آن همرَهْ گرو در پیشِ او \*\*\* خون روان شد از دلِ بی‌خویشِ او

یارم از زَفتی سه چندان بُد که من \*\*\* هم به لطف و هم به خوبی هم به تن[[795]](#footnote-795)‏

بعد از این، ز‌آن شیرْ آن ره بسته شد \*\*\* حالِ ما این بود کِت دانسته شد[[796]](#footnote-796)

از وظیفه بعد از این امّید بُر \*\*\* حق همی‏گویم تو را وَ الحَقُّ مُرّ[[797]](#footnote-797)

گر وظیفه بایدَت، رَه پاک کن \*\*\* هین بیا و دفعِ آن بی‏باک کن»‏

# جواب‌گفتن شیرْ خرگوش را و روان شدن در راه

گفت: «بِسمِ اللَه، بیا تا او کجاست؟ \*\*\* پیشِ رو شو، گر همی‏گویی تو راست‏

تا سزای او و صد چون او دهم \*\*\* ور دروغ است این، سزای تو دهم»‏

اندر آمد چون قَلاووزی به پیش \*\*\* تا بَرد او را به‌سوی دامِ خویش[[798]](#footnote-798)‏

سوی چاهی کاو نشانش کرده بود \*\*\* چاهِ مَغ را دامِ جانش کرده بود[[799]](#footnote-799)

می‏شدند آن هر دو تا نزدیکِ چاه \*\*\* اینْت خرگوشی چو آبِ زیرِ کاه[[800]](#footnote-800)‏

آبْ کاهی را ز هامون می‏بَرد \*\*\* آبْ کوهی را عجب چون می‏برد؟![[801]](#footnote-801)

دامِ مکرِ او کمندِ شیر بود \*\*\* طُرفه خرگوشی که شیری را رُبود[[802]](#footnote-802)

----------

موسِی‌ای فرعون را تا رودِ نیل \*\*\* می‏کِشد با لشکر و جمعی ثَقیل[[803]](#footnote-803)‏

پشّه‌ای نمرود را با نیم پَر \*\*\* می‏شکافد بی‏مُحابا مغزِ سر[[804]](#footnote-804)

حالِ آن کاو قولِ دشمن را شُنود \*\*\* بین سزای آن که شد یارِ حسود

حالِ فرعونی که هامان را شُنود \*\*\* حالِ نمرودی که شیطان را سُتود

دشمن ار چه دوستانه گویدت \*\*\* دام دان، گر‌چه ز دانه گویدت‏

گر تو را قندی دهد، آن زهر دان \*\*\* گر به تو لطفی کند، آن قهر دان‏

چون قضا آید، نبینی غیرِ پوست \*\*\* دشمنان را باز نشْناسی ز دوست‏

چون چنین شد، اِبتهال آغاز کن \*\*\* ناله و تسبیح و روزه ساز کن[[805]](#footnote-805)‏

ناله می‏کُن: «کای تو عَلاّمُ الغُیوب! \*\*\* زیرِ سنگِ مکرِ بدْ ما را مَکوب[[806]](#footnote-806)‏

🔹 یا کریمَ‌ العَفو، سَتّارَ العُیوب \*\*\* انتقام از ما مَکِش اندر ذُنوب[[807]](#footnote-807)

🔹 آنچه در کَون است زَ اشْیا و‌آنچه هست \*\*\* وا نَما جان را به هر حالت که هست[[808]](#footnote-808)

گر سگی کردیم ای شیر‌آفرین \*\*\* شیر را مَگمار بر ما زین کمین[[809]](#footnote-809)‏

آبِ خوش را صورتِ آتش مده \*\*\* اندر آتشْ صورتِ آبی مَنِه[[810]](#footnote-810)‏

از شرابِ قهرْ چون مستی دهی \*\*\* نیست‌ها را صورتِ هستی دهی»[[811]](#footnote-811)

چیست هستی؟ بندِ چشم از دیدِ چشم \*\*\* تا نماید سنگْ گوهر، پشمْ یَشم[[812]](#footnote-812)

چیست هستی؟ حسّ‌ها مُبدَل شدن \*\*\* چوبِ گز اندر نظر صَندل شدن[[813]](#footnote-813)

# قصّۀ سلیمان علیه السّلام و هدهد، و بیانِ آنکه چون قضا آید، چشم‌ها بسته شود

چون سلیمان را سرا پرده زدند \*\*\* جمله مرغانش به خدمت آمدند[[814]](#footnote-814)

هم‌زبان و مَحرمِ خود یافتند \*\*\* پیش او یک یک به جان بشتافتند

جمله مرغان، تَرک کرده جیک جیک \*\*\* با سلیمان گشته أفصَحْ مِن أخیک[[815]](#footnote-815)‏

----------

هم‌زبانی خویشی و پیوندی است \*\*\* مَرد با نام‍َحرمان چون بندی است[[816]](#footnote-816)‏

ای بسا هندو و تُرکِ هم‌زبان \*\*\* ای بسا دو تُرکْ چون بیگانگان

گه خیالِ تاجریّ و داوری \*\*\* همدلیّ از هم‌زبانی بهتر است[[817]](#footnote-817)‏

غیرِ نُطق و غیرِ ایما و سِجِلّ \*\*\* صد هزاران تَرجُمان خیزد ز دل[[818]](#footnote-818)‏

----------

جمله مرغان هر یکی اسرارِ خود \*\*\* از هنر و‌ز دانش و از کارِ خود

با سلیمان یک به یک وا می‏نمود \*\*\* از برای عَرضه خود را می‏ستود

از تکبّر نیّ و از هستیِّ خویش \*\*\* بهرِ آن تا ره دهد او را به پیش[[819]](#footnote-819)‏

چون بباید بَرده‌ای را خواجه‌ای \*\*\* عَرضه دارد از هنرْ دیباچه‌ای

چون‌که دارد از خریداریش ننگ \*\*\* خود کُنَد بیمار و شَلّ و کور و لنگ‏

نوبتِ هدهد رسید و پیشه‏اش \*\*\* و‌آن بیانِ صنعت و اندیشه‏اش‏

گفت: «ای شه یک هنر کآن کِهتر است \*\*\* باز‌گویم، گفتِ کوتَه بهتر است»[[820]](#footnote-820)‏

گفت: «بَر‌گو تا کدام است آن هنر؟» \*\*\* گفت: «من آنگه که باشم اوج پَر[[821]](#footnote-821)

بنْگرم از اوجْ با چشمِ یقین \*\*\* من ببینم آبْ در قعرِ زمین‏

تا کجای اس‍ت و چه عمق استش، چه رنگ \*\*\* از چه می‏جوشد، ز خاکی یا ز سنگ؟‏

ای سلیمان بهرِ لشکرگاه را \*\*\* در سفر می‏دار این آگاه را»

پس سلیمان گفت: «شو ما را رفیق \*\*\* در بیابان‌های بی‏آب، ای شَفیق[[822]](#footnote-822)

🔹 همرهِ ما باشی و هم پیشوا \*\*\* تا کُنی تو آبْ پیدا بهرِ ما

🔹 تا بیابی بهرِ لشکرْ آب را \*\*\* در سفرْ سَقّا شَوی اصحاب را

🔹 باش همراهِ من اندر روز و شب \*\*\* تا نبیند از عَطَشْ لشکرْ تَعَب»[[823]](#footnote-823)

🔹 بعد از آن، هدهد بِدو همراه بود \*\*\* ز‌آنکه از آبِ نهان آگاه بود

# طعنه زدن زاغ در دَعویِ هدهد

زاغ چون بشنُود، آمد در حسد \*\*\* با سلیمان گفت: «ک‍‍‍‍‍‍‍او کَژ گفت و بد

از ادب نبوَد به پیشِ شهْ مَقال \*\*\* خاصه، خود لافِ دروغین و مُحال[[824]](#footnote-824)‏

گر مر او را این نظر بودی مُدام \*\*\* چون ندیدی زیرِ مُشتی خاکْ دام‏؟

چون گرفتار آمدی در دامْ او؟ \*\*\* چون قفس‌اندر شدی ناکامْ او؟»[[825]](#footnote-825)

پس سلیمان گفت: «ای هدهد رَواست \*\*\* کز تو در اوّل قَدَح این دُرد خاست؟![[826]](#footnote-826)‏

چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ؟! \*\*\* پیشِ من لافی زنی آنگه دروغ؟!»[[827]](#footnote-827)‏

# جواب‌گفتنِ هدهد مر سلیمان را علیه السّلام در این طعنه

گفت: «ای شه، بر منِ عُورِ گدا \*\*\* قولِ دشمن مشْنو از بهرِ خدا[[828]](#footnote-828)

گر به بُطلان است دَعوی‌کردنم \*\*\* من نهادم سَر، ببُر از گردنم»

----------

زاغ کاو حکمِ خدا را مُنکِر است \*\*\* گر هزاران عقل دارد، کافِر است‏

در تو تا کافی بوَد از کافران \*\*\* جای گند و شهوتی، چون کافِ ران[[829]](#footnote-829)‏

----------

«من ببینم دام را اندر هوا \*\*\* گر نپوشد چشمِ عقلم را قضا

چون قضا آید، شود دانش به خواب \*\*\* مَه سیَه گردد، بگیرد آفتاب‏

از قضا این تعبیه کی نادر است؟! \*\*\* از قضا دان کاو قضا را مُنکِر است»[[830]](#footnote-830)

# قصّۀ آدم علیه السّلام و بستنِ قضا نظرِ او را از مراعاتِ صریحِ نهی، و ترکِ تأویل‏

«بُو‌البَشَر کاو ”عَلَّمَ الأسما“ بَگ است \*\*\* صد هزاران علمش اندر هر رگ است[[831]](#footnote-831)‏

اسمِ هر چیزی چنان کآن چیز هست \*\*\* تا به پایانْ جانِ او را داده دست‏

هر لقب کاو داد، آن مُبدَل نشد \*\*\* آن که چُستش خوانْد، او کاهِل نشد[[832]](#footnote-832)

🔹 هر که را او مُقبِل و آزاد خوانْد \*\*\* او عزیز و خرّم و دل‌شاد ماند[[833]](#footnote-833)

هر که آخِر مؤمن است، اوّل بدید \*\*\* هر که آخِرْ کافِر، او را شد پدید

🔹 هر که آخِر‌بین بوَد او مؤمن است \*\*\* هر که آخور‌بین بوَد او بی‌دِن است[[834]](#footnote-834)

اسمِ هر چیزی تو از دانا شنو \*\*\* رمزِ سرِّ ”عَلَّمَ الأسما“ شنو

اسمِ هر چیزی بَرِ ما ظاهرش \*\*\* اسمِ هر چیزی بَرِ خالقْ سِرَش[[835]](#footnote-835)‏

نزدِ موسیٰ نامِ چوبَش بُد عصا \*\*\* نزدِ خالق بود نامش اژدها

بُد عمَر را نامْ اینجا بُت‌پرست \*\*\* لیک مؤمن بود نامش در ألَست[[836]](#footnote-836)‏

آن که بُد نزدیکِ ما نامش مَنی \*\*\* پیشِ حقْ این نقش بُد که: با منی[[837]](#footnote-837)

صورتی بُد این مَنی اندر عدم \*\*\* پیشِ حق موجود، نه بیش و نه کم‏[[838]](#footnote-838)

حاصل، آمد آن حقیقتْ نامِ ما \*\*\* پیشِ حضرت، کآن بوَد انجامِ ما[[839]](#footnote-839)

مَرد را بر عاقبت نامی نهند \*\*\* نی بر آن کآن عاریت، نامی نهند[[840]](#footnote-840)

چشمِ آدم کاو به نورِ پاک دید \*\*\* جان و سرِّ نام‌ها گَشتش پدید

چون مَلَکْ انوارِ حق از وی بیافت \*\*\* در سجود افتاد و در خدمت شتافت[[841]](#footnote-841)‏

🔹 چون ملائکْ نورِ حق دیدند از او \*\*\* جمله افتادند در سجده به رو

مدحِ این آدم که نامش می‏بَرم \*\*\* قاصرم گر تا قیامت بشمُرم‏

این همه دانست و چون آمد قضا \*\*\* دانشِ یک نهی شد بر وی خطا:[[842]](#footnote-842)

”کِای عجب، نهی از پیِ تحریم بود؟ \*\*\* یا به تأویلی بُد و تَوهیم بود؟“[[843]](#footnote-843)

در دلش تأویل چون ترجیح یافت \*\*\* طبعْ در حیرت سوی گندم شتافت[[844]](#footnote-844)‏

باغبان را خار چون در پای رفت \*\*\* دزد فرصت یافت، کالا بُرد تَفت[[845]](#footnote-845)‏

چون ز حیرت رَست و باز آمد به راه \*\*\* دید بُرده دزدْ رَخت از کارگاه‏

”ربَّنا إنّا ظَلَمْنا“ گفت و آه \*\*\* یعنی آمد ظلمت و گُم گشت راه[[846]](#footnote-846)‏

این قضا ابری بوَد خورشیدپوش \*\*\* شیر و اژدرها شود ز‌و همچو موش‏

من اگر دامی نبینم گاهِ حُکم \*\*\* من نه تنها جاهلم در راهِ حُکم»[[847]](#footnote-847)‏

----------

ای خُنُک آن کاو نکوکاری کُند \*\*\* زور را بگذارد و زاری کُند

گر قضا پوشد سیَه همچون شَبَت \*\*\* هم قضا دستت بگیرد عاقبت‏

گر قضا صد بار قصدِ جان کند \*\*\* هم قضا جانَت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند \*\*\* بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند[[848]](#footnote-848)

از کرَم دان آنکه می‏ترسانَدت \*\*\* تا به مُلکِ ایمنی بنْشانَدت‏

🔹 چون بترسانَد تو را، آگه شوی \*\*\* و‌ر نترساند تو را، گُمره شوی

این سخن پایان ندارد، گشت دیر \*\*\* گوش کن تو قصّۀ خرگوش و شیر

# پای وا پس‌کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیکِ چاه آمد

شیر با خرگوش چون همراه شد \*\*\* پر‌غضب، پر‌کینه و بدخواه شد

🔹 بود پیشاپیشْ خرگوشِ دلیر \*\*\* ناگهان پا وا کشید از پیشِ شیر

🔹 چون‌که نزدِ چاه آمد شیر دید \*\*\* کز رهْ آن خرگوش مانْد و پا کشید

گفت: «پا وا پس‌کشیدی تو چرا؟ \*\*\* پای را وا پس مکِش، پیش اندر آ»

گفت: «کو پایم؟ که دست و پای رفت \*\*\* جانِ من لرزید و دل از جای رفت‏

رنگِ رویَم را نمی‏بینی چو زر؟ \*\*\* زَ اندرونْ خود می‏دهد رنگم خبر»

----------

حقْ چو سیما را مُعرِّف خوانده است \*\*\* چشمِ عارف سوی سیما مانده است[[849]](#footnote-849)‏

رنگ و بو غَمّاز آمد چون جَرَس \*\*\* از فَرَس آگَه کند بانگِ فَرَس‏[[850]](#footnote-850)

بانگِ هر چیزی رسانَد زو خبر \*\*\* تا بدانی بانگِ خر از بانگِ در

گفت پیغمبر به تم‍ییزِ کَسان: \*\*\* «مَرءُ مَخفیٌّ لَد‌یٰ طَیِّ اللِّسان‏»[[851]](#footnote-851)

رنگِ رو از حالِ دل دارد نشان \*\*\* رحمتم کن، مِهر من در دل نشان‏

رنگِ روی سرخ دارد بانگِ شُکر \*\*\* رنگِ روی زرد دارد صبر و نُکر[[852]](#footnote-852)

در من آمد آنچه در وی گشت مات \*\*\* آدمیّ و جانور، جامد، نبات[[853]](#footnote-853)‏

در من آمد آن که دست و پا بَرَد \*\*\* رنگِ روی و قوّتِ سیما بَرَد[[854]](#footnote-854)

آن که در هرچه در‌آمد، بشکنَد \*\*\* هر درخت از بیخ و بُنْ او بر‌کَنَد

این خود اَجز‌ایند، کلّیّات از او \*\*\* زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو[[855]](#footnote-855)

تا جهان گه صابر است و گه شَکور \*\*\* بوستان گه حُلّه پوشد گاهْ عُور[[856]](#footnote-856)

آفتابی کاو بر‌آید نارگون \*\*\* ساعتی دیگر شود او سرنگون[[857]](#footnote-857)‏

اخترانِ تافته بر چار‌طاق \*\*\* لحظه‌ لحظه مبتلای اِحتراق[[858]](#footnote-858)‏

ماهْ کاو افزود زَ اختر در جمال \*\*\* شد ز رنجِ دِقِّ او همچون خیال[[859]](#footnote-859)‏

این زمینِ با ‌سُکونِ با‌ ادب \*\*\* اندر آرَد زَلزلَه‏ش در لرز و تب‏

ای بسا کُه زین بلای مُرده ریگ \*\*\* گشته است اندر جهانْ او خرده ریگ[[860]](#footnote-860)

این هوا با رَوح آمد مُقترِن \*\*\* چون قضا آید، وَبا گشت و عَفِن[[861]](#footnote-861)‏

آبِ خوش کاو روح را هم‌شیره شد \*\*\* در غدیری، زرد و تلخ و تیره شد[[862]](#footnote-862)

آتشی کاو باد دارد در بُروت \*\*\* هم یکی بادی بر او خوانَد، تَموت[[863]](#footnote-863)‏

🔹 خاکْ کاو شد مایۀ گُل در بهار \*\*\* ناگهان بادی بر‌آرَد ز‌و دَمار

حالِ دریا زِ اضطراب و جوشِ او \*\*\* فهم کن تبدیل‌های هوشِ او[[864]](#footnote-864)

چرخِ سرگردان که اندر جست وجوست \*\*\* حالِ او چون حالِ فرزندانِ اوست[[865]](#footnote-865)‏

گَه حَضیض و گه میانه گاهْ اوج \*\*\* اندر آن از سَعد و نَحسی فوج ‌فوج‏[[866]](#footnote-866)

🔹 گَه شَرَف گاهی صُعود و گه فَرَح \*\*\* گه وبال و گه هُبوط و گه تَرَح[[867]](#footnote-867)

از خود -ای جزوِ ز کُلّ‌ها مُختَلِط- \*\*\* فهم می‏کن حالتِ هر مُنبَسِط[[868]](#footnote-868)

🔹 چون نصیبِ مِهتران درد است و رنج \*\*\* کِهتران را کی تواند بود گنج؟![[869]](#footnote-869)

چون‌که کلّیّات را رنج است و درد \*\*\* جزوِ ایشان چون نباشد روی زرد؟!

خاصه جزوی کاو ز اَضداد است جمع \*\*\* ز‌آب و خاک و آتش و باد است جمع

این عجب نبوَد که میش از گرگ جَست \*\*\* این عجب که میشْ دل در گرگ بست‏

زندگانی آشتیِّ ضِدّهاست \*\*\* مرگْ آن کاندر میانْشان جنگ خاست‏

🔹 صلحِ اَضداد است این عمرِ جهان \*\*\* جنگِ اضداد است عمرِ جاودان[[870]](#footnote-870)

🔹 زندگانی، آشتیِّ دشمنان \*\*\* مرگْ وا رفتن به اصلِ خویش دان

🔹 صلحِ دشمن‏دار باشد عاریت \*\*\* دل به‌سوی جنگ دارد عاقبت

🔹 روزَکی چند از برای مصلحت \*\*\* با هَمند اندر وفا و مَرحَمت[[871]](#footnote-871)

🔹 عاقبت هر یک به جوهر باز‌گشت \*\*\* هر یکی با جنسِ خود اَنباز گشت[[872]](#footnote-872)

🔹 لطفِ باری این پلنگ و رَنگ را \*\*\* إلف داد و بُرد زیشان جنگ را[[873]](#footnote-873)

لطفِ حقْ این شیر را و گور را \*\*\* إلف دادَه‌ست این دو ضدِّ دور را

چون جهانْ رنجور و زندانی بوَد \*\*\* چه عجب رنجور اگر فانی بوَد؟!

----------

خوانْد بر شیرْ او از این رو پندها \*\*\* گفت: «من پس م‍انده‏ام زین بندها»[[874]](#footnote-874)

# پرسیدنِ شیر سببِ پا وا پَس‌کشیدن خرگوش‏ را و جوابِ او

شیر گفتش: «تو ز اسبابِ مرض \*\*\* این سبب گو خاص، کاین اَستَم غرض[[875]](#footnote-875)‏

🔹 پای را وا پس کشیدی تو چرا؟ \*\*\* می‏دهی بازیچۀ واهی مرا؟»

گفت: «آن شیرْ اندر این چَه ساکن است \*\*\* اندر این قلعه ز آفات ایمن است‏

🔹 یارِ من بستَد ز من در چاه بُرد \*\*\* بر‌گرفتش از ره و بیراه بُرد»

----------

قعرِ چَه بُگزید هر کاو عاقل است \*\*\* ز‌آنکه در خلوتْ صفاهای دل است‏

ظلمتِ چَه، بِهْ که ظلمت‌های خَلق \*\*\* سَر نبُرد آن کس که گیرد پای خلق[[876]](#footnote-876)‏

----------

گفت: «پیش آ، زخمم او را قاهر است \*\*\* تو ببین کآن شیر در چَه حاضر است‏؟»[[877]](#footnote-877)

گفت: «من سوزیده‏ام ز‌آن آتشی \*\*\* تو مگر اندر برِ خویشم کِشی[[878]](#footnote-878)‏

تا به پشتیِّ تو -ای کانِ کرَم- \*\*\* چشم بُگشایم، به چَه در‌بنگرم‏[[879]](#footnote-879)

🔹 من به پشتیِّ تو تانم آمدن \*\*\* تو نگه دارم در آن چَه بی‏رَسَن»[[880]](#footnote-880)

# [نظر کردن شیر در چاه، و دیدنِ عکسِ خود را و آنِ خود را آب]

چون‌که شیر اندر بَرِ خویشش کشید \*\*\* در پناهِ شیر تا چَه می‏دوید

چون‌که در چَه بنْگریدند اندر آب \*\*\* اندر آب از شیر و او دَرتافت تاب[[881]](#footnote-881)‏

شیرْ عکسِ خویش دید از آبْ تَفت \*\*\* شکلِ شیری در بَرَش خرگوشِ زَفت[[882]](#footnote-882)‏

چون‌که خَصمِ خویش را در آب دید \*\*\* مر وِ را بُگذاشت وَ اندر چَه جهید

در‌فِتاد اندر چَهی کاو کَنده بود \*\*\* ز‌آنکه ظلمش بر سرش آینده بود[[883]](#footnote-883)

----------

«چاهِ مُظلِم گشت، ظلمِ ظالمان» \*\*\* این‌چنین گفتند جمله‌یْ عالِمان‏[[884]](#footnote-884)

هر که ظالم‌تر، چَهَش پُر‌هوْل‏تر \*\*\* عَدل فرموده‌ست بدتر را بَتَر[[885]](#footnote-885)

ای که تو از ظلمْ چاهی می‏کَنی \*\*\* از برای خویش دامی می‌تَنی[[886]](#footnote-886)‏

🔹 بر ضعیفان گر تو ظلمی می‏کُنی \*\*\* دان که اندر قعرِ چاهِ بی‏بُنی[[887]](#footnote-887)

گِردِ خود چون کِرمِ پیله بَر مَتَن \*\*\* بهرِ خود چَه می‏کَنی، اندازه کَن‏

مر ضعیفان را تو بی‏خَصمی مدان \*\*\* از نُبی «إذ جاءَ نَصرُ اللَه» بخوان‏[[888]](#footnote-888)

گر تو پیل‍ی خصمِ تو از تو رمید \*\*\* نَک جزا طَیْراً أبابیلَت رسید[[889]](#footnote-889)

گر ضعیفی در زمین خواهد امان \*\*\* غُلغل افتد در سپاهِ آسمان‏

گر به دندانش گَزی پُر‌خون کُنی \*\*\* دردِ دندانت بگیرد چون کُنی؟‏[[890]](#footnote-890)

----------

شیرْ خود را دید در چَه و‌ز غُلو \*\*\* خویش را نشناخت آن دَم از عَدو[[891]](#footnote-891)

عکسِ خود را او عَدوی خویش دید \*\*\* لا جَرم بر خویش شمشیری کشید

----------

ای بسا ظلمی که بینی در کَسان \*\*\* خوی تو باشد در ایشان ای فُلان‏

اندر ایشان تافته هستیِّ تو \*\*\* از نفاق و ظلم و بد مستیِّ تو[[892]](#footnote-892)

آن تویی و‌‌آن زخمْ بر خود می‏زنی \*\*\* بر خود آن دَم تارِ لعنت می‏تَنی‏

در خود این بد را نمی‏بینی عیان \*\*\* و‌ر نه دشمن بوده‌ای خود را به جان‏

حمله بر خود می‏کنی ای ساده‌مَرد \*\*\* همچو آن شیری که بر خود حمله کرد

چون به قعرِ خویِ خود اندر رَسی \*\*\* پس بدانی کز تو بود آن ناکَسی‏

----------

شیر را در قعرْ پیدا ش‍د که: بود \*\*\* نقشِ او، آن کِش دگر کس می‏نمود[[893]](#footnote-893)

هر که دندانِ ضعیفی می‏کَنَد \*\*\* کارِ آن شیرِ غلط‌بین می‏کُند

ای بدیده خالِ بد بر روی عَم \*\*\* عکسِ خالِ توست آن، از عَم مَرَم[[894]](#footnote-894)

----------

«مؤمنان آیینۀ یکدیگرند» \*\*\* این خبر را ‏از پیَمبر آورند[[895]](#footnote-895)

پیشِ چشمت داشتی شیشه‌یْ کبود \*\*\* ز‌آن سببْ عالَم کبودَت می‏نمود[[896]](#footnote-896)

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش \*\*\* خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش‏

مؤمن اَر «یَنظُرْ بِنورِ اللَه» نبود \*\*\* عیبِ مؤمن را برهنه چون نمود؟![[897]](#footnote-897)

چون‌که تو «یَنظُرْ بِنارِ اللَه» بُدی \*\*\* نیکویی را وا ندیدی از بَدی[[898]](#footnote-898)

اندک ‌اندک نور را بر نار زن \*\*\* تا شود نارِ تو نور ای بُو‌الْحَزَن[[899]](#footnote-899)‏

تو بزن یا رَبَّنا آبِ طَهور \*\*\* تا شود این نارِ عالَمْ جمله نور[[900]](#footnote-900)

آب و دریا جمله در فرمانِ توست \*\*\* آب و آتش -ای خداوند- آنِ توست‏

گر تو خواهی، آتشْ آبِ خوش شود \*\*\* ور نخواهی، آب هم آتش شود

بی‏طلبْ تو این طَلَبْمان داده‌ای \*\*\* بی‏شمار و عَدْ عطا بنهاده‌ای[[901]](#footnote-901)

🔹 با طلب چون نَدْهی ای حَیِّ وَدود؟! \*\*\* کز تو آمد جملگی جود و وجود[[902]](#footnote-902)

🔹 در عدمْ کی بود ما را خودْ طلب؟! \*\*\* بی‏سبب کردی عطاهای عجب

🔹 جان و نان دادی و عمرِ جاودان \*\*\* سایرِ نعمت که نآید در بیان

این طلبْ در ما هم از ایجادِ توست \*\*\* رَستن از بی‏دادْ یا رَبّ، دادِ توست[[903]](#footnote-903)‏

بی‏طلب هم می‏دهی گنجِ نهان \*\*\* رایگان بخشیده‌ای جانِ جهان

🔹 هٰکَذا أنعِمْ إلیٰ دارِ‌السّلام \*\*\* بِالنَّبیِّ الْمُصطَفیٰ خَیرِ‌الأنام![[904]](#footnote-904)

# مژده بردن خرگوش سوی نخجیران که: «شیر در چاه افتاد!»

چون‌که خرگوش از رهایی شاد گشت \*\*\* سوی نخجیران روان شد تا به دشت‏

🔹 شیر را چون دید محوِ ظلمِ خویش \*\*\* سوی قومِ خود دوید او پیش ‌پیش

🔹 شیر را چون دید کُشته‌یْ ظلمِ خَود \*\*\* می‏دوید او شادمان و با رَشَد[[905]](#footnote-905)

شیر را چون دید در چَهْ کُشته زار \*\*\* چرخ می‏زد شادمان تا مَرغزار[[906]](#footnote-906)

دست می‏زد چون رَهید از دستِ مرگ \*\*\* سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ‏

----------

شاخ و برگ از حبسِ خاک آزاد شد \*\*\* سر بر‌آورد و حریفِ باد شد[[907]](#footnote-907)

برگ‌ها چون شاخ را بشْکافتند \*\*\* تا به بالای درخت اِشتافتند

با زبانِ ﴿شَطْأهُ﴾ شُکرِ خدا \*\*\* می‏سُراید هر بر و برگی جدا[[908]](#footnote-908)

🔹 بی‏زبانْ هر بار و برگ و شاخ‏ها \*\*\* می‏سُراید ذکر و تسبیحِ خدا

که بپَرورْد اصلِ ما را ذو‌الْعَطا \*\*\* تا درختْ ﴿اِسْتَغلَظ﴾ آمد ﴿فَاسْتَويٰ﴾‏[[909]](#footnote-909)

جان‌های بسته اندر آب و گل \*\*\* چون رَهند از آب و گِل‌ها شادْ دل‏

در هوای عشقِ حقْ رقصان شوند \*\*\* همچو قرصِ بَدرْ بی‏نُقصان شوند[[910]](#footnote-910)

جسمشان در رقص و جان‌ها خود مپُرس \*\*\* و‌آن که گردد جان از آن‌ها، خود مپُرس‏[[911]](#footnote-911)

شیر را خرگوش در زندان نشانْد \*\*\* ننگِ شیری کاو ز خرگوشی بمانْد

در چنین ننگیّ و آنگه -ای عجب- \*\*\* «فخرِ دین» خواهی که گویندت لقب!‏

ای تو شیری در تَکِ این چاهْ فرد \*\*\* نفسِ چون خرگوشْ خونت ریخت، خَورد[[912]](#footnote-912)

نفسِ خرگوشت به صحرا در چَرا \*\*\* تو به قعرِ این چَهِ چون و چِرا[[913]](#footnote-913)

----------

سوی نخجیران دوید آن شیر‌گیر: \*\*\* «کَابْشِروا یا قَومْ، إذ جاءَ البَشیر[[914]](#footnote-914)

مژده مژده ای گروهِ عیش‏ساز \*\*\* کآن سگِ دوزخ به دوزخ رفت باز

مژده مژده کآن عدوِّ جان‌ها \*\*\* کَند قَهرِ خالقش دندان‌ها[[915]](#footnote-915)

🔹 مژده مژده ک‍ز قض‍ا‍‍‍ ظ‍ال‍م ب‍ه چ‍اه \*\*\* اوفتاد از عدل و لطفِ پادشاه

آن که از پنجه بسی سرها بکوفت \*\*\* همچو خَسْ جاروبِ مرگش هم بِروفت[[916]](#footnote-916)‏

🔹 آن که جز ظلمش دگر کاری نبود \*\*\* آهِ مظلومش گرفت و کوفت زود

🔹 گَردنش بشکست و مغزش بَر‌درید \*\*\* جانِ ما از قید مِحنت وا رَهید

🔹 گُم شد و نابود شد از فضلِ حق \*\*\* بر مهمْ‌دشمنْ شما را شد سَبَق»‏[[917]](#footnote-917)

# جمع شدنِ نخجیران گردِ خرگوش، و ثنا و مدح گفتنْ او را

جمع گشتند آن زم‍ان جمل‍ه‌یْ وحوش \*\*\* شاد و خندان وز طَرَب در ذوق و جوش[[918]](#footnote-918)‏

حلقه کردند، او چو شمعی در میان \*\*\* سجده کردندش همه صحراییان:

«تو فرشته‌یْ آسمانی یا پَری؟! \*\*\* یا تو عزرائیلِ شیرانِ نری؟!

هر‌چه هستی، جانِ ما قربانِ توست \*\*\* دست بردی، دست و بازویت درست[[919]](#footnote-919)

رانْد حقْ این آب را در جوی تو \*\*\* آفرین بر دست و بر بازوی تو

باز‌گو تا قصّ‍ه درمان‌ها شود \*\*\* باز‌گو تا مَرهمِ جان‌ها شود

باز‌گو تا چون سِگالیدی به مکر؟ \*\*\* آن عَوان را چون بمالیدی به مکر؟[[920]](#footnote-920)

باز‌گو کز ظلمِ آن اِستَم‌نما \*\*\* صد هزاران زخم دارد جانِ ما

🔹 باز‌گو آن قصّه کآن شادی‌فزاست \*\*\* روحِ ما را قوت و دل را جان‌فزاست»[[921]](#footnote-921)

گفت: «تأییدِ خدا بود ای مِهان \*\*\* ور نه خرگوشی که باشد در جهان؟‏[[922]](#footnote-922)

قوّتم بخشید و دل را نور داد \*\*\* نورِ دل مَر دست و پا را زور داد

از بَرِ حق می‏رسد تَفضیل‌ها \*\*\* باز هم از حق رسد تبدیل‌ها[[923]](#footnote-923)

🔹 جمله فضل اوست، دانید این‌چنین \*\*\* سجده‌اش از جان و دل آرید هین[[924]](#footnote-924)

حق به دور و نوبتْ این تأیید را \*\*\* می‏نماید اهلِ ظنّ و دید را»[[925]](#footnote-925)

# پند دادن خرگوشْ نخجیران را که: «از مردنِ خَصم شاد مشوید!»

هین به مُلکِ نوبتی شادی مکن \*\*\* ای تو بسته‌یْ نوبت، آزادی مکن[[926]](#footnote-926)‏

آن که مُلکش برتر از نوبت تَنَند \*\*\* برتر از هفت انجُمَش نوبت زنند[[927]](#footnote-927)

برتر از نوبتْ مُلوکِ باقی‏اند \*\*\* دورِ دائمْ روح‌ها را ساقی‏اند[[928]](#footnote-928)

🔹 چون به نوبت می‏دهند این دولتت \*\*\* از چه شد پُر‌باد آخِر سَبلَتَت؟[[929]](#footnote-929)

ترک این شُرب ار بگویی یک دو‌ روز \*\*\* تَر کنی اندر شرابِ خُلدْ پوز[[930]](#footnote-930)

🔹 یک دو‌ روزه چه؟! که دنیا ساعتی‌ست \*\*\* هر که ترکَش کرد، اندر راحتی‌ست

🔹 معنیِ «اَلتَّرکُ راحَه» گوش کن \*\*\* بعد از آن، جامِ بقا را نوش کن[[931]](#footnote-931)

🔹 با سگان بگذار این مُردار را \*\*\* خُرد بشکن شیشۀ پندار را

# تفسیرِ «رَجَعنا مِنَ الْجِهادِ الأصغَرِ إلَی الْجِهادِ الأکبَر»[[932]](#footnote-932)

ای شَهان کُشتیم ما خَصمِ برون \*\*\* مانْد خَصمی ز‌آن بَتَر در اندرون‏[[933]](#footnote-933)

کشتنِ این، کارِ عقل و هوش نیست \*\*\* شیرِ باطنْ سُخرۀ خرگوش نیست[[934]](#footnote-934)‏

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست \*\*\* کاو به دریاها نگردد کمّ و کاست‏

هفت دریا را در‌آشامد، هنوز \*\*\* کم نگردد سوزشِ آن خَلقْ‌سوز

سنگ‌ها و کافرانِ سنگ‌دل \*\*\* اندر آیند اندر او زار و خَجِل‏[[935]](#footnote-935)

هم نگردد ساکن از چندین غذا \*\*\* تا ز حق آید مر او را این ندا:

«سیر گشتی سیر؟» گوید: «نی هنوز \*\*\* اینْت آتش، اینْت تابش، اینْت سوز»[[936]](#footnote-936)

عالَمی را لقمه کرد و در‌کشید \*\*\* معده‏اش نعره زنان: ﴿هَل مِن مَزيد؟!﴾[[937]](#footnote-937)

حقْ قدم بر وی نهد از لامَکان \*\*\* آنگه او ساکن شود از کُنْ فَکان‏[[938]](#footnote-938)

چون‌که جزوِ دوزخ است این نفسِ ما \*\*\* طبعِ کُلّ دارد همیشه جزوها[[939]](#footnote-939)

این قدمْ حق را بوَد کاو را کُشد \*\*\* غیرِ حقْ خود که کمانِ او کِشد؟![[940]](#footnote-940)

در کمان ننْهَند إلّا تیرِ راست \*\*\* این کمان را باژگون کژْ‌تیرهاست[[941]](#footnote-941)‏

راست شو چون تیر و، وا رَه از کمان \*\*\* کز کمانْ هر راست بِجْهد بی‏گمان‏

چون‌که واگَشتم ز پیکارِ بُرون \*\*\* روی آورْدم به پیکارِ درون‏

قَد رَجَعنا مِن جِهادِ الأصغَریم \*\*\* با نَبی اندر جِهادِ أکبریم‏

قوّت از حق خواهم و توفیقِ لاف \*\*\* تا به سوزن بر‌کَنم این کوهِ قاف‏[[942]](#footnote-942)

سَهلْ شیری دان که صَف‌ها بشکند \*\*\* شیر آن است آن که خود را بشکند

🔹 تا شود شیر خدا از عَونِ او \*\*\* وا رَهد از نفس و از فرعونِ او[[943]](#footnote-943)

در بیانِ این شِنو یک قصّه‌ای \*\*\* تا بَری از سرِّ گفتم حِصّه‌ای[[944]](#footnote-944)

# آمدن رسولِ قیصرِ روم به نزدِ عُمَر به رسالت[[945]](#footnote-945)

بر عمَر آمد ز قیصر یک رسول \*\*\* در مدینه از بیابانِ نُغول[[946]](#footnote-946)‏

گفت: «کو قصرِ خلیفه ای حَشَم؟ \*\*\* تا من اسب و رَخت را آنجا کِشم»[[947]](#footnote-947)‏

قوم گفتندش که: «او را قصر نیست \*\*\* مر عمَر را قصرْ جانِ روشنی‌ست‏

گرچه از میری وِ‌را آوازه‌ای‌ست \*\*\* همچو درویشان مر او را کازه‌ای‌ست[[948]](#footnote-948)‏

ای برادر چون ببینی قصرِ او؟! \*\*\* چون‌که در چشمِ دلت رُستَه‌ست مو[[949]](#footnote-949)

چشمِ دل از مویِ علّتْ پاک آر \*\*\* و‌آنگهان دیدارِ قصرش چشم دار»[[950]](#footnote-950)

----------

هر که را هست از هوس‌ها جانِ پاک \*\*\* زود بیند حضرت و ایوانِ پاک[[951]](#footnote-951)‏

چون محمّد پاک شد زین نار و دود \*\*\* هر کجا رو کرد، ﴿وَجهُ اللٰه﴾ بود[[952]](#footnote-952)

چون رفیقی وَسوسه‌یْ بدخواه را \*\*\* کی ببینی ﴿ثَمَّ وَجهُ اللٰه﴾ را؟![[953]](#footnote-953)

هر که را باشد ز سینه فَتحِ باب \*\*\* او ز هر ذرّه ببیند آفتاب‏[[954]](#footnote-954)

حق پدید است از میانِ دیگران \*\*\* همچو ماهْ اندر میانِ اختران‏

دو سرِ انگشتْ بر دو چشم نِه \*\*\* هیچ بینی از جهان؟! انصاف دِه‏

ور نبینی، این جهانْ معدوم نیست \*\*\* عیبْ جز زَ انگشتِ نفسِ شوم نیست‏

تو ز چشمْ انگشت را بردار هین \*\*\* و‌آنگهانی هرچه می‏خواهی ببین‏

نوح را گفتند امّت: «کو ثواب؟» \*\*\* گفت او: « ز‌آن سوی ﴿وَ اسْتَغشَوْا ثِياب﴾[[955]](#footnote-955)

رو و سَر در جامه‏ها پیچیده‏اید \*\*\* لاجَرم بادیده و بی‌دیده‏اید»[[956]](#footnote-956)

آدمی دیدَه ست و باقی پوست است \*\*\* دیده آن است آن که دیدِ دوست است

چون‌که دیدِ دوست نبوَد، کورْ بِهْ \*\*\* دوستْ کاو باقی نباشد، دورْ بهْ[[957]](#footnote-957)‏

----------

چون رسولِ روم این الفاظِ ‌تر \*\*\* در سَماع آورْد، شد مشتاق‏تر[[958]](#footnote-958)

دیده را بر جُستنِ عُمَّر گماشت \*\*\* رَخت را و اسب را ضایع گذاشت[[959]](#footnote-959)‏

هر طرف اندر پیِ آن مردِ کار \*\*\* می‌شدی پُرسانِ او دیوانه‏وار

«کاین‌چنین مردی بوَد اندر جهان؟! \*\*\* و‌ز جهانْ مانندِ جان باشد نهان‏؟!»

جُست او را تا ز جانْ بنده شود \*\*\* لاجَرم جوینده یابنده بوَد

# یافتن رسولِ قیصرْ عمَر را خفته در زیرِ خُرما بُن‏[[960]](#footnote-960)

دید اَعرابی‌زنی او را دَخیل \*\*\* گفت: «نَک خفته‌ست زیرِ آن نَخیل»[[961]](#footnote-961)‏

زیرِ خُرما بُن ز خَلقانْ او جدا \*\*\* زیرِ سایه خفته بین سایه‌یْ خدا

آمد آنجا و از او دور ایستاد \*\*\* مر عمَر را دید و در لرزه فِتاد

هیبتی ز‌آن خفته آمد بر رسول \*\*\* حالتی خوش کرد بر جانش نُزول‏

مِهر و هیبت هست ضدِّ همدگر \*\*\* این دو ضدّ را دیدْ جمع اندر جگر[[962]](#footnote-962)

گفت با خود: «من شَهان را دیده‏ام \*\*\* پیشِ سلطانانْ خوش و بُگزیده‏ام[[963]](#footnote-963)‏

از شَهانم هیبت و ترسی نبود \*\*\* هیبتِ این مرد هوشم را ربود

رفته‏ام در بیشۀ شیر و پلنگ \*\*\* روی من زیشان نگردانید رنگ[[964]](#footnote-964)‏

بس شُدَه‌ستَم در مَصاف و کار‌زار \*\*\* همچو شیرْ آن‌دَم که باشد کار زار[[965]](#footnote-965)

بس که خوردم، بس زدم زخمِ گران \*\*\* دل‌قوی‌تر بوده‏ام از دیگران‏

بی‏سلاحْ این مردْ خفته بر زمین \*\*\* من به هفت اندامْ لرزان، چیست این؟!»‏

هیبتِ حقّ است این، از خَلق نیست \*\*\* هیبتِ این مردِ صاحب‌دَلق نیست[[966]](#footnote-966)

هر که ترسید از حق و، تقوا گُزید \*\*\* ترسد از وی جنّ و اِنس و هر که دید

اندر این فکرت به حُرمت دست بست \*\*\* بعدِ یک ساعت عمَر از خواب جَست[[967]](#footnote-967)

کرد خدمت مر عمَر را و سلام \*\*\* گفت پیغمبر: «سلام، آنگه کلام!‏»[[968]](#footnote-968)

پس علَیکَش گفت و او را پیش خوانْد \*\*\* ایمنش کرد و به نزدِ خود نشانْد[[969]](#footnote-969)

----------

هر که ترسد، مر وِ‌ را ایمن کنند \*\*\* مردِ دل‌ترسنده را ساکن کنند

﴿لا تَخافوا﴾ هست نُزْلِ خائِفان \*\*\* هست در‌خور از برای خائِفْ آن[[970]](#footnote-970)

آن که خوفش نیست چون گویی: «نترس»؟ \*\*\* درسْ چِه دْهی؟ نیست او محتاجِ درس‏

# سخن‌گفتن عمَر با رسولِ قیصرِ روم و مکالمات وی

آن دلْ از جا رفته را دل‌شاد کرد \*\*\* خاطرِ ویرانْش را آباد کرد

بعد از آن گفتش سخن‌های دقیق \*\*\* و‌ز صفاتِ پاکِ حقْ نِعمَ الرَّفیق[[971]](#footnote-971)‏

و‌ز نوازش‌های حقْ اَبدال را \*\*\* تا بداند او مَقام و حال را[[972]](#footnote-972)

----------

حالْ چون جلوه‌ست ز‌آن زیبا عروس \*\*\* وین مقامْ آن خلوت آمد با عروس‏[[973]](#footnote-973)

جلوه بیند شاه و غیرِ شاه نیز \*\*\* وقتِ خلوت نیست جز شاهِ عزیز

جلوه کرده عام و خاصان را عروس \*\*\* خلوت اندر شاه باشد با عروس[[974]](#footnote-974)‏

هست بسیارْ اهلِ حال از صوفیان \*\*\* نادر است اهلِ مقام اندر میان‏

----------

از منازل‌های جانَش یاد داد \*\*\* و‌ز سفرهای روانش یاد داد[[975]](#footnote-975)

و‌ز زمانی کز زمانْ خالی بُدَه‌ست \*\*\* و‌ز مقامِ قُدسْ کِاجلالیّ بُدَه‌ست‏[[976]](#footnote-976)

و‌ز هوایی کاندر او سیمرغِ روح \*\*\* پیش از این دیده‌ست پرواز و فُتوح[[977]](#footnote-977)‏

هر یکی، پروازش از آفاقْ بیش \*\*\* و‌‌ز امید و نَهمَتِ مشتاقْ بیش[[978]](#footnote-978)‏

چون عمَرْ اَغیار رو را یار یافت \*\*\* جانِ او را طالبِ اسرار یافت‏[[979]](#footnote-979)

شیخْ کامل بود و طالبْ مُشتَهی \*\*\* مردْ چابک بود و مَرکبْ درگَهی[[980]](#footnote-980)‏

دیدْ آن مُرشِد که او ارشاد داشت \*\*\* تخمِ پاک اندر زمینِ پاک کاشت[[981]](#footnote-981)‏

# سؤال رسولِ قیصرِ روم از عمَر

مرد گفتش: «کِای امیرالمؤمنین \*\*\* جان ز بالا چون در‌آمد در زمین؟

مرغِ بی‏اندازه چون شد در قفص؟» \*\*\* گفت: «حق بر جانْ فُسون خوانْد و قِصَص‏[[982]](#footnote-982)

بر عدم‌ها کآن ندارد چشم و گوش \*\*\* چون فسون خوانَد، همی آید به جوش[[983]](#footnote-983)‏

از فسونِ او عدم‌ها زود زود \*\*\* خوش مُ‍عَلَّ‍ق می‏زند سوی وجود[[984]](#footnote-984)

باز بر موجود، افسونی چو خواند \*\*\* زود او را در عدم دو اسبه راند[[985]](#footnote-985)

گفت با جسم آیَتی، تا جان شد او \*\*\* گفت با خورشید تا رخشان شد او[[986]](#footnote-986)

باز در گوشش دَمَد نکته‌یْ مَخوف \*\*\* در رُخِ خورشید افتد صد کُسوف[[987]](#footnote-987)

🔹 گفت با نی تا که شکّر گشت او \*\*\* گفت با آبیّ و، گوهر گشت او[[988]](#footnote-988)

گفت در گوشِ گُل و خندانْش کرد \*\*\* ‏گفت با لَعلِ خوش و، تابانْش کرد[[989]](#footnote-989)

تا به گوشِ خاک، حق چه خوانده است؟ \*\*\* کاو مراقب گشت و خامُش مانده است‏

تا به گوش ابر، آن گویا چه خواند؟ \*\*\* کاو چو مَشک از دیدۀ خودْ آب راند»

----------

در تردّدْ هر که او آشفته است \*\*\* حق به گوشِ او معمّا گفته است[[990]](#footnote-990)‏

تا کُند محبوسش اندر دو گمان: \*\*\* «آن کنم کاو گفت؟ یا خود ضدِّ آن؟»‏

هم ز حق، ترجیح یابد یک طرف \*\*\* ز‌آن دو، یک را بر‌گُزیند ز‌آن کَنَف‏[[991]](#footnote-991)

گر نخواهی در تردّدْ هوشِ جان \*\*\* کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

🔹 پنبۀ وسواس بیرون کن ز گوش \*\*\* تا به گوشَت آید از گردون خروش

تا کنی فهمْ آن معمّاهاش را \*\*\* تا کنی ادراکْ رمز و فاش را[[992]](#footnote-992)

پس محلِّ وحی گردد گوشِ جان \*\*\* وحی چه بْوَد؟ گفتن از حسِّ نهان‏

گوشِ جان و چشمِ جانْ جز این حس است \*\*\* گوشِ عقل و چشمِ ظَنّ ز‌آن مُفلِس است[[993]](#footnote-993)‏‏

لفظِ جَبرم عشق را بی‏صبر کرد \*\*\* و‌آن که عاشق نیست، حبسِ جبر کرد[[994]](#footnote-994)

این، معیّت با حق است و جبر نیست \*\*\* این تجلّیِ مَه است، این ابر نیست[[995]](#footnote-995)‏

و‌ر بوَد اینْ جبر، جبرِ عامه نیست \*\*\* جبرِ آن امّارۀ خودکامه نیست[[996]](#footnote-996)‏

جبر را ایشان شناسند ای پسر \*\*\* که خدا بُگشادشان در دل بَصَر[[997]](#footnote-997)

غیب و آینده بر ایشان گشت فاش \*\*\* ذکرِ ماضی پیشِ ایشان گشت لاش[[998]](#footnote-998)‏

اختیار و جبرِ ایشان دیگر است \*\*\* قطره‏ها اندر صدف‌ها گوهر است‏

هست بیرونْ قطرۀ خُرد و بزرگ \*\*\* در صدفْ آن، دُرِّ خُرد است و سِتُرگ‏

طبعِ نافِ آهو است آن قوم را \*\*\* از برونْ خون وَز درونْشان مُشک‌ها[[999]](#footnote-999)

تو مگو: «کاین نافه بیرونْ خون بوَد \*\*\* چون روَد در نافْ مُشکی چون شود؟»[[1000]](#footnote-1000)

تو مگو: «کاین مِسْ برون بُد مُحتَقَر \*\*\* در دلِ اکسیرْ چون گشته‌ست زَر؟»[[1001]](#footnote-1001)

اختیار و جبر در تو بُد خیال \*\*\* چون در ایشان رفت، شد نورِ جلال‏[[1002]](#footnote-1002)

نان چو در سفره‌ست، باشد او جماد \*\*\* در تنِ مردم شود او روحِ شاد

در دلِ سفره نگردد مُستَحیل \*\*\* مُستَحیلَش جان کُند از سَلسَبیل‏[[1003]](#footnote-1003)

قوّتِ جان است این، ای راست‌خوان \*\*\* تا چه باشد قوّتِ آن جانِ جان‏؟![[1004]](#footnote-1004)

🔹 نان است قوتِ تن ولیکن دَر‌نِگر \*\*\* تا که قوتِ جان چه باشد ای پسر؟![[1005]](#footnote-1005)

گوشت‌پاره‌یْ آدمی، با عقل و جان \*\*\* می‏شکافد کوه را با بحر و کان‏[[1006]](#footnote-1006)

زورِ جانِ کوه‌کَنْ شَقُّ الْحَجَر \*\*\* زورِ جانِ جان در ﴿اِنشَقَّ الْقَمَر﴾[[1007]](#footnote-1007)

گر گشاید دلْ سَرِ انبانِ راز \*\*\* جان به‌سوی عرش سازد تُرک‌تاز[[1008]](#footnote-1008)

🔹 گر زبان گوید ز اسرارِ نهان \*\*\* آتش افروزد، بسوزد این جهان[[1009]](#footnote-1009)

فعلِ حقّ و فعلِ ما هر دو ببین \*\*\* فعلِ ما را هست دان، پیداست این[[1010]](#footnote-1010)

گر نباشد فعلِ خَلق اندر میان \*\*\* پس مگو کس را: «چرا کردی چنان؟»

# اضافت‌کردنِ آدم علیه السّ‍لام زَلَّتِ خود را به خویش که: «رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا»، و اضافت‌کردنِ ابلیس به حقّ تعالیٰ که: ﴿رَبِّ بِما أغوَيتَني﴾[[1011]](#footnote-1011)

خَلقِ حقْ افعالِ ما را مُوجِد است \*\*\* فعلِ ما آثارِ خَلقِ ایزد است[[1012]](#footnote-1012)‏

لیک هستْ آن فعلِ ما مختارِ ما \*\*\* ز‌و جزا گه مارِ ما گه یارِ ما[[1013]](#footnote-1013)

ز‌آنکه ناطق حرف بیند یا غرض \*\*\* کی شود یک‌دَم محیطِ دو عَرَض؟[[1014]](#footnote-1014)‏

گر به معنا رفت، شد غافل ز حرف \*\*\* پیش و پس یک‌دَم نبیند هیچ طَرْف[[1015]](#footnote-1015)‏

آن زمان که پیش بینی، آن زمان \*\*\* تو پسِ خود کی ببینی؟! این بدان‏

چون محیطِ حرف و معنا نیست جان \*\*\* چون بوَد جانْ خالقِ این هر دُوان؟[[1016]](#footnote-1016)‏

حقْ محیطِ جمله آمد ای پسر \*\*\* وا ندارد کارش از کارِ دگر[[1017]](#footnote-1017)

گفتِ ایزدْ جانِ ما را مست کرد \*\*\* چون نداند آن که را خود هست کرد؟![[1018]](#footnote-1018)

----------

گفت شیطان که: ﴿بِما أغْوَيتَني﴾ \*\*\* کرد فعلِ خود نهانْ دیوِ دَنی[[1019]](#footnote-1019)‏

گفت آدم که: «ظَلَمْنا نَفسَنا» \*\*\* او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما[[1020]](#footnote-1020)

در گُنهْ او از ادب پنهانْش کرد \*\*\* ز‌آن گُنَه بر خود زدنْ او بر بِخَورد[[1021]](#footnote-1021)

بعدِ توبه گفتش: «ای آدم، نه من \*\*\* آفریدم در تو آن جُرم و مِحَن‏؟![[1022]](#footnote-1022)

نی که تقدیر و قضای من بُد آن؟! \*\*\* چون ب‍ه وقتِ عُذر کردی آن نهان؟»[[1023]](#footnote-1023)‏

گفت: «ترسیدم، ادب نگذاشتم» \*\*\* گفت: «هم من پاسِ آنَت داشتم»[[1024]](#footnote-1024)‏

----------

هر که آرَد حُرمَت، او حُرمَت بَرَد \*\*\* هر که آرَد قند، لوزینه خورَد[[1025]](#footnote-1025)

﴿طَيبات﴾ از بهرِ که؟ ﴿لِلطَّيبين﴾ \*\*\* یار را خوش کُن مَرَنجان و ببین‏[[1026]](#footnote-1026)

# تمثیل [در بیان جَبر و اختیار]

یک مثال -ای دل- پیِ فرقی بیار \*\*\* تا بدانی جبر را از اختیار

دستْ کآن لرزان بوَد از اِرتعاش \*\*\* و‌آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش‏

هر دو جنبشْ آفریده‌یْ حقْ شناس \*\*\* لیک نتْوان کرد این با آن قیاس‏

زین پشیمانی که لرزانیدی‌اش \*\*\* چون پشیمان نیست مرد مُرتَعِش؟[[1027]](#footnote-1027)‏

🔹 مُرتَعِش را کی پشیمان دیده‌ای؟! \*\*\* بر چنین جبری چه بَر‌چسبیده‌ای؟!

بحثِ عقل است این، چه عقل؟ آن حیله‏گر \*\*\* تا ضعیفی ره بَرَد آنجا مگر[[1028]](#footnote-1028)

بحثِ عقلی گر دُر و مرجان بوَد \*\*\* آن، دگر باشد که بحثِ جان بوَد

بحثِ جان اندر مقامی دیگر است \*\*\* بادۀ جان را قِوامی دیگر است‏

آن زمان که بحثِ عقلی، ساز بود \*\*\* این عمَر با بُو‌الحَکَم هم‌راز بود[[1029]](#footnote-1029)

چون عمَر از عقل آمد سوی جان \*\*\* بُو‌الحَکَمْ بو‌جَهل شد در بحثِ آن‏

سوی عقل و سوی حسْ او کامل است \*\*\* گر‌چه خود نسبت به جانْ او جاهل است‏[[1030]](#footnote-1030)

بحثِ عقل و حسْ اثر دان یا سبب \*\*\* بحثِ جانی، یا عجب یا بُو‌العَجب[[1031]](#footnote-1031)‏

ضو‌ءِ جان آمد، نمانْد -ای مُستَضی- \*\*\* لازم و ملزوم و نافی، مُقتَضی[[1032]](#footnote-1032)

ز‌آنکه بینا را که نورش بازِغ است \*\*\* از عصا و از عصاکش فارغ است[[1033]](#footnote-1033)‏

# تفسیر آیۀ ﴿وَ هُوَ مَعَكم أينَ ما كنتُم﴾ و بیانِ آن[[1034]](#footnote-1034)

بارِ دیگر ما به قصّه آمدیم \*\*\* ما از این قصّه برونْ خود کی شدیم‏؟!

گر به جهل آییم، آن زندانِ اوست \*\*\* و‌ر به علم آییم، آن ایوانِ اوست[[1035]](#footnote-1035)‏

گر به خواب آییم، مستانِ وی‏ایم \*\*\* و‌ر به بیداری، به دستانِ وی‏ایم‏

و‌ر بگِرییم، ابرِ پر زَرقِ وی‏ایم \*\*\* و‌ر بخندیم، آن زمان برقِ وی‏ایم[[1036]](#footnote-1036)‏

و‌ر به خشم و جنگ، عکسِ قهرِ اوست \*\*\* و‌ر به صُلح و عذر، عکسِ مِهر اوست[[1037]](#footnote-1037)‏

ما که‏ایم اندر جهانِ پیچ پیچ؟ \*\*\* چون اَلف کاو خود ندارد هیچ هیچ‏

چون اَلف گر تو مجرّد می‌شوی \*\*\* اندر این ره مَردِ مفرَد می‌شوی[[1038]](#footnote-1038)

جهد کُن تا تَرکِ غیرِ حق کُنی \*\*\* دل از این دنیای فانی بَر‌کَنی

این سخن را نیست پایان ای پسر \*\*\* از رسولِ روم بر‌گو و‌ز عمَر

# سؤال‌کردن رسول روم از عمر رضی اللٰه عنه از سبب ابتلای ارواح به این آب و گِلِ جسم[[1039]](#footnote-1039)

از عمَرْ چون آن رسول این را شنید \*\*\* روشنی‌ای در دلش آمد پدید

محو شد پیشش سؤال و هم جواب \*\*\* گشت فارغ از خطا و از صواب

اصل را دریافت، بگذشت از فروع \*\*\* بهرِ حکمت کرد در پُرسش شروع

🔹 گفت: «یا عُمَّر، چه حکمت بود و سِرّ \*\*\* حَبسِ آن صافی در این جای کَدِر[[1040]](#footnote-1040)

آبِ صافی در گِلی پنهان شده \*\*\* جانِ صافی بستۀ اَبدان شده

🔹 فایده فرما که این حکمت چه بود؟ \*\*\* مرغ را اندر قفس کردن چه سود؟»

گفت: «تو بحثِ شِگَرفی می‏کُنی \*\*\* معنی‌ای را بندِ حرفی می‏کُنی[[1041]](#footnote-1041)‏

حبس کردی معنیِ آزاد را \*\*\* بندِ حرفی کرده‌ای تو باد را[[1042]](#footnote-1042)

از برای فایده این کرده‌ای \*\*\* تو که خود از فایده در پرده‌ای[[1043]](#footnote-1043)

آن که از وی فایده زاییده شد \*\*\* چون نبیند آنچه ما را دیده شد؟[[1044]](#footnote-1044)

صد هزاران فایده‌ست و هر یکی \*\*\* صد هزاران پیشِ آن یک، اندکی

آن دَمِ لطفش که جانِ‌ جان‌هاست \*\*\* چون بوَد خالی ز معنا؟ گوی راست[[1045]](#footnote-1045)

🔹 آن دَمِ نُطقت که جزوِ جزوهاست \*\*\* فایده شد، کُلِّ‌ کُلّ خالی چراست‏؟[[1046]](#footnote-1046)

تو که جزوی، کارِ تو با فایده‌ست \*\*\* پس چرا در طعنِ کُل آری تو دست‏؟[[1047]](#footnote-1047)

گفت را گر فایده نبوَد، مگو \*\*\* و‌ر بوَد، هِلْ اعتراض و شُکر جو[[1048]](#footnote-1048)

شُکرِ حق چون طوْقِ هر گردن بوَد \*\*\* نی جدال و رو ‌تُرُش کردن بوَد[[1049]](#footnote-1049)

گر تُرُش‌رو بودن آمد شُکر و بس \*\*\* همچو سرکه، شُکر‌گویی نیست کس!‏

سرکه را گر راه باید در جگر \*\*\* گو: ”برو سرکنگبین شو از شِکر“»[[1050]](#footnote-1050)

معنی اندر شعرْ جز با خَبط نیست \*\*\* چون فَلاسنگ است، آن را ضبط نیست[[1051]](#footnote-1051)‏

# در بیان حدیثِ «مَن أرادَ أن یَجلِسَ مَعَ ال‍لٰهِ، فَلیَجلِسْ مَعَ أهلِ التَّصَوُّف»‏[[1052]](#footnote-1052)

آن رسول اینجا رسید و شاه شد \*\*\* والِه اندر قدرتِ اَللٰه شد

آن رسول از خود بشد، زین یک دو جام \*\*\* نی رسالت یادْ مانْدش نی پیام‏[[1053]](#footnote-1053)

----------

سیل چون آمد به دریا، بَحر گشت \*\*\* دانه چون آمد به مزرَع، کِشت گشت

چون تعلّق یافت نان با بو‌الْبَشَر \*\*\* نانِ مُرده، زنده گشت و با خبر

موم و هیزم چون فدای نار شد \*\*\* ذاتِ ظلمانیِّ او اَنوار شد[[1054]](#footnote-1054)

سنگِ سُرمه چون که شد در دید‏گان \*\*\* سنگِ بینایی شد آنجا دیده‌بان‏[[1055]](#footnote-1055)

ای خُنُک آن مُرده کز خود رَسته شد \*\*\* در وجودِ زنده‏ای پیوسته شد

وایِ آن زنده که با مُرده نِشست \*\*\* مرده گشت و زندگی از وی بجَست[[1056]](#footnote-1056)‏

چون تو در قرآنِ حق بُگریختی \*\*\* با روانِ انبیا آمیختی[[1057]](#footnote-1057)

هستْ قرآنْ حال‌های انبیا \*\*\* ماهیانِ بحرِ پاکِ کبریا

و‌ر بخوانیّ و نِه‏ای قرآن‌پذیر \*\*\* انبیا و اولیا را دیده‌ گیر[[1058]](#footnote-1058)

و‌ر پذیرایی، چو برخوانی قِصَص \*\*\* مرغِ جانَت تنگ آید در قَفَص[[1059]](#footnote-1059)‏

مرغْ کاو اندر قفس زندانی است \*\*\* می‏نَجوید رَستن، از نادانی است‏

روح‌هایی کز قفس‌ها رَسته‏اند \*\*\* انبیا و رهبرِ شایسته‏اند

از برونْ آوازشان آید بدین \*\*\* که: «رهِ رَستنْ تو را این است این‏

ما بدین رَستیم زین تَنگین قفس \*\*\* غیرِ این ره نیست چاره‌یْ این قفس

خویش را رنجور ساز و زارِ زار \*\*\* تا تو را بیرون کنند از اِشتِهار»[[1060]](#footnote-1060)

کِاشْتهارِ خَلقْ بندی محکم است \*\*\* در رهْ این از بندِ آهن کی کم است؟‏!

یک حکایت بشنو ای زیبا رفیق \*\*\* تا بدانی شرط این بحرِ عمیق

🔹 بشنو اکنون داستانی در مثال \*\*\* تا شوی واقف بر اسرارِ مَقال[[1061]](#footnote-1061)‏

# قصّۀ آن بازرگان که به هندوستان به تجارت می‌رفت و پیغام دادن طوطیِ محبوس به طوطیانِ هندوستان

بود بازرگانی، او را طوطی‌ای \*\*\* در قفسْ مَحبوسْ زیبا طوطی‌ای

چون‌که بازرگان سفر را ساز کرد \*\*\* سوی هندِستان شدن آغاز کرد[[1062]](#footnote-1062)

هر غلام و هر کنیزک را ز جود \*\*\* گفت: «بَهر تو چه آرَم؟ گوی زود»

هر یکی از وی مُرادی خواست ‌کرد \*\*\* جمله را وعده بداد آن نیک‌‌مرد

گفت طوطی را: «چه خواهی ارمغان \*\*\* کآرَمَت از خِطّۀ هندوستان‏؟»[[1063]](#footnote-1063)

گفتش آن طوطی که: «آنجا طوطیان \*\*\* چون ببینی، کن ز حالِ من بیان‏

که فلان طوطی که مشتاقِ شماست \*\*\* از قضای آسمانْ در حَبسِ ماست‏

بر شما کرد او سلام و داد خواست \*\*\* و‌ز شما چاره‌یْ رَه و ارشاد خواست[[1064]](#footnote-1064)‏

گفت: ”می‏شاید که من در اشتیاق \*\*\* جان دهم اینجا، بمیرم از فراق‏؟![[1065]](#footnote-1065)

این روا باشد که من در بندِ سخت \*\*\* گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت‏؟!

این‌چنین باشد وفای دوستان \*\*\* من در این حَبس و شما در بوستان؟!‏

یاد آرید -ای مِهان- زین مرغِ زار \*\*\* یک صَبوحی در میانِ مَرغزار[[1066]](#footnote-1066)

یادِ یارانْ یار را مَیمون بوَد \*\*\* خاصه کآن لیلیّ و این مجنون بوَد[[1067]](#footnote-1067)

ای حریفان با بُتِ موزونِ خود \*\*\* من قدح‌ها می‏خورم از خونِ خود[[1068]](#footnote-1068)

یک قدح مِیْ ‌نوش کن بر یادِ من \*\*\* گر همی‏خواهی که بِدْهی دادِ من[[1069]](#footnote-1069)‏

یا به یادِ این فِتاده‌یْ خاک‌بیز \*\*\* چون‌که خوردی، جرعه‌ای بر خاک ریز“»[[1070]](#footnote-1070)

----------

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو؟! \*\*\* وعده‌های آن لبِ چون قند کو؟!

و‌ر فراقِ بنده از بَد بندگی‌ست \*\*\* چون تو با بد بَد کُنی، پس فرق چیست؟‏

ای بَدی که تو کُنی در خشم و جنگ \*\*\* باطرَب‌تر از سَماع و بانگِ چَنگ[[1071]](#footnote-1071)‏

ای جفای تو ز دولت خوب‌تر \*\*\* و انتقامِ تو ز جان محبوب‌تر[[1072]](#footnote-1072)

نارِ تو این است، نورت چون بوَد؟! \*\*\* ماتمْ این، تا خود که سورت چون بوَد؟![[1073]](#footnote-1073)

از حَلاوت‌ها که دارد جورِ تو \*\*\* و‌ز لطافت، کس نیابد غورِ تو[[1074]](#footnote-1074)

🔹 یاد آور از محبّت‌های ما \*\*\* حقِّ مجلس‌ها و صحبت‌های ما[[1075]](#footnote-1075)

نالم و، ترسم که او باور کند \*\*\* و‌ز ترحّمْ جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش به‌جِدّ \*\*\* ای عجب، من عاشقِ این هر دو ضدّ

و‌اللَه اَر زین خارْ در بُستان شوَم \*\*\* همچو بلبلْ زین سببْ نالان شوَم[[1076]](#footnote-1076)‏

این عجب بلبل که بگشاید دهان \*\*\* تا خورَد او خار را با گُلْسِتان!‏

این نه بلبل، این نهنگِ آتشی‌ست \*\*\* جمله ناخوش‌های عشقْ او را خوشی‌ست[[1077]](#footnote-1077)‏

عاشقِ کلّ است و خودْ کُلّ است او \*\*\* عاشقِ خویش است و عشقِ خویش‌جو[[1078]](#footnote-1078)

# صفتِ اُولی أجْنِحۀ طُیورِ عقولِ الٰهی[[1079]](#footnote-1079)

قصّۀ طوطیِّ جانْ زین سان بوَد \*\*\* کو کسی کاو مَحرمِ مرغان شود؟[[1080]](#footnote-1080)

کاو یکی مرغی ضعیفی بی‏گناه \*\*\* وَ اندرونِ او سلیمان با سپاه[[1081]](#footnote-1081)‏

چون بنالد زارْ بی‏شُکر و گِله \*\*\* افتد اندر هفت گردون غُلغله[[1082]](#footnote-1082)‏

هر دَمش صد نامه، صد پیک از خدا \*\*\* «یا رَبی» ز‌و، شصت لبّیک از خدا[[1083]](#footnote-1083)

زَلّتِ او بِهْ ز طاعتْ پیشِ حق \*\*\* نزدِ کفرش جمله ایمان‌ها خَلَق[[1084]](#footnote-1084)‏

هر دمی او را یکی مِعراجِ خاص \*\*\* بر سرِ تاجش نهد حقْ تاجِ خاص‏

صورتش بر خاک و، جانْ در لامَکان \*\*\* لامَکانی فوقِ وهمِ سالِکان‏

لامکانی نی که در وَهم آیَدَت \*\*\* هر دمی در وی خیالی زایَدَت[[1085]](#footnote-1085)‏

بَل مکان و لامکان در حکمِ او \*\*\* همچو در حکمِ بهشتی چار‌جو[[1086]](#footnote-1086)

شرحِ این کوتَه کن و رُخ زین بتاب \*\*\* دَم مزن، وَ ال‍لٰه‌ُ أعلَمْ بِالصَّواب[[1087]](#footnote-1087)‏

# دیدنِ خواجه طوطیان را در دشت و پیغام رسانیدن‏

باز م‍ی‏گردیم از این ای دوستان \*\*\* سوی مرغ و تاجر و هندوستان‏

مردِ بازرگان پذیرفت آن پیام \*\*\* کاو رسانَد سوی جنس از وی سلام[[1088]](#footnote-1088)‏

چون‌که تا أقصای هندِستان رسید \*\*\* در بیابانْ طوطیِ چندی بدید

مَرکب اِستانید و پس آواز داد \*\*\* آن سلام و آن امانت باز داد[[1089]](#footnote-1089)

طوطی‌ای ز‌آن طوطیان لرزید و پس \*\*\* اوفتاد و مُرد و بُگسَستش نفَس‏

شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر \*\*\* گفت: «رفتم در هلاکِ جانور

این مگر خویش است با آن طوطیَک؟ \*\*\* این مگر دو جسم بود و روحْ یَک؟‏[[1090]](#footnote-1090)

این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟ \*\*\* سوختم بی‏چاره را زین گفتِ خام»‏[[1091]](#footnote-1091)

----------

این زبان چون سنگ و فَمْ آهن‏و‌َش است \*\*\* و‌آنچه بِجْهد از زبانْ چون آتش است[[1092]](#footnote-1092)‏

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف \*\*\* گه ز روی نَقل و گه از روی لاف[[1093]](#footnote-1093)‏

ز‌آنکه تاریک است و هر سو پنبه‌زار \*\*\* در میانِ پنبه چون باشد شَرار؟![[1094]](#footnote-1094)

ظالمْ آن قومی که چشمان دوختند \*\*\* و‌ز سخن‌ها عالَمی را سوختند[[1095]](#footnote-1095)

عالَمی را یک سخنْ ویران کند \*\*\* روبَهانِ مرده را شیران کند[[1096]](#footnote-1096)

جان‌ها در اصلْ خود عیسیٰ‌دَمند \*\*\* یک زمان زخمند و دیگر مَرهمند

گر حجاب از جان‌ها برخاستی \*\*\* گفتِ هر جانی مسیح‌آساستی[[1097]](#footnote-1097)

گر سخن خواهی که گویی چون شکَر \*\*\* صبر کن از حرص و، این حلوا بخَور[[1098]](#footnote-1098)

صبر باشد مُشتَهای زیرکان \*\*\* هست حلوا آرزوی کودکان[[1099]](#footnote-1099)‏

هر که صبر آورْد، گردون بَر رو‌َد \*\*\* هر که حلوا خورْد، وا پس‏تر شود[[1100]](#footnote-1100)

# تفسیرِ قول شیخ فَریدالدّین عطّار قُدِّسَ سِرُّه:

«تو صاحب‌نفْسی ای غافل؛ میانِ خاکْ خون می‏خور \*\*\* که صاحب‌دل اگر زهری خورَد، آن انگبین باشد»

صاحبِ دل را ندارد آن زیان \*\*\* گر خورَد او زهرِ قاتل را عَیان

ز‌آنکه صحّت یافت، از پرهیزْ رَست \*\*\* طالبِ مسکینْ میان تبْ دَر است[[1101]](#footnote-1101)‏

گفت پیغمبر که: «ای طالب جِری \*\*\* هان مکن با هیچ مطلوبی مِری!»[[1102]](#footnote-1102)

در تو نمرودی‌ست، آتش دَر مرو \*\*\* رفت خواهی، اوّل ابراهیم شو[[1103]](#footnote-1103)

چون نِه‏ای سَبّاح و نی دریایی‌ای \*\*\* در مَیَفکن خویش از خود رایی‌ای[[1104]](#footnote-1104)

🔹 او ز قعرِ بحرْ گوهر آورَد \*\*\* از زیان‌ها سود بر سر آورَد

کاملی گر خاک گیرد، زر شود \*\*\* ناقص ار زر بُرد، خاکستر شود

چون قبولِ حق بوَد آن مردِ راست \*\*\* دستِ او در کارها دستِ خداست[[1105]](#footnote-1105)‏

دستِ ناقص، دستِ شیطان است و دیو \*\*\* ز‌آنکه اندر دامِ تَلبیس است و ریو[[1106]](#footnote-1106)

جهل آید پیشِ او، دانش شود \*\*\* جهل شد علمی که در ناقص رود[[1107]](#footnote-1107)

هر‌چه گیرد علّتی، علّت شود \*\*\* کُفر گیرد کاملی، ملّت شود[[1108]](#footnote-1108)

ای مِری‌کرده پیاده با سوار \*\*\* سر نخواهی بُرد، اکنون پای دار[[1109]](#footnote-1109)

# تعظیمِ ساحرانْ مر موسیٰ را علیه السّلام که: «چه می‌فرمایی؟ اوّل تو اندازی عصا؟»[[1110]](#footnote-1110)

ساحران در عهدِ فرعونِ لَعین \*\*\* چون مِری کردند با موسیٰ ز کین[[1111]](#footnote-1111)‏

لیک موسیٰ را مقدَّم داشتند \*\*\* ساحرانْ او را مُکرَّم داشتند

ز‌آنکه گفتندش که: «فرمانْ آنِ توست \*\*\* گر تو می‏خواهی، عصا بِفْکن نخُست»‏

گفت: «نی، اوّل شما -ای ساحران- \*\*\* افکنید آن مکرها را در میان‏»

این قدَر تعظیم، ایشان را خرید \*\*\* و‌ز مِری، آن دست و پاهاشان بُرید[[1112]](#footnote-1112)

ساحرانْ چون قدرِ او بشناختند \*\*\* دست و پا در جُرمِ آن در‌باختند[[1113]](#footnote-1113)

----------

لقمه و نکته‌ست کامل را حلال \*\*\* تو نِه‏ای کامل، مخور، می‏باش لال!‏

تو چو گوشی، او زبان، نی جنسِ تو \*\*\* گوش‌ها را حق بفرمود: ﴿أنْصِتوا﴾[[1114]](#footnote-1114)

کودکْ اوّل چون بزاید، شیر‌نوش \*\*\* مدّتی خامُش بوَد، او جمله گوش[[1115]](#footnote-1115)‏

مدّتی می‏بایدش لب‌دوختن \*\*\* از سخن‌گویانْ سخن آموختن‏

🔹 تا نیاموزد، نگوید صد یکی \*\*\* و‌ر بگوید، حَشو گوید بی‌شکی[[1116]](#footnote-1116)

و‌ر نباشد گوش، تی‏تی می‏کند \*\*\* خویشتن را گُنگِ گیتی می‏کند[[1117]](#footnote-1117)

کَرِّ اصلی کِش نبود آغازْ گوش \*\*\* لال باشد، کی کُنَد در نُطقْ جوش؟!‏[[1118]](#footnote-1118)

ز‌آنکه اوّلْ سمعْ باید نُطق را \*\*\* سوی منطق از رهِ سَمعْ اندر آ[[1119]](#footnote-1119)

«اُدخُلُوا الأبیاتَ مِنْ أبوابِها» \*\*\* وَ اطْلُبُوا الأرزاقَ مِنْ أسبابِها[[1120]](#footnote-1120)

نُطقْ کآن موقوفِ راهِ سَمع نیست \*\*\* جز که نطقِ خالقِ بی‏طَمْع نیست[[1121]](#footnote-1121)‏

مُبدِع است و تابعِ استادْ نی \*\*\* مُسنَدِ جمله، وِ‌را اِسناد نی[[1122]](#footnote-1122)‏

باقیانْ هم در حِرَف هم در مَقال \*\*\* تابعِ استاد و محتاجِ مثال‏[[1123]](#footnote-1123)

زین سخن گر نیستی بیگانه‏ای \*\*\* دَلق و اشکی گیر و جو ویرانه‏ای[[1124]](#footnote-1124)‏

ز‌آنکه آدم ز‌آن عِتابْ از اشک رَست \*\*\* اشکِ تر باشد دَمِ توبه‌پرست[[1125]](#footnote-1125)‏

بهرِ گریه آدم آمد بر زمین \*\*\* تا بوَد نالان و گریان و حَزین‏

آدم از فردوس و از بالای هفت \*\*\* پای‌ماچان از برای عذر رفت[[1126]](#footnote-1126)‏

گر ز پشتِ آدمی وَ‌ز صُلبِ او \*\*\* در طَلَب می‏باش هم در طُلبِ او[[1127]](#footnote-1127)

🔹 تو چه دانی ذوقِ آب ای شیشه‌دل \*\*\* ز‌آنکه همچون خر شدی تو پا به گِل‏[[1128]](#footnote-1128)

ز آتشِ دل و آبِ دیده نُقل ساز \*\*\* بوستان از ابر و خورشید است تاز[[1129]](#footnote-1129)

تو چه دانی ذوقِ آبِ دید‏گان \*\*\* عاشقِ نانی تو چون نادید‌گان‏

گر تو این اَنبان ز نان خالی کنی \*\*\* پُر ز گوهرهای إجلالی کنی[[1130]](#footnote-1130)‏

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن \*\*\* بعد از آنَش با ملَک اَنباز کن[[1131]](#footnote-1131)‏

تا تو تاریک و مَلول و تیره‏ای \*\*\* دان که با دیوِ لَ‍عین همشیره‏ای‏

لقمه‏ای کآن نور افزود و کمال \*\*\* آن بوَد آورده از کسبِ حلال‏

روغنی کآید چراغِ ما کُشد \*\*\* آب خوانش چون چراغی را کُشد

علم و حکمت زایَد از لقمه‌یْ حلال \*\*\* عشق و رِقّت زاید از لقمه‌یْ حلال[[1132]](#footnote-1132)‏

چون ز لقمه تو حسد بینیّ و دام \*\*\* جهل و غفلت زاید، آن را دان حرام‏

هیچ گندم کاری و جو بَر دهد؟! \*\*\* دیده‏ای اسبی که کرّه‌یْ خر دهد؟!

لقمه تخم است و بَرَش اندیشه‏ها \*\*\* لقمه بَحر و گوهرش اندیشه‌‏ها[[1133]](#footnote-1133)

زاید از لقمه‌یْ حلال اندر دهان \*\*\* میلِ خدمت، عزمِ رفتن آن جهان[[1134]](#footnote-1134)‏

🔹 زاید از لقمه‌یْ حلال -ای مِه- حضور \*\*\* در دلِ پاکِ تو و در دیده نور[[1135]](#footnote-1135)

🔹 این سخن پایان ندارد ای کیا \*\*\* بحثِ بازرگان و طوطی کن به پا[[1136]](#footnote-1136)

# باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه در هندوستان‏ دیده بود

کرد بازرگان تجارت را تمام \*\*\* باز آمد سوی منزل شاد‌کام‏

هر غلامی را بیاورْد ارمغان \*\*\* هر کنیزک را ببخشید او نشان[[1137]](#footnote-1137)‏

گفت طوطی: «ارمغانِ بنده کو؟ \*\*\* آنچه دیدی و‌آنچه گفتی باز‌گو»

گفت: «نی، من خود پشیمانم از آن \*\*\* دستِ خود خایان و انگشتانْ گزان‏[[1138]](#footnote-1138)

که چرا پیغامِ خامی از گزاف \*\*\* بردم از بی‏دانشیّ و از نَشاف‏؟»[[1139]](#footnote-1139)

گفت: «ای خواجه پشیمانی ز چیست؟ \*\*\* چیست آن کاین خشم و غم را مُقتضی‌ست؟‏»

گفت: «گفتم آن شکایت‌های تو \*\*\* با گروهِ طوطیانْ همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بوی بُرد \*\*\* زَهره‏اش بِدْرید و لرزید و بمُرد

من پشیمان گشتم، این گفتن چه بود؟ \*\*\* لیک چون گفتم، پشیمانی چه سود؟»

----------

نکته‌ای کآن جَست ناگه از زبان \*\*\* همچو تیری دان که جَست آن از کمان‏

وا نَگردد از رهْ آن تیر ای پسر \*\*\* بند باید کرد سِیلی را ز سر

چون گذشت از سر، جهانی را گرفت \*\*\* گر جهان ویران کند، نبوَد شگفت‏

فعل را در غیبْ اثرها زادنی ست \*\*\* و‌آن مَوالیدش به حکمِ خَلق نیست[[1140]](#footnote-1140)‏

بی‏شریکی جمله مخلوقِ خداست \*\*\* آن مَوالید ار‌چه نسبتْشان به ماست[[1141]](#footnote-1141)‏

زِیْد پرّانید تیری سوی عَمرْو \*\*\* عَمرْو را بگرفت تیرش همچو نَمر[[1142]](#footnote-1142)

مدّتِ سالی همی زایید درد \*\*\* دردها را آفریند حق، نه مَرد[[1143]](#footnote-1143)

عَمرْو دائم مانْد در درد و وَجَل \*\*\* دردها می‏زاید آنجا تا أجل‏[[1144]](#footnote-1144)

ز‌آن مَوالیدِ وَجَع چون مُرد او \*\*\* زِیْد را زَ اوّل سببْ قَتّال گو[[1145]](#footnote-1145)

آن وَجَع‌ها را بدو مَنسوب دار \*\*\* گرچه هست آن جمله صُنعِ کردگار

همچنین کسب و دَم و دام و جِماع \*\*\* آن موالید است حق را مُستَطاع[[1146]](#footnote-1146)‏

بسته درهای مَوالید از سبب \*\*\* چون پشیمان شد ولیّ از دست رَبّ‏[[1147]](#footnote-1147)

اولیا را هست قدرت از إلٰه \*\*\* تیرِ جَسته باز آرندش ز راه‏[[1148]](#footnote-1148)

گفته ناگفته کنند از فتحِ باب \*\*\* تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب[[1149]](#footnote-1149)‏

از همه دل‌ها چو آن نکته شنید \*\*\* آن سخن را کرد محو و ناپدید[[1150]](#footnote-1150)

گَرْت بُرهان باید و حجّت، مِها \*\*\* از نُبی خوان: ﴿آيةٍ أوْ نُنسِها﴾[[1151]](#footnote-1151)

آیَتِ «أنسَوْکُمُوا ذِکْرِی» بخوان \*\*\* قوّتِ نِسیانْ نهادَنْشان بدان[[1152]](#footnote-1152)‏

چون به تَذکیر و به نِسیان قادرند \*\*\* بر همه دل‌های خلقان قاهرند[[1153]](#footnote-1153)

چون به نِسیانْ بست او راهِ نظر \*\*\* کار نتْوان کرد، و‌ر باشد هنر

«خَذتُموا سِخریَّةً أهلَ السُّمُو» \*\*\* از نُبی خوانید تا «أنسَوکُمُوا»[[1154]](#footnote-1154)‏

صاحبِ دِهْ پادشاهِ جسم‌هاست \*\*\* صاحبِ دلْ شاهِ دل‌های شماست‏

فرعِ دید آمد عملْ بی‏هیچ شک \*\*\* پس نباشد مَردم إلّا مَردمک[[1155]](#footnote-1155)‏

🔹 مردمش چون مردمَک دیدند خُرد \*\*\* در بزرگیْ مردمَکْ کس پی نبرد[[1156]](#footnote-1156)

من تمامِ این نیارم گفت، از آن \*\*\* منع می‏آید ز صاحب‌مرکزان‏[[1157]](#footnote-1157)

چون فراموشیّ خلق و یادشان \*\*\* با وی است، او می‌رسد فریادشان[[1158]](#footnote-1158)‏

صد هزاران نیک و بد را آن بَهیّ \*\*\* می‏کُند هر شب ز دل‌هاشان تُهی[[1159]](#footnote-1159)‏

روزْ دل‌ها را از آن پُر می‏کند \*\*\* آن صدف‌ها را پُر از دُرّ می‏کند

آن‌همه اندیشۀ پیشان‌ها \*\*\* می‏شناسند از هدایتْ جان‌ها[[1160]](#footnote-1160)

پیشه و فرهنگِ تو آید به تو \*\*\* تا درِ اسباب بگْشاید به تو

پیشۀ زرگر به آهنگر نشد \*\*\* خوی این خوش‌خو بِدان مُنکَر نشد[[1161]](#footnote-1161)

پیشه‏ها و خُلق‌ها همچون جَهیز \*\*\* سوی خَصم آیند روزِ رَستخیز[[1162]](#footnote-1162)

🔹 صورتی کآن بر نهادت غالب است \*\*\* هم بر آن تصویرْ حَشرَت واجب است[[1163]](#footnote-1163)

پیشه‏ها و خُلق‌ها از بعدِ خواب \*\*\* وا پس آید هم به خَصمِ خود شتاب[[1164]](#footnote-1164)‏

پیشه‏ها وَ اندیشه‏ها در وقتِ صبح \*\*\* هم بدان‌جا شد که بود آن حُسن و قُبح[[1165]](#footnote-1165)‏

چون کبوتر‌های پیک از شهرها \*\*\* سوی شهرِ خویش آرَد بهره‌ها

🔹 هر‌چه بینی، سوی اصلِ خود روَد \*\*\* جزوْ سوی کُلِّ خود راجِع شود

# شنیدنِ آن طوطی حرکتِ آن طوطی را و مردن، و نوحه‌‌کردن خواجه

چون شنید آن مرغ کآن طوطی چه کرد \*\*\* هم بلرزید و فتاد و گشت سرد

خواجه چون دیدش فتاده همچنین \*\*\* بَر‌جَهید و زد کُلَه را بر زمین‏

چون بدین رنگ و بدین حالش بدید \*\*\* خواجه بر‌جَست و گریبان را درید

گفت: «ای طوطیِّ خوبِ خوش‌حَنین \*\*\* هین چه بودت این؟ چرا گشتی چنین؟[[1166]](#footnote-1166)‏

ای دریغا مرغِ خوش‌آوازِ من \*\*\* ای دریغا همدم و هم‌رازِ من‏

ای دریغا مرغِ خوش ألحانِ من \*\*\* راحِ روح و روضۀ رضوانِ من[[1167]](#footnote-1167)‏

گر سلیمان را چنین مرغی بُدی \*\*\* کی دگر مشغولِ آن مرغان شدی‏؟

ای دریغا مرغْ کَارزان یافتم \*\*\* زود روی از رویِ او بر‌تافتم‏

ای زبان، تو بس زیانی مَر مرا \*\*\* چون تویی گویا، چه گویم مَر تو را؟

ای زبان، هم آتش و هم خِرمنی \*\*\* چند این آتشْ در این خِرمن زنی‏؟[[1168]](#footnote-1168)

در نهان، جان از تو افغان می‏کند \*\*\* گر‌چه هر‌چه گویی‏اش، آن می‏کند

ای زبان، هم گنجِ بی‏پایان تویی \*\*\* ای زبان، هم رنجِ بی‏درمان تویی‏

هم صَفیر و خدعۀ مرغان تویی \*\*\* هم بِلیس و ظلمتِ کُفران تویی[[1169]](#footnote-1169)

هم خَفیر و رهبرِ یاران تویی \*\*\* هم أنیسِ وحشتِ هجران تویی‏[[1170]](#footnote-1170)

چند امانم می‏دهی ای بی‏امان؟! \*\*\* ای تو زِه کرده به کینِ من کمان[[1171]](#footnote-1171)‏

نَک بِپرّانیده‌ای مرغِ مرا \*\*\* در چراگاهِ ستمْ کم کن چَرا[[1172]](#footnote-1172)

یا جوابِ من بگو یا دادْ دِه \*\*\* یا مرا اسبابِ شادی یاد دِه»‏

----------

ای دریغا نورِ ظلمت‌سوزِ من \*\*\* ای دریغا صبحِ روز‌افروزِ من‏

ای دریغا مرغِ خوش‌پروازِ من \*\*\* زِ انتها پرّیده تا آغازِ من[[1173]](#footnote-1173)‏

عاشقِ رنج است نادان تا اَبد \*\*\* خیز و ﴿لا اُقْسِم﴾ بخوان تا ﴿في كبَد﴾[[1174]](#footnote-1174)

از کَبَد فارغ شدم با رویِ تو \*\*\* وَ‌ز زَبَد صافی بُدم در جویِ تو[[1175]](#footnote-1175)

این دریغی‌ها خیالِ دیدن است \*\*\* و‌ز وجودِ نقدِ خود بُبْریدن است[[1176]](#footnote-1176)‏

غیرتِ حق بود و با حق چاره نیست \*\*\* کو دلی کز حکمِ حقْ صد پاره نیست‏؟![[1177]](#footnote-1177)

غیرتْ آن باشد که آن غیرِ همَه‌ست \*\*\* آن که افزون از بیان و دمدمَه‌ست[[1178]](#footnote-1178)‏

ای دریغا اشکِ من دریا بُدی \*\*\* تا نثارِ دلبرِ زیبا شدی[[1179]](#footnote-1179)‏

طوطیِ من، مرغِ زیرَکسارِ من \*\*\* ترجمانِ فکرت و اسرارِ من[[1180]](#footnote-1180)‏

هر‌چه روزی داد و ناداد آمدم \*\*\* او ز اوّل گفت تا یاد آمدم[[1181]](#footnote-1181)‏

طوطی‌ای کآید ز وحیْ آوازِ او \*\*\* پیش از آغازِ وجودْ آغازِ او[[1182]](#footnote-1182)

اندرونِ توست آن طوطی نهان \*\*\* عکسِ او را دیده تو بر این و آن[[1183]](#footnote-1183)‏

می‏بَرد شادیت را، تو شاد از او \*\*\* می‏پذیری ظلم را چون داد از‌و[[1184]](#footnote-1184)

ای که جان از بهرِ تن می‏سوختی \*\*\* سوختی جان را و تن افروختی[[1185]](#footnote-1185)‏

سوختم من، سوخته خواهد کسی؟ \*\*\* تا ز من آتش زند اندر خَسی؟[[1186]](#footnote-1186)‏

سوخته چون قابلِ آتش بوَد \*\*\* سوخته بِستان که آتش‌کِش بوَد[[1187]](#footnote-1187)

ای دریغا ای دریغا ای دریغ! \*\*\* کآنچنان ماهی نهان شد زیرِ میغ[[1188]](#footnote-1188)‏

چون زنم دَم؟ کآتشِ دلْ تیز شد \*\*\* شیرِ هجرْ آشفته و خون‌ریز شد[[1189]](#footnote-1189)

آن که او هشیارْ خود تُند است و مست \*\*\* چون بوَد چون او قدح گیرد به دست‏؟[[1190]](#footnote-1190)

شیرِ مستی کز صفت بیرون بوَد \*\*\* از بَسیطِ مَرغزار افزون بوَد[[1191]](#footnote-1191)

قافیه اندیشم و دلدارِ من \*\*\* گویدم: «مَندیش جز دیدارِ من‏

خوش نشین ای قافیه‌اندیشِ من \*\*\* قافیه‌یْ دولت تویی در پیشِ من[[1192]](#footnote-1192)‏

حرف چه بْوَد تا تو اندیشی از آن؟! \*\*\* صوت چه بْوَد؟ خارِ دیوارِ رَزان[[1193]](#footnote-1193)‏

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم \*\*\* تا که بی این هر سه با تو دَم زنم‏

آن دَم‍ی کز آدمَش کردم نهان \*\*\* با تو گویم، ای تو اسرارِ جهان[[1194]](#footnote-1194)‏

آن دم‍ی را که نگفتم با خلیل \*\*\* و‌آن دمی را که نداند جبرئیل»‏

آن دم‍ی کز وی مسیحا دَم نزد \*\*\* حق ز غیرت نیز بی«ما» هم نزد[[1195]](#footnote-1195)

«ما» چه باشد در لغت؟ اِثباتِ نفی \*\*\* من نه اِثباتم، منم بی‏ذاتِ نفی[[1196]](#footnote-1196)‏

م‍ن کَسی در ناکَسی دریافتم \*\*\* بس کَسی در ناکَسی دریافتم[[1197]](#footnote-1197)‏

جمله شاهانْ پستْ پستِ خویش را \*\*\* جمله خَلقانْ مستْ مستِ خویش را[[1198]](#footnote-1198)

جمله شاهانْ بردۀ برده‌یْ خودند \*\*\* جمله خَلقانْ مردۀ مرده‌یْ خودند[[1199]](#footnote-1199)

می‏شود صیّادْ مرغان را شکار \*\*\* تا کُند ناگاهْ ایشان را شکار[[1200]](#footnote-1200)

دل‍بران بر بی‌دلانْ فتنه به جان \*\*\* جمله معشوقانْ شکارِ عاشقان[[1201]](#footnote-1201)‏

هر که عاشق دیدی‌اش، معشوق دان \*\*\* کاو به نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان گر آب جویند از جهان \*\*\* آب جویَد هم به عالَمْ تشنگان[[1202]](#footnote-1202)‏

چون‌که عاشق اوست، تو خاموش باش \*\*\* او چو گوشَت می‌دهد، تو گوش باش[[1203]](#footnote-1203)‏

بند کُن چون سیلْ سَیلانی کند \*\*\* ور نه رسواییّ و ویرانی کند[[1204]](#footnote-1204)

من چه غم دارم که ویرانی بوَد؟! \*\*\* زیرِ ویرانْ گنجِ سلطانی بوَد

غرقِ حق، خواهد که باشد غرق‏تر \*\*\* همچو موجِ بحرِ جان، زیر و زبَر[[1205]](#footnote-1205)

زیرِ دریا خوش‌تر آید یا زبَر؟! \*\*\* تیرِ او دلکش‌تر آید یا سپر؟![[1206]](#footnote-1206)

بس زبونِ وسوسه باشی دِلا \*\*\* گر طَرَب را باز دانی از بلا[[1207]](#footnote-1207)

گر مُرادَت را مَذاقِ شِکّر است \*\*\* بی‏مرادی نی مرادِ دلبر است‏؟![[1208]](#footnote-1208)

هر ستارَه‏ش خون‌بهای صد هِلال \*\*\* خونِ عالَم ریختنْ او را حلال‏[[1209]](#footnote-1209)

ما بها و خون‌بها را یافتیم \*\*\* جانبِ جان‌باختن بشْتافتیم‏[[1210]](#footnote-1210)

ای حیاتِ عاشقان در مُردگی \*\*\* دل نیابی جز که در دل‌بُردگی‏

من دلش جُسته به صد ناز و دَلال \*\*\* او بهانه کرده با من از مَلال[[1211]](#footnote-1211)‏

گفتم: «آخِر غرقِ توس‍ت این عقل و جان» \*\*\* گفت: « رو رو، بر من این افسون مخوان![[1212]](#footnote-1212)‏

من ندانم آنچه اندیشیده‏ای \*\*\* ای دو دیده، دوست را چون دیده‏ای؟‏[[1213]](#footnote-1213)

ای گران‌جان، خوار دیدَه‌ستی مرا \*\*\* ز‌آنکه بس ارزان خریدَه‌ستی مرا»

هر که او ارزان خَرد، ارزان دهد \*\*\* گوهری طفلی به قرصی نان دهد

غرقِ عشقیّ‏ام که غرق است اندر این \*\*\* عشق‌های اوّلین و آخِرین‏

مُجمَلش گفتم، نکردم من بیان \*\*\* ور نه هم لب‌ها بسوزد هم زبان[[1214]](#footnote-1214)‏

من چو لب گویم، لبِ دریا بوَد \*\*\* من چو «لا» گویم، مراد «إلّا» بوَد[[1215]](#footnote-1215)

من ز شیرینی نشینم رو ‌تُرُش \*\*\* من ز بسیاریِّ گفتارم خَمُش[[1216]](#footnote-1216)‏

تا که شیرینیِّ ما از دو جهان \*\*\* در حجابِ رو تُرُش باشد نهان‏

تا که در هر گوش ناید این سُخُن \*\*\* یک همی‏گویم ز صد سِرِّ لَدُن[[1217]](#footnote-1217)‏

# تفسیرِ قولِ حکیم سَنایی رَوّحَ ال‍لٰهُ روحَه

به هر چَه از راه وا مانی \*\*\* چه کفرْ آن حرف و چه ایمان

به هر چَه از دوست دور افتی \*\*\* چه زشتْ آن نقش و چه زیبا [[1218]](#footnote-1218)

# وَ فی مَعنیٰ قَولِ النَّبیِّ علیه السّلام: «إنّ سَعداً لَغَیورٌ و أنا أغیَرُ مِنهُ و ال‍لٰهُ تَعالیٰ أغیَرُ مِنّی، و مِن غیرَتِهِ حَرَّمَ الفَواحِشَ ما ظَهر مِنها و ما بَطَن»[[1219]](#footnote-1219)

جمله عالَم ز‌آن غَیور آمد که حق \*\*\* بُرد در غیرت بر این عالَم سَبَق[[1220]](#footnote-1220)‏

او چو جان است و جهان چون کالبَد \*\*\* کالبَد از جان پذیرد نیک و بد[[1221]](#footnote-1221)

هر که محرابِ نمازش گشت عَین \*\*\* سوی ایمان رفتنش می‌دان تو شَین[[1222]](#footnote-1222)‏

هر که شد مَر شاه را او جامه‏دار \*\*\* هست خُسرانْ بهر شاهَش اِتِّجار[[1223]](#footnote-1223)

هر که با سلطان شود او هم‌نشین \*\*\* بر درش شِستن، بوَد حیف و غَبین[[1224]](#footnote-1224)‏

دست‏بوسش چون رسید از پادشاه \*\*\* گر گزیند بوسِ پا، باشد گناه[[1225]](#footnote-1225)‏

🔹 چون بیابی دست، گِردِ پا مگرد \*\*\* هست سربازی نشان مرد مرد[[1226]](#footnote-1226)

گرچه سر بر پا نهادن خدمت است \*\*\* پیشِ آن خدمت، خطا و زَلَّت است[[1227]](#footnote-1227)‏

شاه را غیرت بوَد بر هر که او \*\*\* بو گزیند، بعد از آنکه دید رو[[1228]](#footnote-1228)

غیرتِ حق، بر مَثَلْ گندم بوَد \*\*\* کاهِ خِرمَن، غیرتِ مردم بوَد

اصلِ غیرت‌ها بدانید از إلٰه \*\*\* آنِ خَلقان، فَرعِ حقْ بی‏اشتباه[[1229]](#footnote-1229)‏

----------

شرحِ این بگذارم و گیرم گِلِه \*\*\* از جَفای آن نگارِ دَه دِله[[1230]](#footnote-1230)‏

نالم ایرا ناله‏ها خوش آیدش \*\*\* از دو عالَم ناله و غم بایدش[[1231]](#footnote-1231)‏

چون ننالم تلخ از دستانِ او؟! \*\*\* که نی‌ام در حلقۀ مَستانِ او[[1232]](#footnote-1232)

چون نباشم همچو شب، بی روزِ او \*\*\* بی‏وصالِ رویِ روز افروزِ او؟![[1233]](#footnote-1233)

ناخوشِ او خوش بوَد در جانِ من \*\*\* جان فدای یارِ دل‌رنجانِ من

عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش \*\*\* بهر خشنودیِّ شاهِ فردِ خویش

خاکِ غم را سُرمه سازم بهر چشم \*\*\* تا ز گوهر پُر شود دو بَحرِ چشم

اشکْ کآن از بهر او بارند خَلق \*\*\* گوهر است و اشک پندارند خلق

من ز جانِ جان، شکایت می‏کنم \*\*\* من نی‌ام شاکی، روایت می‏کنم‏

دل همی گوید از او رنجیده‏ام \*\*\* وز نفاقِ سُست می‏خندیده‏ام

راستی کن، ای تو فخرِ راستان \*\*\* ای تو صدر و من دَرت را آستان

آستانه وْ صَدر در معنا کجاست؟ \*\*\* ما و من کو؟ آن‌طرف کآن یارِ ماست‏

ای رهیده جانِ تو از ما و من \*\*\* ای لطیفه‌یْ روحْ اندر مرد و زن

مرد و زن چون یک شوند، آن یک تویی \*\*\* چون‌که یک‌ها محو شد، آنَک تویی‏

این من و ما، بهر آن برساختی \*\*\* تا تو با خود نردِ خدمت باختی‏

🔹 تا تو با ما و تو، یک جوهر شوی \*\*\* عاقبتْ محضِ چنان دلبر شوی

تا من و تو ها همه یک جان شوند \*\*\* عاقبتْ مُستَغرَقِ جانان شوند

این همه هست و بیا ای امرِ کُن \*\*\* ای منزّه از بیان و از سُخُن‏[[1234]](#footnote-1234)

چشم جِسمانه توانَد دیدنت؟! \*\*\* در خیال آرَد غم و خندیدنت‏؟![[1235]](#footnote-1235)

دل که او بستۀ‌یْ غم و خندیدن است \*\*\* تو مگو: «کاو لایقِ آن دیدن است‏»

آن که او بسته‌یْ غم و خنده بوَد \*\*\* او بدین دو عاریت زنده بوَد

باغِ سبزِ عشق کاو بی‏مُنتَهاست \*\*\* جز غم و شادی در او بس میوه‏هاست‏

عاشقی زین هر دو حالت برتر است \*\*\* بی‏بهار و بی‏خزانْ سبز و تر است‏

دِه زکاتِ روی خوب ای خوب‌رو \*\*\* شرحِ جانِ شَرحه شَرحه باز‌گو

کز کِرِشمه‌یْ غَمزۀ غَمّازه‏ای \*\*\* بر دلم بنْهاده داغِ تازه‏ای

من حلالش کردم ار خونم بریخت \*\*\* من همی گفتم: «حلال»، او می‏گریخت‏

چون گریزانی ز ناله‌یْ خاکیان؟ \*\*\* غم چه ریزی بر دلِ غَمناکیان‏؟

ای که هر صبحی که از مَشرق بتافت \*\*\* همچو چشمه‌یْ مُشرِقَت در جوش یافت[[1236]](#footnote-1236)‏

چه بهانه می‌دهی شیدات را؟ \*\*\* ای بها نَه شکّرِ لب‌هات را

ای جهانِ کهنه را تو جانِ نو \*\*\* از تنِ بی‏جان و دل، افغان شنو

شرحِ گُل بگْذار از بهر خدا \*\*\* شرحِ بلبل گو که شد از گُل جدا

از غم و شادی نباشد جوشِ ما \*\*\* با خیال و وهم نَبوَد هوشِ ما

حالتِ دیگر بوَد کآن نادر است \*\*\* تو مشو مُنکِر که حق بس قادر است

تو قیاس از حالتِ انسان مکن \*\*\* منزل اندر جور و در احسان مکن‏

جور و احسان، رنج و شادی، حادث است \*\*\* حادثان میرند و حقْشان وارث است[[1237]](#footnote-1237)

صبح شد، ای صبح را پشت و پناه \*\*\* عذر مخدومی حُسامُ الد‌ّین بخواه‏[[1238]](#footnote-1238)

عذرخواهِ عقلِ کُلّ و جانْ تویی \*\*\* جانِ جان و تابشِ مرجانْ تویی‏

تافت نورِ صبحِ ما از نورِ تو \*\*\* در صَبوحیّ با مِیِ منصورِ تو[[1239]](#footnote-1239)

دادۀ تو چون چنین دارد مرا \*\*\* باده چه بْوَد تا طَرَب آرَد مرا؟!

باده در جوششْ گدای جوشِ ماست \*\*\* چرخِ در گردشْ اسیرِ هوشِ ماست‏

باده از ما مست شد، نی ما از او \*\*\* قالب از ما هست شد، نی ما از او

ما چو زنبوریم و قالب‌ها چو موم \*\*\* خانه خانه کرده قالب را چو موم‏

بس دراز است این، حدیثِ خواجه گو \*\*\* تا چه شد احوالِ آن مردِ نکو

# رجوع به حکایتِ خواجۀ تاجر

خواجه اندر آتش و درد و حَنین \*\*\* صد پراکنده همی گفت این‌چنین‏

گه تناقض، گاه ناز و، گه نیاز \*\*\* گاهْ سودای حقیقت، گه مجاز

----------

مردِ غرقه‌گشته جانی می‏کَند \*\*\* دست را در هر گیاهی می‏زند

تا کدامش دست گیرد در خطر \*\*\* دست و پایی می‏زند از بیمِ سر

دوست دارد دوستْ این آشفتگی \*\*\* کوششِ بیهوده بِهْ از خفتگی‏

آن که او شاه است او بیکار نیست \*\*\* ناله از وی طُرفه، کاو بیمار نیست‏

بهر این فرمود رحمٰن، ای پسر: \*\*\* ﴿كلَّ يوْمٍ هُوَ في شَأنْ﴾ ای پسر[[1240]](#footnote-1240)

اندر این ره می‏تراش و می‏خراش \*\*\* تا دَمِ آخِر، دَمی فارغ مباش‏

تا دَمِ آخِر، دمی آخَر بوَد \*\*\* که عنایت با تو صاحب‌سِرّ بوَد

هر که می‏کوشد، اگر مرد و زن است \*\*\* گوش و چشمِ شاهِ جانْ بر ر‌وزن است‏

این سخن پایان ندارد ای عمو \*\*\* قصّۀ طوطی و خواجه بازگو

# برون انداختن مردِ تاجرْ طوطی را از قفس، و پریدنِ طوطیِ مرده‏

بعد از آنَش از قفس بیرون فِکند \*\*\* طوطیَک پرّید تا شاخِ بلند

طوطیِ مرده چنان پرواز کرد \*\*\* کآفتاب از چرخْ تُرکی‌تاز کرد

خواجه حیران گشت اندر کارِ مرغ \*\*\* بی‏خبر ناگه بدید اسرارِ مرغ‏

رویْ بالا کرد و گفت: «ای عندلیب \*\*\* از بیانِ حالِ خودْمان دِه نصیب‏

او چه کرد آنجا که تو آموختی؟ \*\*\* چشمِ ما از مکر خود بر‌دوختی[[1241]](#footnote-1241)

🔹 ساختی مکریّ و ما را سوختی‏ \*\*\* سوختی ما را و خود افروختی»

گفت طوطی: «کاو به فعلم پند داد \*\*\* که رها کن نُطق و آواز و گشاد[[1242]](#footnote-1242)

ز‌آنکه آوازت تو را در بند کرد \*\*\* خویشِ او مُرده پیِ این پند کرد

یعنی ای مُطرِب‌شده با عام و خاص \*\*\* مُرده شو چون من؛ که تا یابی خلاص »

‏----------

دانه باشی، مرغَکانت برچِنند \*\*\* غنچه باشی، کودکانت بر‌کَنند

دانه پنهان کن، به‌کلّی دام شو \*\*\* غنچه پنهان کن، گیاهِ بام شو

هر که داد او حُسنِ خود را بَر مَزاد \*\*\* صد قضای بَد سوی او رو نهاد

چشم‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها \*\*\* بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

دشمنانْ او را ز غیرت می‏درند \*\*\* دوستان هم روزگارش می‏برند

آن که غافل بود از کِشتِ بهار \*\*\* او چه داند قیمتِ این روزگار؟!

در پناهِ لطفِ حق باید گریخت \*\*\* کاو هزاران لطفْ بر ارواح ریخت‏

تا پناهی یابی آنگه، چه پناه! \*\*\* آب و آتش مر تو را گردد سپاه‏

نوح و موسیٰ را نه دریا یار شد؟! \*\*\* نی بر اعداشان به کینْ قَهّار شد؟!

آتشْ ابراهیم را نی قلعه بود \*\*\* تا بر‌آورد از دلِ نمرودْ دود؟!

کوهْ یحییٰ را نه سوی خویش خواند؟! \*\*\* قاصدانش را به زخمِ سنگ راند؟!

گفت: «ای یحیی بیا در من گریز \*\*\* تا پناهت باشم از شمشیرِ تیز»

# وداع‌کردنِ طوطی خواجه را و پریدن‏

یک دو پندش داد طوطی بی‏نفاق \*\*\* بعد از آن گفتش: «سلامٌ اَلفِراق‏

🔹 اَلوِداع ای خواجه، کردی مرحمت \*\*\* کردی آزادم ز قید و مَظلَمت

🔹 الوِداع ای خواجه، رفتم تا وطن \*\*\* هم شَوی آزاد روزی همچو من»

خواجه گفتش: «فی أمانِ اللَه، برو \*\*\* مر مرا اکنون نمودی راهِ نو»

🔹 سوی هندِستانِ اصلی رو نهاد \*\*\* بعدِ شدّت از فَرَجْ دل گشته شاد

خواجه با خود گفت: «کاین پندِ من است \*\*\* راهِ او گیرم که این رهْ روشن است‏

جانِ من کمتر ز طوطی کی بوَد؟! \*\*\* جانْ چنین باید که نیکو پی بوَد»

# مَضَرّتِ تعظیمِ خَلق و انگشت‌نما شدن‏

تن قفس شکل است، زآن شد خارِ جان \*\*\* در فریبِ داخِلان و خارجان‏

اینْش گوید: «من شَوَم هم‌رازِ تو» \*\*\* و آنْش گوید: «نی، منم انبازِ تو»

اینْش گوید: «نیست چون تو در وجود \*\*\* در کمال و فضل و در احسان و جود»

آنْش گوید: «هر دو عالَمْ آنِ توست \*\*\* جمله جان‌هامان طُفیلِ جانِ توست»‏

🔹 آنْش خوانَد گاهِ عیش و خرّمی \*\*\* اینْش گوید گاهِ نوش و مرهَمی

او چو بیند خلق را سرمستِ خویش \*\*\* از تکبّر می‏رود از دستِ خویش‏

او نداند که هزاران را چو او \*\*\* دیو افکنده است اندر آبِ جو

لطف و سالوسِ جهانْ خوش لقمه‏ای است \*\*\* کمترش خور، کآن پُر آتش لقمه‏ای است‏

آتشش پنهان و ذوقش آشِکار \*\*\* دودِ او ظاهر شود پایانِ کار

تو مگو: «آن مدح را من کی خَرم؟! \*\*\* از طمع می‏گوید او، من پی بَرم»‏

مادِحت گر هَجْو گوید بر‌ملا \*\*\* روزها سوزد دلت زآن سوزها

گرچه دانی کاو ز حِرمان گفتْ آن \*\*\* کآن طمع که داشت از تو شد زیان‏

آن اثر می‏مانَدَت در اندرون \*\*\* در مَدیحْ این حالتت هست آزمون‏

آن اثر هم روزها باقی بوَد \*\*\* مایۀ کِبر و خِداعِ جان شود

نیک بنْماید چو شیرین است مَدْح \*\*\* بد نماید ز‌آنکه تلخ افتاد قَدْح‏

همچو مطبوخ است و حَبّ کآن را خوری \*\*\* تا به دیری شورش و رنج اَندری

وَر خوری حلوا، بوَد ذوقش دَمی \*\*\* این اثر چون آن نمی‏پاید همی‏

چون نمی‏پاید، همی مانَد نهان \*\*\* هر ضِدی را تو به ضدِّ آن بدان[[1243]](#footnote-1243)‏

چون شکر مانَد نهان تأثیرِ او \*\*\* بعدِ چندی دُمَّل آرَد نیش‌جو

🔹 وَر حَب و مطبوخ خوردی ای ظریف \*\*\* اندرون شد پاک زَ اخلاطِ کثیف

نَفْس از بس مدح‌ها فرعون شد \*\*\* کُنْ ذَلیلَ النَّفسِ هَوناً لا تَسُد[[1244]](#footnote-1244)

تا توانی بنده شو، سلطان مباش \*\*\* زخم‌کش چون گوی شو، چوگان مباش‏

ور ن‍ه چون لطفت نمانَد و آن جمال \*\*\* از تو آید آن حریفان را ملال‏

آن جماعت کِت همی دادند ریوْ \*\*\* چون ببینندت، بگویندت که: «دیو!»

جمله گویندت چو بینندت به در: \*\*\* «مرده‏ای از گورِ خود بر‌کرد سَر»

همچو اَمرَد که «خدا» نامش کنند \*\*\* تا بدین سالوس در دامش کنند[[1245]](#footnote-1245)

چون به بدنامی بر‌آمد ریشِ او \*\*\* دیو را ننگ آید از تَفتیشِ او

دیو سوی آدمی شد بهر شرّ \*\*\* سوی تو ناید، که از دیوی بَتر

تا تو بودی آدمی، دیو از پی‏اَت \*\*\* می‏دو‌ید و می‏چشانید از مِی‏اَت‏

چون شدی در خوی دیوِی استوار \*\*\* می‏گریزد از تو دیو، ای نابکار

آن که اندر دامنت آویخت او \*\*\* چون چنین گشتی، ز تو بُگریخت او

# تفسیرِ: «ما شاءَ ال‍لٰهُ کانَ، و ما لَمْ یَشَأ‌ لَمْ‌ یَکُن»[[1246]](#footnote-1246)

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج \*\*\* بی‏عنایاتِ خدا هیچیم هیچ‏

بی‏عنایاتِ حق و خاصانِ حق \*\*\* گر مَلَک باشد، سیاه اَستش ورق‏

🔹 ای خدا، ای قادرِ بی‏چند و چون \*\*\* واقِفی بر حالِ بیرون و درون[[1247]](#footnote-1247)

ای خدا، ای فضلِ تو حاجت‌روا \*\*\* با تو یادِ هیچ‌کس نبوَد روا

این‌قَدَر ارشادْ تو بخشیده‏ای \*\*\* تا بدین، بس عیبِ ما پوشیده‏ای‏

قطرۀ دانش که بخشیدی ز پیش \*\*\* متّصل گردان به دریاهای خویش‏

قطرۀ علم است اندر جانِ من \*\*\* وا رَهانش از هویٰ وز خاکِ تن‏

پیش از آن کاین خاک‌ها خَسفَش کند \*\*\* پیش از آن کاین بادها نَشفَش کُند

گرچه چون نَشفَش کند، تو قادری \*\*\* کِش از ایشان وا سِتانی وا خَری‏

قطره‏ای کاو در هوا شد یا که ریخت \*\*\* از خزینه‏یْ قدرتِ تو کی گریخت‏؟!

گر درآید در عدم یا صد عدم \*\*\* چون بخوانیش او کُنَد از سَرْ قَدم‏

صد هزاران ضِدْ ضِد را می‏کُشد \*\*\* بازِشان فضلِ تو بیرون می‏کِشد[[1248]](#footnote-1248)

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان \*\*\* هست یا رَبّ کاروان در کاروان‏

خاصه هر شبْ جمله افکار و عقول \*\*\* نیست گردد، غرق در بحرِ نُغول‏

باز وقتِ صبح چون اَللٰهیان \*\*\* بَر‌زنند از بحرْ سَر چون ماهیان‏

در خزان بین صد هزاران شاخ و برگ \*\*\* از هَزیمت رفته در دریای مرگ‏

زاغ پوشیده سیَهْ چون نوحه‏گر \*\*\* در گلستان نوحه کرده بر خُضَر

باز فرمان آید از سالارِ دِه: \*\*\* «مر عدم را کآنچه خوردی باز دِه‏

آنچه خوردی وا دِه ای مرگِ سیاه \*\*\* از نبات و وَرد و از برگ و گیاه»‏

🔹 ای برادر، یک دم از خود دور شو \*\*\* با خود آی و غرقِ بحرِ نور شو

ای برادر، عقلْ یک دَم با خود آر \*\*\* دَم به دَم در تو خزان است و بهار

باغِ دل را سبز و ترّ و تازه بین \*\*\* پُر ز غنچه و وَرد و سرو و یاسمین‏

زَ انبُهیِّ برگْ پنهان گشته شاخ \*\*\* زَ انبُهیِّ گلْ نهان صحرا و کاخ‏

این سخن‌هایی که از عقلِ کُل است \*\*\* بوی آن گلزار و سرو و سنبل است‏

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود؟! \*\*\* جوشِ مُل دیدی که آنجا مُل نبود؟!

بو قلاووز است و رهبر مر تو را \*\*\* می‏بَرد تا خُلد و کوثر مر تو را

بو دوای چشم باشد نور‌ساز \*\*\* شد ز بویی دیدۀ یعقوبْ باز

بوی بد مر دیده را تاری کند \*\*\* بوی یوسُفْ دیده را یاری کند

تو که یوسُف نیستی، یعقوب باش \*\*\* همچو او با گریه و آشوب باش‏

🔹 تو چو شیرین نیستی، فرهاد باش \*\*\* چون نِه‌ای لیلی، چو مجنون گَرد فاش

# تفسیرِ قولِ حکیم سَنایی قُدِّسَ سِرُّه:

«ناز را رویی بباید همچو وَرد \*\*\* چون نداری، گِرد بدخویی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز \*\*\* سخت باشد چشمِ نابینا و درد»

بشنو این پند از حکیمِ غزنَوی \*\*\* تا بیابی در تنِ کهنه نُوی‏

🔹 این رباعی را شنو از جان و دل \*\*\* تا به‌کُل بیرون شوی از آب و گِل[[1249]](#footnote-1249)‏

🔹 پند او را از دل و جان گوش کن \*\*\* هوش را جان ساز و جان را هوش کن

🔹 آن حکیمِ غزنوی شیخِ کبیر \*\*\* گفته است این پندِ نیکو، یاد گیر:[[1250]](#footnote-1250)

«پیشِ یوسُفْ نازِشِ خوبی مکُن \*\*\* جز نیاز و آهِ یعقوبی مکُن»‏

معنیِ مردنْ ز طوطی بُد نیاز \*\*\* در نیاز و فقرْ خود را مُرده ساز

تا دَمِ عیسیٰ تو را زنده کند \*\*\* همچو خویشَت خوب و فرخنده کند

در بهاران کی شود سرسبزْ سنگ؟! \*\*\* خاک شو، تا گُل برویَد رنگ ‌رنگ‏

سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش \*\*\* آزمون را یک زمانی خاک باش‏

# داستان پیرِ چنگی که در عهدِ عُمَر از بهر خداوند تعالیٰ، در گورستان‏ در روزِ بینوایی چنگ می‌زد

🔹 در بیانِ این شِنو یک داستان \*\*\* تا بدانی اعتقادِ راستان

آن شنیدستی که در عهدِ عُمَر \*\*\* بود چنگی مُطربی با کَرّ و فَرّ؟

بلبل از آوازِ او بی‏خود شدی \*\*\* یک طرب ز آوازِ خوبَش صد شدی‏

مجلس و مَجمَعْ دَمَش آراستی \*\*\* وَز نوای او قیامت خاستی‏

همچو اسرافیل کآوازش به فَنّ \*\*\* مردگان را جان درآرَد در بدن‏

یا رسائل بود اسرافیل را \*\*\* کز سَماعَش پَر بِرُستی فیل را

یا چو داوود از خوشیِّ نغمه‏ها \*\*\* جان پراندی سوی بستانِ خدا

سازد اسرافیل روزی ناله را \*\*\* جان دهد پوسیدۀ صد ساله را

----------

اولیا را در درون هم نغمه‏هاست \*\*\* طالبان را زآن، حیاتِ بی‏بَهاست[[1251]](#footnote-1251)‏

نشْنوَد آن نغمه‏ها را گوشِ حسّ \*\*\* کز سخن‌ها گوشِ حسّ باشد نجِس[[1252]](#footnote-1252)‏

نشْنوَد نغمه‌یْ پری را آدمی \*\*\* کاو بوَد زَ اسرارِ پَرْیانْ اَعجَمی‏

گرچه هم نغمه‏یْ پری زین عالم است \*\*\* نغمۀ دلْ برتر از هر دو دَم است‏

که پریّ و آدمی زندانی‏اند \*\*\* هر دو در زندانِ این نادانی‏اند

﴿مَعشَرَ الْجِنّ﴾ سورۀ رحمٰن بخوان \*\*\* «تَسْتَطیعوا تَنْفُذوا» را باز دان[[1253]](#footnote-1253)‏

🔹 سورةُ الرَّحمٰن بخوان ای مُبتدی \*\*\* تا شَوی بر سرِّ پَرْیانْ مُهتَدی

🔹 کارِ ایشان است زآن سوی پری \*\*\* گرددَت روشن چو جویی رهبری

نغمه‏های اندرونِ اولیا \*\*\* اوّلاً گوید که: «ای اَجزای لا

هین ز لایِ نفیْ سَرها بَر زنید \*\*\* وین خیال و وهم یک سو افکنید

ای همه پوسیده در کَون و فَساد \*\*\* جانِ باقی‌تان نَرویید و نَزاد؟»

گر بگویم شمّه‏ای ز‌آن نغمه‏ها \*\*\* جان‌ها سر بر زنند از د‌َخمه‏ها

گوش را نزدیک کن، کآن دور نیست \*\*\* لیک نَقلِ آن، به تو دستور نیست‏

هین که اسرافیلِ وقتند اولیا \*\*\* مُرده را زیشان حیات است و نَما

جان‌های مرده اندر گورِ تن \*\*\* بر‌جهَد ز آوازشان اندر کفن‏

گوید: «این آوا ز آواها جداست \*\*\* زنده کردنْ کارِ آوازِ خداست»‏

🔹 چون به صورتْ اولیا آگه شوند \*\*\* از طرب گویند، چون بارِه شوند:[[1254]](#footnote-1254)

«ما بمُردیم و به‌کُلّی کاستیم \*\*\* بانگِ حق آمد، همه برخاستیم»‏‏

بانگِ حق اندر حجاب و بی‏حِجیب \*\*\* آن دهد کاو داد مریم را ز جیب[[1255]](#footnote-1255)‏

ای فَناتان نیست کرده زیرِ پوست \*\*\* باز‌گردید از عدمْ ز‌آوازِ دوست

مطلقْ آن آوازْ خود از شَه بوَد \*\*\* گرچه از حُلقومِ عبد‌ُاللَه بوَد

# در تفسیرِ «مَنْ کانَ لِلّٰهِ، کانَ ال‍لٰهُ لَه» و بیان آن[[1256]](#footnote-1256)

گفت او را: «من زبان و چشمِ تو \*\*\* من حواس و من رضا و خشمِ تو

رو که ”بی یَسمَعْ وَ بی یَبصُرْ“ تویی \*\*\* سِر تویی، چه جای صاحب‌سِر تویی[[1257]](#footnote-1257)‏

چون شدی ”مَنْ کانَ لِلَّه“ از وَلَه \*\*\* حق تو را باشد که ”کانَ ال‍لٰه‌ُ لَه“‏[[1258]](#footnote-1258)

گه ”تویی“ گویم تو را، گاهی ”منم“ \*\*\* هر چه گویم، آفتابی روشنم‏

هر کجا تابم ز مِشکاتت دَمی \*\*\* حل شد آنجا مشکلاتِ عالَمی‏[[1259]](#footnote-1259)

🔹 هر کجا تاریکی آمد ناسزا \*\*\* از فروغِ ما شود شمسُ الضُّحیٰ

ظلمتی را کآفتابش بر‌نداشت \*\*\* از دَمِ ما گردد آن ظلمت چو چاشت»‏

آدمی را او به خویش أسما نمود \*\*\* دیگران را ز‌آدمْ أسما می‏گشود[[1260]](#footnote-1260)

🔹 آبْ خواه از جو بجو خواه از سَبو \*\*\* کاین سَبو را هم مدد باشد ز جو

🔹 نورْ خواه از مَه طلب خواهی ز خَور \*\*\* نورِ مَه هم ز‌آفتاب است ای پسر[[1261]](#footnote-1261)

🔹 مُقتَبِس شو زود، چون یابی نُجوم \*\*\* گفت پیغمبر که: «أصحابی نُجوم»[[1262]](#footnote-1262)

خواه ز‌آدم گیر نورش خواه از او \*\*\* خواه از خُم گیر مِیْ خواه از کَدو

کاین کدو با خُم بپیوستَه‌ست سخت \*\*\* نی چو تو، شاد آن کدوی نیک‌بخت‏

گفت: «طوبیٰ مَن رَآنی» مُصطَفیٰ \*\*\* «وَ الَّذی یُبصِرْ لِمَن وَجهی رَأیٰ»[[1263]](#footnote-1263)

چون چراغی نورِ شمعی را کشید \*\*\* هر که دید آن را، یقین آن شمع دید

همچنین تا صد چراغْ اَر نَقل شد \*\*\* دیدنِ آخِر، لِقای اصل شد

خواه از نورِ پَسین بِسْتان تو آن \*\*\* هیچ فرقی نیست، خواه از شمعدان[[1264]](#footnote-1264)‏

خواه نور از او‌ّلین بِسْتان به جان‏ \*\*\* خواه از نورِ پَسین، فرقی مَدان

خواه بینْ نور از چراغِ آخِرین \*\*\* خواه بینْ نورَش زِ شمعِ غابِرین[[1265]](#footnote-1265)‏

# در معنیِ حدیثِ «إنّ لِرَبِّکُم فِی أیّامِ دَهرِ‌کُم نَفَحاتٌ، ألا فَتَعَرَّضوا لَها!»[[1266]](#footnote-1266)

گفت پیغمبر که: «نَفحَت‌های حق \*\*\* اندر این ایّام می‏آرد سَبَق‏

گوشِ هُش دارید این اوقات را \*\*\* در رُبایید این چنین نَفْحات را»[[1267]](#footnote-1267)

نفحه‌ای آمد شما را دید و رفت \*\*\* هر که را می‌خواست، جان بخشید و رفت‏

نفحه‏ای دیگر رسید، آگاه باش \*\*\* تا از این هم وا نمانی خواجه‏تاش‏

جانِ آتش یافت ز‌آن، آتش‌‌کُشی \*\*\* جانِ مرده یافت از وی جنبشی

جانِ ناری یافت از وی اِنطِفا \*\*\* مرده پوشید از بقای او قَبا

تازگیّ و جنبشِ طوبیٰ‌ست این \*\*\* همچو جنبش‌های خَلقان نیست این[[1268]](#footnote-1268)‏

گر در افتد در زمین و آسمان \*\*\* زَهر‌ه‏هاشان آب گردد در زمان‏

خود ز بیمِ این دَمِ بی‏مُنتَها \*\*\* بازخوان: ﴿فَأْبَينَ أن يحمِلنَها﴾[[1269]](#footnote-1269)

ور نه خود ﴿أشفَقنَ مِنها﴾ چون بُدی \*\*\* گر نه از بیمَش دلِ کُه خون شدی‏؟![[1270]](#footnote-1270)

دوشْ دیگر‌گونه این می‏داد دست \*\*\* لقمۀ چندی درآمد، در ببست‏

بهر لقمه گشت لقمانی گرو \*\*\* وقتِ لقمان است، ای لقمه برو

از هوای لقمۀ این خار خار \*\*\* از کفِ لقمان برون آرید خار[[1271]](#footnote-1271)

در کفِ او خار و سایَه‌ش نیز نیست \*\*\* لیکِتان از حرصْ آن تمییز نیست‏[[1272]](#footnote-1272)

خار دان آن را که خُرما دیده‏ای \*\*\* ز‌آنکه بس نان‌کور و بس نادیده‏ای

جانِ لقمان که گلستانِ خداست \*\*\* پای جانش خستۀ خاری چراست؟‏!

اُشتُر آمد این وجودِ خارخوار \*\*\* مصطفیٰ‌زادی بر این اُشتُرْ سوار

اُشتُرا، تَنگِ گُلی بر پشتِ توست \*\*\* کز نسیمش در تو صد گلزار رُست‏

میلِ تو سویِ مُغیلان است و ریگ \*\*\* تا چه گُل چینی ز خارِ مرده‌ریگ‏؟

ای بگَشته زین طلبْ تو کو به‌کو \*\*\* چند گویی: «آن گلستان کو و کو؟»

پیش از آن کاین خارِ پا بیرون کُنی \*\*\* چشمْ تاریک است، جولان چون کُنی؟‏!

آدمی کاو می‏نگنجد در جهان \*\*\* در سرِ خاری همی گردد نهان‏

مصطفیٰ آمد که سازد همدمی: \*\*\* «کَلِّمینی یا حُمَیرا، کَلِّمی!‏»[[1273]](#footnote-1273)

ای حُمَیرا آتش‌اندر نِه تو نَعل \*\*\* تا ز نعلِ تو شود این کوهْ لَعل‏

این حُمَیرا لفظِ تأنیث است و جان \*\*\* نامِ تأنیثش نهند این تازیان‏

لیک از تأنیثْ جان را باک نیست \*\*\* روح را با مرد و زنْ إشراک نیست‏

از مؤنّث وَز مذکَّر برتر است \*\*\* این نه آن جان است کز خشک و تر است‏

این نه آن جان است کَافْزاید به نان \*\*\* یا گَهی باشد چنین گاهی چنان‏

خوش‌کننده‌ست و خوش و عینِ خوشی \*\*\* بی‏خوشی نبوَد خوشی، ای مُرتَشی‏

مُرتَشی را هست از رَشوَت خوشی \*\*\* صد خوشی یابی چو دست اندر کِشی

چون تو شیرین از شِکر باشی، بوَد \*\*\* کآن شکر گاهی ز تو غایب شود

چون شِکر گردی ز تأثیرِ وفا \*\*\* پس شِکر کی گردد از شکّر جدا؟

🔹 زهر محض است آن که باشد بی‏وفا \*\*\* هَب لَنا یا رَبَّنا نِعمَ الْوَفا[[1274]](#footnote-1274)

عاشق از حق چون غذا یابد رَحیق \*\*\* عقلْ آنجا گُم شود گُم ای رفیق[[1275]](#footnote-1275)‏

عقلِ جزوی عشق را مُنکِر بوَد \*\*\* گرچه بنْماید که صاحب‌سرّ بوَد

زیرک و داناست، امّا نیست نیست \*\*\* تا فرشته لا نشد، اهریمنی‌ست‏

او به قول و فعلْ یارِ ما بوَد \*\*\* چون به حکمِ حال آیی، لا بوَد

لا بوَد، چون او نشد از هست نیست \*\*\* ز‌آنکه طَوعاً لا نشد، کَرهاً بسی‌ست[[1276]](#footnote-1276)‏

جانْ کمال است و ندای او کمال \*\*\* مصطفیٰ گویان: «کَارِحْنا یا بِلال!»[[1277]](#footnote-1277)‏

ای بلال، اَفرازْ بانگِ سَلسَلت \*\*\* ز‌آن دَمی کَاندر دمیدم در دلت‏

🔹 ای بلال، ای گُلبُنَت را جان‌سپار \*\*\* خیز بلبل‌وارْ جان می‌کُن نثار

زآن دَمی کآدم از آن مدهوش شد \*\*\* هوشِ اهلِ آسمان بی‏هوش شد‏

مصطفیٰ بی‏خویش شد زآن خوبْ صوت \*\*\* شد نمازش در شبِ تَعریسْ فوت[[1278]](#footnote-1278)‏

سَر از آن خوابِ مبارک برنداشت \*\*\* تا نمازِ صبحدم آمد به چاشت‏

در شبِ تَعریسْ پیشِ آن عروس \*\*\* یافت جانِ پاکِ ایشان دست‌بوس‏

عشق و جانْ هر دو نهانند و سَتیر \*\*\* گر عروسش خوانده‏ام، عیبی مگیر

از ملالِ یارْ خامُش کردمی \*\*\* گر هم او مهلت بدادی یک دَمی‏

لیک می‏گوید: «بگو، هین عیب نیست \*\*\* جز تقاضای قضای غیب نیست»‏

عیب باشد کاو نبیند جز که عیب \*\*\* عیب کی بیند روانِ پاکِ غیب‏؟

عیب شد نسبت به مخلوقِ جَهول \*\*\* نی به نسبت با خداوندِ قبول‏

کفر هم نسبت به خالقْ حکمت است \*\*\* چون به ما نسبت کُنی، کفرْ آفت است‏

ور یکی عیبی بوَد با صد صفات \*\*\* بر مثالِ چوب باشد در نبات[[1279]](#footnote-1279)‏

در ترازو هر دو را یکسان کِشند \*\*\* ز‌آنکه آن هر دو چو جسم و جان خوشند

پس بزرگان این نگفتند از گزاف: \*\*\* «جسمِ پاکان همچو جان افتاد صاف»‏

گفتشان و فعلشان و ذکرشان \*\*\* جمله جانِ مطلق آمد بی‏نشان[[1280]](#footnote-1280)‏

جانِ دشمن‌دارشان جسمی‌ست صِرف \*\*\* چون زیاد از نزدِ او اسمی‌ست صِرف[[1281]](#footnote-1281)‏

آن به خاک اندر شد و کُل خاک شد \*\*\* این نمک اندر شد و کُل پاک شد

آن نمک کز وی محمّد أملَح است \*\*\* زآن حدیثِ بانمکْ او أفصَح است[[1282]](#footnote-1282)‏

این نمک باقی‌ست از میراثِ او \*\*\* با تواَند آن وارثانِ او، بجو

پیشِ تو شَسته، تو را خودْ پیش کو؟ \*\*\* پیشِ هستت جانِ پیش اندیش کو؟

گر تو خود را پیش و پس کردی گمان \*\*\* بستۀ جسمیّ و محرومی ز جان‏

زیر و بالا، پیش و پس، وصفِ تن است \*\*\* بی‏جهت‌ها وصفِ جانِ روشن است[[1283]](#footnote-1283)‏

بر‌گُشا از نورِ پاکِ شَهْ نظر \*\*\* تا نپنداری تو چون کوته‌نظر

که همینی در غم و شادیّ و بس \*\*\* ای عدم، کو مر عدم را پیش و پس؟!‏

🔹 از وجود و از عدم گر بگْذری \*\*\* از حیاتِ جاودانی بر‌خَوری

روزِ باران است، می‏رو تا به شب \*\*\* نی از این باران، از آن بارانِ رَبّ‏

🔹 هست باران‌ها جز این باران، بدان \*\*\* که نمی‏بیند وِرا جز چشمِ جان

🔹 چشمِ جان را پاک کن، نیکو نگر \*\*\* تا از آن باران، عیان بینی خُضَر

# سؤال‌کردن عایشه از پیغمبر علیه السّلام که: «باران شد و جامۀ مبارکِ تو، تر نگشت؟!» و جوابِ آن جناب[[1284]](#footnote-1284)

مصطفیٰ روزی به گورستان برفت \*\*\* با جنازه‏یْ مردی از یاران برفت‏

خاک را در گورِ او آکنده کرد \*\*\* زیرِ خاکْ آن دانه‏اش را زنده کرد

----------

این درختانند همچون خاکیان \*\*\* دست‌ها برکرده‏اند از خاکدان‏

سوی خَلقانْ صد اشارت می‏کنند \*\*\* و‌آن که گوش ‌اَستش، عبارت می‏کنند

🔹 تیزگوشان رازِ ایشان بشنوند \*\*\* غافلان آوازِ ایشان نشنوند

با زبانِ سبز و با دستِ دراز \*\*\* از ضمیرِ خاک می‏گویند راز

همچو بَطّانْ سر فرو برده به آب \*\*\* گشته طاووسان و بوده چون غُراب‏

در زمستانْشان اگر محبوس کرد \*\*\* آن غُرابان را خدا طاووس کرد

در زمستانْشان اگرچه داد مرگ \*\*\* زنده‏شان کرد از بهار و داد برگ‏

مُنکِران گویند: «خود هست این قدیم \*\*\* این چرا بندیم بر ربِّ کریم‏؟!»

🔹 جمله پندارند کاین خود دائم است \*\*\* وز قِدَمْ این جمله عالَمْ قائم است

کوریِ ایشان، درونِ دوستان \*\*\* حق بِرویانید باغ و بوستان‏

هر گُلی کَاندر درونْ بویا بوَد \*\*\* آن گُل از اسرارِ کُلّ، گویا بوَد

بوی ایشان رَغمِ أنفِ مُنکِران \*\*\* گِردِ عالَم می‏رود پرده‌دران‏

مُنکِران همچون جُعَل زآن بوی گُل \*\*\* یا چو نازک‌مغز از بانگِ دُهُل‏

خویشتن مشغول می‏سازند و غرق \*\*\* چشم می‏دوزند از لَمْعانِ برق‏[[1285]](#footnote-1285)

چشم می‏دوزند و آنجا چشمْ نی \*\*\* چشم آن باشد که بیند مَأمَنی‏

----------

چون ز گورستانْ پیمبر بازگشت \*\*\* سوی صدّیقه شد و هم‌راز گشت‏

چشمِ صدّیقه چو بر رویش فِتاد \*\*\* پیش آمد، دست بر وی می‏نهاد

بر عِمامه و رویِ او و موی او \*\*\* بر گریبان و بَر و بازوی او

گفت پیغمبر: «چه می‏جویی شتاب؟» \*\*\* گفت: «باران آمد امروز از سَحاب‏

جامه‏هایت می‌بجویَم در طلب \*\*\* تَر نمی‏بینم ز باران، ای عجب»‏

گفت: «چه بر سر فِکَندی از إزار؟» \*\*\* گفت: «کردم آن ردای تو خِمار»

گفت: «بهر آن نمود -ای پاک‌جیْب- \*\*\* چشمِ پاکت را خدا بارانِ غیب‏

نیست آن باران از این ابرِ شما \*\*\* هست ابرِ دیگر و دیگر سَما

🔹 این‌چنین بارانْ ز ابرِ دیگر است \*\*\* رحمتِ حق در نزولش مُضمَر است»

🔹 بشنو از قولِ سنائی در رُموز \*\*\* معنی‌ای، تا واقف آیی بر کُنوز

🔹 گر تو بُگشایی ز باطن دیده‌ای \*\*\* زود یابی سرمۀ بُگزیده‌ای

🔹 پیرِ دانا اندر این رمزی که گفت \*\*\* در حقیقت زین صدفْ دُرّی بِسُفت

# تفسیرِ بیتِ حکیم سنایی روَّحَ ال‍لٰهُ روحَه:

آسمان‌هاست در ولایتِ جان \*\*\* کار‌فرمای آسمانِ جهان‏

در رهِ روح، پست و بالاهاست \*\*\* کوه‌های بلند و صحراهاست‏

غیب را ابری و آبی دیگر است \*\*\* آسمان و آفتابی دیگر است‏

ناید آن إلّا که بر خاصانْ پدید \*\*\* باقیانْ ﴿في لَبْسِ مِن خَلقٍ جَديد﴾

هست باران از پیِ پروردگی \*\*\* هست باران از پیِ پژمُردگی‏

نفعِ بارانِ بهاری بوالعجب \*\*\* باغ را بارانِ پاییزی چو تب‏

آن بهاری، نازپروردَه‌ش کند \*\*\* وین خَزانی، ناخوش و زردش کند

همچنین سرما و باد و آفتاب \*\*\* بر تفاوت دان و سررشته بیاب‏

همچنین در غیبْ انواع است این \*\*\* در زیان و سود و در رِبح و غَبین‏

این دَمِ أبدال باشد زآن بهار \*\*\* در دل و جان رویَد از وی سبزه‏زار

فعلِ بارانِ بهاری با درخت \*\*\* آید از أنفاسشان با نیک‌بخت‏

گر درختِ خشک باشد در مکان \*\*\* عیبِ آن از بادِ جان‌افزا مدان‏

بادْ کارِ خویش کرد و بَر وَزید \*\*\* آن که جانی داشت، بر جانش گُزید

🔹 و‌آن که جامد بود، خودْ واقف نشد \*\*\* وایِ آن جانی که او عارف نشد

🔹 قولِ پیغمبر شنو ای جانِ من \*\*\* دور کن از خویشتنْ اِنکار و ظَن

# در حدیثِ «اِغتَنِموا بَردَ الرَّبیعِ، فَإنّهُ یَعمَلُ بِأبدانِکُم کَما یَعمَلُ بِأشجارِکُم؛ و اجْتَنِبوا بَردَ الْخَریفِ، فَإنّهُ یَعمَلُ بِأبدانِکُم کَما یَعمَلُ بِأشجارِکُم»[[1286]](#footnote-1286)

گفت پیغمبر: «ز سرمای بهار \*\*\* تن مپوشانید یاران، زینهار

ز‌آنکه با جانِ شما آن می‏کند \*\*\* کآن بهاران با درختان می‏کند

🔹 پس غنیمت باشد آن سرمای او \*\*\* در جهان بر عارفانِ وقت‌جو

🔹 در بهاران جامه از تن برکَنید \*\*\* تن‌برهنه جانبِ گلشن رَوید

لیک بُگریزید از بَردِ خزان \*\*\* کآن کند کآن کرد با باغ و رَزان»‏

راویانْ این را به ظاهر بُرده‏اند \*\*\* هم بر آن صورتْ قناعت کرده‏اند

بی‏خبر بودند از سِرْ آن گروه \*\*\* کوه را دیده، ندیده کان به کوه[[1287]](#footnote-1287)‏

آن خزان، نزدِ خدا نفس و هویٰ‌ست \*\*\* عقل و جان، همچو بهار است و تُقیٰ‌ست‏

گر تو را عقلی‌ست جزوی در نهان \*\*\* کاملُ ‌العقلی بجو اندر جهان‏

جزوِ تو از کلِّ او کلّی شود \*\*\* عقلِ کلّ بر نفسْ چون غُلّی شود

پس به تأویلْ این بوَد کَانفاسِ پاک \*\*\* چون بهار است و حیاتِ برگ و تاک‏

از حدیثِ اولیا نرم و درشت \*\*\* تن مپوشان، ز‌آنکه دینت راستْ پشت‏

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر \*\*\* تا ز گرم و سرد بِجْهی وَز سَعیر

گرم و سردش نوبهارِ زندگی‌ست \*\*\* مایۀ صدق و یقین و بندگی‌ست‏

ز‌آنکه زآن، بُستانِ جان‌ها زنده است \*\*\* زآن جواهرْ بحرِ دلْ آکنده است‏

بر دلِ عاقل هزاران غم بوَد \*\*\* گر ز باغِ دلْ خِلالی کم شود

# پرسیدن عایشه که: «یا رسولَ‌ال‍لٰه، سرّ بارانِ امروزینه چه بود؟»

🔹 پس سؤالش کرد صدّیقه ز صدق \*\*\* با خشوع و با ادب، از جوشِ عشق:

«کای خلاصه‌یْ هستی و زُبده‏یْ وجود \*\*\* حکمتِ بارانِ امروزین چه بود؟

این ز باران‌های رحمت‌هاست یا \*\*\* بهر تهدید است و عدلِ کِبریا

این از آن لطفِ بَهاریّات بود \*\*\* یا ز پاییزیِّ پُر آفات بود؟»

گفت: «این از بهر تسکینِ غم است \*\*\* کز مصیبت بر نژادِ آدم است‏

گر بر آن آتش بمانْدی آدمی \*\*\* بس خرابی اوفتادیّ و کمی‏

این جهانْ ویران شدی اندر زمان \*\*\* حرص‌ها بیرون شدی از مردمان»

----------‏

اُستنِ این عالَم -ای جان- غفلت است \*\*\* هوشیاری این جهان را آفت است[[1288]](#footnote-1288)‏

هوشیاری ز‌آن جهان است و چو آن \*\*\* غالب آید نیست گردد این جهان[[1289]](#footnote-1289)‏

هوشیاریْ آفتاب و حرصْ یخ \*\*\* هوشیاریْ آب و این عالمْ وَسَخ‏

ز‌آن جهانْ اندک ترشّح می‏رسد \*\*\* تا نخیزد در جهانْ حرص و حسد

گر ترشّحْ بیشتر گردد ز غیب \*\*\* نی هنر مانَد در این عالَم نه عیب‏

این ندارد حدّ، سوی آغاز رو \*\*\* سوی قصّه‏یْ مردِ چنگی باز رو

# بقیۀ قصۀ پیرِ چنگی در زمانِ عُمَر و بیانِ مَخلَصِ آن

مُطرِبی کز وی جهان شد پُر‌طرَب \*\*\* رُسته ز‌آوازش خیالاتِ عجَب‏

از نوایش مرغِ دلْ پرّان شدی \*\*\* وز صدایش هوشِ جانْ حیران شدی‏

چون بر‌آمد روزگار و پیر شد \*\*\* بازِ جانْش از عَجزْ پشّه‏گیر شد

🔹 بازْ چه؟! گر پیل باشد، بی‌گمان \*\*\* پشّه‌اش سازد ضعیف و ناتوان

پشتِ او خَم گشت همچون پشتِ خُم \*\*\* ابروان بر چشمْ همچون پاردُم‏

گشت آوازِ لطیفِ جان‌فَزاش \*\*\* ناخوش و مکروه و زشت و دلخراش

آن نوا که رَشکِ زُهره آمده \*\*\* همچو آوازِ خرِ پیری شده‏

----------

خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟! \*\*\* یا کدامین سقف کآن مَفرَش نشد؟!

غیرِ آوازِ عزیزان در صدور \*\*\* که بوَد از عکسِ دَمْشان نفخِ صور[[1290]](#footnote-1290)

آن درونی کاین درون‌ها مست از اوست \*\*\* نیستی کاین هست‌هامان هست از اوست‏

کَهربای فکر و هر آواز از او \*\*\* لذّتِ اِلهام و وحی و راز از او

----------

چون‌که مُطرِبْ پیر‌تر گشت و ضعیف \*\*\* شد ز بی‏کَسبی رَهینِ یک رَغیف‏

گفت: «عُمر و مُهلَتم دادی بسی \*\*\* لطف‌ها کردی خدایا با خَسی‏

معصیت ورزیده‏ام هفتاد سال \*\*\* باز نگْرفتی ز من روزی نَوال‏

نیست کسب، امروز مهمانِ توام \*\*\* چنگْ بهر تو زنم، کآنِ توام»‏

چنگ را برداشت، شد اَل‍لٰه‌جو \*\*\* سوی گورستانِ یثربْ آه‌گو

گفت: «خواهم از حقْ ابریشم‌بها \*\*\* کاو به نیکویی پذیرد قلب‌ها»

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد \*\*\* چنگْ بالین کرد و بر گوری فتاد

خواب بردش، مرغِ جانْشْ از حَبس رَست \*\*\* چنگ و چنگی را رها کرد و بجَست‏

گشت آزاد از تن و رنجِ جهان \*\*\* در جهانِ ساده و صحرای جان‏

جانِ او آنجا سُرایان ماجَرا: \*\*\* «کَاندر اینجا گر بمانْدَندی مرا

خوش بُدی جانم از این باغ و بهار \*\*\* مستِ این صحرای غیبِ لاله‏زار

بی‏پر و بی‏پا سفر می‏کردمی \*\*\* بی‏لب و دندانْ شکَر می‏خوردمی‏

ذکر و فکری فارغ از رنجِ دِماغ \*\*\* کردمی با ساکنانِ چرخْ لاغ‏

چشم‌بسته عالَمی می‏دیدمی \*\*\* وَرد و ریحان بی‏کفی می‏چیدمی»‏

مرغِ آبی غرقِ دریای عسل \*\*\* عینِ ایّوبی شرابِ مُغتَسل[[1291]](#footnote-1291)‏

که بدو ایّوب را پا تا به فرق \*\*\* پاک شد از رنج‌ها چون نورِ شرق‏

🔹 گر بوَد این چرخْ دَه چندین که هست \*\*\* نیست نزدِ آن جهانْ جز تنگ و پست

مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ \*\*\* در‌نگنجیدی در آن جز نیم‌بَرخ‏

کآن زمین و آسمانِ بس فراخ \*\*\* کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ‏

وین جهانی کَاندر این خوابم نمود \*\*\* از گشایشْ پرّ و بالم را گشود

آن جهان و راهش اَر پیدا بُدی \*\*\* کم کسی یک لحظه در اینجا بُدی

امر می‏آمد که: «هین طامِع مشو \*\*\* چون ز پایت خار بیرون شد، برو»

مول مولی می‏زد آنجا جانِ او \*\*\* در فضای رحمت و احسانِ او

# در خواب گفتنِ هاتف با عُمَر که: «چندین زر از بیت‌المال به آن مرد دِه که در گورستان خفته است‏.»

آن زمان حق بر عُمَر خوابی گماشت \*\*\* تا که خویش از خواب نتْوانست داشت‏

در عجب افتاد کاین معهود نیست \*\*\* این ز غیب افتاد، بی‏مقصود نیست‏

سر نهاد و خواب بردش، خواب دید \*\*\* کآمدش از حق ندا، جانش شنید

----------

آن ندا که اصلِ هر بانگ و نَواست \*\*\* خودْ ندا آن است و این باقی صَداست‏

تُرک و کُرد و پارسی‌گو و عرب \*\*\* فهم کرده آن ندا بی‏گوش و لب‏

خود چه جایِ تُرک و تاجیک است و ز‌َنگ \*\*\* فهم کرده این ندا را چوب و سنگ‏

هر دمی از وی همی آید ﴿أ لَسْت﴾ \*\*\* جوهر و أعراض می‏گردند هست‏

گر نمی‏آید ﴿بَليٰ﴾ زیشان، ولی \*\*\* آمدنْشان از عَدمْ باشد بَلی‏

آنچه گفتم ز‌آگهیِّ سنگ و چوب \*\*\* در بیانش قصّه‏ای هُش دار خوب‏

# نالیدنِ ستونِ حَنّانه از فراقِ پیغمبر علیه السّلام؛ که جماعتْ انبوه شدند [و گفتند] که: «ما روی مبارک تو را چون بَرِ آن [ستون] نشسته‌ای نمی‏بینیم» و مِنبر ساختند، و شنیدن رسولِ خدا صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم نالۀ ستون را به‌صریح‏، و مکالماتِ آن حضرت با آن [ستون]

اُستُنِ حَنّانه از هَجرِ رسول \*\*\* ناله می‏زد همچو أربابِ عقول‏

🔹 در میانِ مجلسِ وعظْ آن‌چنان \*\*\* کز وی آگه گشت هم پیر و جوان

🔹 در تحیُّر مانده اصحابِ رسول: \*\*\* «کز چه می‌نالد ستونْ با عرض و طول؟»

گفت پیغمبر: «چه خواهی ای ستون؟» \*\*\* گفت: «جانم از فراقت گشت خون‏

🔹 از فراقِ تو مرا چون سوخت جان \*\*\* چون ننالم بی تو ای جانِ جهان

مَسنَدت من بودم، از من تاختی \*\*\* بر سرِ مِنبرْ تو مَسند ساختی»‏

پس رسولش گفت: «کای نیکو درخت \*\*\* ای شده با سرِّ تو هم‌رازْ بخت

گر همی خواهی تو را نخلی کُنند \*\*\* شرقی و غربی ز میوه‌یْ تو چِنَند؟

یا در آن عالَمْ حَقَت سَروی کُند \*\*\* تا تَر و تازه بمانی تا ابد؟»

گفت: «آن خواهم که دائم شد بَقاش» \*\*\* بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش‏

آن ستون را دفن کرد اندر زمین \*\*\* تا چو مردمْ حَشر گردد یَومِ دین‏

----------

تا بدانی هر که را یزدان بخوانْد \*\*\* از همه کارِ جهان بیکار مانْد

هر که را باشد ز یزدان کار و بار \*\*\* یافت بارْ آنجا و بیرون شد ز کار

و‌آن که او را نبوَد از اسرارِ داد \*\*\* کی کند تصدیقْ او ناله‏یْ جَماد؟!

گوید: «آری» نی ز دل، بهر وِفاق \*\*\* تا نگویندش که: «هست اهلِ نفاق»‏

گر نی‌اَندی واقفانِ امرِ «کُن» \*\*\* در جهانْ رد گشته بودی این سخُن‏

صد هزاران زَ‌اهلِ تقلید و نشان \*\*\* افکنَدْشان نیم وَهمی در گمان‏

که به ظنْ تقلید و استدلالشان \*\*\* قائم است و بسته پرّ و بالشان[[1292]](#footnote-1292)‏

شُبهه می‌انگیزد آن شیطانِ دون \*\*\* در‌فِتَند این جمله کورانْ سرنگون‏

پای اِستدلالیانْ چوبین بوَد \*\*\* پای چوبینْ سختْ بی‏تَمکین بوَد

غیرِ آن قطبِ زمانِ دیده‏وَر \*\*\* کز ثباتش کوه گردد خیره‏سر

پای نابینا عصا باشد عصا \*\*\* تا نیفتد سرنگون او بر حَصا

آن سواری کاو سپَه را شد ظَفَر \*\*\* اهلِ دین را کیست؟ سلطانِ بَصَر

با عصا، کوران اگر ره دیده‏اند \*\*\* در پناهِ خَلقِ روشن دیده‏اند

گر نه بینایان بُدَندیّ و شَهان \*\*\* جمله کوران خود بِمُردندی عَیان‏

نی ز کوران کِشت آید نی دُرود \*\*\* نی عِمارت، نی تجارت‌ها و سود

گر نکردی رحمت و إفضالشان \*\*\* در‌شکستی چوبِ استدلالشان‏

این عصا چِه ‌بْود؟ قیاسات و دلیل \*\*\* آن عصا که دادِشان؟ بینا جلیل‏

او عصاتان داد تا پیش آمدید \*\*\* آن عصا از خشم هم بر وی زدید

چون عصا شد آلتِ جنگ و نَفیر \*\*\* آن عصا را خُرد بشکن ای ضَریر

حلقۀ کوران! به چه کار اَندَرید؟ \*\*\* دیده‌بان را در میانه آورید

دامنِ او گیر کاو دادت عصا \*\*\* در‌نِگر کآدم چه‌ها دید از ﴿عَصيٰ﴾‏

چون عصا شد مار و اُستُنْ باخبر \*\*\* معجزه‌یْ موسیٰ و احمد در‌نگر

از عصا ماری و از اُستُنْ حَنین \*\*\* پنج نوبت می‏زنند از بهر دین[[1293]](#footnote-1293)‏

گر نه نامعقول بودی این مزه \*\*\* کی بُدی حاجت به چندین معجزه‏

هر چه معقول است، عقلش می‏خَرَد \*\*\* بی‏بیانِ معجزه، بی‏جزر و مدّ

این طریقِ نُکرِ نامعقولْ بین \*\*\* در دلِ هر مُقبِلی مقبولْ بین[[1294]](#footnote-1294)‏

آن‌چنان کز بیمِ آدمْ دیو و دَد \*\*\* در جزایر در رمیدند از حسد[[1295]](#footnote-1295)

هم ز بیمِ معجزاتِ انبیا \*\*\* سر کشیده مُنکِرانْ زیرِ گیا[[1296]](#footnote-1296)

تا به ناموسِ مسلمانی زیَند \*\*\* در تَسَلُّس، تا ندانی که کی‏اند

همچو قَلّابانْ بر آن نقدِ تباه \*\*\* نقره می‏مالند و نامِ پادشاه‏[[1297]](#footnote-1297)

ظاهرِ الفاظشانْ توحید و شرع \*\*\* باطنِ آن همچو در نانْ تخمِ صَرع‏

فلسفی را زَهره نی تا دَم زند \*\*\* دم زند، دینِ حقَش بر هم زند

دست و پای او جماد و جانِ او \*\*\* هر چه گوید، آن دو در فرمانِ او

با زبان گرچه که تهمت می‏نهند \*\*\* دست و پاهاشان گواهی می‏دهند

# اظهارِ معجزۀ پیغمبر علیه السّلام [در] به سخن آمدن سنگ‌ریزه در دستِ ابوجهل و گواهی دادن [سنگ‌ریزه] به رسالتِ آن حضرت‏

سنگ‌ها اندر کفِ بوجهل بود \*\*\* گفت: «ای احمد بگو این چیست؟ زود

گر رسولی، چیست در مُشتَم نهان \*\*\* چون خبر داری ز رازِ آسمان؟»‏

گفت: «چون خواهی؟ بگویم کآن چه‌هاست \*\*\* یا بگویند آنکه: ما حقّیم و راست‏؟»

گفت بوجهل: «آن دوُم نادرتر است» \*\*\* گفت: «آری، حق از این قادرتر است»‏[[1298]](#footnote-1298)

🔹 گفت: «شش پاره حَجَر در دستِ توست \*\*\* بشنو از هر یک تو تسبیحی درست»

از میانِ مشت او هر پاره سنگ \*\*\* در شهادت‌گفتن آمد بی‏درنگ‏

«لا إلٰهَ» گفت و «إلَّا ال‍لٰه» گفت \*\*\* گوهرِ «اَحمدْ رسولُ‌اللـٰه» سُفت‏

چون شنید از سنگ‌ها بوجهلْ این \*\*\* زد ز خشمْ آن سنگ‌ها را بر زمین‏

🔹 گفت: «نبوَد مثلِ تو ساحرْ دگر \*\*\* ساحران را سَر توییّ و تاجِ سر»

🔹 چون بدید آن معجزه بوجهل، تَفت \*\*\* گشت در خشم و به‌سوی خانه رفت

🔹 ره گرفت و رفت از پیشِ رسول \*\*\* اوفتاد اندر چَهْ آن زشتِ جَهول

🔹 معجزه او دید و شد بدبختِ ز‌َفت \*\*\* سوی کفر و زندقه سَر‌تیز رفت[[1299]](#footnote-1299)

🔹 خاک بر فرقش که بُد کور و لَعین \*\*\* چشمِ او ابلیس آمد خاک‌بین

🔹 این سخن را نیست پایان، ای عمو \*\*\* قصّۀ آن پیرِ چنگی باز‌گو

باز‌گرد و حالِ مُطرِب گوش‌دار \*\*\* ز‌آنکه عاجز گشت مُطرِب زِ‌انتظار

# بقیۀ قصۀ پیرَکِ چنگی و پیغام رسانیدن به او

بانگ آمد مر عُمَر را: «کای عمَر \*\*\* بندۀ ما را ز حاجت باز‌خَر

بنده‏ای داریم خاص و محترم \*\*\* سوی گورستانْ تو رَنجهْ کن قدم‏

ای عمَر بَر‌جَه ز بیتُ‌المالِ عام \*\*\* هفتصد دینار در کفْ نِهْ تمام‏

پیشِ او بَر، کای تو ما را اختیار \*\*\* این قَدَر بِستان، کُنون معذور دار

این قَدَر از بهر ابریشم‌بها \*\*\* خرج کن، چون خرج شد اینجا بیا»

پس عمَر ز‌آن هیبتِ آواز جَست \*\*\* تا میان را بهرِ آن خدمت ببست‏

سوی گورستانْ عمَر بنْهاد رو \*\*\* در بغلْ هَمیان، دَوان در جست وجو

گِردِ گورستانْ دوان شد او بسی \*\*\* غیرِ آن پیرْ او ندید آنجا کسی‏

گفت: «این نبوَد» دگر باره دوید \*\*\* مانده گشت و غیرِ آن پیرْ او ندید

گفت: «حق فرمود: ”ما را بنده‏ای‌ست \*\*\* صافی و شایسته و فرخنده‏ای‌ست“‏

پیرِ چنگی کِی بود خاصِ خدا؟!» \*\*\* حَبَّذا ای سرِّ پنهان، حَبَّذا!

بارِ دیگر گِردِ گورستان بگشت \*\*\* همچو آن شیرِ شکاری گردِ دشت‏

چون یقین گشتَش که غیرِ پیر نیست \*\*\* گفت: «در ظلمتْ دلِ روشن بسی‌ست‏»

آمد و با صد ادب آنجا نشست \*\*\* بر عمَر عطسه فِتاد و پیر جَست‏

مر عمَر را دید و مانْد اندر شگِفت \*\*\* عزمِ رفتن کرد و لرزیدن گرفت‏

گفت در باطن: «خدایا از تو داد! \*\*\* مُحتَسِب بر پیرکِ چنگی فِتاد!»

چون نظر اندر رُخِ آن پیر کرد \*\*\* دید او را شرمسار و روی‌زرد

پس عمَر گفتش: «متَرس، از من مَرَم \*\*\* کِت بشارت‌ها ز حق آورده‏ام‏

چند یزدان مِدحَتِ خوی تو کرد \*\*\* تا عمَر را عاشقِ روی تو کرد

پیش من بنشین و مَهجوری مساز \*\*\* تا به گوشَت گویم از اقبالْ راز

حقْ سلامت می‏کند، می‏پُرسدَت \*\*\* چونی از رنج و غمانِ بی‏حَدَت‏؟

نَک قراضه‌یْ چند، ابریشم‌بها \*\*\* خرج کن این را و باز اینجا بیا»

پیرْ لرزان گشت چون این را شنید \*\*\* دست می‏خایید و بر خود می‏طپید

بانگ می‏زد: «کای خدای بی‏نظیر!» \*\*\* بس که از شرمْ آب شد بیچاره پیر

چون بسی بگْریست وَز حدْ رفت درد \*\*\* چنگ را زد بر زمین و خُرد کرد

گفت: «ای بوده حجابم از إلٰه \*\*\* ای مرا تو راهزن از شاهراه‏

ای بخورده خونِ من هفتاد سال \*\*\* ای ز تو رویَم سیَه پیشِ کمال‏

ای خدای باعَطای باوفا \*\*\* رحم کن بر عُمْرِ رفته بر جَفا

دادْ حقْ عُمری که هر روزی از آن \*\*\* کس نداند قیمتِ آن در جهان‏

خرج کردم عُمرِ خود را دم ‏به دم \*\*\* در‌دَمیدم جمله را در زیر و بم‏

آه کز یادِ ره و پرده‏یْ عِراق \*\*\* رفت از یادم دمِ تلخِ فراق!‏

وای کز تَرّیِّ زیر‌افکنْدِ خُرد \*\*\* خشک شد کشتِ دلِ من، دل بمُرد

وای کز آوازِ این بیست و چهار \*\*\* کاروان بگذشت و بی‌گَه شد نَهار

ای خدا فریاد از این فریادخواه \*\*\* دادْ خواهم نی ز کس، زین دادخواه‏

🔹 دادِ کس چون من ندادم در جهان \*\*\* عُمْر شد هفتاد سال از من جَهان

دادِ خود از کس نیابم جز مگر \*\*\* زآن که هست از من به من نزدیک‌تر

کاین منی از وی رسد دم دم مرا \*\*\* پس وِرا بینم چو این شد کم مرا

همچو آن کاو با تو باشد زَر شُمَر \*\*\* سوی او داری، نه سوی خودْ نظر»

🔹 همچنین در گریه و در ناله او \*\*\* می‌شمردی جرم چندین ساله او

# گردانیدن عمَر نظر او را از مقامِ گریه که هستی است به مقامِ اِستغراق که نیستی است‏

پس عمَر گفتش که: «این زاریِّ تو \*\*\* هست هم آثارِ هشیاریِّ تو»

🔹 بعد از آن، او را از آن حالت بِرانْد \*\*\* زِ‌اعتذارش سوی اِستِغراق خواند

هست هشیاریّ زِ یادِ ما مَضیٰ \*\*\* ماضی و مُستَقبَلَت پرده‏یْ خدا

آتشی دَر زن به هر دو، تا به کِی \*\*\* پُر‌گِره باشی از این هر دو چو نِی‏؟!

تا گِره با نی بوَد، هم‌راز نیست \*\*\* هم‌نشینِ آن لب و آواز نیست‏

چون به طَوفِ خود به طَوفی، مُرتَدی \*\*\* چون به خانه آمدی، هم با خَودی‏

ای خَبرهات از خبر‌دِه بی‏خبر \*\*\* توبۀ تو از گناهِ تو بَتر

🔹 راهِ فانی‌گشته، راهی دیگر است \*\*\* ز‌آنکه هُشیاری گناهی دیگر است

ای تو از حالِ گذشته توبه‌جو \*\*\* کی کُنی توبه از این توبه؟ بگو

گاهْ بانگِ زیر را قِبله کُنی \*\*\* گاهْ گریه‌یْ زار را قُبله زَنی‏

چون‌که فاروقْ آینه‌یْ اسرار شد \*\*\* جانِ پیر از اندرون بیدار شد

همچو جانْ بی‏گریه و بی‏خنده شد \*\*\* جانْش رفت و جانِ دیگر زنده شد

حیرتی آمد درونش آن زمان \*\*\* که برون شد از زمین و آسمان‏

جستجویی از ‌وَرای جست وجو \*\*\* من نمی‏دانم، تو می‏دانی بگو[[1300]](#footnote-1300)

حال و قالی از وَرای حال و قال \*\*\* غَرقه گشته در جمالِ ذو‌الجَلال‏

غَرقه‏ای نی که خلاصی باشدَش \*\*\* یا به‌جز دریا کسی بشناسدش‏

عقلِ جزوْ از کُلْ پذیرا نیستی \*\*\* گر تقاضا بر تقاضا نیستی[[1301]](#footnote-1301)‏

چون تقاضا بر تقاضا می‏رسد \*\*\* موجِ آن دریا بدین‌جا می‏رسد

چون‌که قصّه‏یْ حالِ پیر اینجا رسید \*\*\* پیر و جانش رویْ در دریا کشید[[1302]](#footnote-1302)

پیرْ دامن را ز گفت‏ و گو فِشانْد \*\*\* نیم‌گفته در دهانِ او بمانْد[[1303]](#footnote-1303)

----------

از پیِ این عِیش و عِشرَت ساختن \*\*\* صد هزاران جان بشاید باختن‏

در شکارِ پشّۀ جانْ باز باش \*\*\* همچو خورشیدِ جهانْ جانباز باش‏

جان‌فشان افتاد خورشیدِ بلند \*\*\* هر دمی تی می‏شود، پُر می‏کُنند

جان فشان ای آفتابِ معنوی \*\*\* مر جهانِ کهنه را بنْما نُوی‏

در وجودِ آدمی جان و روان \*\*\* می‏رسد از غیبْ چون آبِ روان‏

🔹 هر زمان از غیبْ نو نو می‌رسد \*\*\* وز جهانِ تنْ «برون شو» می‌رسد

# تفسیرِ دعای آن دو فرشته که هر روز بر سرِ بازار مُنادیٰ ‏کنند که: «اَللٰهمّ أعطِ کُلَّ مُنفِقٍ خَلَفاً و کُلَّ مُمسِکٍ تَلَفاً» و بیانِ آنکه: مُنفِق، مجاهدِ راهِ حق است؛ نه مُسرفِ راهِ هویٰ

گفت پیغمبر که: «دائم بهر پند \*\*\* دو فرشته خوش مُنادیٰ می‏کنند:

”کای خدایا مُنفِقان را سیر دار \*\*\* هر دِرَمشان را عِوَض دِهْ صد هزار

ای خدایا مُمسِکان را در جهان \*\*\* تو مده إلّا زیان اندر زیان‏

🔹 ای خدایا مُنفِقان را دِه خَلَف \*\*\* ای خدایا مُمسِکان را دِه تَلَف!“»

----------

🔹 مُنفِق و مُمسِکْ محل‌بین بِهْ بوَد \*\*\* چون محلّ باشد، مؤثِّر می‌شود

ای بسا إمساکْ کز انفاق بِهْ \*\*\* مالِ حق را جز به امرِ حق مَده‏

تا عِوَض یابی تو گنجِ بی‌کران \*\*\* تا نباشی از عِدادِ کافران‏

کُاشتُرانْ قربان همی کردند تا \*\*\* چیره گردد تیغشان بر مُصطفیٰ

امرِ حق را باز دان از واصِلی \*\*\* امرِ حق را در‌نیابد هر دلی‏

چون غلامِ باغی‌ای کاو عَدل کرد \*\*\* مالِ شه بر باغیانْ او بَذل کرد

🔹 طُرفه‌تر کآن را همی پنداشت عدل: \*\*\* «کز سخاوت کرده‌ام ایثار و بَذل»

عدلِ این باغیّ و دادش پیشِ شاه \*\*\* چه فَزاید؟ دوری و روی سیاه

در نُبی، إنذارِ اهلِ غفلت است: \*\*\* «کآن همه اِنفاق‌هاشان حسرت است»[[1304]](#footnote-1304)‏

# قربانی‌کردنِ سرورانِ عرب به امیدِ قبول افتادن

سرورانِ مکّه در حَربِ رسول \*\*\* بودِشان قربان به امّیدِ قبول‏

بهر این مؤمن همی گوید ز بیم \*\*\* در نماز: «إهدِ الصِّراطَ الْمُستَقیم»[[1305]](#footnote-1305)‏

آن دِرَم‌ دادن، سَخی را لایق است \*\*\* جان سپردن، خود سخای عاشق است‏

نان دهی از بهر حق، نانت دهند \*\*\* جان دهی از بهر حق، جانت دهند

گر بریزد برگ‌های این چنار \*\*\* برگِ بی‏برگیش بخشد کردگار

گر نمانْد از جودْ در دستِ تو مال \*\*\* کی کند فضلِ خدایتْ پایمال؟!‏

هر که کارَد، گردد انبارش تُهی \*\*\* لیکَش اندر مزرعه باشد بَهی‏

و‌‌آن که در انبار مانْد و صَرفه کرد \*\*\* اِشپِش و موش و حوادث‌هاش خَورد

این جهانْ نفی است، در اثبات جو \*\*\* صورتت صِفر است، در معنات جو

جانِ شور و تلخْ پیشِ تیغ بَر \*\*\* جانِ چون دریای شیرین را بخر

ور نمی‏تانی شدن زین آستان \*\*\* گوش کن باری ز من این داستان‏

# قصّۀ خلیفه که در کَرَم از حاتَمِ طائی گذشته بود

یک خلیفه بود در ایّامِ پیش \*\*\* کرده حاتَم را گدای جودِ خویش‏

رایَتِ إکرام و جودْ افراشته \*\*\* فقر و حاجت از جهان برداشته‏

بحر و کان از بخششَش صاف آمده \*\*\* دادِ او از قاف تا قاف آمده‏

در جهانِ خاک، ابر و آب بود \*\*\* مَظهر بخشایشِ وَهّاب بود

از عطایش بحر و کان در زلزله \*\*\* سوی جودش قافله بر قافله‏

قبلۀ حاجتْ در و دروازه‏اش \*\*\* رفته در عالَم به جودْ آوازه‏اش‏

هم عَجَم هم روم هم تُرک و عرب \*\*\* مانده از جود و سَخایش در عجب‏

آبِ حیوان بود و دریای کرم \*\*\* زنده گشته هم عربْ زو هم عجم‏

🔹 اندر ایّامِ چنین سلطانِ داد \*\*\* بشنو اکنون داستانی با گشاد

# قصۀ أعرابیِ درویش و ماجرا کردنِ زن با او از فقر و درویشی

یک شب أعرابی زنی مر شوی را \*\*\* گفت و از حد بُرد گفت و گوی را:

«کاین همه فقر و جَفاها می‏کشیم \*\*\* جمله عالَم در خوشی، ما ناخوشیم‏

نانِمان نی، نان‌خورِشْمان درد و رَشک \*\*\* کوزه‏مان نی، آبِمان از دیدهْ اشک‏

جامۀ ما روز، تابِ آفتاب \*\*\* شب، نِهالین و لحاف از ماهتاب‏

قرصِ مَه را قرصِ نان پنداشته \*\*\* دستْ سوی آسمان برداشته‏

ننگِ درویشان ز درویشیِّ ما \*\*\* روزْ شب از روزی‌اندیشیِّ ما[[1306]](#footnote-1306)

خویش و بیگانه شده از ما رَمان \*\*\* بر مثالِ سامِری از مردمان‏

گر بخواهم از کسی یک مُشتْ نَسک \*\*\* مر مرا گوید: ”خَمُش کن، مرگ و جَسک!“‏

مر عرب را فخرْ غَزو است و عطا \*\*\* در عربْ ما همچو اندر خطْ خطا

🔹 شب بخُفتم، روز باشد هیچ؟ نی‏ \*\*\* در درونْ جز سوز و پیچا پیچْ نی[[1307]](#footnote-1307)

چه غَزا؟! ما بی‏غَزا خود کُشته‏ایم \*\*\* ما به شمشیرِ عدمْ سرگشته‌ایم[[1308]](#footnote-1308)

🔹 چه خطا؟! ما بی‌خطا در آتشیم \*\*\* چه نوا؟! ما درد و غم را مَفرَشیم

چه عطا؟! ما بر گدایی می‏تَنیم \*\*\* مر مگس را در هوا رگ می‏زنیم‏

گر کسی مهمان رسد، گر من منم \*\*\* شب بخُسبد، دَلقَش از تن بر‌کَنم»‏

🔹 زین نَمَطْ زین ماجرا و گفت و گو \*\*\* بُرد از حدْ عبارتْ پیشِ شو

🔹 «کز عَنا و فقرْ ما گشتیم خوار \*\*\* سوختیم از اضطراب و اضطرار

🔹 تا به کی ما این‌چنین خواری کِشیم؟! \*\*\* غرقه اندر بَحرِ ژرفِ آتشیم

🔹 ناگه اَر روزی در‌آید میهمان \*\*\* شرمساری‌ها بَریم از وی به جان

🔹 لیک مهمان گر در‌آید بی‌ثبوت \*\*\* دان که کفشِ میهمان سازیم قوت

بهر این گفتند دانایان به فن: \*\*\* ”میهمانِ مُحسِنان باید شدن‏“»

# مغرور شدن مُریدانِ محتاج و تشبیه به مُدّعیان مُزَوِّر، و ایشان را شیخِ واصل پنداشتن، و نقد را از نَقل نادانستن و نیافتن‏

تو مُرید و میهمانِ آن کسی \*\*\* کاو سِتانَد حاصلت را از خَسی‏

نیست چیره، چون تو را چیره کند؟! \*\*\* نور نَدْهد، مر تو را تیره کند

چون وِرا نوری نبُد اندر قِران \*\*\* نور کی یابند از وی دیگران‏؟!

همچو أعمَش کاو کند داروی چشم \*\*\* چه کِشد در چشم‌ها إلّا که پشم؟!‏

حالِ ما این است در فقر و عَنا \*\*\* هیچ مهمانی مَبا مغرورِ ما

قحطِ دَه سال اَر ندیدی در صُوَر \*\*\* چشم‌ها بگشا و اَندر ما نگر

ظاهر ما چون درونِ مُدَّعی \*\*\* در دلش ظلمت، زبانش شَعشَعی‏

از خدا نه بویی او را نه اثر \*\*\* دَعوی‌اش افزون ز شیث و بو البَشر

🔹 حرفِ درویشان بدزدیده درون \*\*\* تا بخوانَد بر سلیمانْ این فُسون‏[[1309]](#footnote-1309)

دیو ننْموده وِرا هم‌نقشِ خویش \*\*\* او همی گوید: «زِ اَبدالیم بیش»‏

حرفِ درویشان بدزدیده بسی \*\*\* تا گمان آید که هستْ او خودْ کسی‏

🔹 خرده گیرد در سخن بر با یَزید \*\*\* ننگ دارد از درونِ او یزید

هر که داند مر وِرا چون بایَزید \*\*\* روزِ محشر حشر گردد با یزید

بی‏نوا از نان و خوانِ آسمان \*\*\* پیش او ننداخت حقْ یک استخوان‏

او ندا کرده که: «خوان بنْهاده‏ام \*\*\* نائبِ حقّم، خلیفه‌زاده‏ام‏

اَلصَّلا، ساده‌دلانِ پیچ پیچ! \*\*\* تا خورید از خوانِ جودم هیچ هیچ»‏[[1310]](#footnote-1310)

سال‌ها بر وعدۀ فردا، کسان \*\*\* گِردِ آن در گشته، فردا نارَسان‏

دیر باید تا که سرِّ آدمی \*\*\* آشکارا گردد از بیش و کمی

زیرِ دیوارِ بدنْ گنجی‌ست یا \*\*\* خانۀ مور است و مار و اژدها؟

چون‌که پیدا گشت کآن چیزی نبود \*\*\* عمرِ طالبْ رفته، آگاهی چه سود؟!

# در بیانِ آنکه: نادر افتد که مُریدی در مُدَّعیِ مزوِّر اعتقاد کند به صدق، و به مقامی رسد که شیخش به خواب ندیده باشد، و آب و آتشْ او را گزند نرساند و شیخش را گزند رساند؛ ولی نادر است[[1311]](#footnote-1311)

لیک نادر، طالب آید کز فُروغ \*\*\* در حقِ او نافع آید آن دروغ‏

او به قصدِ نیکِ خود جایی رسَد \*\*\* گرچه جان پنداشت آن، آمد جسد

چون تَحَرّی در دلِ شبْ قبله را \*\*\* قبله نیّ و آن نماز او را روا

مُدَّعی را قحطِ جانْ اندر سِر است \*\*\* لیک ما را قحطِ نان بر ظاهر است‏

ما چرا چون مُدَّعی پنهان کُنیم؟! \*\*\* بهر ناموسِ مُزَوَّرْ جان کَنیم‏؟!

مر وِرا رو می‌نماید حال‌ها \*\*\* که ندید آن هیچ، شیخَش سال‌ها

# صبر فرمودنِ أعرابی زنِ خود را

شوی گفتش: «چند جویی دخل و کَشت؟! \*\*\* خود چه مانْد از عمر؟ افزون‏تر گذشت‏

عاقل اندر بیش و نقصان ننْگرد \*\*\* ز‌آنکه هر دو همچو سیلی بگذرد

خواه صاف و خواه سیلِ تیره رو \*\*\* چون نمی‏پاید دمی، از وی مگو

اندر این عالَمْ هزاران جانور \*\*\* می‏زیَد خوش عیشْ بی‏زیر و زبَر

شُکر می‏گوید خدا را فاخته \*\*\* بر درخت و برگِ شبْ ناساخته‏

حمد می‏گوید خدا را عَندلیب: \*\*\* ”کِاعتمادِ رزقْ بر توست ای مُجیب“‏

بازْ دستِ شاه را کرده نَوید \*\*\* از همه مردار بُبریده امید

همچنین از پشّه گیری تا به فیل \*\*\* شد ”عیالُ اللـٰه“ و حقْ نِعمَ الْمُعیل‏

این همه غم‌ها که اندر سینه‏هاست \*\*\* از غبارِ گَردِ باد و بودِ ماست‏

این غَمانِ بیخ‌کَن چون داسِ ماست \*\*\* ”این‌چنین شد و آن‌چنان“ وسواسِ ماست»‏

----------

دان که هر رنجی ز مُردنْ پاره‏ای‌ست \*\*\* جزوِ مرگ از خود بِران، گر چاره‏ای‌ست‏

چون ز جزوِ مرگ نتْوانی گریخت \*\*\* دان که کُلّش بر سَرت خواهند ریخت‏

جزوِ مرگ اَر گشت شیرین مر تو را \*\*\* دان که شیرین می‏کند کُلّ را خدا

دردها از مرگ می‏آید رسول \*\*\* از رسولش رو مگردان ای فُضول‏

هر که شیرین می‏زیَد، او تلخ مُرد \*\*\* هر که او تن را پَرستد، جان نبُرد

گوسفندان را ز صحرا می‏کِشند \*\*\* آن که فربه‌تر، مر آن را می‏کُشند

----------

«شب گذشت و صبح آمد ای قَمَر \*\*\* چند این افسانه را گیری زِ سَر؟!

تو جوان بودیّ و قانع‏تر بُدی \*\*\* زَر طلب گشتی، خود اوّل زَر بُدی‏

رَز بُدی پر میوه، چون کاسِد شدی؟! \*\*\* وقتِ میوه پختنت فاسد شدی؟!‏

میوه‏ات باید که شیرین‏تر شود \*\*\* چون رَسَنْ تابان، نه واپس‏تر روَد

جفتِ مایی، جفتْ باید هم‌صفت \*\*\* تا بر‌آید کارها با مصلحت‏

جفتْ باید بر مثالِ همدگر \*\*\* در دو جفتِ کفش و موزه در‌نِگر

گر یکی کفش از دو، تنگ آمد به پا \*\*\* هر دو جفتش کار نآید مر تو را

جفتِ در، یک خُرد و آن دیگر بزرگ؟! \*\*\* جفتِ شیرِ بیشه دیدی هیچ گرگ‏؟!

راست نآید بر شترْ جفتِ جَوال \*\*\* آن یکی خالی و آن یک مال ‌مال‏

من رَوم سوی قناعتْ دل‌قوی \*\*\* تو چرا سوی شَناعت می‏روی‏؟!»

مردِ قانع از سرِ اِخلاص و سوز \*\*\* زین نَسَق می‏گفت با زن تا به روز

# نصیحت کردنِ زن مر شوی را که: «سخن افزون از قَدْر و مقام خود مگو که ﴿لِمَ تَقولونَ ما لا تَفعَلونَ﴾‏ که این سخن‌ها اگرچه راست است، امّا این مقامْ تو را نیست و سخنِ فوقِ مقامْ زیان آرَد.»[[1312]](#footnote-1312)

زن بر او زد بانگ: «کِای ناموسِ کیش \*\*\* من فُسونِ تو نخواهم خورد بیش‏

تُرَّهات از دَعوی و دعوت مجو \*\*\* رو سخن از کِبر و از نَخوَت مگو

چند حرفِ طُمطُراق و کار و بار؟! \*\*\* کار و حال خود ببین و شرم دار

🔹 نَخوَت و دَعویّ و کِبر و تُرَّهات \*\*\* دور کن از دل که تا یابی نجات

کِبرْ زشت و از گدایانْ زشت‏تر \*\*\* روزِ سرد و برف و آنگه جامه تَر؟!

چند آخِر دَعوی و بادِ بُروت؟! \*\*\* ای تو را خانه چو بَیتُ الْعَنکبوت‏

از قناعت کی تو جان افروختی؟! \*\*\* از قناعت‌ها تو نام آموختی

گفت پیغمبر: ”قناعت چیست؟ گنج“ \*\*\* گنج را تو وا نمی‏دانی ز رنج[[1313]](#footnote-1313)‏

این قناعت نیست جز گنجِ روان \*\*\* تو مَزن لاف، ای غم و رنجِ روان!‏

تو مخوانم ”جفت“ و کمتر زنْ بَغَل \*\*\* جفتِ انصافم، نی‌ام جفتِ دَغَل‏

چون قدم با شاه و با بَگ می‏زنی \*\*\* چون مگس را در هوا رگ می‏زنی‏؟!

با سگان بر استخوان در چالشی \*\*\* چون نیِ اِشکَم‌تُهی در نالِشی‏

سوی من مَنگر به خواری سُست سُست \*\*\* تا نگویم آنچه در رگ‌های توست‏

عقلِ خود را از من افزون دیده‏ای؟! \*\*\* تو منِ کم‌عقل را چون دیده‏ای؟![[1314]](#footnote-1314)‏

همچو گرگِ زشت اندر ما مَجِه \*\*\* ای ز ننگِ عقلِ تو بی‏عقلْ بِه‏

چون‌که عقلِ تو عقیله‏یْ مردم است \*\*\* آن نه عقل است آن که مار و کژدم است‏

خصمِ ظلم و مکرِ تو اَللٰه باد \*\*\* دستِ مکرِ تو ز ما کوتاه باد[[1315]](#footnote-1315)

هم تو ماری هم فسون‏گر، ای عجب \*\*\* مارگیر و ماری ای ننگِ عرب‏

زاغ اگر زشتیِّ خود بشْناختی \*\*\* همچو برف از درد و غم بُگداختی‏»

----------

مردِ اَفسون‌گر بخوانَد چون عَدو \*\*\* او فُسونْ بر مار و مارْ اَفسون بر او

گر نبودی دامِ او افسونِ مار \*\*\* کی فُسونِ مار را گشتی شکار؟!

مردِ افسون‌گر ز حرص و کسب و کار \*\*\* در‌نیابد آن زمانْ افسونِ مار

مار گوید: «ای فُسون‌گر، هین و هین \*\*\* آنِ خود دیدی، فُسونِ من ببین‏

تو به نامِ حق فریبی مر مرا \*\*\* تا کُنی رسوای شور و شَر مرا

نامِ حقّم بست، نی آن رایِ تو \*\*\* نامِ حق را دام کردی، وایِ تو

نامِ حقْ بسْتانَد از تو دادِ من \*\*\* من به نامِ حق سپردم جان و تن‏

تا به زخمِ من، رگِ جانت بُرَد \*\*\* یا تو را چون من به زندانت بَرَد»[[1316]](#footnote-1316)

----------

زن از این‌گونه خشن‌گفتارها \*\*\* خوانْد بر شویِ خودْ او طومارها[[1317]](#footnote-1317)

🔹 مردْ چون این طعنه‌ها از زن شِنُفت \*\*\* مُستَمِع شو بعد از آن بین تا چه گفت

# نصیحتِ مردْ زن را که: «در فقیران به‌خواری منگر، و در کارِ حقْ به گمانِ کمال نگر، و طعنه مَزن در فقرِ فقیران و در فقرْ شُکر کن!»

گفت: «ای زن، تو زنی یا بو‌الْحَزَن؟! \*\*\* فقرْ فخر آمد، مرا طعنه مَزن[[1318]](#footnote-1318)‏

مال و زرْ سَر را بوَد همچون کلاه \*\*\* کَلْ بوَد آن کَز کُلَه سازد پناه‏

آن که زلف و جَعدِ رعنا باشدش \*\*\* چون کلاهش رفت، خوش‌تر آیدش‏

مردِ حق باشد به‌مانندِ بَصَر \*\*\* پس برهنه بِهْ که پوشیده نظر

وقتِ عرضه‌کردنْ آن برده‌فروش \*\*\* بَر‌کَند از بنده جامه‏یْ عیب‌پوش‏

ور بوَد عیبی، برهنَه‌ش کی کند؟! \*\*\* بل به جامه، خدعه‏ای با وی کند

گوید: ”این شرمنده است از نیک و بد \*\*\* از برهنه‌کردنْ او از تو رَمَد“

خواجه در عیب است غرقه تا به گوش \*\*\* خواجه را مال است و مالَش عیب‌پوش‏

کَز طمعْ عیبش نبیند طامِعی \*\*\* گشت دل‌ها را طمع‌ها جامعی[[1319]](#footnote-1319)‏

وَر گدا گوید سخنْ چون زَرِّ کان \*\*\* ره نیابد کالۀ او در دُکان‏

کارِ درویشی ورای فهمِ توست \*\*\* سوی درویشان بِمَنگر سُست سُست‏

🔹 ز‌آنکه درویشی ورای کارهاست \*\*\* دم به دم از حقْ مَر ایشان را عطاست

بلکه درویشان ورای مُلک و مال \*\*\* روزی‌ای دارند ژرف از ذو‌الجَلال‏

حق تعالیٰ عادل است و عادلان \*\*\* کی کنند اِستَمگری با بی‏دلان؟‏!

آن یکی را نعمت و کالا دهند \*\*\* وین دگر را بر سرِ آتش نهند

آتشش سوزد که دارد این گمان \*\*\* بر خدای خالقِ هر دو جهان‏

”فَقرُ فَخری“ نَزْ گزاف است و مجاز \*\*\* صد هزاران عزِّ پنهان است و ناز[[1320]](#footnote-1320)

از غضب بر من لقب‌ها راندی \*\*\* مارخوی و مارگیرم خواندی‏

گر بگیرم مار، دندانش کَنم \*\*\* تا کِش از سر‌کوفتن ایمن کُنَم

ز‌آنکه آن دندانْ عَدوی جانِ اوست \*\*\* من عَدو را می‏کُنم زین علمْ دوست‏

از طمع هرگز نخوانم من فُسون \*\*\* این طمع را می‌کُنم من سرنگون

حاشَ لِلَّه، طَمْعِ من از خَلق نیست \*\*\* از قناعت در دلِ من عالَمی‌ست‏

از سَرِ اَمرودبُن بینی چنان \*\*\* ز‌آن فرود آ تا نماند این گمان‏

چون‌که برگردیّ و سرگشته شوی \*\*\* خانه را گردنده بینی، آن تویی»

# در بیانِ آنکه: جنبیدن هر کسی از آنجاست که وی است [و] هر کسی از چنبرۀ وجودِ خود بیند. تابۀ شیشۀ کبودْ آفتاب را کبود نماید و تابۀ سرخْ سرخ. و چون تابه‌ها از رنگ بیرون آید سپید شود و از همۀ تابه‏های دیگر او راستگوی‌تر باشد.[[1321]](#footnote-1321)

دید احمد را ابوجهل و بگفت: \*\*\* «زشت‌ نقشی کز بنی‌هاشم شکُفت»‏

گفت احمد مر وِرا که: «راستی \*\*\* راست گفتی، گرچه کار‌افزاستی»‏

دید صدّیقش، بگفت: «ای آفتاب \*\*\* نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بِتاب»‏

گفت احمد: «راست گفتی ای عزیز \*\*\* ای رهیده تو ز دنیای نَه‌چیز»

حاضران گفتند: «کای صدرُ الوَریٰ \*\*\* راستگو گفتی دو ضِدگو را چرا؟»

گفت: «من آیینه‏ام، مَصقولِ دست \*\*\* تُرک و هندو در من آن بیند که هست‏

🔹 هر که را آیینه باشد پیشِ رو \*\*\* زشت و خوبِ خویش را بیند در او»

----------

«ای زن اَر طمّاع می‏بینی مرا \*\*\* زین تَحَرّیِّ زنانه برتر آ[[1322]](#footnote-1322)

آن، طمع را مانَد و رحمت بوَد \*\*\* کو طمع آنجا که آن نعمت بوَد؟!

امتحان کن فقر را روزی دو تو \*\*\* تا به فقر اندر غنا بینی دو تو

صبر کن با فقر و بگذار این ملال \*\*\* ز‌آنکه در فقر است عِزِّ ذو‌الجَلال‏

سرکه مفروش و هزاران جان ببین \*\*\* از قناعتْ غرقِ بحرِ اَنگبین‏

صد هزاران جانِ تلخی‌کِش نگر \*\*\* همچو گُل آغشته اندر گُل‌شکر

ای دریغا مر تو را گُنجا بُدی \*\*\* تا ز جانم شرحِ دل پیدا شدی‏

این سخن شیر است در پستانِ جان \*\*\* بی‏کِشنده‌یْ خوش نمی‏گردد روان[[1323]](#footnote-1323)‏

مُستَمِع چون تشنه و جوینده شد \*\*\* واعِظ ار مُرده بوَد، گوینده شد

مُستَمِع چون تازه آید بی‏ملال \*\*\* صد زبان گردد به گفتنْ گنگ و لال‏

چون‌که نامحرم در‌آید از دَرم \*\*\* پرده در پنهان شوند اهلِ حرم‏

ور در‌آید مَحرَمی دور از گزند \*\*\* برگشایند آن سَتیرانْ روی‏بند

هر چه را خوب و کَش و زیبا کنند \*\*\* از برای دیدۀ بینا کنند

کی بوَد آوازِ چنگ از زیر و بم \*\*\* از برای گوشِ بی‏حسِّ أصَمّ؟‏!

مُشک را حقْ بی‌هُده خوش‌دم نکرد \*\*\* بهر شَمّ کرد و پیِ أخشَم نکرد

🔹 نای را حق بی‌هُده خوش‌دم نکرد \*\*\* بهر اِنس آمد، پیِ أهرَم نکرد

حقْ زمین و آسمان برساخته‌ست \*\*\* در میانْ بس نار و نور افراخته‌ست‏

این زمین را از برای خاکیان \*\*\* آسمان را مَسکنِ افلاکیان‏

مَردِ سُفلیّ، دشمنِ بالا بوَد \*\*\* مشتریِّ هر مکانْ پیدا بوَد

ای سَتیره، هیچ تو برخاستی \*\*\* خویشتن را بهر کور آراستی‏؟!

گر جهان را پُر دُرِ مَکنون کُنم \*\*\* روزیِ تو چون نباشد چون کُنم‏؟

🔹 گر بیابان پر شود زرّ و نُقود \*\*\* بی‌رضای حق جُوی نتْوان رُبود[[1324]](#footnote-1324)

تَرکِ جنگ و سرزنش -ای زن- بگو \*\*\* ور نمی‏گویی، به تَرکِ من بگو

مر مرا چه جای جنگِ نیک و بد؟! \*\*\* کاین دلم از صلح‌ها هم می‏رَمد

🔹 بر سرِ این ریش‌ها نیشم مزن \*\*\* زخم‌ها بر جانِ بی‌خویشم مزن

گر خَمُش گردی، و‌گر‌ن‍ه آن کُنم \*\*\* که همین دمْ ترکِ خان و مان کنم‏

پا تُهی‌گشتن بِهْ است از کفشِ تنگ \*\*\* رنجِ غربت بِهْ که اندر خانه جنگ»

# مراعات‌کردن زنْ شوی را و استغفار‌نمودن از گفتۀ خویش‏

زن چو دید او را که تند و توسَن است \*\*\* گشت گریان، گریه خودْ دامِ زن است‏

گفت: «از تو کی چنین پنداشتم؟! \*\*\* از تو من امّیدِ دیگر داشتم»[[1325]](#footnote-1325)‏

زن در‌آمد از طریقِ نیستی \*\*\* گفت: «من خاکِ شمایم، نی سِتی‏

جسم و جان و هر چه هستمْ آنِ توست \*\*\* حکم و فرمانْ جملگی فرمانِ توست‏

گر ز درویشی دلم از صبر جَست \*\*\* بهر خویشم نیست آن، بهر تو است‏

تو مرا در دردها بودی دوا \*\*\* من نمی‏خواهم که باشی بینوا

جانِ تو، کز بهر خویشم نیست این \*\*\* از برای توست این بانگ و حَنین‏

خویشِ من وَ اللَه که بهر خویشِ تو \*\*\* هر نفَس خواهد که میرد پیشِ تو

کاش جانَت کِش روانِ من فِدی \*\*\* از ضمیرِ جانِ من واقف شدی‏

چون تو با من این‌چنین بودی به ظنّ \*\*\* هم ز جان بیزار گشتم هم ز تن‏

خاک را بر سیم و زر کردیم چون \*\*\* تو چنینی با من، ای جان را سکون‏[[1326]](#footnote-1326)‏

تو که در جان و دلم جا می‏کُنی \*\*\* زین قَدَر از من تَبَرّا می‏کُنی؟!‏

تو تَبَرّا کن که هستت دستگاه \*\*\* ای تَبَرّای تو را جانْ عذرخواه‏

یاد می‏کن آن زمانی را که من \*\*\* چون صَنَم بودم، تو بودی چون شَمَن‏

بنده بر وِفقِ تو دل افروخته‌ست \*\*\* هر چه گویی: ”پخت“ گوید: ”سوخته‌ست“

من سِپاناخِ تواَم هر چَه‌م پزی \*\*\* یا تُرُش‌با یا که شیرین، می‏سِزی[[1327]](#footnote-1327)‏

کفر گفتم، نَک به ایمان آمدم \*\*\* پیشِ حُکمَت از سَر و جان آمدم‏

خویِ شاهانه‌یْ تو را نشناختم \*\*\* پیشِ تو گستاخْ خود در‌باختم[[1328]](#footnote-1328)‏

چون ز عفوِ تو چراغی ساختم \*\*\* توبه کردم، اعتراض انداختم‏

می‏نَهَم پیشِ تو شمشیر و کفَن \*\*\* می‏کِشم پیشِ تو گردن را، بزن‏

از فراقِ تلخ می‏گویی سُخُن \*\*\* هر چه خواهی کن ولیکن این مکُن‏

در تو از من عذرخواهی هست سِرّ \*\*\* با تو بی‏من، او شفیعی مُستمِرّ

عذرخواهم در درونت خُلقِ توست \*\*\* زِ‌اعتمادِ او دلِ من جُرم جُست‏

رحم کن پنهان ز خود، ای خشمگین \*\*\* ای که خُلقَت بهْ ز صد مَن اَنگَبین»[[1329]](#footnote-1329)‏

زین نَسَق می‏گفت با لطف و گُشاد \*\*\* در میانه گریه‌ای بر وی فِتاد[[1330]](#footnote-1330)

گریه چون از حدّ گذشت و های های \*\*\* از حَنینَش مرد را دل شد زِ جای

🔹 چون قرارَش مانَد و صبرش به جای؟! \*\*\* ز‌آنکه بی‌گریه بُد او خود دلربای

شد از آن بارانْ یکی برقی پدید \*\*\* زد شَراری بر دلِ مردِ وَحید

ز‌آنکه بنده‏یْ رویِ خوبش بود مرد \*\*\* چون بوَد چون بندگی آغاز کرد؟!

آن که از کِبرَش دلت لرزان بوَد \*\*\* چون شَوی چون پیشِ تو گریان شود؟!

آن که از نازَش دل و جانْ خون بوَد \*\*\* چون‌که آید در نیازْ آن چون بوَد

آن که در جور و جفایَش دامِ ماست \*\*\* عُذرِ ما چه بْوَد چو او در عذر خاست‏

🔹 آن که جز خون‌ریزی‌اش کاری نبود \*\*\* چون نهد گردن، زهی سودا و سود

🔹 آن که جز گردن‌کِشی نآید از او \*\*\* خوش در‌آید با تو، چون باشد؟ بگو

----------

﴿زُينَ لِلنّاسِ﴾ حقْ آراستَه‌ست \*\*\* زآنچه حقْ آراست، چون تانند رَست؟!‏[[1331]](#footnote-1331)

چون پیِ ﴿يسكنْ إلَيها﴾ش آفرید \*\*\* کی توانَد آدم از حوّا بُرید؟![[1332]](#footnote-1332)

رُستمِ زال اَر بوَد وَز حمزه بیش \*\*\* هست در فرمانْ اسیرِ زالِ خویش‏

آن که عالَمْ مستِ گفتش آمدی \*\*\* «کَلِّمینی یا حُمَیرا» می‏زدی‏

آبْ غالِب شد بر آتش از نَهیب \*\*\* ز‌آتشْ او جوشد که باشد در حِجیب‏

چون‌که دیگی حائل آمد هر دو را \*\*\* نیست کرد آن آب را، کردش هوا

ظاهراً بر زنْ چو آب اَر غالبی \*\*\* باطناً مغلوب و زن را طالبی‏

این‌چنین خاصیّتی در آدمی‌ست \*\*\* مِهرْ حیوان را کم است، آن از کمی‌ست

# در بیان حدیثِ «إنَّهُنَّ یَغلِبنَ الْعاقِلَ و یَغلِبُهُنَّ الْجاهِلُ‏»[[1333]](#footnote-1333)

گفت پیغمبر که: «زن بر عاقلان \*\*\* غالب آید سخت بر صاحب‌دلان[[1334]](#footnote-1334)‏

باز بر زن، جاهلان غالب شوند» \*\*\* ز‌آنکه ایشان تند و بس خیره‌رو‌اَند

کم بوَدشان رِقّت و لطف و وَداد \*\*\* ز‌آنکه حیوانی‌ست غالب بر نَهاد

مِهر و رِقّتْ وصفِ انسانی بوَد \*\*\* خشم و شهوتْ وصفِ حیوانی بوَد

پرتوِ حقّ است و آن، معشوق نیست \*\*\* خالق است آن، گوییا مخلوق نیست‏

# تسلیم‌کردن مردْ خود را به امرِ زن، و اعتراضِ او را اشارۀ حقْ دانستن‏

به نزدِ عقلِ هر داننده‏ای هست \*\*\* که: با گردنده گرداننده‌ای‏ هست‏

از آن چرخه که گردانَد زنِ پیر \*\*\* قیاسِ چرخِ گردون را همی گیر[[1335]](#footnote-1335)

مرد از آن گفتن پشیمان شد چنان \*\*\* کز عَوانی ساعتِ مُردنْ عَوان[[1336]](#footnote-1336)‏

گفت: «خَصمِ جانِ جانْ چون آمدم؟! \*\*\* بر سرِ جانْ من لگدها چون زدم؟!»‏

🔹 چون قضا آید، نمانَد فهم و رای \*\*\* کس نمی‌داند قضا را جز خدای

چون قضا آید، فرو ‌پوشد بَصَر \*\*\* تا نداند عقلِ ما پا را ز سَر

🔹 ز‌آن امامُ المُتَّقین داد این خبر \*\*\* گفت: «إذا جاءَ الْقَضا، عَمیَ الْبَصَر»[[1337]](#footnote-1337)

چون قضا بُگذشت، خود را می‏خورَد \*\*\* پرده بِدْریده، گریبان می‏درَد

مرد گفت: «ای زن، پشیمان می‏شوم \*\*\* گر بُدم کافر، مسلمان می‏شوم‏

من گنهکارِ تواَم، رحمی بکن \*\*\* بَر مکَن یکبارگی از بیخ و بن‏

کافرِ پیر اَر پشیمان می‏شود \*\*\* چون‌که عذر آرَد، مسلمان می‏شود

🔹 من گنهکارِ تواَم ای جانِ من \*\*\* عذرِ من بپْذیر و بشنو این سخن

حضرتی پُر‌رحمت است و پُر‌کرَم \*\*\* عاشق او هم وجود و هم عدم‏

کفر و ایمانْ عاشقِ آن کبریا \*\*\* مسّ و نقره بندۀ آن کیمیا»

# در بیانِ آنکه: موسیٰ و فرعون هر دو مُسَخَّرِ یک مَشیّت‌اند چنان که زهر و پازهر، و ظلمات و نور. و مناجاتِ فرعون با حقّ تعالیٰ.

موسِی و فرعونْ معنا را رَهی \*\*\* ظاهر آن ره دارد و این بیرَهی[[1338]](#footnote-1338)

روز، موسیٰ پیشِ حق نالان بُده \*\*\* نیم‌شب، فرعون هم گریان شده‏:

«کاین چه غُلّ است -ای خدا- بر گردنم؟ \*\*\* ور ن‍ه غُلّ باشد، که گوید: ”من منم؟!“

🔹 ز‌آنکه موسیٰ را مُنَوَّر کرده‏ای‏ \*\*\* مر مرا ز‌آن هم مُکَدَّر کرده‏ای[[1339]](#footnote-1339)

ز‌آنکه موسیٰ را تو مَه‌رو کرده‏ای \*\*\* ماهِ جانم را سیَه‌رو کرده‏ای‏

بهتر از ماهی نمود اِستاره‏ام \*\*\* چون خسوف آمد، چه باشد چاره‏ام‏؟!

نوبتم گر ربّ و سلطان می‌زنند \*\*\* مه گرفت و خلقْ پَنگان می‏زنند

می‏زنند آن طاس و غوغا می‏کنند \*\*\* ماه را از زخمه رسوا می‏کنند

من که فرعونم ز شُهرت، وایِ من \*\*\* زخمِ طاسْ آن ”رَبّیَ الأعلایِ“ من[[1340]](#footnote-1340)‏

خواجه‏تاشانیم امّا تیشه‏ات \*\*\* می‏شکافد شاخ را در بیشه‏ات‏

باز شاخی را موَصَّل می‏کنی \*\*\* شاخِ دیگر را مُعطَّل می‏کنی

شاخ را بر تیشه دستی هست؟ نی \*\*\* هیچ شاخ از دستِ تیشه رَست؟ نی‏

حقِّ آن قدرت که در تیشه تو را ست \*\*\* از کَرم کن این کژی‌ها را تو راست»‏

باز با خود گفته فرعون: «ای عجب \*\*\* من نه در ”یا رَبَّنا“ اَم جمله شب؟!‏

در نهانْ خاکیّ و موزون می‏شوم \*\*\* چون به موسیٰ می‏رسم، چون می‏شوم؟!‏

رنگِ زرِّ قلبْ دَه‏تو می‏شود \*\*\* پیشِ آتشْ چون سیَه‌رو می‏شود؟!

نی که قلب و قالبم در حکمِ اوست؟! \*\*\* لحظه‏ای مغزم کُنَد، یک لحظه پوست‏

لحظه‏ای ماهم کند، یک دَم سیاه \*\*\* خود چه باشد غیر از این، کارِ إلٰه‏؟!

سبز گردم چون‌که گوید: ”کِشت باش“ \*\*\* زرد گردم چون‌که گوید: ”زشت باش“»‏

پیشِ چوگان‌های حکمِ ”کُنْ فَکان“ \*\*\* می‏دَویم اندر مکان و لامکان‏

چون‌که بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد \*\*\* موسِی‌ای با موسِی‌ای در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی \*\*\* موسِی و فرعون دارند آشتی‏

گر تو را آید بر این گفته سؤال \*\*\* رنگْ کی خالی بوَد از قیل و قال‏؟!

ای عجب کاین رنگ از بی‏رنگ خاست \*\*\* رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست؟!‏

اصلِ روغن ز‌آبْ افزون می‌شود \*\*\* عاقبت با آبْ ضِد چون می‌شود؟!

چون‌که روغن را زِ آبْ اِسرِشته‏اند \*\*\* آب با روغن چرا ضدّ گشته‏اند؟!

چون گُل از خار است و خار از گُل، چرا \*\*\* هر دو در جنگند و اندر ماجرا؟!

یا نه جنگ است این، برای حکمت است \*\*\* همچو جنگِ خَر‌فروشانْ صنعت است‏

یا نه این است و نه آن، حیرانی است \*\*\* گنج باید،گنج در ویرانی است[[1341]](#footnote-1341)‏

آنچه تو گنجش توهّم می‏کنی \*\*\* ز‌آن توهّمْ گنج را گُم می‏کنی‏

چون عمارت دانْ تو وَهم و رای‌ها \*\*\* گنج نبوَد در عمارت جای‌ها

در عمارتْ هستی و جنگی بوَد \*\*\* نیست را از هست‌ها ننگی بوَد

نی که هست از نیستی فریاد کرد \*\*\* بلکه نیست آن هست را وا داد کرد

تو مگو که: «من گریزانم ز نیست» \*\*\* بلکه او از تو گریزان است، ایست!‏

ظاهراً می‏خوانَدت او سوی خَود \*\*\* و‌ز درونْ می‏رانَدت با چوبِ ردّ

🔹 قومی اندر آتشِ سوزانْ چو وَرد \*\*\* قومی اندر گُلْسِتان با رنج و درد

نعل‌های باژگونَه‌ست ای سَلیم \*\*\* نفرتِ فرعون را ‏دان از کَلیم‏

# در سبب حِرمانِ أشقیا از دو جهان که ﴿خَسِرَ الدُّنيا وَ الآخِرةَ﴾[[1342]](#footnote-1342)

چون حکیمَک اعتقادی کرده است: \*\*\* «کآسْمان بَیضه، زمین چون زرده است»‏

گفت سائل: «چون بمانْد این خاکدان \*\*\* در میانِ این مُحیطِ آسمان‏

همچو قندیلِ مُعلَّق در هوا \*\*\* نی بر أسفَل می‏رود نی بر عُلیٰ؟»‏

آن حکیمش گفت: «کز جذبِ سَما \*\*\* از جهاتِ شش بمانْد اندر هوا

چون ز مِغناطیسْ قُبّه‏یْ ریخته \*\*\* در میان مانْد آهنی آویخته»‏[[1343]](#footnote-1343)

آن دگر گفت: «آسمانِ با صفا \*\*\* کی کِشد در خود زمینِ تیره را؟

بلکه دفعش می‏کند از شش جِهات \*\*\* تا بمانَد در میانِ عاصِفات»‏

پس ز دفعِ خاطرِ اهلِ کمال \*\*\* جانِ فرعونان بمانْد اندر ضَلال‏

پس ز دفعِ این جهان با آن جهان \*\*\* مانده‏اند این بی‌رَهان بی این و آن‏

سر کشی از بندگانِ ذو‌الجَلال \*\*\* ز‌آنکه دارند از وجودِ تو ملال‏

کهربا دارند، چون پیدا کنند \*\*\* کاهِ هستیِّ تو را شیدا کنند[[1344]](#footnote-1344)

کهربای خویش چون پنهان کنند \*\*\* زود تسلیمِ تو را طُغیان کنند

آن‌چنان که مرتبه‏یْ حیوانی است \*\*\* کاو اسیر و سُغبۀ انسانی است[[1345]](#footnote-1345)‏

مرتبه‏یْ انسان به دستِ اولیا \*\*\* سُغبه چون حیوان شناسَش ای کیا

بندۀ خود خوانْد احمد در رَشاد \*\*\* جملهْ عالَم را بخوان: ﴿قُلْ يا عِباد﴾

عقلِ تو همچون شتربان، تو شتر \*\*\* می‏کشاند هر طرف در حُکمِ مُرّ

عقلِ عقلند اولیا و عقل‌ها \*\*\* بر مثالِ اُشترانْ تا انتها

اندر ایشان بنگر آخِر زِ‌اعتبار \*\*\* یک قلاووز است جانِ صد هزار

چه قَلاووز و چه اُشتربان! بیاب \*\*\* دیده‌ای کآن دیده بیند آفتاب‏

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز \*\*\* منتظِرْ موقوفِ خورشید است و روز

اینْت خورشیدی نهان در ذرّه‏ای \*\*\* شیرِ نر در پوستینِ برّه‏ای

اینْت دریایی نهان در زیرِ کاه \*\*\* پا بر این کَه هین مَنِهْ با اشتباه‏

اشتباهیّ و گمانی در درون \*\*\* رحمتِ حقّ است بهر رهنمون‏

هر پِیَمبرْ فرد آمد در جهان \*\*\* فرد بود و صد جهانش در نهان[[1346]](#footnote-1346)‏

عالَمِ کُبریٰ به قدرتْ سُخره کرد \*\*\* کرد خود را در کِهینْ نقشی نَوَرد

اَبلهانَش فرد دیدند و ضعیف \*\*\* کی ضعیف است آن که با شَه شد حریف؟!‏

اَبلهان گفتند: «مردی بیش نیست» \*\*\* وایِ آن کاو عاقبت‌اندیش نیست‏

🔹 عاقبت دیدن بوَد از کاملیّ \*\*\* دور بودنْ هر نفَس از جاهلی

🔹 بشنو اکنون قصّۀ صالح، روان \*\*\* بگذر از صورت، طلبْ معنیِّ آن

🔹 ز‌آنکه صورت‌بین نبیند عاقبت \*\*\* عاقبت بینی، بیابی عافیت

# حقیر دیدنِ خَصمانِ صالح [علیه السلام] ناقه را. [و] چون حقّ تعالیٰ خواهد لشکری را هلاک گرداند، در نظر ایشانْ خَصمان را حقیر نماید؛ ﴿وَ يقَلِّلُكمْ في أعينِهِمْ لِيقضي ال‍لٰهُ أمراً كانَ مَفعولاً﴾[[1347]](#footnote-1347)

ناقۀ صالح به صورت بُد شتر \*\*\* پی بُریدَندش ز جهلْ آن قومِ مُرّ

از برای آبِ جو خَصمش شدند \*\*\* آبْ‌کور و نانْ‌ثُبورْ ایشان بُدند[[1348]](#footnote-1348)

ناقةُ اللَه آب خورْد از جوی میغ \*\*\* آبِ حق را داشتند از حقْ دریغ[[1349]](#footnote-1349)‏

ناقۀ صالح چو جسمِ صالحان \*\*\* شد کمینی در هلاکِ طالِحان‏

تا بر آن امّت ز حکمِ مرگ و درد \*\*\* ﴿ناقَةَ ال‍لٰهِ و‌َ سُقْياها﴾ چه کرد؟![[1350]](#footnote-1350)

شَحنۀ قهر خدا زیشان بجُست \*\*\* خون‌بهای اُشتُری، شهری درُست‏

----------

🔹 روحِ صالح بر مثالِ اُشتری‌ست \*\*\* نفسِ گُمره مر وِرا چون پی‌بُری‌ست

روحْ همچون صالح و، تنْ ناقه است \*\*\* روحْ اندر وصل و، تنْ در فاقه است‏

روحِ صالحْ قابلِ آفات نیست \*\*\* زخمْ بر ناقه بوَد، بر ذات نیست

روحِ صالحْ قابلِ آزار نیست \*\*\* نورِ یزدانْ سُغبۀ کفّار نیست

حق از آن پیوست با جسمی نهان \*\*\* تاش آزارند و بینند امتحان

بی‌خبر کآزارِ این، آزارِ اوست \*\*\* آبِ این خُمْ متّصل با آبِ جوست

زآن تعلّق کرد با جسمش إلٰه \*\*\* تا که گردد جمله عالَم را پناه

🔹 کس نیابد بر دلِ ایشان ظَفَر \*\*\* بر صدف آید ضرر، نی بر گُهر

ناقۀ جسمِ ولیّ را بنده باش \*\*\* تا شَوی با روحِ صالح خواجه‏تاش‏

----------

گفت صالح: «چون‌که کردید این حسد \*\*\* بعدِ سه روز از خدا نِقمت رسد

بعدِ سه روزِ دگر از جان‌سِتان \*\*\* آفتی آید که دارد سه نشان‏

رنگِ روی جمله‌تان گردد دِگر \*\*\* رنگ رنگِ مختلف اندر نظر

روزِ اوّل، رویِتان چون زعفران \*\*\* در دوُم، رو سرخْ همچون ارغوان‏

در سوُم، گردد همه روها سیاه \*\*\* بعد از آن، اندر رسد قَهر إلٰه‏

گر نشان خواهید از من زین وَعید \*\*\* کرّۀ ناقه به‌سوی کُه دوید

🔹 کُرّۀ ناقه به‌سوی کُه دَوان \*\*\* شد چنان‌که باد در وقتِ خزان‏[[1351]](#footnote-1351)

گر توانیدش گرفتن، چاره هست \*\*\* ور نه خود مرغِ امید از دام جَست»‏

چون شنیدند این از او، جمله به تَگ \*\*\* در پیِ اُشتُر دویدندی چو سگ

کس نتانست اندر آن کرّه رسید \*\*\* رفت و در کُهْسارها شد ناپدید

همچو روحِ پاکْ کاو از ننگِ تن \*\*\* می‌گریزد جانبِ رَبُّ الْمِنَن

گفت: «دیدید این قضا مُبرَم شده‌ست \*\*\* صورتِ امّید را گردن زده‌ست»‏

کرّۀ ناقه چه باشد؟ خاطرش \*\*\* که به‌جا آرید زِ‌احسان و بِرَش‏

گر به‌جا آید دلش، رَستید از آن \*\*\* ور ن‍ه نومیدید و ساعدها گَزان‏

چون شنیدند آن وَعیدِ مُنکَدِر \*\*\* چشم بنْهادند آن را مُنتظِر

روزِ اوّل، روی خود دیدند زرد \*\*\* می‏زدند از نا امیدیْ آهِ سرد

سرخ شد روی همه، روزِ دوُم \*\*\* نوبتِ امّید و توبه گشت گُم‏

شد سیَه، روزِ سوُم روی همه \*\*\* حکمِ صالحْ راست شد بی‏مَلحَمه‏

چون همه در نا امیدی سَر زدند \*\*\* همچو اُشتُر در دو زانو آمدند

در نُبی آورد جبریلِ امین \*\*\* شرحِ این زانو زدن را ﴿جاثِمين﴾‏

زانو آن دم زن که تعلیمت کنند \*\*\* وز چنین زانو زدن بیمَت کنند

منتظر گشتند زخمِ قهر را \*\*\* قهر آمد، نیست کرد آن شهر را

صالح از خلوت به‌سوی شهر رفت \*\*\* شهر دید اندر میانِ دود و تَفت‏

ناله از اجزای ایشان می‏شنید \*\*\* نوحه‌ پیدا، نوحه‌گویان ناپدید

زُ‌استخوان‌هاشان شنید او ناله‏ها \*\*\* اشکِ خون از جانِشان چون ژاله‏ها

صالح آن بشنید و ناله ساز کرد \*\*\* نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد

🔹 گریه چون از حد گذشت و های های \*\*\* گریه‌های جان‌فَزای دلربای[[1352]](#footnote-1352)

گفت: «ای قومِ به باطل زیسته \*\*\* وز شما من پیشِ حق بگْریسته‏

حق بگفته: ”صبر کن بر جوْرشان \*\*\* پندشان دِه، بس نمانْد از دورشان!“‏

من بگفته پند و شد بند از جفا \*\*\* شیرِ پند از مِهر جوشد وز صفا

بس که کردید از جفا بر جایِ من \*\*\* شیرِ پند افسُرْد در رگ‌های من‏

حق مرا گفته: ”تو را لطفی دهم \*\*\* بر سرِ آن زخم‌ها مَرهم نَهم“‏

صاف کرده حقْ دلم را چون سَما \*\*\* روفته از خاطرم جورِ شما

در نصیحتْ من شده بارِ دگر \*\*\* گفته امثال و سخن‌ها چون شکر

شیرِ تازه از شِکر انگیخته \*\*\* شیر و شهدی با سخن آمیخته‏

در شما چون زهر گشته این سخُن \*\*\* ز‌آنکه زَهرستان بُدید از بیخ و بُن‏

چون شوَم غمگین؟! که غم شد سرنگون \*\*\* غم شما بودید ای قومِ حَرون‏

هیچ‌کس بر مرگِ غمْ نوحه کند؟! \*\*\* ریشِ سَر چون شد، کسی مو بر‌کَنَد؟!»[[1353]](#footnote-1353)

رو به خود کرد و بگفت: «ای نوحه‏گر \*\*\* نوحه‏ات را می‏نَیرز‌َند این نفر

کژ مخوان ای راست خواننده‌یْ مُبین» \*\*\* «کَیفَ آسیٰ خَلفَ قَومٍ کافِرین»[[1354]](#footnote-1354)

باز اندر چشمِ دلْ او گریه یافت \*\*\* رحمتِ بی‏علّتی بر وی بتافت[[1355]](#footnote-1355)‏

قطره می‌بارید و حیران گشته بود \*\*\* قطرۀ بی‏علّت از دریای جود

عقل می‏گفتش که: «این گریه ز چیست؟ \*\*\* بر چنان افسوسیان شاید گریست؟!‏

بر چه می‏گریی؟ بگو! بر فِعلِشان؟! \*\*\* بر سپاهِ کینۀ بَد نَعلشان؟‏![[1356]](#footnote-1356)

بر دلِ تاریکِ پُر زَنگارشان؟! \*\*\* بر زبانِ زهرِ همچون مارشان؟!‏

بر دَم و دندانِ سَگسارانه‏شان؟! \*\*\* بر دهان و چشمِ کژدُم خانه‏شان؟!‏

بر ستیز و تَسخَر و افسوسشان؟! \*\*\* شکر کُن چون کرد حقْ مَحبوسشان‏

دستشان کژ، پایشان کژ، چشمْ کژ \*\*\* مِهرِشان کژ، صلحشان کژ، خشمْ کژ»

از پیِ تقلید و از رایاتِ نَقل \*\*\* پا نهاده بر جمالِ پیرِ عقل[[1357]](#footnote-1357)‏

پیرْ خر نی، جمله گشته پیرِخر \*\*\* از زبان و چشم و گوشِ همدگر

از بهشت آورْد یزدانْ بندگان \*\*\* تا نماید‌ْشان سَقَر پروردگان[[1358]](#footnote-1358)

# در تفسیرِ آیۀ کریمۀ: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾[[1359]](#footnote-1359)

اهلِ نار و خُلد را بینْ هم‌دکان \*\*\* در میانْشان ﴿بَرْزَخٌ لا يبغيان﴾‏

اهلِ نار و اهلِ نور آمیخته \*\*\* در میانْشان کوهِ قاف انگیخته‏

🔹 اهلِ نار و نورْ با هم در میان \*\*\* در میانْشان بحرِ ژَرفی بی‌کَران

همچو در کان، خاک و زر کرد اِختلاط \*\*\* در میانْشان صد بیابان و رِباط

همچنان که عِقدْ در دُرّ و شَبَه \*\*\* مُختلِط چون میهمانِ یک شبَه‏

🔹 صالح و طالح به صورت مُشتَبَه \*\*\* دیده بگشا، بو که گردی مُنتَبَه

بحر را نیمی‌ش شیرین چون شِکر \*\*\* طعمْ شیرین، رنگْ روشن چون قَمَر

نیمِ دیگر تلخْ همچون زهر مار \*\*\* طعمْ تلخ و، رنگْ مُظلِمْ قیر‌وار

هر دو بر هم می‏زنند از تَحت و اوج \*\*\* بر مثالِ آبِ دریا موج موج‏

صورتِ بر هم زدن از چشمِ تنگ \*\*\* اِختلاطِ جان‌ها در صلح و جنگ‏

موج‌های صلح بر هم می‏زنند \*\*\* کینه‏ها از سینه‏ها بر‌می‏کَنند

موج‌های جنگ بر شکلِ دگر \*\*\* مِهرها را می‏کُند زیر و زبر

مِهر، تَلخان را به شیرین می‏کِشد \*\*\* ز‌آنکه اصلِ مِهرها باشد رَشَد

قَهر، شیرین را به تلخی می‏بَرد \*\*\* تلخ با شیرین کجا اندر خورَد؟!

تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید \*\*\* از دریچه‏یْ عاقبت تانند دید

چشمِ آخِربین توانَد دید راست \*\*\* چشمِ آخوربین غُرور است و خطاست‏

ای بسا شیرین که چون شکّر بوَد \*\*\* لیک زهر اندر شکَرْ مُضمَر بوَد

🔹 آن که زیرک‏تر بوَد، بشناسَدش \*\*\* چون‌که دید از دورش اندر کشمَکَش

و‌آن دگر بشناسدش چون بو کند \*\*\* و‌آن دگر چون بر لب و دندان زند‏

🔹 و‌آن دگر در پیشِ رو بویی بَرَد \*\*\* و‌آن دگر چون دست بنْهد، کرد رَدّ

پس لبش ردّش کند پیش از گلو \*\*\* گرچه نعره می‏زند شیطان: «کُلوا!»[[1360]](#footnote-1360)

و‌آن دگر را در گلو پیدا کند \*\*\* و‌آن دگر را در بدن رسوا کند

و‌آن دگر را در حَدَث سوزِش دهد \*\*\* خرجِ آن از دخلْ آموزش دهد[[1361]](#footnote-1361)

و‌آن دگر را بعدِ أیّام و شُهور \*\*\* و‌آن دگر را بعدِ مرگ از قعرِ گور

و‌ر دهندش مهلت اندر قعرِ گور \*\*\* لابُد آن پیدا شود یومَ النُّشور

هر نبات و شکّری را در جهان \*\*\* مهلتی پیداست از دورِ زمان‏

سال‌ها باید که تا از آفتاب \*\*\* لعل یابد رنگ و رَخشاییّ و تاب‏

🔹 پنج سال و هفت باید تا درخت \*\*\* یابد از میوه رسایی فرّ و بخت

باز تَرّه در دو ماه اندر رسد \*\*\* باز تا سالی گُلِ أحمَر رسد

بهر این فرمود حقْ عَزَّ وَ جَل \*\*\* سورةَ الأنعامِ در ذکرِ أجَل‏

این شنیدی مو به مویت گوش باد \*\*\* آبِ حیوان است، خوردی نوش باد

آبِ حیوان خوان، مخوان این را سخن \*\*\* جانِ نو بین در تنِ حرفِ کهن‏

نکتۀ دیگر تو بشنو ای رفیق \*\*\* همچو جانْ او سخت پیدا و رقیق[[1362]](#footnote-1362)‏

در مقامی هست این هم زهرِ مار \*\*\* از تصاریفِ خدایی، خوشگوار

در مقامی زهر و در جایی دوا \*\*\* در مقامی کفر و در جایی روا

🔹 در مقامی خار و در جایی چو گُل \*\*\* در مقامی سرکه، در جایی چو مُل

🔹 در مقامی خوف و در جایی رَجا \*\*\* در مقامی بُخل و در جایی سَخا

🔹 در مقامی فقر و در جایی غِنا \*\*\* در مقامی قهر و در جایی رضا

🔹 در مقامی جور و در جایی وفا \*\*\* در مقامی مَنع و در جایی عَطا

🔹 در مقامی دُرد و در جایی صفا \*\*\* در مقامی خاک و در جایی گیا

🔹 در مقامی عیب و در جایی هنر \*\*\* در مقامی سنگ و در جایی گهر

🔹 در مقامی حَنظَل و جایی شِکر \*\*\* در مقامی خشکی و جایی مَطَر

در مقامی ظلم و جایی محضِ عدل \*\*\* در مقامی جهل و جایی عینِ عقل

گرچه آنجا او گزندِ جان بوَد \*\*\* چون بدین‌جا در رسد، درمان بوَد

آبْ در غوره، تُرُش باشد وَلیک \*\*\* چون به انگوری رسد، شیرین و نیک‏

باز در خُمْ او شود تلخ و حرام \*\*\* در مقام سِرکِگی «نِعمَ الإدام»[[1363]](#footnote-1363)‏

🔹 این‌چنین باشد تفاوت در اُمور \*\*\* مردِ کامل این شناسد در ظهور

# در معنیِ آنکه: آنچه ولیِّ کامل کند، مُرید را نشاید گستاخی‌کردن و همان‌فعل‌کردن؛ که حلوا طبیب را زیان ندارد و مریض را زیان دارد، و سرما و برفْ انگورِ رسیده را زیان ندارد امّا غوره را زیان دارد که در راه است و نارسیده! که ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ نشده است![[1364]](#footnote-1364)

گر ولیّ زهری خورَد، نوشی شود \*\*\* ور خورَد طالب، سیَه‌هوشی شود

«ربِّ هَبْ لی» از سلیمان آمده‌ست \*\*\* که: «مَده غیرِ مرا این مُلکْ دست[[1365]](#footnote-1365)‏

تو مکُن با غیرِ من این لطف و جود» \*\*\* این، حسد را مانَد؛ امّا آن نبود

نکتۀ ﴿لا ينبَغي﴾ می‏خوان به جان \*\*\* سِرِّ ﴿مِن بَعدي﴾ ز بخلِ او مدان[[1366]](#footnote-1366)‏

بلکه اندر مُلکْ دید او صد خطر \*\*\* مو به مو مُلکِ جهان بُد بیمِ سَر

بیمِ سَر یا بیمِ سِرّ یا بیمِ دین \*\*\* امتحانی نیست ما را مثلِ این‏

پس سلیمان همّتی باید که او \*\*\* بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو

با چنان قوّت که او را بود هم \*\*\* موجِ آن مُلکَش فرو می‏بست دم‏

🔹 خوان که: ﴿ألقَينا عَليٰ كرسِيهِ﴾ \*\*\* چون بمانْد از تخت و مُلکِ خود تُهی؟![[1367]](#footnote-1367)

چون بر او بنشست زین اندوهْ گَرد \*\*\* بر همه شاهانِ عالَم رحم کرد

شد شفیع و گفت: «این مُلک و لِوا \*\*\* با کمالی دِه که دادی مَر مَرا

هر که را بِدْهیّ و بُکْنی آن کَرَم \*\*\* او سلیمان است و آن کس هم منم‏

او نباشد ﴿بَعدي﴾ او باشد مَعی \*\*\* خودْ مَعی چه بْوَد؟ منم بی‏مُدّعی»[[1368]](#footnote-1368)‏

شرحِ این، فرض است گفتن، لیک من \*\*\* باز می‏گردم به قصه‏یْ مرد و زن‏

# مَخلَصِ ماجرای عرب و جفتِ او در فقر و شکایت

ماجرای مرد و زن را مَخلَصی \*\*\* باز می‏جویَد درونِ مُخلِصی‏

ماجرای مرد و زن افتاد نَقل \*\*\* این مثالِ نفْسِ خود می‏دان و عقل‏

این زن و مردی که نفْس است و خِرَد \*\*\* نیک پابسته‌ست بهرِ نیک و بد[[1369]](#footnote-1369)

وین دو پا بسته در این خاکی‌سرا \*\*\* روز و شب در جنگ و اندر ماجرا

زن همی خواهد حَویجِ خانِقاه \*\*\* یعنی آبِ رو و نان و خوان و جاه‏

نفْسْ همچون زنْ پیِ چاره‏گری \*\*\* گاه خاکی گاه جویَد سَروَری‏

عقلْ خود زین فکرها آگاه نیست \*\*\* در دِماغش جز غمِ اَل‍لٰه نیست‏

گر‌چه سرِّ قصّه این دانَه‌ست و دام \*\*\* صورتِ قصّه شنو اکنون تمام‏

گر بیانِ معنوی کامل شدی \*\*\* خَلقِ عالَمْ عاطل و باطل شدی‏

گر محبّتْ فکرت و معنی‌ستی \*\*\* صورتِ صوْم و نمازت نیستی‏

هدیه‏های دوستان با همدِگر \*\*\* نیست اندر دوستی إلّا صُوَر[[1370]](#footnote-1370)

تا گواهی داده باشد هدیه‏ها \*\*\* بر محبّت‌های مُضمَر در خَفا

ز‌آنکه احسان‌های ظاهرْ شاهدند \*\*\* بر محبّت‌های سِرّ، ای اَرجُمند

شاهدَت گَه راست باشد گَه دروغ \*\*\* مستْ گاهی از مِی و گاهی ز دوغ‏

دوغ‌خورده مستی‌ای پیدا کند \*\*\* های و هوی و سَر‌گِرانی‌ها کند

آن مُرائی در صَلات و در صیام \*\*\* می‌نماید جِدّ و جَهدی بس تمام[[1371]](#footnote-1371)

تا گمان آید که او مستِ وِلاست \*\*\* چون حقیقت بنگری، غرقِ ریاست

حاصل، افعالِ بُرونی رهبر است \*\*\* تا نشان باشد بر آنچه مُضمَر است‏

🔹 راهبر گَه حق بوَد، گاهی غلط \*\*\* گَه گُزیده باشد و گاهی سَقَط

یا ربّ آن تمییز دِه ما را به خواست \*\*\* تا شناسیم آن نشانِ کژ ز راست[[1372]](#footnote-1372)‏

حِس را تمییز دانی چون شود؟ \*\*\* آنکه حِس «یَنظُر بِنورِ اللَه» بوَد

ور اثر نبوَد، سبب هم مُظهِر است \*\*\* همچو خویشی کز محبّت مُخبِر است‏

نبوَد آن که نورِ حقّش شد امام \*\*\* مر اثرها یا سبب‌ها را غلام‏

🔹 چون‌که «نورُ اللَه» در‌آمد در مَشام \*\*\* مر اثر را هیچ کس نبوَد غلام

تا محبّت در درونْ شعله زند \*\*\* زَفت گردد وز اثرْ فارغ کُند

حاجتش نبوَد پیِ اِعلامِ مِهر \*\*\* چون محبّتْ نورِ خود زد بر سپهر

هست تَفصیلات تا گردد تمام \*\*\* این سخن، لیکن بجو تو، وَالسَّلام‏

گر‌چه شد معنا در این صورت پدید \*\*\* صورت از معنا قریب است و بعید

در دلالت همچو آبَند و درخت \*\*\* چون به ماهیّت رَوی، دورند سخت‏

🔹 دانه بین کز آب و خاک و آفتاب \*\*\* چون درختی گشت، عالَم در شتاب[[1373]](#footnote-1373)

🔹 وَر به ماهیّت بِگردانی نظر \*\*\* دورِ دورند این همه از یکدِگر

تَرکِ ماهیّات و خاصیّات گو \*\*\* شرحْ کن احوالِ آن دو رِزق‌جو

🔹 باز‌گو از ماجرای مرد و زن \*\*\* ز‌آنکه انجامی ندارد این سخن[[1374]](#footnote-1374)‏

# دل نهادنِ عرب بر التماسِ دلبرِ خویش و مبالغه نمودن که: «مرا در این تسلیم، حیله و امتحانی نیست‏.»

مرد گفت: «اکنون گذشتم از خِلاف \*\*\* حکم داری، تیغ بَر‌کِش از غِلاف‏

هر‌چه گویی، مر تو را فرمان ‏بَرَم \*\*\* ور بَد و نیک آید آن را نَنْگرم‏

در وجودِ تو شوَم من مُنعَدِم \*\*\* چون مُحِبَّم، ”حُبُّ یُعمِی وَ یُصِمّ“»[[1375]](#footnote-1375)‏

گفت زن: «آهنگِ بِرَّم می‏کنی؟ \*\*\* یا به حیلَت کشفِ سِرَّم می‏کنی؟»‏

گفت: «وَ اللَهْ عالِمُ السِرّ ْ وَ الخَفیّ \*\*\* کآفرید از خاکْ آدم را صَفیّ[[1376]](#footnote-1376)‏

در سه گز قالب که دادَش، وا نمود \*\*\* آنچه در اَلواح و در اَرواح بود

🔹 یاد دادش لوحِ محفوظِ وجود \*\*\* تا بدانست آنچه در اَلواح بود

تا ابد هر‌چه که از پس بود و پیش \*\*\* درس کرد از ﴿عَلَّمَ الأسْماءِ﴾ خویش[[1377]](#footnote-1377)‏

تا مَلَک بی‏خود شد از تدریسِ او \*\*\* قُدسِ دیگر یافت از تَقدیسِ او

آن گشادی‌شان که آدم وا نمود \*\*\* در گشادِ آسمان‌هاشان نبود

در فراخیْ عَرصۀ آن پاک‌جان \*\*\* تنگ آمد عَرصۀ هفت آسمان‏

گفت پیغمبر که حق فرموده است: \*\*\* ”من نَگُنجم هیچ در بالا و پست[[1378]](#footnote-1378)‏

در زمین و آسمان و عرش نیز \*\*\* من نَگُنجم، این یقین دان ای عزیز

در دلِ مؤمن بِگُنجم، ای عجب \*\*\* گر مرا جویی، در آن دل‌ها طَلَب“‏

گفت: ”فَادْخُلْ فی عِبادی، تَلتَقی \*\*\* جَنَّةً مِن ر‌ُؤیَتی، یا مُتَّقی“[[1379]](#footnote-1379)‏

عرشْ با آن نور و با پهنای خویش \*\*\* چون بدید او را، برفت از جای خویش‏

خود بزرگیْ عرش باشد بَس پدید \*\*\* لیک صورت چیست چون معنا رسید؟!

هر مَلَک می‏گفت: ”ما را پیش از این \*\*\* اُلفَتی می‏بود با روی زمین‏

تخمِ خدمت در زمین می‏کاشتیم \*\*\* ز‌آن تَعَلُّقْ ما عجب می‏داشتیم‏

کاین تَعَلُّق چیست با این خاکِمان \*\*\* چون سرشتِ ما بُدَه‌ست از آسِمان؟!

إلفِ این اَنوارْ با ظُلْمات چیست؟ \*\*\* چون توانَد نور با ظُلْمات زیست؟‏

آدما، آن إلف از بوی تو بود \*\*\* ز‌آنکه جِسمت را زمین بُد تار و پود

جسمِ خاکت را از اینجا بافتند \*\*\* نورِ پاکت را در اینجا تافتند[[1380]](#footnote-1380)

این که جانِ ما ز روحت یافتَه‌ست \*\*\* پیش پیش از خاکْ آن بر‏تافتَه‌ست‏

در زمین بودیم و غافل از زمین \*\*\* غافل از گنجی که در وی بُد دَفین‏

چون سفر فرمود ما را ز‌آن مُقام \*\*\* تلخ شد ما را از آن تحویلْ کام‏

تا که حجّت‌ها همی گفتیم ما \*\*\* که: ’به‌جای ما که آید ای خدا؟[[1381]](#footnote-1381)

نورِ این تسبیح و این تَهلیل را \*\*\* می‏فروشی بهرِ قال و قیل را؟!‘

حکمِ حق گسترْد بهرِ ما بِساط \*\*\* که: ’بگویید از طریقِ انبساط

هر‌چه آید بر زبانْتان بی‏حذَر \*\*\* همچو طفلانِ یگانه با پدر

🔹 ما همی دانیم خودْ رازِ شما \*\*\* لیک می‌خواهیم آوازِ شما

ز‌آنکه این دَم‌ها اگر نالایق است \*\*\* رحمتِ من بر غضب هم سابق است[[1382]](#footnote-1382)‏

از پیِ اظهارِ این سَبْق ای مَلَک \*\*\* در تو بِنْهم داعیه‏یْ اِشکال و شک‌ّ

تا بگوییّ و نگیرم بر تو من \*\*\* مُنکِرِ حِلمَم نیارد دم زدن‏

صد پدر، صد مادر اندر حِلمِ ما \*\*\* هر نفَس زاید، در‌اُفتد در فَنا

حِلمِ ایشان کَفِّ بحرِ حِلمِ ماست \*\*\* کفْ روَد آید، ولی دریا به ‌جاست “‏

خود چه گویم؟ پیشِ آن دُرْ این صدف \*\*\* نیست إلّا کفِّ کفِّ کفِّ کفّ‏

حقِّ آن کفّ، حقِّ آن دریای صاف \*\*\* کِامتحانیّ نیست این گفت و نه لاف‏

از سَرِ مِهر و وفا است و خضوع \*\*\* حقِّ آن کس که بِدو دارم رجوع‏

گر به پیشَت امتحان است این هوَس \*\*\* امتحان را امتحان کن یک نفَس‏

سِر مپوشان، تا پدید آید سِرَم \*\*\* امر کن تو هر‌چه بر وی قادرم‏

دل مَپوشان، تا پدید آید دلم \*\*\* تا قبول آرَم هر آنچه قابِلم‏

چون کنم؟ در دستِ من چه چاره است؟ \*\*\* در‌نِگر تا جانِ من چه کاره است‏؟»

# تعیین‌کردن زنْ طریقِ طلبِ روزیِ شویِ خود را، و قبولِ او

گفت زن: «نَک آفتابی تافتَه‌ست \*\*\* عالَمی زو روشنایی یافتَه‌ست‏

نائبِ رحمٰن، خلیفه‏یْ کردگار \*\*\* شهرِ بغداد است از وی چون بهار

گر بپیوندی بدان شَه، شَه شَوی \*\*\* سوی هر إدبار تا کی می‏روی‏؟!»‏

----------

دوستیِّ مُقبِلانْ چون کیمیاست \*\*\* چون نظرْشان کیمیایی خود کجاست‏؟!

چشمِ احمد بر ابوبَکری زده \*\*\* او ز یک تَصدیقْ صِدّیق آمده

----------

گفت: «من شَه را پذیرا چون شوَم؟! \*\*\* بی‏بهانه سوی او من چون روَم‏؟!

نسبتی باید مرا یا حیلَتی \*\*\* هیچ پیشه راست شد بی‏آلَتی؟!‏»

----------

همچو مجنونی که بشنید از یکی \*\*\* که مرض آمد به لیلی اندکی‏

گفت: «آوَه! بی‏بهانه چون روَم؟! \*\*\* ور بمانم از عیادت، چون شوَم‏؟!

لَیتَنی کُنتُ طَبیباً حاذِقاً \*\*\* کُنتُ أمشِی نَحو‌َ لَیلیٰ شائِقاً»‏[[1383]](#footnote-1383)

﴿قُلْ تَعالَوا﴾ گفت حقْ ما را بِدان \*\*\* تا بوَد شَرم‌اِشکَنی ما را نشان[[1384]](#footnote-1384)‏

شب‌پَران را گر نظر و آلَت بُدی \*\*\* روزشان جُوْلان و خوش‌حالت بُدی

----------

گفت: «چون شاهِ کرَم میدان روَد \*\*\* عینِ هر بی‏آلَتی آلَت شود

ز‌آنکه آلَت دَعوی است و هستی است \*\*\* کارْ در بی‏آلتیّ و پستی است»‏

گفت: «کی بی‏آلَتی سودا کنم؟! \*\*\* تا نه من بی‌آلَتی پیدا کنم؟![[1385]](#footnote-1385)‏

پس گواهی بایدَم بر مُفلِسیّ \*\*\* تا شَهَم رحمی کند در مُفلِسیّ‏

تو گواهی غیر گفت‏ و گو و رنگ \*\*\* وانَما تا رحم آرَد شاهِ شَنگ‏

کاین گواهی که ز گفت و رنگ بُد \*\*\* نزدِ آن قاضِی ‌الْقُضاةْ آن جَرح شد

پس گواهی زَ اندرون می‌بایدَم \*\*\* نی گواهیِّ بُرون می‌بایدَم»

صدق می‏باید گواهِ حالِ او \*\*\* تا بتابد نورِ او بی‏قالِ او

# هدیه بردنِ آن اَعرابی سَبوی آبِ باران را از میانِ بادیه، سوی بغداد نزدِ خلیفه، و پنداشتنْ که آنجا قَحطِ آب است‏

گفت زن: «صدقْ آن بوَد کز بودِ خویش \*\*\* پاک برخیزی تو از مَجهودِ خویش‏

آبِ باران است ما را در سَبو \*\*\* مُلکَت و سرمایه و اسبابِ تو[[1386]](#footnote-1386)

این سَبوی آب را بردار و رو \*\*\* هدیه ساز و پیشِ شاهنشاه شو

گو که: ”ما را غیر از این اسباب نیست \*\*\* در مَفازه هیچ بِهْ زین آب نیست‏

گر خزانَه‏ش پُر ز دُرِّ فاخر است \*\*\* این‌چنین آبش نباشد، نادر است“»‏

----------

چیست آن کوزه؟ تنِ مَحصورِ ما \*\*\* اندر آن، آبِ حواسِ شورِ ما

ای خداوند، این خُم و کوزه‏یْ مرا \*\*\* در پذیر از فضلِ ﴿اَل‍لٰهَ اشْتَريٰ﴾[[1387]](#footnote-1387)

کوزه‏ای با پنج لوله‏یْ پنج حِس \*\*\* پاک دار این آب را از هر نجس‏

تا شود زین کوزه مَنفَذ سوی بَحر \*\*\* تا بگیرد کوزۀ ما خوی بَحر

تا چو هدیه پیشِ سلطانَش بَری \*\*\* پاک بیند، باشدش شَه مشتری‏

بی‏نهایت گردد آبش بعد از آن \*\*\* پُر شود از کوزۀ ما صد جهان‏

لوله‏ها بَر بند و پُر دارش ز خُم \*\*\* گفت: «غُضُّوا عَن هَویٰ أبصارَکُم»[[1388]](#footnote-1388)‏

----------

ریشِ او پُر‌باد: «کاین هدیه که‌راست؟! \*\*\* لایقِ چونان شَهی، این است راست»‏[[1389]](#footnote-1389)

و‌آن نمی‏دانست کآنجا بر گذر \*\*\* هست جاری دجله‌ای همچون شِکر

در میانِ شهرْ چون دریا روان \*\*\* پُر ز کشتی‌ها و شَستِ ماهیان‏

رو برِ سلطان و کار و بار بین \*\*\* حُسنِ ﴿تَجرِي تَحتَها الأنهار﴾ بین[[1390]](#footnote-1390)‏

----------

این‌چنین حِسّ‌ها و ادراکاتِ ما \*\*\* قطره‏ای باشد در آن بحرِ صفا

🔹 باز جوی و باز بین و باز یاب \*\*\* از که؟ از «مَن عِندَهُ اُمُّ الْکِتاب»[[1391]](#footnote-1391)

# در نمد دوختنِ زنْ سَبوی آب را، و مُهر بر وِی نهادنْ از اعتقاد

مرد گفت: «آری، سَبو را سر ببند \*\*\* هین که این هدیَه‌ست ما را سودمند

در نمد در دوز تو این کوزه را \*\*\* تا گشاید شَه به هدیه روزه را

کاین‌چنین اندر همه‌یْ آفاق نیست \*\*\* جز رَحیق و مایۀ أذواق نیست‏

ز‌آنکه ایشان ز‌آب‌های تلخ و شور \*\*\* دائماً پُر‌عِلّتند و نیم‌کور»

----------

مرغْ کآبِ شور باشد مَسکَنش \*\*\* او چه داند جای آبِ روشنش‏؟!

ای که اندر چشمۀ شور است جات \*\*\* تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات‏؟!

ای تو نارَسته از این فانی رِباط \*\*\* تو چه دانی صَحو و سُکر و اِنبساط

ور بدانی، نَقلَت از أبّ و جَد است \*\*\* پیشِ تو این نام‌ها چون أبجَد است‏

أبجَد و هَوَّز چه فاش است و پدید \*\*\* بر همه طفلان و معنی بس بَعید

----------

پس سَبو برداشت آن مردِ عرب \*\*\* در سفر شد، می‏کِشیدش روز و شب‏

بر سَبو لرزان بُد از آفاتِ دهر \*\*\* هم کِشیدش از بیابان تا به شهر

زنْ مُصَلّیٰ باز کرده از نیاز \*\*\* «رَبِّ سَلِّمْ» وِرد کرده در نماز[[1392]](#footnote-1392)

که: «نگه‌دار آبِ ما را از خَسان \*\*\* یا رَبّ این گوهر بِدان دریا رِسان‏

گر‌چه شویَم آگَه است و پُر فن است \*\*\* لیک گوهر را هزاران دشمن است‏

خود چه باشد گوهر؟ آبِ کوثر است \*\*\* قطره‏ای زآن آب کَاصلِ گوهر است»‏

از دعاهای زن و زاریِّ او \*\*\* وز غمِ مرد و گران‌باریِّ او

سالم از دزدان و از آسیبِ سنگ \*\*\* بُرد تا دارُ‌الخِلافه بی‏درنگ‏

دید درگاهی پُر از اِنعام‌ها \*\*\* اهلِ حاجت گستریده دام‌ها

دم به دم هر سویْ صاحب‌حاجتی \*\*\* یافته ز آن دَر، عطا و خلعتی‏

بهرِ گَبر و مؤمن و زیبا و زشت \*\*\* همچو خورشید و مَطَر، بَل چون بهشت‏

دید قومی در نظر آراسته \*\*\* قوم دیگر منتظِر برخاسته‏

خاص و عامه، از سلیمان تا به مور \*\*\* زنده گشته چون جهان از نَفخِ صور

اهلِ صورت ز‌آن جواهر یافته \*\*\* اهلِ معنا بَحرِ نادر یافته‏[[1393]](#footnote-1393)

آن که بی‏همّت، چه با همّت شده \*\*\* وآن که با همّت، چه با نعمت شده‏

# در بیانِ آنکه: چنان‌که گدا، عاشقِ کریم است، کریم هم عاشقِ گداست. اگر گدا را صبر بیش بوَد، کریم بر درِ او آید؛ و اگر کریم را صبر بیش بوَد، گدا بر درِ او آید. امّا صبر، کمالِ گدا و نُقصانِ کریم است‏.

بانگ می‏آید که: «ای طالب بیا» \*\*\* جودْ محتاجِ گدایانْ چون گدا

🔹 جودْ محتاج است و خواهد طالبی \*\*\* همچنان که توبه خواهد تائبی

جود می‏جوید گدایان و ضِعاف \*\*\* همچو خوبانْ کآیِنه جویَند صاف‏

روی خوبان ز آینه زیبا شود \*\*\* روی احسان از گدا پیدا شود

چون گدا آیینۀ جود است هان \*\*\* دَم بوَد بر روی آیینه زیان

پس از این فرمود حق در ﴿وَ الضُّحيٰ﴾: \*\*\* «بانگ کم زن -ای محمّد- بر گدا»[[1394]](#footnote-1394)

آن یکی، جودَش گدا آرَد پدید \*\*\* وین دگر، بخشد گدایان را مَزید

پس گدایان آیِنه‌یْ جودِ حقَند \*\*\* و‌آنکه با حقّند، جودِ مُطلَقند

وآن که جز این دُو سْت، او خود مرده‏ است \*\*\* او بر این دَر نیست، نقشِ پرده است‏

# فرق میانِ آن که درویش است به خدا و تشنۀ خداست، و آن که درویش است از خدا و تشنه است‏ به غیر

🔹 لیک درویشی که او تشنه‌یْ خداست \*\*\* هست دائم از خدایش کارْ راست

🔹 لیک درویشی که تشنه‌یْ غیر شد \*\*\* او حقیر و اَبلَه و بی‌خیر شد

نقشِ درویش است او، نی اهلِ جان \*\*\* نقش سگ را تو مینداز استخوان[[1395]](#footnote-1395)

فقرِ لقمه دارد او، نی فقرِ حق \*\*\* پیشِ نقشِ مُرده‏ای کم نِهْ طبَق‏

ماهیِ خاکی بوَد درویشِ نان \*\*\* شکلِ ماهی، لیک از دریا رَمان‏

🔹 نقشِ ماهی کی بوَد درویشِ آب؟! \*\*\* آن ز بی‌آبی نمی‌گردد خراب

مرغِ خانَه‌ست او، نه سیمرغِ هوا \*\*\* لوت نوشد او، ننوشد از خدا

عاشقِ حقّ است او بَهرِ نَوال \*\*\* نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال‏

گر توهّم می‏کند او عشقِ ذات \*\*\* ذات نبوَد، وَهمِ أسما و صفات‏

وَهمْ مخلوق است و مولود آمده‌ست \*\*\* حق نزاییده‌ست و او ﴿لَمْ يولَد﴾ است[[1396]](#footnote-1396)‏

عاشقِ تصویر و وَهمِ خویشتن \*\*\* کی بوَد از عاشقانِ ذو الْمِنَن‏؟

عاشقِ آن وَهم اگر صادق بوَد \*\*\* آن مَجازش تا حقیقت می‌روَد

شرح می‏خواهد بیانِ این سخن \*\*\* لیک می‏ترسم ز أفهامِ کُهن‏

فهم‌های کهنۀ کوته‌نظر \*\*\* صد خیالِ بَد در‌آرَد در فِکَر

بر سَماعِ راستْ هر کس چیر نیست \*\*\* لقمۀ هر مُرغَکی انجیر نیست‏

خاصه مرغِ مردۀ پوسیده‏ای \*\*\* پُر‌خیالی أعمیِ بی‏دیده‏ای‏

نقشِ ماهی را چه دریا و چه خاک؟! \*\*\* رنگِ هِندو را چه صابون و چه زاک؟!‏

نقش اگر غمگین نگاری بر ورق \*\*\* او ندارد از غم و شادی سَبَق‏

صورتش غمگین و او فارغ از آن \*\*\* صورتش خندان و او ز‌آن بی‏نشان‏

وین غم و شادی که اندر دل خَفی‌ست \*\*\* پیشِ آن شادی‌ّ و غم، جز نقش نیست‏

صورتِ خندانِ نقش از بهرِ توست \*\*\* تا از آن صورت شود معنا درُست‏

صورتِ غمگینِ نقش از بهرِ ماست \*\*\* تا که ما را یاد آید راهِ راست

نقش‌هایی کَاندر این حمّام‌هاست \*\*\* از بُرونِ جامه‌کَن چون جامه‌هاست‏

تا بُرونی، جامه‏ها بینیّ و بس \*\*\* جامه بیرون کُن، در آ ای هم‌نفَس‏

ز‌آنکه با جامه، در آن‌سو راه نیست \*\*\* تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست‏

باز می‌گردم سوی قصّه‌یْ عرب \*\*\* از بیانِ سرّ و رازِ بو العَجَب

# پیش آمدنِ نَقیبان و دربانانِ خلیفه از بَهرِ اِکرامِ أعرابی، و پذیرفتنْ هدیۀ او را

آن عَرابی از بیابانِ بَعید \*\*\* بر درِ دارُ‌الخلافه چون رسید

پس نَقیبانْ پیشِ أعرابی شدند \*\*\* بس گُلابِ لطف بر رویَش زدند

حاجتِ او فهمشان شد بی‏مَقال \*\*\* کارِ ایشان بُد عطا پیش از سؤال‏

پس بِدو گفتند: «یا وَجهَ الْعَرب \*\*\* از کجایی؟ چونی از راه و تَعَب‏؟»[[1397]](#footnote-1397)

گفت: «وَجهم گر مرا وَجهی دهید \*\*\* بی‏وُجوهَم چون پسِ پُشتم نَهید[[1398]](#footnote-1398)

ای که در روتان نشانِ مِهتری‌ست \*\*\* فَرّتان خوش‌تر ز زرِّ جعفری‌ست‏

ای که یک دیدارتان دیدارها \*\*\* ای نثارِ دیده‌تان دینارها

ای همه ”یَنظُرْ بِنورِ اللَه“ شده \*\*\* از برِ حقْ بهرِ بخشش آمده[[1399]](#footnote-1399)‏

تا زنید آن کیمیاهای نظَر \*\*\* بر سرِ مِسّ‌های اشخاصِ بشر

من غریبم، از بیابان آمدم \*\*\* بر اُمیدِ لطفِ سلطان آمدم‏

بوی لطفِ او بیابان‌ها گرفت \*\*\* ذرّه‏های ریگ هم جان‌ها گرفت‏

تا بدین‌جا بهرِ دینار آمدم \*\*\* چون رسیدم، مستِ دیدار آمدم»‏

----------

بهرِ نانْ شخصی سوی نانوا دوید \*\*\* داد جان، چون حُسنِ نانوا را بدید

بهرِ فُرجه شد یکی تا گُلسِتان \*\*\* فُرجۀ او شد جمالِ باغِبان‏

همچو أعرابی که آب از چَه کِشید \*\*\* آبِ حیوان از رُخِ یوسُف چِشید

رفت موسیٰ کآتشی آرَد به دست \*\*\* آتشی دید او که از آتش بِرَست‏

جَست عیسیٰ تا رَهد از دشمنان \*\*\* بُردش آن جَستن به چارُم آسِمان‏

دامِ آدمْ دانۀ گندم شده \*\*\* تا وجودش خوشۀ مردم شده‏

باز آید سوی دام از بهرِ خَور \*\*\* ساعِد شَه یابد و اقبال و فَرّ[[1400]](#footnote-1400)

طفل شد مَکتبْ پیِ کسبِ هُنر \*\*\* بر اُمیدِ مرغ و یا لطفِ پدر

پس ز مکتب آن یکی صَدری شده \*\*\* ماهیانه داده و بَدری شده‏

آمده عبّاسْ حَرب از بهرِ کین \*\*\* بهرِ قَمعِ احمد و اِستیزِ دین[[1401]](#footnote-1401)‏

گشت دین را تا قیامت پشت و رو \*\*\* در خلافتْ او و فرزندان او

🔹 آمده عُمَّر به حَربِ مصطفیٰ \*\*\* تیغْ در کَف، بسته بس میثاق‌ها

🔹 گشته اندر شرعْ امیرالمؤمنین \*\*\* پیشوا و مُقتَدای اهلِ دین

🔹 آن علف‌کِش سوی ویران‌ها شده \*\*\* بی‌خبر بر گنجْ ناگَه بَر‌ زده[[1402]](#footnote-1402)

🔹 تشنه آمد سوی جوی آبْ در \*\*\* دید اندر جویْ خودْ عکسِ قمَر

----------

«من بر این در، طالبِ چیز آمدم \*\*\* صَدر گشتم چون به دِهلیز آمدم‏

آب آوردم به تُحفه بهرِ نان \*\*\* بوی نانَم بُرد تا صدرِ جهان[[1403]](#footnote-1403)‏

نانْ برون رانْد آدمی را از بهشت \*\*\* نانْ مرا اندر بهشتی در سِرِشت‏

رَستم از آب و زِ نان همچون مَلَک \*\*\* بی‏غرض گردم بر این درْ چون فَلک»[[1404]](#footnote-1404)‏

----------

بی‏غرض نبوَد به گَردش در جهان \*\*\* غیرِ جسم و غیرِ جانِ عاشقان‏

# در بیانِ آنکه: عاشقِ دنیا بر مثالِ عاشقِ دیواری است که بر او آفتاب تافته، و جَهد نکرد تا فهم کند که این تاب از دیوار نیست‌‌، از آفتاب است از آسمانِ چهارم؛ لاجَرَم کُلّی دل بر دیوار نهاد. چون پرتوِ آفتاب به آفتاب پیوست، او محروم ماند؛ ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾[[1405]](#footnote-1405)

عاشقانِ کُل، نه این عُشّاقِ جُزو \*\*\* مانَد از کُلْ آن که شد مشتاقِ جُزو

چون که جُزوی عاشقِ جُزوی شود \*\*\* زود مَعشوقش به کُلِّ خود روَد

ریشِ گاو و بندۀ غیر آمد او \*\*\* غَرقه شد، کفْ در ضعیفی در زد او

نیست حاکم تا کند تیمارِ او \*\*\* کار خواجه‌یْ خود کند یا کارِ او

«فَاز‌ْنِ بِالْحُرَّه» پیِ این شد مَثَل \*\*\* «فَاسْرِقِ الدُّرَّه» بدین شد مُنتقَل[[1406]](#footnote-1406)‏

بنده سوی خواجه شد، او مانْد زار \*\*\* بوی گُل شد سوی گُل، او مانْد خار[[1407]](#footnote-1407)

🔹 همچو آن اَبله که تابِ آفتاب \*\*\* دید بر دیوار و حیران شد شتاب

🔹 عاشقِ دیوار شد «کاین باضیاست» \*\*\* بی‌خبر کاین عکسِ خورشیدِ سَماست

🔹 چون به اصلِ خویش پیوست آن ضیا \*\*\* دید دیوارِ سیَه مانده به جا

او بمانده دور از مطلوبِ خویش \*\*\* سعیْ ضایع، رنجْ باطل، پایْ ریش‏

همچو صیّادی که گیرد سایه‏ای؟! \*\*\* سایه کی گردد وِرا سرمایه‏ای؟!

سایۀ مرغی گرفته مَردْ سخت \*\*\* مرغْ حیران گشته بر شاخِ درخت‏

کاین مُدَمَّغ بر که می‏خندد؟ عجب \*\*\* اینْت باطل، اینْت پوسیده سبب‏

ور تو گویی: «جزوْ پیوسته‏یْ کُل است» \*\*\* خار می‏خور، خار مقرونِ گُل است‏

جز ز یک رو نیست پیوسته به کُلّ \*\*\* ور نه خود باطل بُدی بَعثِ رُسُل[[1408]](#footnote-1408)‏

چون رسولان از پیِ پیوستنَند \*\*\* پس چه پیوندَندِشان چون یک تنَند؟!

این سخن پایان ندارد ای غلام \*\*\* ز‌آنکه جَرّی سخت دارد این کلام

# سپردنِ عرب هدیۀ خود را به غلامانِ خلیفه‏

🔹 شرح کن حالِ عرب ای با نِظام \*\*\* روزْ بی‌گه شد، حکایت کن تمام

🔹 با نَقیبانْ حالِ خود را آن عرب \*\*\* چون بگفت او، دید هنگامِ طلب

آن سبوی آب را در پیش داشت \*\*\* تخمِ خدمت را در آن حضرت بکاشت‏

گفت: «این هدیه بِدان سلطان بَرید \*\*\* سائلِ شَه را ز حاجت وا خرید

آبِ شیرین و سبوی سبز و نو \*\*\* ز‌آبِ بارانی که جمع آمد به گو»[[1409]](#footnote-1409)

خنده می‏آمد نَقیبان را از آن \*\*\* لیک پَذرُفتند آن را همچو جان‏

ز‌آنکه لطفِ شاهِ خوبِ با‌خبر \*\*\* کرده بود اندر همه اَرکانْ اثر

----------

خویِ شاهان در رعیّت جا کُند \*\*\* چرخِ أخضَرْ خاک را خَضرا کند

شَه چو حوضی دان، حَشَم چون لوله‏ها \*\*\* آب از لوله رَود در گوله‏ها

چون‌که آبِ جمله از حوضی‌ست پاک \*\*\* هر یکی آبی دهد خوشْ ذوقناک‏

وَر در آن حوضْ آبِ شور است و پلید \*\*\* هر یکی لوله همان آرَد پدید

ز‌آنکه پیوسته‌ست هر لوله به حوض \*\*\* خوض کن در معنیِ این حرف، خوض‏

لطفِ شاهنشاهِ جانِ بی‏وطن \*\*\* چون اثر کرده‌ست اندر کُلِّ تن؟!‏

لطفِ عقلِ خوش‌نهادِ خوش‌نسب \*\*\* چون همه تن را درآرَد در ادب؟!‏

عشقِ شَنگِ بی‏قرارِ بی‏سکون \*\*\* چون در‌آرَد کُلِّ تن را در جُنون؟‏!

لطفِ آبِ بَحر کاو چون کوثر است \*\*\* سنگ‌ریزه‏ش جمله دُرّ و گوهر است‏

هر هنر کُاستا بِدان معروف شد \*\*\* جانِ شاگردش بِدان موصوف شد

پیشِ استادِ اُصولی هم اُصول \*\*\* خوانَد آن شاگردِ چُستِ با حُصول‏

پیشِ استادِ فقیهْ آن فقه‌خوان \*\*\* فقه خوانَد، نی اُصول و نی بیان‏

پیشِ استادی که او نَحوی بوَد \*\*\* جانِ شاگردش از آن نَحوی شود

باز استادی که آن محوِ ره است \*\*\* جانِ شاگردش از آن، محوِ شَه است‏

زین همه انواعِ دانش، روزِ مرگ \*\*\* دانشِ فقر است سازِ راه و برگ‏

# ماجرای مردِ نَحوی در کشتی با کشتی‌بان‏، و جواب دادنِ او

آن یکی نَحوی به کشتی در‌نشست \*\*\* رو به کشتی‌بان نمود آن خودپرست‏

گفت: «هیچ از نَحو خواندی؟» گفت: «لا» \*\*\* گفت: «نیمِ‌ عمرِ تو شد بر فَنا»

دل‌شکسته گشت کشتی‌بان ز تاب \*\*\* لیک آن دَم گشت خاموش از جواب‏

بادْ کشتی را به گردابی فِکَند \*\*\* گفت کشتی‌بان بدان نَحوی بلند:

«هیچ دانی آشِنا کردن؟ بگو» \*\*\* گفت: «نی، از من تو سَبّاحی مَجو»

گفت: «کلِّ عمرت -ای نَحوی- فَناست \*\*\* ز‌آنکه کشتی غرقِ در گرداب‌هاست»‏

----------

مَحو می‏باید نه نحو اینجا، بدان \*\*\* گر تو مَحوی، بی‏خطر در آب ران‏

آبِ دریا مُرده را بر سر نهد \*\*\* ور بوَد زنده، ز دریا کی رهد؟!

چون بمُردی تو ز اوصافِ بشر \*\*\* بَحرِ اَسرارت نهد بر فرقِ سَر

ای که خَلقان را تو خر می‏خوانده‏ای \*\*\* این زمان چون خر، بر این یخ مانده‏ای‏

گر تو علاّمه‏یْ زمانی در جهان \*\*\* نَک فَنای این جهان بین این زمان‏

مردِ نَحوی را از آن در‌دوختیم \*\*\* تا شما را نَحوِ مَحو آموختیم[[1410]](#footnote-1410)‏

فقهِ فقه و نحوِ نحو و صَرفِ صَرف \*\*\* در کَم‌آمد یابی ای یارِ شِگَرف‏

آن سَبوی آب، دانش‌های ماست \*\*\* و‌آن خلیفه، دِجلۀ علمِ خداست‏

ما سَبوها پُر به دجله می‏بریم \*\*\* گر نه خر دانیم ما خود را، خریم‏

----------

آن عربْ -باری- بدان معذور بود \*\*\* کاو ز دجله غافل و بس دور بود

گر ز دجله با خبر بودی چو ما \*\*\* او نبردی آن سَبو را جا به جا

بلکه از دجله اگر واقف بُدی \*\*\* آن سَبو را بر سرِ سنگی زدی‏

🔹 آن سَبوی تنگِ پُر‌ناموس و رنگ \*\*\* شد حجابِ بَحر، زن او را به سنگ

# قبول‌کردنِ خلیفه هدیه را و عطا فرمودن، با کمالِ بی‏نیازی از آن هدیه

چون خلیفه دید و احوالش رسید \*\*\* آن سَبو را پُر ز زر کرد و مَزید

داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص‏ \*\*\* آن عرب را کرد از فاقه خَلاص

🔹 پس نَقیبی را بفرمود آن قُباد \*\*\* آن جهانِ بخشش و آن بَحرِ داد:

«کاین سَبو پُر زر به دستِ او دهید \*\*\* چون‌که وا گردد، سوی دِجلَه‏ش بَرید

از رهِ خشک آمده‌ست و آن سفر \*\*\* از رهِ دجلَه‌ش بوَد نزدیک‌تر

🔹 چون به کشتی در‌نشیند، رنجِ راه \*\*\* خود فراموشش شود آن جایگاه»

🔹 همچنان کردند و دادندَش سَبو \*\*\* پُر زر و بردند تا دجله دو تو[[1411]](#footnote-1411)

چون به کشتی در‌نشست و دجله دید \*\*\* سجده می‏کرد از حیا و می‏خَمید:

«کای عجب لطفْ آن شَهِ وَهّاب را \*\*\* وین عجب‌تر کاو سِتَد آن آب را!

چون پذیرفت از من آن دریای جود \*\*\* آن‌چنان جنسِ دَغَل را زود زود؟!»

----------

کُلّ عالم را سَبو دان ای پسر \*\*\* کآن بوَد از لطف و خوبی تا به سر

قطره‏ای از دجلۀ خوبیِّ اوست \*\*\* کآن نمی‏گنجد ز پُرّی زیرِ پوست‏

گنجِ مخفی بُد، ز پُرّی چاک کرد \*\*\* خاک را تابان‌تر از اَفلاک کرد

گنجِ مخفی بُد، ز پُرّی جوش کرد \*\*\* خاک را سلطانِ اَطلس‌پوش کرد

ور بدیدی قطره از دجله‏یْ خدا \*\*\* آن سَبو را او فَنا کردی فَنا

و‌آن که دیدندش، همیشه بی‏خودند \*\*\* بی‏خودانه بر سَبو سنگی زدند

ای ز غیرت بر سَبو سنگی زده \*\*\* و‌آن سَبو زِ اشْکَستْ کامل‌تر شده‏

خُم شکسته، آب از آن ناریخته \*\*\* صد دُرستی زین شکست انگیخته‏

جزوِ جزوِ خُم به رقص است و به حال \*\*\* عقلِ جزوی را نموده این مُحال‏

نه سَبو پیدا در این حالت نه آب \*\*\* خوش ببین وَ اللٰـهُ أعلَمْ بِالصَّواب‏

چون درِ معنی زنی، بازت کنند \*\*\* پَرِّ فکرت زن، که شَهبازت کنند

پَرِّ فکرت شد گِل‌آلود و گِران \*\*\* ز‌آنکه گِل‌خواری، تو را گِل شد چو نان‏

نانْ گِل است و گوشت، کمتر خور از این \*\*\* تا نمانی همچو گِل اندر زمین‏

🔹 خاک می‏خوردیم عمری در غذا \*\*\* خاکْ ما را خورد آخِر در جزا[[1412]](#footnote-1412)

چون گرسنه می‏شوی، سگ می‏شوی \*\*\* تند و بَد پیوند و بَد رَگ می‏شوی‏

چون شدی تو سیر، مُرداری شوی \*\*\* بی‌خود و بی‏حسْ چو دیواری شوی‏

پس دَمی مُردار و دیگر دم سگی \*\*\* چون کُنی در راهِ شیران هم‌تگی؟‏!

آلتِ اِشکارِ خود جز سگ مدان \*\*\* کمترک انداز سگ را استخوان‏

ز‌آنکه سگ چون سیر شد سرکش شود \*\*\* کی سوی صید و شکاری خوش رود؟!

آن عرب را بینوایی می‏کشید \*\*\* تا بدان درگاه و آن دولت رسید

در حکایت گفته‏ایم احسانِ شاه \*\*\* در حقِ آن بینوای بی‏پناه‏

هر‌چه گوید مردِ عاشق، بوی عشق \*\*\* از دهانش می‏جهد در کوی عشق‏

گر بگوید فقه، فقر آید همه \*\*\* بوی فقر آید از آن خوش ‌دَمدَمه‏

ور بگوید کفر، آید بوی دین \*\*\* آید از گفتِ شَکَش بوی یقین‏

ور بگوید کژ، نماید راستی \*\*\* ای کژی که راست را آراستی

کفِّ کژْ کز بحرِ صافی خاسته‌ست \*\*\* اصلِ صافْ آن فرع را آراسته‌ست‏

آن کفَش را صافی و مَحقوق دان \*\*\* همچو دشنامِ لبِ معشوق دان‏

گشت این دشنامِ نامطلوبِ او \*\*\* خوش ز بهرِ عارضِ محبوبِ او

از شِکر گر شکل نانی می‏پزی \*\*\* طعمِ قند آید نه نان، چون می‌مَزی‏

گر بتِ زرّین بیابد مؤمنی \*\*\* کی هِلَد او را پیِ سجده‌کُنی؟!

🔹 چون بیابد مؤمنی زر‌ّین‌ْ وَثَن \*\*\* می‏بِنَگذارد وِرا بهرِ شَمَن[[1413]](#footnote-1413)

بلکه گیرد اندر آتش افکنَد \*\*\* صورتِ عاریَّتَش را بر‌کَنَد

تا نمانَد بر ذَهَب نقشِ وَثَن \*\*\* چون‌که صورتْ مانع است و راهزن‏

ذاتِ زَرّش دادِ رَبّانیَّت است \*\*\* نقشِ بت بر نقدِ زَر عاریّت است‏

بهرِ کَیْکی تو گلیمی را مسوز \*\*\* وز صُداعِ هر مگس مگْذار روز[[1414]](#footnote-1414)

بت‌پرستی، گر بمانی در صُوَر \*\*\* صورتش بُگذار و در معنا نِگر

مردِ حَجّی؟ همرهِ حاجی طلب \*\*\* خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب‏

منگر اندر نقش و اندر رنگِ او \*\*\* بنگر اندر عزم و در آهنگِ او

گر سیاه است و هم‌آهنگِ تو است \*\*\* تو سفیدش خوان که همرنگِ تو است‏

🔹 ور سفید است و وِرا آهنگ نیست \*\*\* زو بِبُر کز دلْ مر او را رنگ نیست[[1415]](#footnote-1415)

این حکایت گفته شد زیر و زبر \*\*\* همچو فکرِ عاشقانْ بی‏پا و سر

سَر ندارد کز ازل بودَه‌ست پیش \*\*\* پا ندارد با ابد بودَه‌ست خویش‏

بلکه چون آب است و هر قطره‌یْ از آن \*\*\* هم سَر است و پا و هم بی‏هر‌دُوان‏

حاشَ لِلَّه این حکایت نیست، هین \*\*\* نقدِ حال ما و توست این، خوش ببین‏

پیشِ هر صوفی که او با فَرّ بوَد \*\*\* هر‌چه آن ماضی‌ست لا یُذکَر بوَد

🔹 چون بوَد فکرش همه مشغولِ حال \*\*\* نایَد اندر ذهنِ او فکرِ مَآل

هم عرب ما، هم سَبو ما، هم مَلِک \*\*\* جملهْ ما، ﴿يؤْفَك عَنهُ مَنْ أُفِك﴾‏[[1416]](#footnote-1416)

عقل را شُو دان و زنْ این نَفْس و طَمْع \*\*\* این دو ظُلْمانیّ و مُنکِر، عقلْ شمع‏

بشنو اکنون اصلِ اِنکار از چه خاست \*\*\* ز‌آنکه کُلّ را گونه گونه جزوهاست

جزوِ کُلّ، نی جزوها نسبت به کلّ \*\*\* نی چو بوی گُل که باشد جزوِ گُل‏

لطفِ سبزه جزوِ لطف گُل بوَد \*\*\* بانگِ قُمری جزوِ آن بلبل بوَد

گر شوَم مشغولِ اشکال و جواب \*\*\* تشنگان را کی توانم داد آب؟!‏

گر تو اشکالی به‌کلّیّ و حَرَج \*\*\* صبر کن «کَالصَّبرُ مِفتاحُ الْفَرَج»[[1417]](#footnote-1417)‏

اِحتِما کن، اِحتِما زَ اندیشه‏ها \*\*\* ز‌آنکه شیرانند در این بیشه‏ها[[1418]](#footnote-1418)

اِحتِماها بر دواها سَرور است \*\*\* ز‌آنکه خاریدنْ فُزونیِّ گَر است[[1419]](#footnote-1419)‏

اِحتِما اصلِ دوا آمد یقین \*\*\* اِحتِما کن، قوّتِ جانت ببین‏

قابلِ این گفته‏ها شو گوش‏وار \*\*\* تا که از زر سازمَت من گوشوار

گوشواره چه؟! که کانِ زر شوی \*\*\* تا به ماه و تا ثریّا بَر شوی[[1420]](#footnote-1420)

اوّلاً بشنو که خلقِ مختلف \*\*\* مختلف جانند از یا تا الف‏

در حروفِ مختلفْ شور و شَکی‌ست \*\*\* گر‌چه از یک رو زِ سر تا پا یکی‌ست‏

از یکی رو ضدّ و یک رو متّحدّ \*\*\* از یکی رو هَزل و از یک رویْ جِدّ

پس قیامتْ روزِ عَرضِ اکبر است \*\*\* عَرضْ او خواهد که با زیب و فَر است‏[[1421]](#footnote-1421)

هر که چون هندو بُد او، سودایی است \*\*\* روزِ عرضَش نوبتِ رسوایی است‏

چون ندارد رویِ همچون آفتاب \*\*\* او نخواهد جز شبِ همچون نقاب‏

برگِ یک گُل چون ندارد خارِ او \*\*\* شد بهارانْ دشمنِ اسرارِ او

و‌آن که سر تا پا گُل است و سوسن است \*\*\* پس بهارْ او را دو چشمِ روشن است‏

خارِ بی‏معنا خزان خواهد خزان \*\*\* تا زنَد پهلوی خود با گُلسِتان‏

تا بپوشد حُسنِ آن و ننگِ این \*\*\* تا نبینی ننگِ آن و رنگِ این‏

پس خزانْ او را بهار است و حیات \*\*\* یک نماید سنگ و یاقوتِ زکات‏

باغِبان هم داند آن را در خزان \*\*\* لیک دیدِ یک، بِهْ از دیدِ جهان‏

خودْ جهانْ آن یک کس است و آن مَه است \*\*\* هر ستاره بر فَلکْ جزوِ مَه است[[1422]](#footnote-1422)‏

🔹 خودْ جهانْ آن یک کس است و باقیان \*\*\* جمله اَتباع و طُفیْلَند ای فلان

🔹 او جهانِ کامل است و مفرد است \*\*\* نسخۀ کلِّ وجودْ او را بُدَه‌سْت

پس همی گویند هر نقش و نگار: \*\*\* «مژده مژده، نَک همی آید بهار»

تا بوَد تابان شکوفه چون زِره \*\*\* کی کُند آن میوه‏ها پیدا گِره؟![[1423]](#footnote-1423)‏

چون شکوفه ریخت، میوه سر کُند \*\*\* چون‌که تن بشکست، جان سر بر‌کُند

میوه معنا و شکوفه صورتش \*\*\* آن شکوفه مژده، میوه نعمتش‏

چون شکوفه ریخت، میوه شد پدید \*\*\* چون‌که آن کم شد، شد این اندر مَزید

تا که نان نشکست، قوّت کی دهد؟! \*\*\* ناشکسته خوشه‏ای، کی مِیْ ‏دهد؟!

تا هَلیله نشکند با اَدویه \*\*\* کی شود خودْ صحّت‌افزا ادویه‏؟![[1424]](#footnote-1424)

# در صفتِ پیر و مُطاوِعت‌کردن با او‏

ای ضیاءُ الحقّ حُسامُ‌‌الدّین بگیر \*\*\* یک دو کاغذ بَر‌فَزا در وصفِ پیر

🔹 گر‌چه جسمت نازک است و بس نَزار \*\*\* بر‌نمی‌آید جهان را بی‌تو کار

گر‌چه جسمِ نازکت را زور نیست \*\*\* لیک بی‏خورشید ما را نور نیست‏

گر‌چه مِصباح و زُجاجه گشته‏ای \*\*\* لیک سَر‌خِیلِ دل و سر‌رشته‏ای

چون سرِ رشته به دست و کامِ توست \*\*\* دُرّهای عِقدِ دل زِ انعامِ توست‏

بر‌نویس احوالِ پیرِ راه‌دان \*\*\* پیر را بُگزین و عینِ راه دان‏

پیرْ تابستان و خَلقانْ تیر‌ماه \*\*\* خَلقْ مانندِ شبَند و پیرْ ماه‏

کرده‏ام بختِ جوان را نامْ پیر \*\*\* کاو ز حق پیر است، نَز اَیّامْ پیر

او چنان پیر است کِش آغاز نیست \*\*\* با چنان دُرِّ یتیمْ اَنباز نیست‏

خود قوی‏تر می‌بوَد خَمرِ کُهُن \*\*\* خاصه آن خَمری که باشد مِن لَّدُن[[1425]](#footnote-1425)‏

🔹 خود قوی‌تر می‌شود خَمرِ قدیم \*\*\* این کُهَن‌ترْ بهتر ای شیخ عَلیم[[1426]](#footnote-1426)

پیر را بُگزین که بی‏پیر این سفر \*\*\* هست بس پُر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته‏ای \*\*\* بی‏قَلاوز اندر آن آشفته‏ای‏

پس رهی را که نرفتَه‌سْتی تو هیچ \*\*\* هین مَرو تنها، ز رهبر سر مَپیچ‏

🔹 هر که او بی‌مُرشِدی در راه شد \*\*\* او ز غولانْ گُمرَه و در چاه شد

گر نباشد سایۀ پیر ای فُضول \*\*\* بس تو را سر‌گشته دارد بانگِ غول‏

غولَت از راه افکنَد اندر گزند \*\*\* از تو داهی‏تر در این ره بس بُدَند[[1427]](#footnote-1427)

از نُبی بشنو ضَلالِ رهروان \*\*\* که چه سان کرد آن بِلیسِ بَد رَوان‏

صد هزاران ساله راه از جاده دور \*\*\* بُردِشان و کَردِشان زِ ادبارْ عور[[1428]](#footnote-1428)

استخوان‌هاشان ببین و مویِشان \*\*\* عبرتی گیر و مَران خرْ سویِشان‏

گردنِ خر گیر و سویِ راه کَش \*\*\* سویِ رَه‌بانان و رَه‌دانانْ خَوش‏

هین مَهِل خر را و دست از وی مدار \*\*\* ز‌آنکه عشقِ اوست سوی سبزه‏زار

گر یکی‌دم تو به غفلت وا هِلی‌ش \*\*\* او روَد فرسنگ‌ها سوی حشیش‏

دشمنِ راه است خر، مستِ علف \*\*\* ای بسا خَر بَنده را کرده تلف[[1429]](#footnote-1429)‏

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست \*\*\* عکسِ آن را کن که هست آن، راهِ راست‏

«شاوِروهُنَّ پس آنگه خالِفوا \*\*\* إنَّ مَنْ لَمْ یَعْصِهِنَّ تالِفُ»[[1430]](#footnote-1430)

با هویٰ و آرزو کم باش دوست \*\*\* چون «یُضِلُّک عَنْ سَبیلِ ال‍لٰه» اوست[[1431]](#footnote-1431)‏

این هویٰ را نشکنَد اندر جهان \*\*\* هیچ چیزی همچو سایه‏یْ هَمرَهان‏

# وصیّت‌کردن رسول خدا صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم مر علی را صلوات اللٰه علیه که: «چون هر کسی به نوعِ طاعتی تَقَرُّبِ به حقّ جویَد، تو تقرُّب جُوی به صحبتِ عاقل و بندۀ خاص، تا از ایشان همه پیش‌قدم باشی.‏»

# قال النّبیُّ علیه السّلام: «إذا تَقَّرَبَ النّاسُ إلیٰ خالقِهِم بأنواعِ البِرِّ، فَتَقَرَّبْ إلَی ال‍لٰهِ بالعَقلِ و السِرِّ، تَسْبِقْهُم بِالدَّرَجاتِ و الزُّلْفیٰ عِندَ النّاسِ فِی الدُّنیا و عِندَ ال‍لٰهِ فِی الآخِرَة.»[[1432]](#footnote-1432)

گفت پیغمبر علی را: «کِای علیّ! \*\*\* شیرِ حقّی، پهلوانی پُر دلی‏

لیک بر شیری مکن هم اِعتِمید \*\*\* اندر آ در سایۀ نخلِ اُمید

🔹 هر کسی گر طاعتی پیش آورَند \*\*\* بهرِ قُربِ حضرتِ بی‌چون و چند

🔹 تو تقرُّب جو به عقل و سِرِّ خویش \*\*\* نی چو ایشان بر کمال و بِرِّ خویش

اندر آ در سایۀ آن عاقلی \*\*\* کِش نَتاند بُرد از رهْ ناقِلی[[1433]](#footnote-1433)‏

🔹 پس تقرُّب جو بِدو سوی إلٰه \*\*\* سر مَپیچ از طاعتِ او هیچ‌گاه»

----------

🔹 ز‌آنکه او هر خار را گلشن کند \*\*\* دیدۀ هر کور را روشن کند

ظِلِّ او اندر زمین، چون کوهِ قاف \*\*\* روحِ او سیمرغِ بس عالی‌طواف‏

🔹 دست‌گیر و بندۀ خاصِ إلٰه \*\*\* طالبان را می‌بَرد تا پیشگاه

گر بگویم تا قیامت نَعتِ او \*\*\* هیچْ آن را غایت و مَقطَع مجو[[1434]](#footnote-1434)

🔹 آفتابِ روح، نی آنِ فَلَک \*\*\* که زِ نورش زنده‌اند إنس و مَلَک

در بشَرْ رو پوش گشته‌ست آفتاب \*\*\* فهم کن وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب‏

----------

«یا علی از جملۀ طاعاتِ راه \*\*\* بر‌گُزین تو سایۀ خاصِ إلٰه‏

هر کسی در طاعتی بُگریختند \*\*\* خویشتن را مَخلَصی انگیختند[[1435]](#footnote-1435)

تو برو در سایۀ عاقل گریز \*\*\* تا رهی ز‌آن دشمنِ پنهان‌ستیز

از همه طاعاتْ اینَت لایق است \*\*\* سَبْق یابی بر هر آن کاو سابق است»‏

----------

چون گرفتی پیر، هین تسلیم شو \*\*\* همچو موسیٰ زیرِ حکمِ خِضر رو[[1436]](#footnote-1436)

صبر کن بر کارِ خِضر ای بی‏نفاق \*\*\* تا نگوید خِضر: «رو! ﴿هٰذا فِراق﴾»‏[[1437]](#footnote-1437)

گر‌چه کِشتی بشکند، تو دم مزن \*\*\* گر‌چه طفلی را کُشد، تو مو مَکَن‏

دستِ او را حقْ چو دستِ خویش خواند \*\*\* تا ﴿يد‌ُ اللَهْ فَوق‌َ أيديهِم﴾ بِرانْد[[1438]](#footnote-1438)

دستِ حق میرانَدَش، زندَه‏ش کُند \*\*\* زنده چه بْوَد؟ جانِ پایندَه‏ش کند

🔹 یار باید راه را، تنها مرو \*\*\* از سرِ خود اندر این صحرا مرو

هر که تنها نادر این ره را بُرید \*\*\* هم به عَون و همّتِ مردان رسید

دستِ پیر از غایبان کوتاه نیست \*\*\* دستِ او جز قبضۀ اَل‍لٰه نیست‏

غایبان را چون چنین خَلعَت دهند \*\*\* حاضران از غایبان بی‌شکّ بِه‌اند

غایبان را چون نَواله می‏دهند \*\*\* پیشِ مهمان تا چه نعمت‌ها نهند؟!

کو کسی که پیشِ شَه بندد کمر \*\*\* تا کسی که هست بیرون سوی در؟![[1439]](#footnote-1439)

🔹 فرق بسیار است، نایَد در حساب \*\*\* آن زِ اَهلِ کشف و این زَ اهلِ حجاب

🔹 جهد می‌کُن تا رهی یابی درون \*\*\* ور نه مانی حلقه‌وار از در برون

چون گُزیدی پیر، نازک‌دل مباش \*\*\* سسُت و ریزیده چو آب و گِل مباش‏

ور به هر زخمی تو پُر‌کینه شوی \*\*\* پس کجا بی‏صیقلْ آیینه شوی؟!‏

# کَبودی زدنِ قزوینی بر شانه‌گاه و پشیمان شدنْ به‌جهتِ زخم‏

این حکایت بشنو از صاحب‌بیان \*\*\* در طریق و عادتِ قزوینیان‏

🔹 بر تن و دست و کَتِف‌ها بی‏درنگ \*\*\* می‌زنند از صورتِ شیر و پلنگ

بر چنان صورتْ پیاپی بی‌گزند \*\*\* از سرِ سوزنْ کبودی‌ها زنند

سوی دَلّاکی بشد قزوینی‌ای \*\*\* که: «کَبودم زن، بکُن شیرینی‌ای»‏

گفت: «چه صورتْ زنم ای پهلوان؟» \*\*\* گفت: «بَر‌زن صورتِ شیرِ ژیان‏

طالِعَم شیر است، نقشِ شیرْ زن \*\*\* جَهد کن، رنگِ کبودیْ سیرْ زن‏»

گفت: «بر چه موضِعَت صورت زنم؟» \*\*\* گفت: «بر شانه‏گَهَم زن آن رقَم‏

🔹 تا شود پشتم قوی در رزم و بزم \*\*\* با چنین شیرِ ژیان در عَزمْ جَزم»

چون‌که او سوزن فرو بردن گرفت \*\*\* دردِ آن در شانه‌گَه مسکن گرفت

پهلوان در ناله آمد: «کِای سَنیّ \*\*\* مر مرا کُشتی، چه صورت می‏زنی؟»‏

گفت: «آخرْ شیر فرمودی مرا» \*\*\* گفت: «از چه عضو کردی ابتدا؟»

گفت: «از دُمگاه آغازیده‏ام» \*\*\* گفت: «دُم بگذار ای دو دیده‏ام‏

از دُم و دُمگاهِ شیرم دَم گرفت \*\*\* دُمگَهِ او دَمگَهم محکم گرفت‏

”شیرِ بی‏دُم باش!“ گو، ای شیر‌ساز \*\*\* که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز»

جانبِ دیگر گرفت آن شخصْ زخم \*\*\* بی‏مُحابا بی‏مُواساییّ و رَحْم‏

بانگ زد او: «کاین چه اندام است از او؟» \*\*\* گفت او: «گوش است این، ای نیک‌خو»

گفت: «تا گوشش نباشد ای هُمام \*\*\* گوش را بُگذار و کوته کن کلام»‏

جانبِ دیگر، خَلِش آغاز کرد \*\*\* باز قزوینی فَغانی ساز کرد:

«کاین سِوُم جانبْ چه اندام است نیز؟» \*\*\* گفت: «این است اِشکمِ شیر، ای عزیز»

گفت: «گو اِشکم نباشد شیر را \*\*\* خود چه اِشکم باید این اِدبیر را[[1440]](#footnote-1440)

درد افزون گشت، کم زن زخم‌ها \*\*\* اشکمِ چه شیر را بَهرِ خدا؟!»

خیره شد دَلّاک و بس حیران بمانْد \*\*\* تا به دیر، انگشت بر دندان بمانْد

بر زمین زد سوزنْ آن دم اوستاد \*\*\* گفت: «در عالَم کسی را این فتاد؟!

شیرِ بی‏دُمّ و سر و اِشکم که دید؟! \*\*\* این‌چنین شیری خدا کی آفرید؟!

🔹 چون نداری طاقتِ سوزن زدن \*\*\* از چنین شیرِ ژیان، رو! دم مزن!»

----------

ای برادر صبر کن بر دردِ نیش \*\*\* تا رهی از نیشِ نفْسِ گَبرِ خویش‏

کآن گروهی که رهیدند از وجود \*\*\* چرخ و مِهر و ماهِشان آرَد سُجود

هر که مُرد اندر تنِ او نفْسِ گَبر \*\*\* مر وِرا فرمان بَرَد خورشید و ابر

چون دلش آموخت صبر افروختن \*\*\* آفتابْ او را نیارَد سوختن‏[[1441]](#footnote-1441)

گفت حق در آفتابِ مُنتَجِم \*\*\* ذکرِ: «تَزّاوَرْ کَذا عَن کَهفِهِم»[[1442]](#footnote-1442)‏

🔹 خُفتگانی کز خدا بُد کارشان \*\*\* میل کردی آفتاب از غارِشان

خارْ جمله لطفْ چون گُل می‏شود \*\*\* پیشِ جزوی کاو برِ کلّ می‏شود

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟ \*\*\* خویشتن را خاک و خواری داشتن‏

چیست توحیدِ خدا آموختن؟ \*\*\* خویشتن را پیشِ واحد سوختن‏

گر همی خواهی که بِفْروزی چو روز \*\*\* هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

🔹 هستی‌ات در هستِ آن هستی‌نواز \*\*\* همچو مِس در کیمیا اندر گُداز[[1443]](#footnote-1443)

🔹 در من و ما سخت کردَه‌ستی دو دست \*\*\* هستْ این جمله خرابی از دو هست[[1444]](#footnote-1444)

# رفتنِ گرگ و روباه در خدمتِ شیر به شکار

شیر و گرگ و روبَهی بهرِ شکار \*\*\* رفته بودند از طلب در کوهسار

کآن سه با هم اندر آن صحرای ژرف \*\*\* صیدها گیرند بسیار و شِگَرف

تا به پشتِ همدگر از صیدها \*\*\* سخت بربندند بار و قیدها

گر‌چه زیشان شیرِ نر را ننگ بود \*\*\* لیک کرد اِکرام و همراهی نمود

این‌چنین شَه را ز لشکر زحمت است \*\*\* لیک همرَه شد، جماعتْ رحمت است[[1445]](#footnote-1445)‏

همچنین مَه را ز اَختر ننگ‌هاست \*\*\* او میانِ اختران بهرِ سَخاست‏

امرِ ﴿شاوِرهُم﴾ پیَمبر را رسید \*\*\* گر‌چه رأیی نیست رأیش را مَزید[[1446]](#footnote-1446)

در ترازو، جو رفیقِ زَر شده‌ست \*\*\* نی از آنکه جو چو زَرْ جوهر شده‌ست‏

روحْ قالب را کُنون همرَه شده‌ست \*\*\* مدّتی سگْ حارِسِ درگَه شده‌ست‏

چون‌که رفتند این جماعت سوی کوه \*\*\* در رکابِ شیرِ با فَرّ و شُکوه‏

گاوِ کوهیّ و بز و خرگوشِ ز‌َفت \*\*\* یافتند و کارِ ایشان پیش رفت‏

هر که باشد در پیِ شیرِ حِراب \*\*\* کم نیاید روز و شبْ او را کباب‏

چون ز کُه در بیشه آوردندِشان \*\*\* کشته و مجروح و اندر خون کِشان‏

گرگ و روبَه را طمع بود اندر آن \*\*\* که روَد قسمت به عدلِ خُسروان‏

عکسِ طمْعِ هر دوشان بر شیر زد \*\*\* شیر دانست آن طمع‌ها را سَنَد

----------

هر که باشد شیرِ اسرار و امیر \*\*\* او بداند هر‌چه اندیشد ضمیر

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو \*\*\* دل ز اَندیشه‏یْ بَدی در پیشِ او

داند و خر را همی رانَد خَموش \*\*\* بر رُخَت خندَد برای روی‏پوش[[1447]](#footnote-1447)‏

----------

شیر چون دانست آن وسواسِشان \*\*\* وا نَگفت و داشت آن دمْ پاسِشان‏

لیک با خود گفت: «بنْمایم سزا \*\*\* مر شما را ای خَسیسانِ گدا

مر شما را بس نیامد رایِ من؟! \*\*\* ظنّتان این است در اِعطای من؟‏!

ای وجودِ رایِتان از رایِ من \*\*\* از عطاهای جهان‌آرای من‏

نقشْ با نقّاش چه اِسگالد دگر؟! \*\*\* چون سِگالِش اوش بخشید و نظر

این‌‌چنین ظنِّ خَسیسانه به من \*\*\* مر شما را بود؟! نَنگانِ زَمَن!‏

﴿ظانّين بِال‍لٰهِ ظَنَّ السَّوْء﴾ را \*\*\* گر نبُرّم سَر، بوَد عینِ خطا[[1448]](#footnote-1448)

وا رَهانم چرخ را از نَنگِتان \*\*\* تا بمانَد در جهانْ این داستان»‏

----------

شیر با این فکر می‏زد خنده فاش \*\*\* از تَبسُّم‌های شیرْ ایمن مباش‏

مالِ دنیا شد تَبَسُّم‌های حق \*\*\* کرده ما را مست و مغرورِ خَلَق[[1449]](#footnote-1449)‏

فقر و رنجوری بِهْ استَت ای سنَد \*\*\* کآن تَبَسُّمْ دامِ خود را بر‌کَنَد

# امتحان‌کردنِ شیرْ گرگ را و گفتن که: «این صیدها را قسمت کن»

گفت شیر: «ای گرگ، این را بخش کن \*\*\* مَعدِلَت را نو کن ای گرگِ کُهُن‏

نائبِ من باش در قسمت‏گری \*\*\* تا پدید آید که تو چه گوهری»‏

گفت: «ای شه، گاوِ وحشی بخشِ توست \*\*\* آن بزرگ و تو بزرگ و زَفت و چُست‏

بُز مرا که بُز میانَه‌ست و وسط \*\*\* روبَها، خرگوش بِستان بی‏غلط»

شیر گفت: «ای گرگ چون گفتی؟! بگو \*\*\* چون‌که من باشم، تو گویی ما و تو؟!

گرگْ خود چه سگ بوَد کاو خویش دید! \*\*\* پیشِ چون منْ شیرِ بی مِثل و نَدید»

گفت: «پیش آ، ای خری کاو خودْ خرید» \*\*\* پیشش آمد، پنجه زد او را درید

چون ندیدش مغز و تدبیر و رَشید \*\*\* در سیاستْ پوستش از سر کِشید

گفت: «چون دیدِ مَنَت از خود نَبُرد \*\*\* این‌چنین جان را بباید زار مُرد

چون نبودی فانی اندر پیشِ من \*\*\* فرض آمد مر تو را گردن زدن‏[[1450]](#footnote-1450)

🔹 گر‌چه غالب دارم اندر بَذلْ فَضل \*\*\* گاه‌گاهی هم کُنم از عدلْ فضل»

----------

«کُلُّ شَی‏ءٍ هالِکٌ جُز وَجهِ او» \*\*\* چون نِه‏ای در وَجهِ او، هستی مجو[[1451]](#footnote-1451)

هر که اندر وجهِ ما باشد فَنا \*\*\* ﴿كلُّ شَيءٍ هالِك﴾ نبوَد وِرا

ز‌آنکه در إلّاست او از لا گذشت \*\*\* هر که در إلّاست او فانی نگشت‏

هر که بر درْ او من و ما می‏زند \*\*\* ردِّ باب است او و بَر لا می‏تَنَد

# قصّۀ آن کس که درِ یاری بکوفت، گفت: «کیست؟» گفت: «منم»، گفت: «چون تویی، درَت نگشایم که کسی از یاران را نشناسم که من باشد.»

آن یکی آمد درِ یاری بِزَد \*\*\* گفت یارش: «کیستی ای مُعتمَد؟»

گفت: «من» گفتش: «برو، هنگام نیست \*\*\* بر چنین خوانی مُقامِ خام نیست‏

خام را جز آتشِ هجر و فِراق \*\*\* که پَزد؟! که وا رَهاند از نفاق؟!‏

🔹 چون توییِّ تو هنوز از تو نرفت \*\*\* سوختن باید تو را در نارِ تَفت»

رفت آن مسکین و سالی در سفر \*\*\* در فراقِ دوست سوزید از شَرَر

پخته گشت آن سوخته پس باز گشت \*\*\* باز گِردِ خانۀ اَنباز گشت‏

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب \*\*\* تا بِنَجهَد بی‏ادب لفظی ز لب‏

بانگ زد یارش که: «بر در کیست آن؟» \*\*\* گفت: «بر در هم تویی ای دل‌سِتان»‏

گفت: «اکنون چون منی، ای من، در آ \*\*\* نیست گنجایی دو من در یک سرا»

🔹 چون یکی باشد همه، نبوَد دوییّ \*\*\* هم منیّ برخیزد آنجا هم توییّ

----------

نیست سوزن را سَرِ رشته دو تا \*\*\* چون‌که یکتایی، در این سوزن در آ

رشته را با سوزن آمد ارتباط \*\*\* نیست در‌خور با جَمَلْ سَمُّ الخیاط[[1452]](#footnote-1452)

کی شود باریک هستیِّ جَمَل \*\*\* جز به مِقراضِ ریاضات و عمل‏؟!

دستِ حق باید مر آن را ای فلان \*\*\* کآن بوَد بر هر مُحالی کُنْ فَکانْ[[1453]](#footnote-1453)‏

هر مُحال از دستِ او ممکن شود \*\*\* هر حَرون از بیمِ او ساکن شود[[1454]](#footnote-1454)

أکمَه و أبرَص چه باشد، مُرده نیز \*\*\* زنده گردد از فُسونِ آن عزیز[[1455]](#footnote-1455)

و‌آن عدم کز مُرده مُرده‏تر بوَد \*\*\* در کفِ ایجادِ او مُضطَر بوَد

﴿كلَّ يوْمٍ هُوَ في شَأْنٍ﴾ بخوان \*\*\* مر وِرا بی‏کار و بی‏فِعلی مدان‏[[1456]](#footnote-1456)

کمترین کارش به هر روز آن بوَد \*\*\* کاو سه لشکر را روانه می‌کند‏

لشکری زَ اصْلابْ سوی اُمَّهات \*\*\* بهرِ آن تا در رَحِم رویَد بَنات‏[[1457]](#footnote-1457)

لشکری زَ ارحام، سوی خاکدان \*\*\* تا ز نرّ و ماده پُر گردد جهان‏

لشکری از خاکدان سوی اَجَل \*\*\* تا ببیند هر کسی حُسنِ عمل[[1458]](#footnote-1458)‏

🔹 باز بی‌شک پیش از آن‌ها می‌رسد \*\*\* آنچه از حق سوی جان‌ها می‌رسد

🔹 و آنچه از جان‌ها به دل‌ها می‌رسد \*\*\* و‌آنچه از دل‌ها به گِل‌ها می‌رسد

🔹 اینْت لشکرهای حقْ بی حدّ و مَرّ \*\*\* از پیِ این گفت: ﴿ذِكريٰ لِلْبَشَر﴾[[1459]](#footnote-1459)

این سخن پایان ندارد هین بِتاز \*\*\* سوی آن دو یارِ پاکِ پاک‌باز

# خواندنِ آن یار، یارِ خود را پس از تربیت یافتن

گفت یارش: «کَاندر آ ای جمله من \*\*\* نی مخالف چون گُل و خارِ چمن»‏

رشته یکتا شد، غلطْ کم شد کنون \*\*\* گر دو تا بینی حروفِ کاف و نون[[1460]](#footnote-1460)‏

----------

کاف و نون همچون کمند آمد جَذوب \*\*\* تا کشانَد مر عدم را در خُطوب‏

پس دو تا باید کمند اندر صوَر \*\*\* گر‌چه یکتا باشد آن دو در اثر

گر دو پا گر چار پا، رَه را بُرَد \*\*\* همچو مِقراضِ دو تا، یکتا بُرَد[[1461]](#footnote-1461)

آن دو اَنبازانِ گاز‌ُر را ببین \*\*\* هست در ظاهرْ خلافِ آن و این[[1462]](#footnote-1462)‏

آن یکی کَرباسْ در جو می‌بَرد \*\*\* و‌آن دگر اَنبازْ خشکش می‏کُند

باز او آن خشک را تَر می‏کند \*\*\* گوییا زِ اسْتیزه ضدّ‌ بر‌می‏تَند

لیک آن دو ضدِّ اِستیزه‌نما \*\*\* یک‌دل و یک‌کار باشند ای فَتیٰ[[1463]](#footnote-1463)

هر نبیّ و هر ولیّ را مَسلَکی‌ست \*\*\* لیک تا حقّ می‏بَرد، جمله یکی‌ست[[1464]](#footnote-1464)‏

چون‌که جمعِ مُستَمِع را خواب بُرد \*\*\* سنگ‌های آسیا را آب بُرد

# رویْ در‌کشیدنِ سخنْ از ملامتِ مُستَمِعان

رفتنِ این آبْ فوقِ آسیاست \*\*\* رفتنش در آسیا بهرِ شماست‏

چون شما را حاجتِ طاحون نمانْد \*\*\* آب را در جویِ اصلی باز رانْد

ناطقه سوی دهان، تعلیمْ راست \*\*\* ور نه خودْ آن آب را جویی جداست‏[[1465]](#footnote-1465)

می‏رود بی‏بانگ و بی‏تکرارها \*\*\* ﴿تَحتَها الأنهار﴾ تا گلزارها[[1466]](#footnote-1466)

ای خدا جان را تو بنما آن مقام \*\*\* کَاندر آن بی‏حرف می‏رویَد کلام‏

تا که سازد جانِ پاک از سر قَدَم \*\*\* سوی عرصه‏یْ دورْ پَهنای عَدَم‏

عرصه‏ای بس با گُشاد و با فضا \*\*\* وین خیال و هست زو یابد نَوا[[1467]](#footnote-1467)

تنگ‌تر آمد خیالات از عدم \*\*\* ز‌آن سبب باشد خیالْ اسبابِ غم‏

بازْ هستی تنگ‌تر بود از خیال \*\*\* ز‌آن شود روی قَمر همچون هلال‏

بازْ هستیِّ جهانِ حسّ و رنگ \*\*\* تنگ‌تر آمد که زندانی‌ست تنگ‏

علّتِ تنگی‌ست ترکیب و عدد \*\*\* جانبِ ترکیبْ حسّ‌ها می‏کِشد

ز‌آن‌سویِ حسّ، عالمِ توحید دان \*\*\* گر یکی خواهی، بدان جانب بِران‏

امرِ کُنْ یک فعل بود و، نون و کاف \*\*\* در سخن افتاد و معنا بود صاف‏

این سخن پایان ندارد، باز‌گَرد \*\*\* تا چه شد احوالِ گرگ اندر نبَرد؟

# ادب‌کردنِ شیرْ گرگ را به‌جهتِ بی‏ادبیِ او

گرگ را بَر‌کنْد سرْ آن سَرفراز \*\*\* تا نمانَد دو سَریّ و امتیاز

﴿فَانْتَقَمنا مِنهُم﴾ است ای گرگِ پیر \*\*\* چون نبودی مُرده در پیشِ امیر[[1468]](#footnote-1468)

بعد از آن، رو شیر با روباه کرد \*\*\* گفت: «این را بخش کُن از بهرِ خَورد»

سجده کرد و گفت: «کاین گاوِ سَمین \*\*\* چاشْت‌خوردَت باشد ای شاهِ امین‏

وین بُز از بهرِ میانه‌روز را \*\*\* یَخنی‌ای باشد شَهِ فیروز را

و‌آن دِگر خرگوشْ بهرِ شام هم \*\*\* شَب‌چَره، ای شاهِ با لطف و کَرم»‏

گفت: «ای روبَه تو عدل افروختی \*\*\* این‌چنین قسمت زِ که آموختی‏؟

از کجا آموختی این ای بزرگ؟» \*\*\* گفت: «ای شاهِ جهان از حالِ گرگ»‏

گفت: «چون در عشقِ ما گشتی گِرو \*\*\* هر سه را برگیر و بِستان و برو

روبَها چون جُملگی ما را شدی \*\*\* چونَت آزاریم؟! چون تو ما شدی‏

ما تو را و جمله اِشکارانْ تو را \*\*\* پایْ بر گردونِ هفتم نِه، بر آ

چون گرفتی عبرت از گرگِ دَنیّ \*\*\* پس تو روبَه نیستی، شیرِ منی»‏

----------

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از \*\*\* مرگِ یاران و بلای مُحتَرَز

----------

روبَه آن دم بر زبانْ صد شُکر رانْد \*\*\* که: «مرا شیر از پسِ آن گرگ خوانْد

گر مرا اوّل بفرمودی که: ”تو \*\*\* بخش کن این را“ که بُردی جان از او؟!»

----------

پس سپاس او را که ما را در جهان \*\*\* کرد پیدا از پسِ پیشینیان‏

تا شنیدیم آن سیاست‌های حق \*\*\* بر قُرونِ ماضیه اندر سَبَق‏

تا که ما از حالِ آن گرگانِ پیش \*\*\* همچو روبَه، پاسِ خود داریم بیش‏

«اُمّتِ مرحومه» زین رو خواندِمان \*\*\* آن رسولِ حقّ و صادق در بیان‏

استخوان و پشمِ آن گرگانْ عیان \*\*\* بنْگرید و پند گیرید ای مِهان[[1469]](#footnote-1469)‏

عاقل از سَر بِنْهد این هستیّ و باد \*\*\* چون شنید انجامِ فرعونان و عاد

ور بِنَنْهد، دیگران از حالِ او \*\*\* عبرتی گیرند از اِضلالِ او

🔹 گفت نوح اندر نصیحت قوم را: \*\*\* «در پذیرید از خدا آخِر عطا»[[1470]](#footnote-1470)

# تهدیدکردنِ نوح علیه السّلام مر قوم را که: «با من مپیچید که من روی‌پوشم خدای را؛ پس با خدای من می‏پیچید نه با من»‏

گفت نوح: «ای سر‌کِشان، من من نی‏ام \*\*\* من ز جان مُردم، به جانان می‏زی‏ام‏

چون ز جان مُردم، به جانان زنده‌ام \*\*\* نیست مرگم، تا اَبد پاینده‌ام

چون بمُردم از حواساتِ بشر \*\*\* حق مرا شد سَمع و اِدراک و بَصَر

چون‌که من من نیستم، این دم ز هوست \*\*\* پیشِ این دم هر که دم زد، کافر اوست»‏

----------

هست اندر نقشِ این روباهْ شیر \*\*\* سوی این روبَه نشاید شد دلیر

گر ز روی صورتش می‏نَگرَوی \*\*\* غرّشِ شیران از او می‏نَشنَوی؟‏![[1471]](#footnote-1471)

گر نبودی نوح را از حقْ یَدی \*\*\* پس جهانی را چه سان بر هم زدی؟!‏

صد هزاران شیر بود اندر تَنی \*\*\* هر دو عالَم را همی دید اَرزَنی[[1472]](#footnote-1472)

او برون رفته بُد از ما و منی \*\*\* او چو آتش بود و عالَمْ خرمنی

چون‌که خرمن پاسِ عُشرِ او نداشت \*\*\* او چنان شعله بر آن خرمن گماشت‏

هر که او در پیشِ این شیرِ نهان \*\*\* بی‏ادب چون گرگ بُگشاید دهان‏

همچو گرگ، آن شیر بَر‌درّانَدَش \*\*\* ﴿فَانْتَقَمنا مِنهُمُ﴾ بَر‌خوانَدَش[[1473]](#footnote-1473)‏

زخم یابد همچو گرگ از دستِ شیر \*\*\* پیشِ شیرْ اَبله بوَد کاو شد دلیر[[1474]](#footnote-1474)

کاشکی آن زخمْ بر جسم آمدی \*\*\* تا بُدی کایمان و دل سالم بُدی‏

قوّتم بُگسست چون اینجا رسید \*\*\* چون توانم کرد این سرّ را پدید؟!

🔹 لیک هم رمزی بگویم با شما \*\*\* بو که دریابید و گردید آشِنا

همچو آن روبَه، کم اِشکم کنید \*\*\* پیشِ او روباه‌بازی کم کنید

جمله م‍ا و م‍ن به پیشِ او نَهید \*\*\* مُلکْ مُلکِ اوست، مُلکْ او را دهید[[1475]](#footnote-1475)

چون فقیر آیید اندر راهِ راست \*\*\* شیر و صیدِ شیر، خودْ آنِ شماست‏

ز‌آنکه او پاک است و سُبحانْ وصفِ اوست \*\*\* بی‏نیاز است او ز مغزِ نَغز و پوست‏

هر شکار و هر کراماتی که هست \*\*\* از برای بندگانِ آن شَه است‏

🔹 گفت: ﴿أ لَيسَ اللَهْ بِكافٍ عَبدَهُ﴾ \*\*\* تا نگردد بنده هر سو حیله‌جو[[1476]](#footnote-1476)

🔹 هر که او بر حق توکّل می‏کند \*\*\* او به‌جای خود تفضّل می‏کند[[1477]](#footnote-1477)

نیست شَه را طَمْع، بهرِ خَلق ساخت \*\*\* این همه دولت، خُنُک آن کاو شناخت‏

آن که دولت آفرید و دو سرا \*\*\* مُلک و دولت‌ها چه کار آید وِرا؟!

پیشِ سُبحان بس نگه دارید دل \*\*\* تا نگردید از گمانِ بَدْ خَجِل‏

کاو ببیند سرِّ و فکر و جست و جو \*\*\* همچو اندر شیرِ خالصْ تارِ مو

آن که او بی‏نقش و ساده‌سینه شد \*\*\* نقش‌های غیب را آیینه شد

سرِّ ما را بی‏گمان موقِن شود \*\*\* ز‌آنکه مؤمن آینه‏یْ مؤمن شود[[1478]](#footnote-1478)

🔹 مؤمنی او، مؤمنی تو بی‌گمان \*\*\* در میانِ هر دو فرقی بی‌کران[[1479]](#footnote-1479)

چون زند او نقدِ ما را بر مِحَکّ \*\*\* پس یقین را باز داند او ز شکّ‏

چون شود جانش مِحَکِّ نقدها \*\*\* پس ببیند نقد را و قلب را[[1480]](#footnote-1480)

# نشاندنِ پادشاهانْ صوفیان را پیشِ روی خود، تا چشمشان روشن شود

پادشاهان را چنین عادت بوَد \*\*\* این شنیده باشی اَر یادت بوَد

دستِ چپْشان پهلوانان ایستند \*\*\* ز‌آنکه دلْ پهلوی چپ باشد به بند

مُشرِف و اهلِ قلمْ پهلوی راست \*\*\* ز‌آنکه علمِ ثبت و خط، آن دستْ راست‏

صوفیان را پیشِ رو موضِع دهند \*\*\* کآینه‏یْ جانند وز آیینه بهْ‌اند

حاجِبانْ این صوفیانند ای پسر \*\*\* ساده و آزاده و افکنده‌سَر

سینه‌ها صیقل زده از ذکر و فکر \*\*\* تا پذیرد آینه‏یْ دلْ نقشِ بِکر

هر که او از صُلبِ فطرتْ خوب زاد \*\*\* آینه در پیشِ او باید نهاد

عاشقِ آیینه باشد رویِ خوب \*\*\* صیقلِ جان آمد از ﴿تَقوَي الْقُلوب﴾[[1481]](#footnote-1481)‏

هر که دارد رویِ خوبِ با نظام \*\*\* طالبِ آیینه باشد وَ السّلام

🔹 بشنو اکنون یک مثالِ معنوی \*\*\* تا تو دیگر قولِ صورت نشْنوی

# آمدنِ آشنایی از سفر به دیدنِ حضرتِ یوسُف علیه السّلام‏

آمد از آفاقْ یاری مهرْبان \*\*\* یوسُفِ صِدّیق را شد میهمان‏

کآشْنا بودند وقتِ کودکی \*\*\* بر وِساده‏یْ آشنایی مُتَّکی‏

یاد دادش جورِ إخوان و حسد \*\*\* گفت: «آن زنجیر بود و ما أسَد

عار نبوَد شیر را از سلسله \*\*\* ما نداریم از قضای حقْ گِله‏

شیر را بر گردن اَر زنجیر بود \*\*\* بر همه‌یْ زنجیر‌سازانْ میر بود»

گفت: «چون بودی تو در زندان و چاه؟» \*\*\* گفت: «همچون در مُحاق و کاستْ ماه»‏

----------

در مُحاق اَر ماهِ نو گردد دو تا \*\*\* نی در آخِر بَدْر گردد بر سَما؟!

گر‌چه دُردانه به هاوَن کوفتند \*\*\* نورِ چشم و دل شد و دَفعِ گَزند[[1482]](#footnote-1482)

گندمی را زیرِ خاک انداختند \*\*\* پس ز خاکش خوشه‏ها بر‌ساختند

بارِ دیگر کوفتندَش ز‌آسیا \*\*\* قیمتش افزود و نان شد جان‌فَزا

باز نان را زیرِ دندان کوفتند \*\*\* گشت عقل و جان و فهمِ سودمند

باز آن جان چون‌که مَحوِ عشق گشت \*\*\* ﴿يعجِبُ الزُّرّاع﴾ آمد بعدِ کَشت[[1483]](#footnote-1483)‏

🔹 باز آن جانْ چون به حَقْ او مَحو شد \*\*\* باز مانْد از سُکر و سوی صَحو شد

🔹 عالَمی را ز‌آن صَلاح آمد ثَمَر \*\*\* قومِ دیگر را فَلاحِ مُنتَظَر

این سخن پایان ندارد باز‌گرد \*\*\* تا که با یوسف چه گفت آن نیک‌مرد

# طلب‌کردنِ یوسُف علیه السّلام ارمغان از آن مرد بعد از مَقالات

بعدِ قصّه گفتنش گفت: «ای فلان \*\*\* هین چه آوردی تو ما را ارمغان‏؟

بر درِ یارانْ تهی‌دست آمدن \*\*\* هست بی‏گندمْ سوی طاحون شدن»

----------

حق تعالیٰ خلق را گوید به حَشر: \*\*\* «ارمغان کو از برای روزِ نَشر؟

”جِئْتُمونا وَ فُرادیٰ“ بینوا \*\*\* هم بدان‌سان که ”خَلَقْناکُم کَذا“؟![[1484]](#footnote-1484)

هین چه آوردید دست‌آویز را \*\*\* ارمغانِ روزِ رستاخیز را؟

یا امیدِ بازگشتَنْتان نبود \*\*\* وعدۀ امروزْ باطِلْتان نُمود؟!»[[1485]](#footnote-1485)

مُنکِری مهمانی‏اش را از خری \*\*\* پس ز مَطبَخ خاک و خاکستر خَوری‏

ور نه‏ای مُنکِر، چنین دستِ تهی \*\*\* بر درِ آن دوستْ پا چون می‏نَهی؟‏!

اندکی صَرفه بکُن از خواب و خَور \*\*\* ارمغانْ بهرِ ملاقاتش ببَر

شو «قَلیلَ النَّومِ مِمّا یَهْجَعون» \*\*\* باش در أسحار از ﴿يستَغفِرون﴾[[1486]](#footnote-1486)‏

اندکی جنبش بکُن همچون جَنین \*\*\* تا ببخشندت حواسِ نور‌بین

🔹 چون بیابی آن حواس دور‌بین \*\*\* پا نهی بالای چرخ هفتمین‏[[1487]](#footnote-1487)

وز جهانِ چون رَحِم بیرون رَوی \*\*\* از زمین در عرصه‌ای واسِع شَوی‏

آنکه «أرضُ ال‍لٰهِ واسِع» گفته‏اند \*\*\* عرصه‏ای دان کَانبیا در رفته‏اند[[1488]](#footnote-1488)

دل نگردد تنگ ز‌آن عرصه‏یْ فراخ \*\*\* نخلِ تر آنجا نگردد خُشکْ شاخ‏

حامِلی تو مر حواست را کُنون \*\*\* کُنْد و مانده می‏شوی و سرنگون‏

چون‌که مَحمولی نه حاملْ وقتِ خواب \*\*\* ماندِگی رفت و شدی بی‏پیچ و تاب‏

چاشنی‌ای دان تو حالِ خواب را \*\*\* پیشِ مَحمولیِّ حالِ اولیا

اولیا اصحابِ کَهفَند ای عَنود \*\*\* در قیام و در تقلّب ﴿هُمْ ر‌ُقود﴾[[1489]](#footnote-1489)

می‏کِشدْشان بی‏تکلُّف در فِعال \*\*\* بی‏خبرْ ﴿ذاتَ الْيمين﴾ ﴿ذاتَ الشِّمال﴾‏[[1490]](#footnote-1490)

چیست آن ﴿ذاتَ اليمين﴾؟ فعلِ حَسَن \*\*\* چیست آن ﴿ذاتَ الشِّمال﴾؟ أشغالِ تن[[1491]](#footnote-1491)‏

🔹 گر تو بینی‌شان به‌دشواری درون \*\*\* نیستْ‌شان خَوفی و ﴿لا هُم يحزَنون﴾[[1492]](#footnote-1492)

🔹 می‌رود این هر دو از مردمْ پدید \*\*\* بی‌خبر زین هر دو، ایشان در مَزید

می‏رود این هر دو کار از انبیا \*\*\* بی‏خبر زین هر دو، ایشان چون صَدا

گر صَدایت بشنَوانَد خیر و شر \*\*\* ذاتِ او باشد ز هر دو بی‏خبر

# گفتنِ مهمانْ یوسُف علیه السّلام را که ارمغانْ بهرِ تو آینه آورده‌ام، تا تو چون در آن نِگَری مرا یاد آوری‏

گفت یوسف: «هین بیاور ارمغان» \*\*\* او ز شرمِ این تقاضا در فَغان‏

گفت: «من چند ارمغان جُستم تو را \*\*\* ارمغانی در نظر نآمد مرا

حبّه‏ای را جانبِ کان چون بَرم؟! \*\*\* قطره‏ای را سوی عُمّان چون بَرم؟!‏

زیره را من سوی کرمان آورم \*\*\* گر به پیشِ تو دل و جان آورم‏

نیست تخمی کَاندر این انبار نیست \*\*\* غیرِ حُسنِ تو که آن را یار نیست‏

لایقْ آن دیدم که من آیینه‏ای \*\*\* پیشِ تو آرَم چو نورِ سینه‏ای‏

تا ببینی روی خوبِ خود در آن \*\*\* ای تو چون خورشیدْ شمعِ آسمان‏

آینه آورْدمَت ای روشنی \*\*\* تا چو بینی روی خود، یادم کُنی»‏

آینه بیرون کشید او از بغل \*\*\* خوب را آیینه باشد مُشتَغَل‏

----------

آینه‏یْ هستی چه باشد؟ نیستی \*\*\* نیستی بُگزین گر اَبله نیستی‏

هستی اندر نیستی بتْوان نمود \*\*\* مال‌داران بر فقیر آرند جود

آینه‏یْ صافیِّ نانْ خود گُرسُنَه‌ست \*\*\* سوخته هم آینه‏یْ آتش‌زنه‌ست‏

نیستیّ و نقصْ هر جایی که خاست \*\*\* آینه‏یْ خوبیِّ جمله هست‌هاست[[1493]](#footnote-1493)‏

🔹 بهرِ آنکه نیستی پالودگی‌ست \*\*\* و‌آنچه این هستی همه آلودگی‌ست

چون‌که جامه چُست و دوزیده بوَد \*\*\* مَظهرِ فرهنگِ دَرزی کی شود؟!

نا تراشیده همی باید جُذوع \*\*\* تا دُروگر اصل سازد یا فُروع[[1494]](#footnote-1494)‏

خواجۀ اِشکسته‌بند آنجا رَود \*\*\* که در آنجا پایِ اِشکسته بوَد

کی شود چون نیست رنجور و نَزار \*\*\* آن جمال و صنعتِ طِبْ آشکار؟!

خواری و دونیِّ مِس‌ها بر‌مَلا \*\*\* گر نباشد، کی نماید کیمیا؟!

نقص‌ها آیینۀ وصفِ کمال \*\*\* و‌آن حقارتْ آینه‏یْ عِزّ و جلال‏

ز‌آنکه ضِدّ را ضِدّ کند پیدا یقین \*\*\* ز‌آنکه با سرکه پدید است اَنگبین‏

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت \*\*\* اندر اِستکمالِ خودْ دو اَسبه تاخت‏

ز‌آن نمی‏پرّد به‌سوی ذو‌الجلال \*\*\* کاو گُمانی می‏بَرد خود را کمال‏

علّتی بدتر ز پندارِ کمال \*\*\* نیست اندر جانت ای مغرورِ ضالّ‏[[1495]](#footnote-1495)

از دل و از دیده‏ات بس خون رَود \*\*\* تا ز تو این مُعجِبی بیرون شود

علّتِ اِبلیس ﴿أنَا خَيرٌ﴾ بُدَه‌ست \*\*\* وین مرضْ در نفسِ هر مخلوق هست[[1496]](#footnote-1496)‏

گر‌چه خود را بس شکسته بیند او \*\*\* آبِ صافی دان و سِرگینْ زیرِ جو

چون بشورانی مر او را زِ امتحان \*\*\* آبْ سرگین‌رنگ گردد در زمان‏

در تگِ جو هست سِرگین ای فَتیٰ \*\*\* گر‌چه جو صافی نماید مر تو را

هست پیرِ راه‌دانِ پُر‌فِطَن \*\*\* باغ‌های نفسِ کُلّ را جُوی‌کَن‏

جویْ خود را کی توانَد پاک کرد؟! \*\*\* نافِع از عِلمِ خدا شد عِلمِ مرد[[1497]](#footnote-1497)

🔹 آبِ جو سِرگین نَتاند پاک کرد \*\*\* جهلِ نفْسش را نَروبَد علمِ مرد[[1498]](#footnote-1498)

کی تَراشد تیغْ دسته‏یْ خویش را \*\*\* رو به جرّاحی سِپار این ریش را

بر سرِ هر ریشْ جمع آمد مگس \*\*\* تا نبیند قُبحِ ریشِ خویشْ کس‏

و‌آن مگس اندیشه‏ها و آمالِ تو \*\*\* ریشِ تو آن ظلمتِ احوالِ تو

ور نهد مَرهم بر آن ریشِ تو پیر \*\*\* آن زمانْ ساکن شود درد و نَفیر

تا نپِنداری که صحّت یافته‌ست \*\*\* پرتوِ مَرهم بر آنجا تافته‌ست‏

هین ز مَرهم سَر مکِش ای پُشت ریش \*\*\* و‌آن ز پَرتو دان، مدان از اصلِ خویش‏

🔹 این سخن پایان ندارد ای جوان \*\*\* بشنو اکنون قصّه‏ای در ضمن آن[[1499]](#footnote-1499)‏

# مُرتَد شدنِ کاتبِ وحی به‌سببِ آنکه پرتوِ وحی بر وی زد و آن آیه را پیش از پیغمبر خواند و گفت: «من محلِّ وَحی‌ام»‏

پیش از عثمانْ یکی نَسّاخ بود \*\*\* کاو به نَسخِ وحیْ جِدّی می‏نمود

چون نَبی از وحی فرمودی سَبَق \*\*\* او همان را وا نوشتی بر ورق‏

پرتوِ آن وحی بر وی تافتی \*\*\* او درونِ خویش حکمت یافتی‏

عینِ آن حکمت بفرمودی رسول \*\*\* زین قَدَر گمراه شد آن بو‌ الفُضول:‏

«کآنچه می‏گوید رسولِ مُستَنیر \*\*\* مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر»

پرتوِ اندیشه‏اش زد بر رسول \*\*\* قهرِ حقّ آورْد بر جانش نُزول‏

🔹 پرتوِ آن، ناگَهَش بر دل بتافت \*\*\* در درونِ خویشتن حرفی نیافت

هم ز نَسّاخی بر‌آمد هم ز دین \*\*\* شد عَدوی مصطفیٰ از روی کین‏

مصطفیٰ فرمود: «کِای گَبرِ عَنود \*\*\* چون سیَه گشتی اگر نور از تو بود؟!

گر تو یَنبوعِ الٰهی بوده‌ای \*\*\* این‌چنین آبِ سیَه نگْشوده‌ای»‏

اندرون می‏سوختش هم زین سبب \*\*\* توبه کردن می‏نَیارِست، ای عجب‏[[1500]](#footnote-1500)

تا که ناموسش به پیشِ این و آن \*\*\* نشکنَد، بر‌بست از توبه دهان

آه می‏کرد و نبودش آهْ سود \*\*\* چون در‌آمد تیغ و سَر را دَر رُبود

----------

کرد حقْ ناموس را صد مَن حَدید \*\*\* ای بسا بسته به بندِ ناپدید

کِبر و کُفرْ آن‌سان ببست آن راه را \*\*\* کاو نیارد کرد ظاهرْ آه را[[1501]](#footnote-1501)

گفت: «أغلالاً فَهُمْ بِهْ مُقمَحون» \*\*\* نیست آن أغلالْ ما را از برون[[1502]](#footnote-1502)‏

«خَلفَهُم سَدّاً فَأغشَیناهُمُ» \*\*\* می‏نبیند بند را پیش و پسْ او[[1503]](#footnote-1503)

رنگِ صحرا دارد آن سدّی که خاست \*\*\* او نمی‏داند که آن سدِّ قضاست‏

شاهدِ تو، سدِّ روی شاهد است \*\*\* مُرشِدِ تو، سدِّ گفتِ مرشِد است‏

ای بسا کفّار را سودای دین \*\*\* بندِشان ناموس و کِبر و آن و این‏

بندِ پنهانْ لیک از آهن بَتَر \*\*\* بندِ آهن را کُنَد پاره تبَر

بندِ آهن را توانْ کردن جُدا \*\*\* بندِ غیبی را نداند کس دوا

مرد را زنبور اگر نیشی زند \*\*\* طبعِ او آن لحظه بر دَفعی تَند

زخمِ نیش امّا چو از هستیِّ توست \*\*\* غمْ قوی باشد نگردد دردْ سُست‏

شرحِ این از سینه بیرون می‏جهد \*\*\* لیک می‏ترسم که نومیدی دهد

نی، مشو نومید و خود را شاد کن \*\*\* پیشِ آن فریادرس، فریاد کن:‏

«کِای مُحِبِّ عَفو، از ما عفو کن \*\*\* ای طبیبِ رنجِ ناسورِ کُهُن»‏

عکسِ حکمتْ آن شَقی را یاوه کرد \*\*\* خود مَبین تا بر‌نیارد از تو گَرد

ای برادر بر تو حکمتْ جاریَه‌ست \*\*\* آن زِ اَبدال است و بر تو عاریَه‌ست‏

گر‌چه در خودْ خانه نوری یافتَه‌ست \*\*\* آن ز همسایه‏یْ مُنَوَّر تافتَه‌ست‏[[1504]](#footnote-1504)

شکر کُن، غِرِّه مشو، بینی مکُن \*\*\* گوش دار و هیچ خودبینی مکُن‏

صد دریغ و درد کاین عاریّتی \*\*\* مُعجِبان را دور کرد از اُمَّتیّ[[1505]](#footnote-1505)‏

من غلامِ آن که او در هر رِباط \*\*\* خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رِباطی که بباید تَرک کرد \*\*\* تا به مسکن در رسد یک روزْ مرد

گر‌چه آهن سرخ شد، او سرخ نیست \*\*\* پرتوِ عاریّتِ آتش‌زنی‌ست‏

گر شود پُر‌نورْ روزن یا سرا \*\*\* تو مدان روشن مگر خورشید را

ور در و دیوار گوید: «روشنم \*\*\* پرتوِ غیری ندارم، این منم‏»

پس بگوید آفتاب: «ای نا رَشید \*\*\* چون‌که من غایب شوَم، آید پدید»

سبزه‏ها گویند: «ما سبز از خَودیم \*\*\* شاد و خندانیم و بس زیبا خَدیم‏»

فصلِ تابستان بگوید: «کِای اُمَم \*\*\* خویش را بینید چون من بُگذرم»‏

تن همی نازد به خوبیّ و جمال \*\*\* روحْ پنهان کرده فرّ و پرّ و بال‏

گویدش: «کای مَزبَله تو کیستی؟! \*\*\* یک دو روز از پرتوِ من زیستی‏

غَنج و نازَت می‏نَگنجد در جهان \*\*\* باش تا که من شوَم از تو جَهان‏

گُرم‏دارانت تو را گوری کَنند \*\*\* کِش کِشانت در تگِ گور افکنند[[1506]](#footnote-1506)

تا که چون در گورْ یارانت کنند \*\*\* طعمۀ موران و مارانت کنند

بینی از گَندِ تو گیرد آن کسی \*\*\* که به پیشِ تو همی مُردی بَسی»‏

پرتوِ روح است نُطق و چشم و گوش \*\*\* پرتوِ آتش بوَد در آبْ جوش‏

آن‌چنان که پرتوِ جان بر تن است \*\*\* پرتوِ اَبدالْ بر جانِ من است‏

جانِ جان چون وا کِشد پا را ز جان \*\*\* جان چنان گردد که بی‏جانْ تن، بِدان‏

سر از آن رو می‏نهم من بر زمین \*\*\* تا گواهِ من بوَد در یَومِ دین‏

یَومِ دین که «زُلزِلَتْ زِلزالَها» \*\*\* این زمین باشد گواهِ حال‌ها[[1507]](#footnote-1507)

کاو «تُحَدِّث جَهْرةً أخبارَها» \*\*\* در سخن آید زمین و خارها[[1508]](#footnote-1508)

🔹 فلسفی گوید ز معقولاتِ دون \*\*\* عقلْ از دهلیز می‌مانَد برون

فلسفی مُنکِر شود در فکر و ظنّ \*\*\* گو: «برو، سَر را بدان دیوارْ زن‏»

نُطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گِل \*\*\* هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل‏

فلسفی کاو مُنکِرِ حَنّانه است \*\*\* از حواسِ انبیا بیگانه است‏

گوید او که: «پرتوِ سودای خَلق \*\*\* بس خیالات آورَد در رایِ خَلق»‏

بلکه عکسِ آن فساد و کفرِ او \*\*\* این خیالِ مُنکِری را زد بر او

فلسفی مر دیو را مُنکِر شود \*\*\* در همان دَم سُخرۀ دیوی بوَد

گر ندیدی دیو را، خود را ببین \*\*\* بی‏جنون نبوَد کبودی بر جَبین‏

هر که را در دلْ شک و بی‌جانی است \*\*\* در جهانْ او فلسفیْ پنهانی است[[1509]](#footnote-1509)‏

می‏نماید اعتقادْ او گاه‌گاه \*\*\* آن رگِ فَلسَف کند رویَش سیاه‏

اَلحَذَر -ای مؤمنان- کاو در شماست \*\*\* در شما بس عالَمِ بی‏مُنتَهاست‏

جمله هفتاد و دو ملّت در تو است \*\*\* وَه که آن، روزی بَر‌آرَد از تو دست[[1510]](#footnote-1510)‏

هر که او را برگِ این ایمان بوَد \*\*\* همچو برگْ از بیمِ او لرزان بوَد

بر بِلیس و دیو ز‌آن خندیده‏ای \*\*\* که تو خود را نیکِ مردم دیده‏ای‏

چون کند جانْ باژگونه پوستین \*\*\* چند واویلا بر‌آید زَ اهلِ دین‏

بر دُکانْ هر زَر‌نما خندان شده‌ست \*\*\* ز‌آنکه سنگِ امتحانْ پنهان شده‌ست‏

پرده -ای سَتّار- از ما وا مَگیر \*\*\* باش اندر امتحانْ ما را مُجیر

قلبْ پهلو می‏زند با زر به شب \*\*\* انتظارِ روز می‏دارد ذَهَب‏

با زبانِ حالْ زر گوید که: «باش \*\*\* ای مُزَوِّر، تا بر‌آید روزْ فاش»‏

صد هزاران سال ابلیسِ لَعین \*\*\* بود زَ ابدال و امیرِ مؤمنین‏

پنجه زد با آدم از نازی که داشت \*\*\* گشت رسوا همچو سِرگین وقتِ چاشت‏

🔹 پنجه با مردان مزن ای بو الهَوَس \*\*\* برتر از سلطان چه می‌رانی فَرَس؟!

# دعا کردن بَلعَمِ باعور که: «موسیٰ علیه السّلام و قومش را از این شهر که حِصار داده‏اند، بی‏مراد گردان»[[1511]](#footnote-1511)

بَلعَمِ باعور را خَلقِ جهان \*\*\* سُغبه شد مانندِ عیسیِّ زمان‏

سجده ناوردند کس را دونِ او \*\*\* صحّتِ رنجور بود افسونِ او

پنجه زد با موسِی از کِبر و کمال \*\*\* آن‌چنان شد که شنیدَه‌ستی تو حال‏

----------

صد هزار ابلیس و بَلعَم در جهان \*\*\* همچنین بودَه‌ست پیدا و نهان‏

این دو را مشهور گردانید إلٰه \*\*\* تا که باشند این دو بر باقی گواه

🔹 رهزنان را در بیابان چون کُشند \*\*\* یک دو تن را سوی دِه ز ایشان کِشند

🔹 تا ببینند اهلِ ده، گیرند پند \*\*\* رؤیتِ ایشان بوَدْشان همچو بند

این دو دزد آویخت بر دارِ بلند \*\*\* ور نه اندر شهرْ بس دزدان بُدَند

این دو را پرچم به‌سوی شهر بُرد \*\*\* کشتگانِ قهر را نَتْوان شمرد

نازنینی تو، ولی در حدِّ خویش \*\*\* اللَه اللَه پا مَنِه زَ اندازه بیش‏

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت \*\*\* در تگِ هفتم زمینْ زیر آرَدَت‏

قصّۀ عاد و ثَمود از بهرِ چیست؟ \*\*\* تا بدانی انبیا را ناز‌ُکی‌ست‏

این نشانِ خَسف و قَذف و صاعقه \*\*\* شد بیانِ عِزِّ نفسِ ناطِقه‏

جمله حیوان را پیِ انسان بکُش \*\*\* جمله انسان را بکُش از بهرِ هُش‏

هُش چه باشد؟ عقلِ کلّ ای هوشمند \*\*\* عقلِ جزوی هُش بوَد امّا نَژَند

جمله حیواناتِ وحشی ز آدمی \*\*\* باشد از حیوانِ اِنسیّ در کَمی‏[[1512]](#footnote-1512)

خونِ آن‌ها خَلق را باشد سَبیل \*\*\* ز‌آنکه وحشیّ‌اند از عقلِ جلیل[[1513]](#footnote-1513)‏

🔹 خونِ ایشان خَلق را باشد روا \*\*\* ز‌آنکه انسان را نی‌اند ایشان سزا

عزّتِ وحشی بدان ساقط شده‌ست \*\*\* کَامرِ انسان را مخالف آمده‌ست

پس چه عزّت باشدَت ای نادره \*\*\* چون شدی تو ﴿حُمُرٌ مُستَنفِرَة﴾[[1514]](#footnote-1514)

خر نشاید کُشت از بهرِ صلاح \*\*\* چون شود وحشی، شود خونش مباح‏

گر‌چه خر را دانشِ زاجِر نبود \*\*\* هیچ معذورش نمی‏دارد وَدود

پس چو وحشی شد از آن دَم آدمی \*\*\* کی بوَد معذور، ای یارِ سَمیّ؟!‏

لاجَرَم کفّار را خون شد مُباح \*\*\* همچو وحشیْ پیشِ نُشّاب و رِماح‏

جفت و فرزندانِشان جمله سَبیل \*\*\* ز‌آنکه بی‏عقلند و مَطرود و ذلیل‏

باز عقلی کاو رمَد از عقلِ عقل \*\*\* کرد از عقلیّ به حیواناتْ نَقل‏

# اعتماد‌کردنِ هاروت و ماروت بر عِصمتِ خویش در هر فتنه

همچو هاروت و چو ماروتِ شَهیر \*\*\* از بَطَر خوردند زهر‌آلوده تیر

اعتمادی بودِشان بر قُدسِ خویش \*\*\* چیست بر شیرْ اعتمادِ گاومیش؟!‏

گر‌چه او با شاخْ صد چاره کُند \*\*\* شاخْ شاخَش شیرِ نر پاره کند[[1515]](#footnote-1515)

گر شود پُر‌شاخ همچون خارپشت \*\*\* شیر خواهد گاو را ناچارْ کُشت‏

بادِ صَرصَر کاو درختان می‏کَند \*\*\* با گیاهِ پستْ احسان می‏کند

بر ضعیفیِّ گیاهْ آن بادِ تند \*\*\* رحم کرد، ای دلْ تو از قوّت مَلُند

تیشه را زَ انبوهیِ شاخِ درخت \*\*\* کی هراس آید؟! ببُرّد لَخت لَخت‏

لیک بر برگی نکوبد خویش را \*\*\* جز که بر ریشه نکوبد نیش را

شعله را زَ انبوهیِ هیزم چه غم؟! \*\*\* کی رَمَد قصّاب زَ انبوهیْ غَنَم‏؟!

----------

پیشِ معنا چیست صورت؟ بس زَبون \*\*\* چرخ را مَعناش می‏دارد نِگون‏

تو قیاس از چرخِ دولابی بگیر \*\*\* گردشش از کیست؟ از عقلِ مُنیر

گردشِ این قالبِ همچون سپر \*\*\* هست از روحِ مُسَتَّر ای پسر

گردشِ این باد، از معنیِّ اوست \*\*\* همچو چرخی کاو اسیرِ آبِ جوست‏

جَزر و مدّ و دَخل و خرجِ این نفَس \*\*\* از که باشد؟ جز ز جان ای پُر‌هوَس؟!‏

گاه جیمَش می‏کُند گَه حا و دال \*\*\* گاه صُلحش می‏کُند، گاهی جِدال‏

گَه یَمینش می‌بَرَد، گاهی یَسار \*\*\* گَه گلستان می‌کند، گاهیشْ خار

🔹 همچنین این آب را یزدانِ پاک \*\*\* کرد بر فرعونْ خونِ سَهمناک

همچنین این باد را یزدانِ ما \*\*\* کرده بُد بر عادْ همچون اژدها

باز هم این باد را بر مؤمنان \*\*\* کرده بُد صُلح و مُراعات و اَمان‏

گفت: «اَلمعنیٰ هوَ اللَه» شیخِ دین \*\*\* بحرِ معنا‌هاست ربُّ العالَمین‏[[1516]](#footnote-1516)

جمله أطباقِ زمین و آسمان \*\*\* همچو خاشاکی بر آن بحرِ روان‏

حمله‏ها و رقصِ خاشاک اندر آب \*\*\* هم ز آب آمد به وقتِ اضطراب‏

چون‌که ساکن خواهدَش کرد از مِرا \*\*\* سوی ساحل افکَنَد خاشاک را

چون کِشد از ساحلش در موج‌گاه \*\*\* آن کُنَد با او که آتشْ با گیاه[[1517]](#footnote-1517)‏

این حدیثْ آخِر ندارد، باز ران \*\*\* جانبِ هاروت و ماروت ای جوان‏

# بقیۀ قصۀ هاروت و ماروت، و نَکال [و] عقوبتِ ایشان[[1518]](#footnote-1518)

چون گناه و فِسقِ خَلقانِ جهان \*\*\* می‏شدی روشن به ایشان آن زمان‏

دست‏خاییدن گرفتَندی به خشم \*\*\* لیک عیبِ خود ندیدَندی به چَشم‏

----------

خویش در آیینه دید آن زشت مَرد \*\*\* رو بگردانید از آن و خشم کرد

خویش‌بینْ چون از کسی جُرمی بِدید \*\*\* آتشی در وی ز دوزخ شد پدید

حَمْیَتِ دین خوانَد او آن کِبر را \*\*\* ننْگرَد در خویش نفْسِ گَبر را

حَمْیتِ دین را نشانی دیگر است \*\*\* که از آن آتش، جهانی أخضَر است‏

----------

گفت حَقْشان: «گر شما روشنگرید \*\*\* در سیَه‌کارانْ مُغَفَّل مَنْگرید

شُکر گویید ای سپاه و چاکران \*\*\* رَسته‏اید از شهوت و از چاکِ ران‏

گر از آن معنا نَهَم من بر شما \*\*\* مر شما را پیش نَپْذیرد سَما

عصمتی که مر شما را در تن است \*\*\* آن ز عکسِ عصمت و حفظِ من است‏

آن ز من بینید نَز خود، هین هین \*\*\* تا نچَربد بر شما دیوِ لَعین»‏

----------

آن‌چنان کآن کاتبِ وحیِ رسول \*\*\* دید در خودْ حکمت و نورِ وصول‏

خویش را هم‌لحنِ مرغانِ خدا \*\*\* می‏شمرْد، آن بُد صَفیری چون صَدا

لحنِ مرغان را اگر واصف شوی \*\*\* بر ضمیرِ مرغْ کی واقف شوی؟‏!

گر بیاموزی صَفیرِ بلبلی \*\*\* تو چه دانی کاو چه گوید با گُلی؟‏!

🔹 ور بدانی از قیاس و از گمان \*\*\* باشد آن بر‌عکسِ آن، ای ناتوان[[1519]](#footnote-1519)

ور بدانی، باشد آن هم از گمان \*\*\* چون ز لب‌جُنبانْ گُمان‌های کَران‏

# به عیادت رفتنِ کَر به خانۀ همسایۀ بیمار، و رنجیدنِ بیمار‏

آن کَری را گفت افزون مایه‏ای \*\*\* که: «تو را رنجور شد همسایه‏ای»‏

گفت با خود کر: «که با گوشِ گران \*\*\* من چه دریابم ز گفتِ آن جوان‏؟!

خاصه رنجور و ضعیف ‌آواز شد \*\*\* لیک باید رفت آنجا، نیست بُد

چون ببینم کآن لبَش جُنبان شود \*\*\* من قیاسی گیرم آن را از خِرَد[[1520]](#footnote-1520)

چون بگویم: ”چونی ای مِحنَت‌کِشم؟“ \*\*\* او بخواهد گفت: ”نیکَم“ یا ”خوشم“‏

من بگویم: ”شُکر، چه خوردی اَبا؟“ \*\*\* او بگوید: ”شربتی“ یا ”ماشْ‌با“[[1521]](#footnote-1521)

من بگویم: ”صِحّه نوشَت! کیست آن \*\*\* از طبیبان پیشِ تو؟“ گوید: ”فلان“[[1522]](#footnote-1522)‏

من بگویم: ”بس مبارک پاست او \*\*\* چون‌که او آید، شود کارَت نِکو

پایِ او را آزمودَه‌ستیم ما \*\*\* هر کجا شد، می‏شود حاجتْ روا“»

این جواباتِ قیاسیْ راست کرد \*\*\* عکسِ آن واقع شد ای آزاد مرد[[1523]](#footnote-1523)

🔹 گوییا رنجور را خاطر ز کَر \*\*\* اندکی رنجیده بود ای پُر هنر

🔹 کَر در‌آمد پیشِ رنجور و نشست \*\*\* بر سرِ او خوش همی مالید دست

گفت: «چونی؟» گفت: «مُردم» گفت: «شُکر» \*\*\* شد از این، رنجور پُر آزار و نُکر:

«کاین چه شُکر است؟! این عَدوی ما بُدَه‌ست» \*\*\* کَر قیاسی کرد و آن کژ آمده‌ست‏

بعد از آن گفتش: «چه خوردی؟» گفت: «زهر» \*\*\* گفت: «نوشَت باد» افزون گشت قَهر

بعد از آن گفت: «از طبیبان کیست او \*\*\* که همی آید به چاره پیشِ تو؟»

گفت: «عزرائیل می‏آید، برو!» \*\*\* گفت: «پایش بس مبارک، شاد شو

🔹 این زمان از نزدِ او آیم بَرَت \*\*\* گفتم او را تا که گردد غم‌خورَت»

کر برون آمد، بگفت او شادمان: \*\*\* «شُکر که کردم مراعاتْ این زمان»‏

🔹 خود گُمانش از کَری، معکوس بود \*\*\* این زیانِ محض را پنداشت سود

🔹 رو به ره می‏گفت با خود از عَمیٰ:‏ \*\*\* «شُکر که کردم عیادت جار را»[[1524]](#footnote-1524)

گفت رنجور: «این عَدویِ جانِ ماست \*\*\* ما ندانستیم کاو کانِ جَفاست»

خاطرِ رنجور، جویانْ صد سَقَط \*\*\* تا که پیغامش کُند از هر نَمَط[[1525]](#footnote-1525)

چون کسی که خورده باشد آشِ بد \*\*\* می‏بشوراند دلش تا قِی کُند

کَظمِ غَیظْ این است آن را قِی مکُن \*\*\* تا بیابی در جزا شیرین سخُن‏

چون نبودش صبر، می‏پیچید او: \*\*\* «کاین سگِ زن‌‌روسبیِّ ناچیز کو؟

تا بریزم بر وی آنچه گفته بود \*\*\* کآن زمان شیرِ ضمیرم خفته بود»

چون عیادت بهرِ دل آرامی است \*\*\* این عیادت نیست، دشمن‌کامی است‏

تا ببیند دشمنِ خود را نَزار \*\*\* تا بگیرد خاطرِ زشتش قرار

----------

بس کسان کایشان عبادت‌ها کنند \*\*\* تا به رضوان و ثوابِ آن زنند[[1526]](#footnote-1526)

خودْ حقیقت معصیت باشد خَفیّ \*\*\* بس کَدِرْ کآن را تو پنداری صَفیّ‏

همچو آن کر که همی پنداشته‌ست \*\*\* که نِکویی کرد و آن خود بَد بُده‌ست ‏

او نشسته خوش که خدمت کرده‏ام \*\*\* حقِّ همسایه به‌جا آورده‏ام‏

بهرِ خودْ او آتشی افروخته‌ست \*\*\* در دلِ رنجور و خود را سوخته‌ست‏

«فاتَّقُوا النّارَ الَّتی أوقَدتُمُوا» \*\*\* إنَّکُم فِی الْمَعصیَة إزدَدتُمُوا[[1527]](#footnote-1527)

گفت پیغمبر به یک صاحب‌ریا: \*\*\* «صَلِّ إنَّکْ لَمْ تُصَلِّ یا فَتیٰ»‏[[1528]](#footnote-1528)

از برای چارۀ این خوف‌ها \*\*\* آمد اندر هر نمازی ﴿اِهْدِنا﴾:[[1529]](#footnote-1529)

«کاین نمازم را مَیامیز -ای خدا- \*\*\* با نمازِ ضالّینْ وَ اهْلِ ریا»[[1530]](#footnote-1530)

وز قیاسی که بکَرد آن کر گُزین \*\*\* صحبتِ ده ساله باطل شد بدین‏

خاصه ای خواجه قیاسِ حسِّ دون \*\*\* اندر آن وَحیی که شد از حد برون‏

🔹 خواجه پندارد که طاعت می‌کُند \*\*\* بی‌خبر از معصیت، جان می‌کَند

🔹 این قیاسِ خویش را رو ترک کن \*\*\* کز قیاسِ تو شود ریشَت کُهُن

گوشِ حسِّ تو به حرفْ اَر در‌خور است \*\*\* دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو کَر است‏

# در بیانِ آنکه: «اوّل‌کسی که در مقابلِ نصِّ صریحْ قیاس آورْد، ابلیس علیهِ اللَّعنَة بود»

اوّل آن کس کاین قیاسَک‌ها نمود \*\*\* پیشِ انوارِ خدا، ابلیس بود

گفت: «نار از خاکْ بی‏شک بهتر است \*\*\* من ز نار و او ز خاکِ أکدَر است[[1531]](#footnote-1531)‏

پس قیاسِ فرع بر اصلش کنیم \*\*\* او ز ظلمت، ما ز نورِ روشنیم»‏

گفت حق: «نی، بلکه ﴿لا أنساب﴾ شد \*\*\* زهد و تقوا، فضل را محراب شد»[[1532]](#footnote-1532)

----------

این نه میراثِ جهانِ فانی است \*\*\* که به أنسابش بیابی، جانی است[[1533]](#footnote-1533)‏

بلکه این میراث‌های انبیاست \*\*\* وارثِ این، جان‌های أتقیاست‏

پورِ آن بوجهل شد مؤمنْ عیان \*\*\* پورِ آن نوحِ نَبی از گُمرَهان[[1534]](#footnote-1534)‏

زادۀ خاکی منوَّر شد چو ماه \*\*\* زادۀ آتش تویی، ای روسیاه‏

این قیاسات و تَحَرّی روزِ ابر \*\*\* یا به شب، مَر قبله را کرده‌ست حَبر[[1535]](#footnote-1535)

لیک با خورشید و کعبه پیشِ رو \*\*\* این قیاس و این تَحَرّی را مجو

کعبه نادیده مکن، رو زو مَتاب \*\*\* از قیاس، اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب‏

چون صَفیری بشنوی از مرغِ حق \*\*\* ظاهرش را یاد گیری چون سَبَق‏

و‌آنگهی از خود قیاساتی کُنی \*\*\* مر خیالِ محض را ذاتی کُنی‏

اصطلاحاتی‌ست مَر اَبدال را \*\*\* که نباشد ز‌آن، خبرْ غَفّال را[[1536]](#footnote-1536)

مَنطقُ الطَّیری به صوت آموختی \*\*\* صد قیاس و صد هوس افروختی‏

همچو آن رنجور، دل‌ها از تو خَست \*\*\* تو به پندارِ اصابت، گشته مَست‏

کاتبِ آن وحی از آن آوازِ مرغ \*\*\* بُرده ظَنّی که: «منم اَنبازِ مرغ»‏

مُرغ پَرّی زد، مر او را کور کرد \*\*\* نَک فرو بُردش به قعرِ مرگ و درد

هین به ظَنّی یا به عکسی هم شما \*\*\* در‌مَیُفتید از مقاماتِ سَما

گر‌چه هاروتید و ماروت و فزون \*\*\* از همه بر بامِ ﴿نَحنُ الصّافّون﴾[[1537]](#footnote-1537)‏

بر بدی‌های بَدان رحمت کنید \*\*\* بر منیّ و خویش‌بینی کم تَنید[[1538]](#footnote-1538)

هین مبادا غیرت آید از کمین \*\*\* سرنگون افتید در قعرِ زمین‏

هر دو گفتند: «ای خدا فرمانْ تو راست \*\*\* بی‏امانِ تو، امانی خود کجاست‏؟!»

این همی گفتند و دلْشان می‏طَپید: \*\*\* «بَد کجا آید ز ما؟! نِعمَ الْعَبید»

خارْ خارِ دو فرشته می‌نَهِشت \*\*\* تا که تخمِ خویش‌بینی را نَکِشت‏

پس همی گفتند: «کِای اَرکانیان \*\*\* بی‏خبر از پاکیِ روحانیان‏

ما بر این گردون، تُتُق‌ها می‏تَنیم \*\*\* بر زمین آییم و شادُرْوان زنیم‏»

🔹 هر دوشان گفتند: «ما را باک نیست \*\*\* که سرشتِ ما ز آب و خاک نیست[[1539]](#footnote-1539)

عدل ورزیم و عبادت آوریم \*\*\* باز هر شب سوی گردون بَرپریم‏

تا شَویم اُعجوبۀ دورِ زمان \*\*\* تا نَهیم اندر زمینْ امن و امان‏»

این قیاسِ حالِ گردون بر زمین \*\*\* راست ناید، فرق دارد در کمین‏

# در بیانِ آنکه: حالِ خود و مستیِ خود پنهان باید داشت‏

بشنو الفاظِ حکیمِ بُرده‏ای: \*\*\* «سَر همان جا نِه که باده خورده‏ای»[[1540]](#footnote-1540)‏

چون‌که از میخانه مستی ضالّ شد \*\*\* تَسخَر و بازیچۀ اطفال شد

می‏فِتد او سو به سو در هر رهی \*\*\* در گِل و می‏خنددَش هر اَبلهی‏

او چنین و کودکان اندر پِی‏اش \*\*\* بی‏خبر از مستی و ذوقِ مِی‏اش‏

----------

خلقْ اطفالند جز مستِ خدا \*\*\* نیست بالغ جز رهیده از هویٰ

گفت: «دنیا لَعْب و لَهو است و شما \*\*\* کودکید» و، راست فرماید خدا[[1541]](#footnote-1541)

از لَعِب بیرون نرفتی، کودکی \*\*\* بی‏زکاتِ روحْ کی باشد زَکیّ؟![[1542]](#footnote-1542)‏

چون جِماعِ طفل دان این شهوتی \*\*\* که همی رانند اینجا، ای فَتی‏

آن جِماعِ طفل چه بْوَد؟ بازی‌ای \*\*\* با جِماعِ رُستمی‌ّ و غازی‌ای‏

جنگِ خَلقان همچو جنگِ کودکان \*\*\* جمله بی‏معنیّ و بی‏مغز و مُهان‏

جمله با شمشیرِ چوبین جنگشان \*\*\* جمله در لا یَنبَغی آهنگشان[[1543]](#footnote-1543)‏

جمله‏شان گشته سواره بر نِی‌ای: \*\*\* «کاین بُراقِ ماست یا دُلدُل پِی‌ای»‏

حاملَند و خود ز جهل افراشته \*\*\* راکب و محمولِ ره پنداشته‏

باش تا روزی که محمولانِ حق \*\*\* اسب‌تازان بُگذرند از نُه طَبَق‏

«تَعرُجُ الرّوحُ إلیهِ وَ الْمَلَک» \*\*\* مِن عُروجِ الرّوحْ یَهتَزُّ الفَلَک[[1544]](#footnote-1544)‏

همچو طفلان، جمله‏تان دامن‌سوار \*\*\* گوشۀ دامن گرفته اسب‏وار

از حق ﴿إنَّ الظَّنَّ لا يغْنِي﴾ رسید \*\*\* مَرکبِ ظَنّ بر فلک‌ها کی دوید؟![[1545]](#footnote-1545)

أغلَبُ الظَّنَّینِ فی تَرجیحِ ذا \*\*\* لا تُمارِی الشَّمسَ فی تَوضیحِها[[1546]](#footnote-1546)

🔹 آفتابِ حق چو گردد مُستَوی \*\*\* در قیامت بر رشید و بر غَویّ

آنگهی بینید مَرکب‌های خویش \*\*\* مَرکبی سازیده‏اید از پای خویش‏

وَهم و فکر و حسّ و ادراکاتِ ما \*\*\* همچو نِی دان مرکبِ کودک، هَلا

علم‌های اهلِ دلْ حَمّالشان \*\*\* علم‌های اهلِ تن أحمالشان‏

علمْ چون بر دل زند، یاری شود \*\*\* علمْ چون بر تن زند، باری شود

گفت ایزد: ﴿يحمِلُ أسفارَهُ﴾ \*\*\* بار باشد علم کآن نبوَد ز هو[[1547]](#footnote-1547)

علم کآن نبوَد ز هو بی‏واسطه \*\*\* آن نپاید همچو رنگِ ماشِطه‏

لیک چون این بار را نیکو کِشی \*\*\* بار بر‌گیرند و بخشندَت خوشی‏

🔹 هین مکِش بهر هویٰ آن بارِ علم \*\*\* تا شوی راکِبْ تو بر رَهوارِ علم[[1548]](#footnote-1548)

هین بکِش بهر خدا این بارِ علم \*\*\* تا ببینی در درونْ انبارِ علم‏

تا که بر رهوارِ علم آیی سوار \*\*\* آنگَهان افتد تو را از دوشْ بار

از هویٰ‌ها کی رهی بی‏جامِ هو \*\*\* ای ز هو قانع شده با نامِ هو

از صفت وز نام چه زاید؟ خیال \*\*\* و‌آن خیالش هست دَلّالِ وصال‏

دیده‌ای دَلّالْ بی‏مدلولْ هیچ؟! \*\*\* تا نباشد جاده، نبوَد غولْ هیچ‏

هیچ نامی بی‏حقیقت دیده‏ای؟! \*\*\* یا ز گاف و لامِ گُل، گُل چیده‏ای‏؟!

اسم خواندی، رو مُسمّیٰ را بجو \*\*\* مَه به بالا دان، نه اندر آبِ جو

گر ز نام و حرف خواهی بُگذری \*\*\* پاک کن خود را ز خودْ هان یکسَری‏

همچو آهن ز آهنیّ بی‏رنگ شو \*\*\* در ریاضتْ آینه‏یْ بی‏زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصافِ خود \*\*\* تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

بینی اندر دلْ علومِ انبیا \*\*\* بی‏کتاب و بی‏مُعید و اوستا

گفت پیغمبر که: «هست از اُمّتم \*\*\* که بوَد هم‌گوهر و هم‌همّتم[[1549]](#footnote-1549)‏

مر مرا ز‌آن نور بیند جانشان \*\*\* که من ایشان را همی بینم بِدان»‏

بی صَحیحَین و احادیث و رُوات \*\*\* بلکه اندر مَشربِ آبِ حیات‏

سِرِّ «أمْسَیْنا لَکُردیّاً» بدان \*\*\* رازِ «أصْبَحْنا عَرابیّاً» بخوان[[1550]](#footnote-1550)

🔹 سِرِّ «أمسَیْنا» و «أصبَحْنا» تو را \*\*\* می‌رساند جانبِ راهِ خدا

ور مثالی خواهی از علمِ نهان \*\*\* قصّه گو از رومیان و چینیان‏

# قصۀ مِری کردنِ رومیان و چینیان در صنعتِ نقّاشی‏

چینیان گفتند: «ما نقّاش‏تر» \*\*\* رومیان گفتند: «ما را کَرّ و فرّ»

گفت سلطان: «امتحان خواهم در این \*\*\* کز شماها خود کیست در دَعوِی مُبین؟»‏

🔹 چینیان گفتند: «خدمت‌ها کُنیم» \*\*\* رومیان گفتند: «بر حکمت تَنیم»

اهلِ چین و روم در بحث آمدند \*\*\* رومیان در علمْ واقف‌تر بُدند

چینیان گفتند: «یک خانه به ما \*\*\* خاص بسپارید و یک آنِ شما»

بود دو خانه مقابلْ در به در \*\*\* ز‌آن، یکی چینی سِتَد رومی دگر

چینیان صد رنگ از شَه خواستند \*\*\* پس خزینه باز کرد آن ارجمند

هر صباحی از خزینه رنگ‌ها \*\*\* چینیان را راتبه بود و عطا

رومیان گفتند: «نی نقش و نه رنگ \*\*\* در‌خور آید کار را، جُز دفعِ زنگ»‏

در فرو بستند و صیقل می‏زدند \*\*\* همچو گردونْ ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی به بی‏رنگی رهی‌ست \*\*\* رنگْ چون ابر است و بی‏رنگی مَهی‌ست‏

هر‌چه اندر ابرْ ضَو بینیّ و تاب \*\*\* آن ز اختر دان و ماه و آفتاب‏

چینیان چون از عمل فارغ شدند \*\*\* از پیِ شادی دُهل‌ها می‏زدند

شَه در‌آمد، دید آنجا نقش‌ها \*\*\* می‏رُبود آن، عقل را و فهم را

بعد از آن آمد به‌سوی رومیان \*\*\* پرده را بالا کشیدند از میان‏

عکسِ آن تصویر و آن کردارها \*\*\* زد بر این صافی شده دیوارها

هر‌چه آنجا بود، اینجا بِهْ نمود \*\*\* دیده را از دیده‌خانه می‏رُبود[[1551]](#footnote-1551)

----------

رومیانْ آن صوفیانند ای پسر \*\*\* نی ‏ز تکرار و کتاب و نی هنر

لیک صیقل کرده‏اند آن سینه‏ها \*\*\* پاک ز آز و حرص و بُخل و کینه‏ها

🔹 سینه‌ها صیقل زده در ذکر و فکر \*\*\* از پیِ اظهارِ آن معنیِّ بِکر[[1552]](#footnote-1552)

آن صفای آینه، وصفِ دل است \*\*\* صورتِ بی‌مُنتَها را قابل است‏

صورتِ بی‏صورتِ بی‏حدِّ غیب \*\*\* ز‌آینه‏یْ دل تافت بر موسیٰ ز جیْب‏

گر‌چه این صورت نگنجد در فَلَک \*\*\* نی به عرش و فرش و دریا و سَمَک‏

ز‌آنکه محدود است و معدود است آن \*\*\* آینه‏یْ دل را نباشد حد‌ّ، بدان‏

عقلْ اینجا ساکت آمد یا مُضِلّ \*\*\* ز‌آنکه دل با اوست یا خودْ اوست دل‏

عکسِ هر نقشی نتابد تا ابد \*\*\* جز ز دل هم بی‌عدد هم با عدد

🔹 تا ابد نو نو صُوَر کآید بر او \*\*\* می‏نماید بی‏حجابی اندر او

اهلِ صیقل رَسته‏اند از بو و رنگ \*\*\* هر دمی بینند خوبی بی‏درنگ‏

نقش و قِشرِ علم را بُگذاشتند \*\*\* رایتِ ﴿علمَ الْيقين﴾ افراشتند[[1553]](#footnote-1553)

رفت فکر و روشنایی یافتند \*\*\* بَرّ و بحرِ آشنایی یافتند[[1554]](#footnote-1554)

مرگ کز وی جمله اندر وحشتند \*\*\* می‏کُنند آن قوم بر وی ریشخند

کس نیابد بر دلِ ایشان ظَفَر \*\*\* چون صدف گشتند ایشان پر‌گُهَر[[1555]](#footnote-1555)

گر‌چه نَحو و فِقه را بگذاشتند \*\*\* لیک مَحو و فقر را بر‌داشتند

تا نُقوشِ هشت جَنّت تافته‌ست \*\*\* لوح دِلْشان را پذیرا یافته‌ست‏

برترند از عرش و کُرسیّ و خَلا \*\*\* ساکنانِ مَقعَدِ صِدقِ خدا[[1556]](#footnote-1556)

🔹 صد نشان دارند و مَحوِ مُطلقند \*\*\* چه نشان؟! بل عینِ دیدارِ حقَند

# پرسیدنِ پیغمبر صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم مر زید را که: «امروز چونی و چگونه برخاستی؟» و جوابِ او که: «أصبَحتُ مُؤمِناً حَقّاً»[[1557]](#footnote-1557)‏

گفت پیغمبر صَباحی زید را: \*\*\* «کَیفَ أصبَحْتْ ای رفیقِ با صَفا؟»

گفت: «عَبداً مُؤمِناً»، باز اوش گفت: \*\*\* «کو نشان از باغِ ایمان گر شکفت‏؟»

گفت: «تشنه بوده‏ام من روزها \*\*\* شب نَخُفتَه‌سْتَم ز عشق و سوزها

تا ز روز و شبْ جدا گشتم چنان \*\*\* که ز اِسپَر بُگذرد نوکِ سِنان‏

که از آن‌سو جملۀ ملّت یکی‌ست \*\*\* صد هزاران سال و یک ساعتْ یکی‌ست‏

هست أزل را و أبد را اتّحاد \*\*\* عقل را ره نیست سوی اِفتِقاد»

گفت: «از این ره کو ره‌آوردی؟ بیار \*\*\* در‌خورِ فهم و عقولِ این دیار»

گفت: «خَلقان چون ببینند آسمان \*\*\* من ببینم عَرش را با عرشیان‏

هشت جنّت، هفت دوزخ پیشِ من \*\*\* هست پیدا همچو بُت پیشِ شَمَن‏

یک به یک وا می‏شناسم خَلق را \*\*\* همچو گندم من ز جو در آسیا

که بهشتی که و بیگانه کی است؟ \*\*\* پیشِ من پیدا چو مار و ماهی است»‏

🔹 روزِ زادن رُوم و زنگ و هر گروه \*\*\* از حَبَش بودند یا از چینْ گروه[[1558]](#footnote-1558)

این زمان پیدا شده بر این گروه \*\*\* «یَومَ تَبْیَضُّ و تَسْوَدُّ وُجوه‏»[[1559]](#footnote-1559)

پیش از این هر چند جانْ پُر‌عیب بود \*\*\* در رَحِم بود و ز خَلقانْ غیب بود

«الشَّقیُّ مَنْ شَقِی فی بَطنِ اُمّ» \*\*\* «مِنْ سِماتِ الجِسمِ یُعرَف حالُهُم»‏[[1560]](#footnote-1560)

تن چو مادر، طفلِ جان را حامله \*\*\* مرگ، دردِ زادن است و زلزله‏

جمله جان‌های گذشته منتظِر \*\*\* تا چگونه زاید این جانِ بَطِر

زنگیان گویند: «خود از ماست او» \*\*\* رومیان گویند: «بس زیباست او»

چون بزاید در جهانِ جان و جود \*\*\* پس نمانَد اختلافِ بیض و سود[[1561]](#footnote-1561)

گر بوَد زنگی، بَرندش زنگیان \*\*\* رُوم را رومی بَرد هم از میان‏

تا نزاد او، مشکلاتِ عالَم است \*\*\* آن که نا زاده شناسد او کم است‏

او مگر «یَنْظُر بِنورِ اللَهْ» بوَد \*\*\* کَاندرونِ پوستْ او را ره بوَد[[1562]](#footnote-1562)

اصلِ آبِ نطفه، اِسپید است و خَوش \*\*\* لیک عکسِ جانِ رومیّ و حَبَش‏

می‏دهد رنگْ «أحسَنَ التَّقویم» را \*\*\* تا به «أسفَل» می‏بَرد آن نیم را[[1563]](#footnote-1563)

«یَومَ تَبیَضُّ وَ تَسوَدُّ وُجوه» \*\*\* تُرک و هندو شُهره گردد ز‌آن گروه[[1564]](#footnote-1564)‏

🔹 فاش گردد که تو کاهی یا که کوه \*\*\* هندویی یا تُرک پیشِ هر گروه

در رَحِم پیدا نگردد هند و تُرک \*\*\* چون‌که زاید، بیندَش خُرد و ستُرگ‏

این سخن پایان ندارد، باز ران \*\*\* تا نمانیم از قطارِ کاروان

# [بقیۀ] جواب گفتنِ زیدْ رسولِ خدا را صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم که: «احوالِ خَلق بر من پوشیده نیست و همه را می‌شناسم.»

«جمله را چون روزِ رستاخیزْ من \*\*\* فاش می‏بینم عَیان از مرد و زن‏

هین بگویم؟ یا فرو بَندم نفَس؟» \*\*\* لب گَزیدش مصطفیٰ یعنی که: «بس!»‏

«یا رسولَ‌اللَه، بگویم سِرِّ حشر؟ \*\*\* در جهان پیدا کنم امروزْ نَشر؟

هِلْ مرا تا پرده‏ها را بَر‌دَرَم \*\*\* تا چو خورشیدی بتابد گوهرم‏

تا کسوف آید ز منْ خورشید را \*\*\* تا نمایم نخل را و بید را

وا نمایم رازِ رستاخیز را \*\*\* نقد را و نقدِ قلب‌آمیز را

دست‌ها بُبریده اصحابِ شِمال \*\*\* وا نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل‏[[1565]](#footnote-1565)

واگشایم هفت سوراخِ نفاق \*\*\* در ضیاءِ ماهْ بی خَسف و مُحاق‏

وا نمایم من پَلاسِ أشقیا \*\*\* بشنَوانم طبل و کوسِ انبیا

دوزخ و جَنّات و برزخ در میان \*\*\* پیشِ چشمِ کافران آرَم عیان‏

وا نمایم حوضِ کوثر را به جوش \*\*\* کآبْ بر روشان زند، بانگش به گوش‏

و‌آن کسان که تشنه گِردش می‌زیَند \*\*\* یک به یک را وا نمایم تا کی‌اند

می‏بِساید دوششان بر دوشِ من \*\*\* نعره‏هاشان می‏رسد در گوشِ من‏

اهلِ جَنّت پیشِ چشمم زِ اختیار \*\*\* در‌کشیده یک به یک را در کنار

دستِ یکدیگر زیارت می‏کنند \*\*\* وز لبانْ هم بوسه غارت می‏کنند

کر شد این گوشم ز بانگِ آه آه \*\*\* از حَنین و نعرۀ وا حَسرَتاه‏

این اشارت‌هاست گویم از نُغول \*\*\* لیک می‏ترسم زِ آزارِ رسول»‏

همچنین می‏گفت سَرمَست و خراب \*\*\* دادْ پیغمبر گریبانش به تاب‏

گفت: «هین د‌ر‌کِش که اسبت گرم شد \*\*\* عکسِ حق ”لا یَستَحی“ زد، شرم شد[[1566]](#footnote-1566)

آینه‏یْ تو جَست بیرون از غلاف \*\*\* آینه و میزان کجا گوید خلاف؟‏!

آینه و میزان کجا بندد نفَس \*\*\* بهرِ آزار و حیای هیچ‌کس‏؟!

آینه و میزانْ مِحَک‌ها ای سَنیّ \*\*\* گر دو صد سالش تو خدمت‌ها کُنی‏:

”کز برای من بپوشان راستی \*\*\* بَل فزون بنما و مَنْما کاستی“

اوت گوید: ”ریش و سَبلَت بَر‌مَخند \*\*\* آینه و میزان و آنگه ریو و بند؟!

چون خدا ما را برای آن فَراخْت \*\*\* که به ما بتْوان حقیقت را شناخت‏

این نباشد ما چه اَرزیم ای جوان؟! \*\*\* کی شَویم آیینِ رویِ نیکُوان؟!“‏[[1567]](#footnote-1567)

لیک در‌کِش در بغلْ آیینه را \*\*\* گر تجلّی کرد سینا سینه را»[[1568]](#footnote-1568)

گفت: «آخِر هیچ گُنجد در بغل \*\*\* آفتابِ حقّ و خورشیدِ أزل‏؟!

هم دَغل را هم بغل را بَر‌دَرَد \*\*\* نی جنون مانَد به پیشش نی خِرَد»

گفت: «یک إصبَع چو بر چشمی نَهی \*\*\* بینی از خورشیدْ عالَم را تُهی‏

یک سَرِ انگشتْ پرده‏یْ ماه شد \*\*\* وین نشانِ ساتِریْ اَل‍لٰه شد

تا بپوشانَد جهان را نقطه‏ای \*\*\* مِهر گردد مُنکَسِف از سُقطه‏ای‏»[[1569]](#footnote-1569)

----------

لب ببند و غَورِ دریایی نگر \*\*\* بَحر را حق کرد محکومِ بشر

همچو چشمه‏یْ ز‌َنجَبیل و سَلسَبیل \*\*\* هست در حکمِ بهشتیِّ جَلیل‏

چار جوی جَنّت اندر حکمِ ماست \*\*\* این نه زورِ ما، ز فرمانِ خداست‏

هر کجا خواهیم، داریمَش روان \*\*\* همچو سِحر اندر مرادِ ساحران‏

همچو این دو چشمۀ چشمِ روان \*\*\* هست در حکمِ دل و فرمانِ جان‏

ور بخواهد، رفت سوی زهرِ مار \*\*\* ور بخواهد، رفت سوی اعتبار

گر بخواهد، سوی مَحسوسات شد \*\*\* ور بخواهد، سوی مَلبوسات شد‏

گر بخواهد، سوی کلّیّات رانْد \*\*\* ور بخواهد، جنسِ جزئیّات مانْد

همچنین هر پنج حسْ چون نایِزه \*\*\* بر مراد امرِ دل شد جایزه‏[[1570]](#footnote-1570)

هر طرف که دلْ اشارت کَردِشان \*\*\* می‌دود هر پنج حسّ دامن‌کِشان‏

دست و پا در امرِ دل شد مبتلا \*\*\* همچو اندر دستِ موسیٰ آن عصا[[1571]](#footnote-1571)

دل بخواهد، پا در‌آید زو به رقص \*\*\* یا گریزد سوی افزونیّ و نقص‏

دل بخواهد، دست آید در حساب \*\*\* یا أصابِع تا نویسد او کتاب[[1572]](#footnote-1572)‏

دست در دستِ نهانی مانده است \*\*\* او درون، تن را برون بِنْشانده است‏

گر بخواهد، بر عَدو ماری شود \*\*\* ور بخواهد، بر ولیّ یاری شود

گر بخواهد، کَفچه‏ای در خوردنی \*\*\* ور بخواهد، همچو گُرزِ دَه منی‏

دل چه می‏گوید بِدیشان؟ ای عجب \*\*\* طُرفه وَصلَت، طُرفه پنهانی سبب‏

دل مگر مُهرِ سلیمان یافتَه‌سْت \*\*\* که مَهارِ پنج حسّ بر‌تافتَه‌سْت؟‏!

پنج حسّی از برون، مأسورِ اوست \*\*\* پنج حسّی از درون، مأمورِ اوست[[1573]](#footnote-1573)

دَه حِس است و هفت اندامِ دگر \*\*\* آنچه اندر گفت ناید می‏شِمَر

چون سلیمانی دِلا در مِهتَری \*\*\* بر پریّ و دیوْ زن انگشتری‏

گر در این مُلکَت بَریّ باشی ز ریو \*\*\* خاتَم از دستِ تو نَسْتاند سه دیو

بعد از آن، عالَم بگیرد اسمِ تو \*\*\* دو جهانْ محکومِ تو، چون جسمِ تو

ور ز دستت دیوْ خاتَم را ببُرد \*\*\* پادشاهی فوت شد، بختت بمُرد

بعد از آن ﴿يا حَسْرَتيٰ﴾ شد لِلعِباد \*\*\* بر شما مَحتوم تا ﴿يومَ التَّناد﴾[[1574]](#footnote-1574)

ور تو دیوِ خویشتن را مُنکِری \*\*\* از ترازو و آینه کی جان بَری؟![[1575]](#footnote-1575)‏

🔹 این سخن پایان ندارد، چون کُنیم؟ \*\*\* بعد از این بر قصّۀ لقمان تَنیم[[1576]](#footnote-1576)

# متّهم‌کردنِ غلامان و خواجه‏تاشانْ لقمان را که: میوه‏های خوب خورده‏

بود لقمانْ پیشِ خواجه‌یْ خویشتن \*\*\* در میانِ بندگانش خوار‌تَن‏

می‏فرستاد او غلامان را به باغ \*\*\* تا که میوه آیدش بهرِ فَراغ‏

بود لقمان در غلامان چون طُفَیل \*\*\* پُر‌معانی، تیره صورت، همچو لَیل‏

آن غلامان میوه‏های جمع را \*\*\* خوش بخوردند از نَهیبِ طَمْع را[[1577]](#footnote-1577)

خواجه را گفتند: «لقمان خورْد آن» \*\*\* خواجه بر لقمان تُرُش گشت و گران‏

چون تفحّص کرد لقمانْ آن سبب \*\*\* در عِتابِ خواجه‏اش بُگشاد لب‏

گفت لقمان: «سیّدا پیشِ خدا \*\*\* بنده‏ی خائن نباشد مُرتَضیٰ[[1578]](#footnote-1578)

امتحان را کار فرما ای کیا \*\*\* شربتِ رانِش بده بهرِ نِما

امتحان کن جمله ‏ما را ای کریم \*\*\* سیرِمان در دِه تو از آبِ حَمیم‏

بعد از آن ما را به صحرایی کَلان \*\*\* تو سواره، ما پیاده بر‌دَوان‏

آنگَهان بنگر تو بدکردار را \*\*\* صُنع‌های کاشِفِ اَسرار را»

گشت ساقی خواجه از آبِ حَمیم \*\*\* مر غلامان را و خوردند آن ز بیم‏

بعد از آن می‏رانْدِشان در دشت‌ها \*\*\* می‏دویدندی میانِ کَشت‌ها

قِیْ در‌افتادند ایشان از عَنا \*\*\* آب می‏آورد زیشان میوه‏ها

چون‌که لقمان را در آمد قِیْ ز ناف \*\*\* می‏درآمد از درونش آبِ صاف‏

----------

حکمتِ لقمان چو تانَد این نمود \*\*\* پس چه باشد حکمتِ ربُّ الوُجود!

﴿يومَ تُبليٰ اَلسَّرائِرْ﴾ کُلُّها \*\*\* بان‌َ مِنکُم کامِنٌ لا یُشتَهیٰ‏[[1579]](#footnote-1579)

چون ﴿سُقُوا ماءً حَميماً﴾، قُطِّعَت \*\*\* جُملَةُ الأستارِ مِمّا أفظَعَت[[1580]](#footnote-1580)‏

نار از آن آمد عذابِ کافران \*\*\* که حَجَر را نار باشد امتحان‏

این دلِ چون سنگ را تا چند چند \*\*\* پند گفتیم و نمی‏پَذر‌ُفت پند

ریشِ بَد را داروی بد یافت رگ \*\*\* مر سرِ خر را سِزَد دندانِ سگ‏

«لِلخَبیثاتِ الْخَبیثون» حکمت است \*\*\* زشت را هم زشتْ جفت و بابت است[[1581]](#footnote-1581)

پس تو هر جفتی که می‏خواهی بگیر \*\*\* مَحوِ او باش و صفاتِ او پذیر

نور خواهی، مُستَعِدِّ نور شو \*\*\* دور خواهی، خویش بین و دور شو

ور رهی خواهی از این سِجنِ خَرِب \*\*\* سَر مکِش از دوست ﴿وَ اسْجُد و‌َ اقْتَرِب﴾‏[[1582]](#footnote-1582)

🔹 سرکشان را بین سراسر در عذاب \*\*\* سر بِنه وَ اللٰـه‌ُ أعلَمْ بِالصَّواب

# بقیۀ قصۀ حضرت رسالت صلّی ال‍لٰهُ علیه [و آله] و سلّم در جواب زید رَضیَ اللٰهُ عَنه‏[[1583]](#footnote-1583)

این سخن پایان ندارد، خیز زید \*\*\* بر بُراقِ ناطقه بر بندْ قید

ناطقه چون فاضِح آمد عیب را \*\*\* می‏دَراند پرده‏های غیب را

غیبْ مطلوبِ حق آمد چند گاه \*\*\* این دُهُل‏ز‌َن را بِران، بر بندْ راه‏

تک مران، در‌کِش عِنان، مَستورْ بِهْ \*\*\* هر کس از پندارِ خود مَسرورْ بِهْ‏

حق همی خواهد که نومیدانِ او \*\*\* زین عبادت هم نگردانند رو

🔹 هم مُشَرَّف در عبادت‌های او \*\*\* مُشتَغِل گشته به طاعت‌های او

هم به امّیدی مُشَرَّف می‏شوند \*\*\* چند روزی در رکابش می‏دوند

خواهد آن رحمت بتابد بر همه \*\*\* بر بد و نیک از عمومِ مَرحَمه‏

حق همی خواهد که هر میر و اسیر \*\*\* با رجا و خوف باشند و حَذیر

این رجا و خوف در پرده بوَد \*\*\* تا پسِ این پرده، پروَرده بوَد

چون دَریدی پرده، کو خوف و رجا؟! \*\*\* غیب را شد کرّ و فَرّی بر‌مَلا

# حکایتِ ماهیگیر و مردِ جوان، و گمانِ او که ماهیگیرْ سلیمان است

بر لبِ جو بُرد ظَنّی یک فَتیٰ \*\*\* که: «سلیمان است ماهیگیرِ ما

گر وی است این، از چه فَرد است و خَفی‌ست؟ \*\*\* ور نه، سیمای سلیمانیش چیست؟»‏

اندر این اندیشه می‏بود او دو دل \*\*\* تا سلیمان گشت شاهِ مُستقِل‏

دیو رفت، از مُلک و تختِ او گریخت \*\*\* تیغِ بَختش خونِ آن شیطان بریخت‏

کرد در انگشتِ خود انگشتری \*\*\* جمع آمد لشکرِ دیو و پَری

آمدند از بهرِ نِظّارهْ رِجال \*\*\* در میانْشان آن که بُد صاحب‌خیال‏

چون در انگشتش بدید انگشتری \*\*\* رفت اندیشه وْ گمانش یکسَری‏

----------

وهمْ آنگاه است کاو پوشیده است \*\*\* این گمانْ خود از پیِ نادیده است‏

بُد خیالِ غایب اندر سینهْ ز‌َفت \*\*\* چون‌که حاضر شد، خیالِ او برفت‏

گر سَمای نور بی‏باریدنی‌ست \*\*\* هم زمینِ تارْ بی‏بالیده نیست‏

🔹 گر‌چه هست اظهار‌کردن هم کمال \*\*\* می‌رهاند جان‌ها را از خیال

﴿يؤمِنونْ بِالْغَيبِ﴾ می‏باید مرا \*\*\* ز‌آن ببستم روزنِ فانی‌سرا[[1584]](#footnote-1584)

🔹 لیک یک در صد بوَد ایمان به غیب \*\*\* نیک دان و بُگذر از تردید و ریب

چون شکافم آسمان را در ظهور \*\*\* چون بگویم: «هَلْ تَریٰ فیها فُطور»؟![[1585]](#footnote-1585)

تا در این ظلمت تَحَرّی می‌کُنند \*\*\* هر کسی رو جانبی می‏آورند

مدّتی معکوس باشد کارها \*\*\* شَحنه را دزد آورَد بر دارها

تا که بس سلطان و عالی‌همّتی \*\*\* بندۀ بنده‏یْ خود آید مدّتی‏

بندگی در غیب آمد خوب و کَش \*\*\* حفظِ غیب آید در اِستِبعادْ خَوش[[1586]](#footnote-1586)‏

کو که مَدحِ شاه گوید پیشِ او \*\*\* تا که در غیبت بوَد او شرم‌رو؟![[1587]](#footnote-1587)

قلعه‌داری کز کنارِ مملکت \*\*\* دور از سلطان و سایه‏یْ سلطنت‏

پاس دارد قلعه را از دشمنان \*\*\* قلعه نفْروشد به مالِ بی‏کران‏

غایب از شَه، در کنارِ ثَغْرها \*\*\* همچو حاضر او نگه دارد وفا

نزدِ شَه بهتر بوَد از دیگران \*\*\* که به خدمت حاضرند و جان‌فشان‏

پس به غیبتْ نیم‌ذرّه حفظِ کار \*\*\* بِهْ که اندر حاضری ز‌آن صد هزار[[1588]](#footnote-1588)

طاعت و ایمانْ کنون محمود شد \*\*\* بعدِ مرگ اندر عَیانْ مردود شد

چون‌که غیب و غایب و روپوش بِهْ \*\*\* پس دهان بربند و، لبْ خاموش بِهْ‏

----------

ای برادر دستْ وا دار از سُخُن \*\*\* خودْ خدا پیدا کند علمِ لَدُن‏

بس بوَد خورشید را رویَش گواه \*\*\* «أیُّ شَی‏ءٍ أعظَمُ الشّاهِد؟ إلٰه»[[1589]](#footnote-1589)‏

نی بگویم، چون قرین شد در بیان \*\*\* هم خدا و هم مَلَک، هم عالِمان‏

«یَشهَدُ اللَهْ وَ الْمَلَکْ وَ اهْلُ الْعُلوم: \*\*\* ”أنَّهُ لا رَبَّ إلّا مَنْ یَدوم“»‏[[1590]](#footnote-1590)

چون گواهی داد حق، که بْوَد مَلَک \*\*\* تا شود اندر گواهی مُشترَک؟!‏

ز‌آنکه شَعشاعِ حضورِ آفتاب \*\*\* بر‌نتابد چشم و دل‌های خراب‏

چون خُفاشی کاو تَفِ خورشید را \*\*\* بر‌نتابد، بُگسَلَد امّید را

پس مَلائک را چو ماهان باز دان \*\*\* جلوه‌گرْ خورشید را بر آسمان:‏

«کاین ضیا، ما ز‌آفتابی یافتیم \*\*\* چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم»‏

چون مَهِ نو یا سه روزه یا که بَدر \*\*\* مرتبه‏یْ هر یک مَلَک در نورْ قَدْر[[1591]](#footnote-1591)

زَ اجْنِحه‏یْ نورِ ثُلاثٍ أو رُباع \*\*\* بر مراتبْ هر مَلَک را آن شعاع[[1592]](#footnote-1592)‏

همچو پرهای عقولِ إنسیان \*\*\* که بسی فرق اَستِشان اندر میان‏

پس قرینِ هر بشر در نیک و بد \*\*\* آن مَلَک باشد که مانندش بوَد

چشمِ أعمَشْ نورِ خُور چون بر‌نتافت \*\*\* اخترْ او را شمع شد تا ره بیافت‏

# گفتنِ پیغمبر صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم مر زید را که: «این سرّ را فاش‌تر از این مکن!»

گفت پیغمبر که: «أصحابی نُجوم» \*\*\* رهروان را شمع و شیطان را رُجوم‏[[1593]](#footnote-1593)

هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور \*\*\* که گرفتی ز آفتابِ چرخْ نور

کی ستاره حاجت اَستی -ای ذلیل- \*\*\* که بوَد بر نورِ خورشیدْ او دلیل؟‏!

🔹 هیچ ماه و اختری حاجت نبود \*\*\* که بوَد بر آفتابِ حق شهود

ماه می‏گوید به ابر و خاک و فَیْ: \*\*\* «من بشر بودم، ولی ﴿يوحيٰ إلَي﴾[[1594]](#footnote-1594)

چون شما تاریک بودم از نهاد \*\*\* وحیِ خورشیدم چنین نوری بداد

ظلمتی دارم به نسبت با شُموس \*\*\* نور دارم بهرِ ظُلْماتِ نفوس‏

ز‌آن ضعیفم تا تو تابی آوری \*\*\* که نَه مردِ آفتابِ اَنوَری‏

همچو شهد و سرکه در هم بافتم \*\*\* تا سوی رنجِ جگرْ ره یافتم‏

----------

چون ز علّت وا رَهیدی ای رَهین \*\*\* سرکه را بُگذار و می‏خور اَنگبین‏

تختِ دل معمور شد، پاک از هویٰ \*\*\* بر وی ﴿اَلرّحمٰنْ عَلَي الْعَرشِ اسْتَويٰ﴾[[1595]](#footnote-1595)‏

حکمْ بر وی بعد از این بی‏واسطه \*\*\* حق کند، چون یافت دلْ این رابطه‏»

# بازگشتن به حکایتِ زید

این سخن پایان ندارد، زید کو؟ \*\*\* تا دهم پندش که: «رسوایی مجو

🔹 نیست حکمتْ گفتنْ این اسرار را \*\*\* چون قیامت می‌رسد اِظهار را»

زید را اکنون نیابی کاو گریخت \*\*\* جَست از صفِّ نِعال و نَعل ریخت‏

تو که باشی؟! زید هم خود را نیافت \*\*\* همچو اختر که بر او خورشید تافت‏

نی از آن نقشی بیابی نه نشان \*\*\* نی کَهی یابی نه راهِ کهکشان‏

شد حواس و نُطقِ با پایانِ ما \*\*\* محوِ نورِ دانشِ سلطانِ ما

حسّ‌ها و عقل‌هاشان در دَرون \*\*\* موج در موجِ ﴿لَدَينا مُحضَرون﴾[[1596]](#footnote-1596)‏

چون بیامد شام و وقتِ تار شد \*\*\* أنجُمِ پنهان‌شده بر کار شد

🔹 خَلقِ عالَم جملگی بی‌هُش شوند \*\*\* پرده‌ها بر رو کِشند و بِغنَو‌َند

🔹 صبح چون دم زد، عَلَم افراشت خَور \*\*\* هر تَنی از خوابگَه بر‌داشت سر[[1597]](#footnote-1597)

بی‏هُشان را وا دهد حقْ هوش‌ها \*\*\* حلقه حلقه، حلقه‏ها در گوش‌ها

پای‌کوبان، دست‌افشان در ثَنا \*\*\* ناز نازان: «رَبَّنا أحیَیتَنا!»[[1598]](#footnote-1598)

آن جُلود و آن عِظامِ ریخته \*\*\* فارِسان گشته، غبار انگیخته‏

حمله آرند از عدم سوی وجود \*\*\* در قیامت هم شَکور و هم کَنود[[1599]](#footnote-1599)

سر چه می‏پیچی؟! چرا نادیده‏ای؟! \*\*\* در عدمْ اوّل نه سر پیچیده‏ای؟!‏

در عدمْ افشرده بودی پای خویش \*\*\* که: «مرا که بر‌کَنَد از جای خویش؟!»‏

می‏نبینی صُنعِ رَبّانیت را \*\*\* چون کشید او موی پیشانیت را؟![[1600]](#footnote-1600)

تا کشیدت اندر این انواعِ حال \*\*\* که نبودت در گمان و در خیال‏

آن عدم او را هَماره بنده است \*\*\* کار کن دیوا، سلیمان زنده است‏

دیو می‏سازد ﴿جِفانٍ كالْجَواب﴾ \*\*\* زَهره نی تا دفع گوید یا جواب[[1601]](#footnote-1601)‏

خویش را بین چون همی لرزی ز بیم \*\*\* مر عدم را نیز لرزان بین مُقیم‏

ور تو دست اندر مَناصب می‏زنی \*\*\* هم ز ترس است آنکه جانی می‏کَنی‏

هر‌چه جز عشقِ خدایِ أحسن است \*\*\* گر شِکر‌خواری‌ست آن جان‌کندن است‏

چیست جان‌کندن؟ سوی مرگ آمدن \*\*\* دست در آبِ حیاتی نا زَدَن‏

خَلق را دو دیده در خاکِ مَمات \*\*\* صد گُمان دارند در آبِ حیات‏

جهد کن تا صد گمان گردد نود \*\*\* شب برو ور نه، بِخُسبی شب روَد

در شبِ تاریک، جویْ آن روز را \*\*\* پیش کُن آن عقلِ ظلمت‌سوز را

در شبِ بَد رنگْ بس نیکی بوَد \*\*\* آبِ حیوانْ جفتِ تاریکی بوَد

سر ز خفتن کی توان بر‌داشتن \*\*\* با چنین صد تخمِ غفلت کاشتن؟!‏

خوابْ‌مُرده لقمه‌مُرده یار شد \*\*\* خواجه خُفت و دزدِ شب در کار شد[[1602]](#footnote-1602)

تو نمی‏دانی که خَصمانت کی‏اند \*\*\* ناریانْ خَصمِ وجودِ خاکی‏اند

نارْ خَصمِ آب و فرزندانِ اوست \*\*\* همچنان که آبْ خَصمِ جانِ اوست‏

آبْ آتش را کُشد زیرا که او \*\*\* خصمِ فرزندانِ آب است و عَدو

بعد از آن، این نارْ نارِ شهوت است \*\*\* کَاندر او اصلِ گناه و زَلّت است‏

نارِ بیرونی به آبی بِفسُرَد \*\*\* نارِ شهوت تا به دوزخ می‏بَرد

نارِ شهوت می‏نیارامد به آب \*\*\* ز‌آنکه دارد طَبعِ دوزخ در عذاب‏

نارِ شهوت را چه چاره؟ نورِ دین \*\*\* نورُکُم إطفاءُ نارِ الْکافِرین[[1603]](#footnote-1603)‏

چه کُشد این نار را؟ نورِ خدا \*\*\* نورِ ابراهیم را سازْ اوستا

تا ز نارِ نفْسِ چون نمرودِ تو \*\*\* وا رَهد این جسمِ همچون عودِ تو

🔹 نارْ پاکان را ندارد خودْ زیان \*\*\* کی ز خاشاکی شود دریا نهان؟!

🔹 هر که تریاکِ خدایی را بخورْد \*\*\* گر خورَد زهری، مگویَش که بمُرد

🔹 خود کُنَد رنجور را رنجورتر \*\*\* و‌آن که مَعمور است، از آن مَعمورتر

🔹 گر طَبیبت گوید: «ای رنجورِ زار \*\*\* از عسل پرهیز کن»، هین هوش‌دار

🔹 گر جوابش گویی از جهل ای سقیم \*\*\* که: «چرا تو می‌خوری بی ترس و بیم؟»

🔹 گویدت در دل حکیمِ نکته‌دان: \*\*\* «کج قیاسی کرده‌ای چون اَبلهان

🔹 آبِ چشمه بین ز ریزِش شد فُزون \*\*\* آبِ خُم بین که ز خوردن شد نِگون[[1604]](#footnote-1604)

🔹 در تو علّت می‌فُروزد همچو نار \*\*\* هین مَکُن با نارْ هیزم را تو یار

🔹 زین دو آتشْ خانه‌ات ویران شود \*\*\* قالبِ زنده از او بی‌جان شود

🔹 در من اَر ناری‌ست، هست آن همچو نور \*\*\* نارِ صحّت در تن افزاید سُرور

🔹 نارِ صحّت چون فُروزد در وجود \*\*\* بی‌زیانِ تن بوَد صد گونه سود»

شهوتِ ناری، به راندنْ کم نشد \*\*\* آن به ماندن کم شود بی‏هیچ بُدّ

تا که هیزم می‏نهی بر آتشی \*\*\* کی بمیرد آتش از هیزم‌کِشی؟‏!

چون‌که هیزم باز گیری، نار مُرد \*\*\* ز‌آنکه تقوا آبْ سوی نار بُرد

کی سیَه گردد به آتشْ روی خوب؟! \*\*\* کاو نهد گُلگونه از ﴿تَقوَي الْقُلوب﴾[[1605]](#footnote-1605)‏

# آتش افتادن در شهرْ در ایّامِ عُمَر

آتشی افتاد در عهدِ عُمَر \*\*\* همچو چوبِ خشک می‏خورْد او حَجَر

در‌فِتاد اندر بنا و خانه‏ها \*\*\* تا زد اندر پرِّ مرغ و لانه‏ها

نیمِ شهر از شعله‏ها آتش گرفت \*\*\* آب می‏ترسید از آن و می‏شِگِفت‏

مَشک‌های آب و سرکه می‏زدند \*\*\* بر سرِ آتش، کسانِ هوشمند

🔹 آتش از اِستیزه افزودی لَهَب \*\*\* می‏رسید او را مَدد از صُنعِ رَبّ‏[[1606]](#footnote-1606)

خَلق آمد جانبِ عُمَّر شتاب: \*\*\* «کآتشِ ما می‏نمیرد هیچ از آب»‏

گفت: «این آتش ز آیاتِ خداست \*\*\* شعله‏ای از آتشِ بُخلِ شماست‏

آب بُگذارید و نان قسمت کنید \*\*\* بخل بُگذارید اگر آنِ مَنید»

خلق گفتندش که: «در بُگشوده‏ایم \*\*\* ما سَخی وَ اهْلِ فُتوَّت بوده‏ایم»‏

گفت: «نان بر رسم و عادت داده‏اید \*\*\* از برای \*\*\* حقْ دری نَگْشاده‏اید

بهرِ فخر و بهرِ بَوْش و بهرِ ناز \*\*\* نَز برای ترس و تقوا و نیاز»

----------

مالْ تخم است و به هر شوره مَنِه \*\*\* تیغ را در دستِ هر رهزن مَدِه‏

اهلِ دین را باز دان از اهلِ کین \*\*\* هم‌نشینِ حق بجو، با او نِشین‏

هر کسی بر قومِ خود ایثار کرد \*\*\* کاغه پندارَد که او خودْ کار کرد

# خَدو انداختنِ خَصم بر روی امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، و انداختنِ آن حضرتْ شمشیر را از دست‏

از علی آموز اخلاصِ عمل \*\*\* شیرِ حقّ را دان مُنَزَّه از دَغَل‏

در غَزا بر پهلوانی دست یافت \*\*\* زود شمشیری بر‌آورْد و شتافت‏

او خَدو انداخت بر روی علیّ \*\*\* افتخارِ هر نبیّ و هر ولیّ

او خَدو انداخت بر رویی که ماه \*\*\* سجده آرَد پیشِ او در سجده‏گاه‏

در زمانْ انداخت شمشیرْ آن علی \*\*\* کرد او اندر غَزایَش کاهِلی‏

گشت حیران آن مبارزْ زین عمل \*\*\* از نمودنْ عَفو و رحمِ بی‏محل

گفت: «بر من تیغِ تیز افراشتی \*\*\* از چه افکندی، مرا بُگذاشتی‏؟

آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من \*\*\* تا شدی تو سُست در اِشکارِ من؟‏

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست \*\*\* تا چنان برقی نمود و باز جَست‏؟

آن چه دیدی که مرا ز‌آن عکسِ دید \*\*\* در دل و جانْ شعله‌ای آمد پدید؟

آن چه دیدی بهتر از کَون و مکان \*\*\* که بهْ از جان بود و بخشیدیم جان‏؟»

در شجاعتْ شیرِ رَبّانی‌ستی \*\*\* در مروّتْ خود که داند کیستی‏؟!

در مروّت ابرِ موسایی به تیه \*\*\* کآمد از وی خوان و نانِ بی‏شبیه‏

----------

ابرها گندم دهد کآن را به جَهد \*\*\* پخته و شیرین کُنَد مردمْ چو شهد

ابرِ موسیٰ پَرّ رحمت بر‌گُشاد \*\*\* پخته و شیرین و بی‏زحمت بداد[[1607]](#footnote-1607)

از برای پخته‌خوارانِ کَرَم \*\*\* رحمتش افراخت در عالَمْ عَلَم‏

تا چهل سال آن وظیفه و‌آن عطا \*\*\* کم نشد یک روز ز‌آن اهلِ رجا

تا هم ایشان از خسیسی خاستند \*\*\* گَند‌َنا و تَرّه و خَسّ خواستند

🔹 جملگی گفتند با موسی ز آز: \*\*\* «بَقْل و قِثّاء و عدس، سیر و پیاز»[[1608]](#footnote-1608)

🔹 ز‌آن گدا روییّ و حرص و آزِشان \*\*\* مُنقطِع شد مَنّ و سَلویٰ ز آسمان

امّتِ احمد که هستند از کِرام \*\*\* هست باقی تا قیامت آن طعام‏

چون «أبیتُ عِندَ رَبِّی» فاش شد \*\*\* «یُطعِم و یَسقِی» کنایت زاش شد[[1609]](#footnote-1609)

هیچ بی‏تأویل این را درپذیر \*\*\* تا در‌آید در گلو چون شهد و شیر

ز‌آنکه تأویل است وا دادِ عَطا \*\*\* چون‌که بیند آن حقیقت را خطا

آن خطا دیدن ز ضعفِ عقلِ اوست \*\*\* عقلِ کلْ مغز است و عقلِ جزوْ پوست‏

خویش را تأویل کن نه اَخبار را \*\*\* مغز را بد گوی نی گُلزار را

----------

«ای علی که جمله عقل و دیده‏ای \*\*\* شمّه‌ای وا گو از آنچه دیده‏ای‏

تیغِ حِلمَت جانِ ما را چاک کرد \*\*\* آبِ عِلمَت خاکِ ما را پاک کرد

باز‌گو دانم که این اسرارِ هوست \*\*\* ز‌آنکه بی‏شمشیر‌کشتنْ کارِ اوست»

---------- ‏

صانعِ بی‏آلت و بی‏جارِحه \*\*\* واهبِ این هدیه‏ها بی‌رابِحه‏[[1610]](#footnote-1610)

صد هزاران می‏چشاند روح را \*\*\* که خبر نبوَد دلِ مجروح را[[1611]](#footnote-1611)

صد هزاران روح بخشد هوش را \*\*\* که خبر نبوَد دو چشم و گوش را

----------

«باز‌گو ای بازِ عرشِ خوش‌شکار \*\*\* تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

چشمِ تو ادراکِ غیب آموخته \*\*\* چشم‌های حاضران بر‌دوخته‏»

----------

آن یکی، ماهی همی بیند عیان \*\*\* و‌آن یکی، تاریک می‏بیند جهان‏

و‌آن یکی، سه ماه می‏بیند به هم \*\*\* این سه کس بنشسته یک موضع، نَعَم‏[[1612]](#footnote-1612)

چشمِ هر سه باز و چشمِ هر سه تیز \*\*\* در تو آمیزان و از من در گریز

سِحرِ عین است این عجب لطفِ خَفی‌ست \*\*\* بر تو نقشِ گرگ و بر من یوسُفی‌ست‏

عالَم اَر هجده هزار است و فُزون \*\*\* هر نظر را نیست این هجده زَبون‏

----------

«راز بُگشا ای علیِّ مرتَضیٰ \*\*\* ای پس از سوءُ الْقَضا حُسنُ الْقَضا

یا تو وا گو آنچه عقلت یافته‌ست \*\*\* یا بگویم آنچه بر من تافته‌ست‏

از تو بر من تافت، چون داری نهان؟! \*\*\* می‏فشانی نورْ چون مَه بی‏زبان‏

لیک اگر در گفت آید قرصِ ماه \*\*\* شب‌رُوان را زودتر آرَد به راه‏

از غلطْ ایمن شوند و از ذُهول \*\*\* بانگِ مَهْ غالب شود بر بانگِ غول‏

ماه بی‏گفتن چو باشد رهنما \*\*\* چون بگوید، شد ضیا اندر ضیا

چون تو بابی آن مدینه‏یْ علم را \*\*\* چون شعاعی آفتابِ حلم را

باز باش -ای باب- بر جویای باب \*\*\* تا رسند از تو قُشور اندر لُباب‏

باز باش -ای بابِ رحمت- تا ابد \*\*\* بارگاهِ ”ما لَهُ کُفْواً أحَد“»[[1613]](#footnote-1613)

----------

هر هوا و ذرّه‏ای خود مَنظری‌ست \*\*\* نا گشاده کی بوَد کآنجا دَری‌ست‏

تا بِنَگْشاید دَری را دیده‌بان \*\*\* در درون هرگز نجنبد این گُمان‏

چون گشاده شد دَری، حیران شود \*\*\* مرغِ امّید و طمعْ پرّان شود

غافلی ناگَه به ویرانْ گنج یافت \*\*\* سوی هر ویرانه ز‌آن پس می‏شتافت‏

تا ز درویشی نیابی تو گُهر \*\*\* کی گُهر جویی ز درویشِ دگر؟!

سال‌ها گر ظنّ دَوَد با پای خویش \*\*\* نَگْذرد زِ اشْکافِ بینی‌های خویش‏

تا به بینی نایدَت از غیبْ بوی \*\*\* غیرِ بینی هیچ می‏بینی؟! بگوی

# سؤال کردنِ آن کافر از آن حضرت که: «چون بر من ظَفَر یافتی، چرا از قتلِ من اِعراض فرمودی و مرا نکُشتی؟»‏

پس بگفت آن نو مسلمانِ ولی‌ّ \*\*\* از سَرِ مستیّ و لذّت با علیّ‏

که: «بفرما یا امیرَ‌المؤمنین \*\*\* تا بجنبد جان به تنْ همچون جَنین»

----------

هفت اختر هر جنین را مد‌ّتی \*\*\* می‏کُنند -ای جان- به نوبت خدمتی‏

چون‌که وقت آید که جان گیرد جنین \*\*\* آفتابش آن زمان گردد مُعین‏

🔹 چون جنین را نوبتِ تدبیر و رو \*\*\* از ستاره سوی خورشید آید او

این جنین در جنبش آید ز آفتاب \*\*\* کآفتابش جان همی بخشد شتاب‏

از دگر أنجُم به جز نقشی نیافت \*\*\* این‌چنین تا آفتابش بر‌نتافت[[1614]](#footnote-1614)‏

از کدامین رَهْ تعلُّق یافت او \*\*\* در رَحِم با آفتابِ خوب‌رو؟

آن رهِ پنهان که دور از حسِّ ماست \*\*\* آفتابِ چرخ را بس راه‌هاست‏

آن رَهی که زر بیابد قوت از او \*\*\* و‌آن رهی که سنگ شد یاقوت از او

آن رهی که سرخ سازد لعل را \*\*\* و‌آن رهی که برق بخشد نَعل را

آن رهی که پخته سازد میوه را \*\*\* و‌آن رهی که دل دهد کالیوه را

----------

«باز‌گو ای بازِ پَر‌افروخته \*\*\* با شَه و با ساعِدَش آموخته‏

باز‌گو ای بازِ عَنقاگیرِ شاه \*\*\* ای سپاه اِشکن به خود نی با سپاه‏

امّتِ وَحدی، یکیّ و صد هزار \*\*\* باز‌گو ای بنده بازَت را شکار

در محلِّ قهرْ این رحمت ز چیست؟ \*\*\* اژدها را دست دادن کار کیست‏؟»

# جواب گفتنِ علیّ علیه السّلام که سببِ شمشیر افکندن چه بود در آن حالت؟

گفت: «من تیغ از پیِ حق می‏زنم \*\*\* بندۀ حقّم، نه مأمورِ تنم‏

شیرِ حقّم، نیستم شیرِ هویٰ \*\*\* فعلِ من بر دینِ من باشد گُوا

من چو تیغم و آن زننده آفتاب \*\*\* ﴿ما رَمَيتَ إذ رَمَيتَ﴾ در حِراب[[1615]](#footnote-1615)

رَختِ خود را من ز رَه بر‌داشتم \*\*\* غیرِ حق را من عدم اِنگاشتم‏

من چو تیغم، پُر‌گُهَرهای وصال \*\*\* ‏ زنده گردانم نه کُشته در قِتال

سایه‏ام من، کدخدایم آفتاب \*\*\* ‏ حاجِبم من، نیستم او را حجاب

خون نپوشد گوهرِ تیغِ مرا \*\*\* باد از جا کی بَرَد میغِ مرا؟!

کَه نی‌ام، کوهم ز صبر و حِلم و داد \*\*\* کوه را کی در رُباید تندباد؟!»

----------

آن که از بادی روَد از جا، خَسی‌ست \*\*\* ز‌آنکه بادِ ناموافق، خود بَسی‌ست‏

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز \*\*\* بُرد او را که نبود اهلِ نیاز[[1616]](#footnote-1616)

🔹 بادِ کِبر و بادِ عُجب و بادِ خِلم \*\*\* بُرد او را که نبود از اهلِ علم

----------

«کوهم و هستیِّ من بنیادِ اوست \*\*\* ور شَوم چون کاه، بادم بادِ اوست‏

جز به بادِ او نجنبد میلِ من \*\*\* نیست جز عشقِ أحَدْ سَرخیْلِ من‏

خشم بر شاهانْ شه و، ما را غلام \*\*\* خشم را من بسته‏ام زیرِ لگام‏

تیغِ حلمم گردنِ خشمم زدَه‌ست \*\*\* خشمِ حق بر من چو رحمت آمدَه‌ست‏

غرقِ نورم گر‌چه سقفم شد خراب \*\*\* روضه گشتم گر‌چه هستم بوتُراب‏

چون در‌آمد علّتی اندر غَزا \*\*\* تیغ را دیدم نهان‌کردن سزا

تا ”أحَبَّ لِلَّه“ آید نامِ من \*\*\* تا که ”أبغَضْ لِلَّه“ آید کامِ من[[1617]](#footnote-1617)‏

تا که ”أعطیٰ لِلَّه“ آید جودِ من \*\*\* تا که ”أمسَکْ لِلَّه“ آید بودِ من‏

بُخلِ من لِلَّه، عطا لِلّٰه و بس \*\*\* جمله لِلّٰه‏ام، نی‌ام من آنِ کس‏

و‌آنچه لِلَّه می‏کنم، تقلید نیست \*\*\* نیست تخییل و گُمان، جز دید نیست

زِ اجتهاد و از تَحَرّی رَسته‏ام \*\*\* آستین بر دامنِ حق بسته‏ام‏

گر همی پرّم، همی بینم مَطار \*\*\* ور همی گردم، همی بینم مدار

ور کِشم باری، بدانم تا کجا \*\*\* ماهم و، خورشیدْ پیشم پیشوا»

----------

بیش از این با خَلق گفتنْ رویْ نیست \*\*\* بَحر را گُنجایْ اندر جوی نیست

پَست می‏گویم به اندازه‏یْ عُقول \*\*\* عیب نبوَد این بوَد کارِ رسول‏[[1618]](#footnote-1618)

----------

«از غرضْ حُرّم، گواهیْ حُرّ شنو \*\*\* که گواهیْ بندگان نَرْز‌َد به جو»

----------

در شریعت مر گواهیْ بنده را \*\*\* نیست قدری وقتِ دَعویِّ قضا

گر هزاران بنده باشندت گواه \*\*\* شرع نَپْذیرد گواهی‌شان به کاه‏

بندۀ شهوت بَتَر نزدیکِ حقّ \*\*\* از غلام و بندگانِ مُستَرَقّ‏

کاین به یک لفظی شود آزاد و حُرّ \*\*\* و‌آن زیَد شیرین و میرَد سختْ مُرّ

بندۀ شهوت ندارد خودْ خلاص \*\*\* جز به فضلِ ایزد و اِنعامِ خاص

در چَهی افتاد کآن را غوْر نیست \*\*\* و‌آن گناهِ اوست، جَبر و جوْر نیست‏

در چَهی انداخت او خود را که من \*\*\* در‌خورِ قَعرش نمی‏یابم رَسَن‏

🔹 چون گناهِ اوست، ای جان چون کُنم \*\*\* که وِرا از قعرِ چَه بیرون کُنم؟!

بس کُنم، گر این سخن افزون شود \*\*\* خود جگر چه بْوَد که خارا خون شود!

این جگرها خون نشد از سختی است \*\*\* غفلت و مشغولی و بدبختی است[[1619]](#footnote-1619)‏

خون شود روزی که خونش سود نیست \*\*\* خون شو آن وقتی که خون مردود نیست‏

چون گواهیْ بندگانْ مقبول نیست \*\*\* عدلْ او باشد که بنده‏یْ غول نیست

گشت ﴿أرسَلْناك شاهِد﴾ در نُذُر \*\*\* ز‌آنکه شد از کَونْ او حُرِّ بْنِ حُر[[1620]](#footnote-1620)

----------

«چون‌که حُرَّم، خشمْ کی بندد مرا؟! \*\*\* نیست آنجا جز صفاتِ حق، در آ

اندر آ کآزاد کردت لطفِ حق \*\*\* ز‌آنکه رحمت داشت بر خَشمش سَبَق

اندر آ اکنون که رَستی از خطر \*\*\* سنگ بودی، کیمیا کردت گُهر

رَسته‏ای از کفر و خارستانِ او \*\*\* چون گلی بِشْکفته در بستانِ هو

تو منی و من تو، با تو من خوشم \*\*\* تو علیّ بودی، علیّ را چون کُشم؟![[1621]](#footnote-1621)‏

معصیت کردی بهْ از هر طاعتی \*\*\* آسمان پیموده‏ای در ساعتی»‏

----------

بس خجسته معصیت کآن مرد کرد \*\*\* نی ز خاری بَر‌دَمد اوراقِ وَرد؟!

نی عُمَر را قصدِ آزارِ رسول \*\*\* می‏کِشیدش تا به درگاهِ قبول‏؟!

نی به سِحرِ ساحرانْ فرعونشان \*\*\* می‏کِشید و گشت دولتْ عَونشان‏؟!

گر نبودی سِحرشان و آن جُحود \*\*\* کی کِشیدی‌شان به فرعونِ عَنود؟!

کی بدیدَندی عصا و مُعجزات؟! \*\*\* معصیتْ طاعت شد ای قومِ عُصات

نا امیدی را خدا گردن زده‌ست \*\*\* چون گُنه مانندِ طاعت آمده‌ست‏[[1622]](#footnote-1622)

چون مُبَدَّل می‏کند او سَیّئات \*\*\* عینِ طاعت می‏کند رَغمِ وُشات‏[[1623]](#footnote-1623)‏

زین شود مَرجومْ شیطانِ رَجیم \*\*\* وز حسدْ او بِطرَقَد، گردد دو نیم‏

او بکوشد تا گناهی آورَد \*\*\* ز‌آن گُنهْ ما را به چاهی آورَد

چون ببیند کآن گَنه شد طاعتی \*\*\* گردد او را نا مبارک ساعتی‏

----------

«اندر آ، من در گشادم مر تو را \*\*\* تُف زدیّ و تُحفه دادم مر تو را

چون جَفاگر را چنین‌ها می‏دهم \*\*\* پیشِ پای چپ ز جانْ سر می‏نهم[[1624]](#footnote-1624)‏

پس وفاگر را چه بخشم؟! تو بِدان \*\*\* گنج‌ها و مُلک‌های جاودان‏

🔹 جاودانه پادشاهی بَخشَمش \*\*\* آنچه اندر وهم ناید بِدْهَمش

من چنان مَردم که بر خونیِّ خویش \*\*\* نوشِ لطفِ من نشد در قهرْ نیش»

# گفتنِ پیغمبر به گوشِ رکاب‌دارِ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که: «هر‌آینه کشتن علی به دستِ تو خواهد بود»

«گفت پیغمبر به گوشِ چاکرم \*\*\* کاو بُرَد روزی ز گردنْ این سَرم‏

کرد آگَه آن رسولْ از وحیِ دوست \*\*\* که هلاکم عاقبت بر دستِ اوست‏

او همی گوید: ”بکُش پیشینْ مرا \*\*\* تا نیاید از من این مُنکَرْ خطا“

من همی گویم: ”چو مرگِ من ز توست \*\*\* با قضا من چون توانم حیله جُست؟!“‏

او همی افتد به پیشم: ”کای کریم \*\*\* مر مرا کن از برای حقْ دو نیم‏

تا نیاید بر من این انجامِ بَد \*\*\* تا نسوزد جانِ من بر جانِ خَود“

من همی گویم: ”برو، جَفَّ الْقَلَم \*\*\* زین قلم بس سرنگون گردد عَلَم‏

هیچ بُغضی نیست در جانم ز تو \*\*\* ز‌آنکه این را من نمی‏دانم ز تو

آلتِ حقّی تو، فاعلْ دستِ حقّ \*\*\* چون زنم بر آلتِ حقْ طَعن و دَقّ‏؟!“»

# [پرسیدنِ پهلوانْ امیرالمؤمنین را علیه السلام از سبب قصاص]

گفتْ او: «پس این قصاص از بهرِ چیست؟» \*\*\* گفت: «هم از حقّ و، آن سِرِّ خَفی‌ست[[1625]](#footnote-1625)

گر کُنَد بر فعلِ خودْ او اعتراض \*\*\* زِ اعتراضِ خود برویاند ریاض‏

اعتراضْ او را رسد بر فعلِ خَود \*\*\* ز‌آنکه در قهر است و در لطفْ او أحَد

اندر این شهرِ حوادث، میرْ اوست \*\*\* در ممالکْ مالکِ تدبیر اوست‏

آلتِ خود را اگر او بشکند \*\*\* آن شکسته‌گشته را نیکو کند»

----------

رمزِ «نَنسَخْ آیَةً أو نُنسِها» \*\*\* «نَأتِ خَیراً» در عقب می‏دان مِها[[1626]](#footnote-1626)

هر شریعت را که حق منسوخ کرد \*\*\* او گیا بُرد و، عِوَض آورد وَرد

شب کند مَنسوخْ شغلِ روز را \*\*\* دان جَمادیْ آن خِرَدافروز را[[1627]](#footnote-1627)

باز شبْ منسوخ شد از نورِ روز \*\*\* تا جَمادی سوخت ز‌آن آتش‌فُروز

گر‌چه ظلمت آمد آن نَوم و سُبات \*\*\* نی درونِ ظلمت است آبِ حیات‏؟![[1628]](#footnote-1628)

نی در آن ظلمتْ خِرَدها تازه شد \*\*\* سَکته‏ای سرمایۀ آوازه شد؟!

که ز ضد‌ّها ضدّها آید پدید \*\*\* در سویدا روشنایی آفرید

جنگِ پیغمبر مدارِ صُلح شد \*\*\* صلحِ این آخِرْ زمان، ز‌آن جنگ بُد

صد هزاران سر بُرید آن دِل‌سِتان \*\*\* تا امان یابد سَرِ اهلِ جهان‏

باغبان ز‌آن می‏بُرَد شاخِ مُضِرّ \*\*\* تا بیابد نخلْ قامت‌ها و بِرّ[[1629]](#footnote-1629)

می‏کَند از باغْ دانا آن حَشیش \*\*\* تا نماید باغ و میوه خُرَّمیش‏

می‏کَند دندانِ بَد را آن طَبیب \*\*\* تا رهد از درد و بیماری حَبیب‏

بس زیادت‌ها درونِ نقص‌هاست \*\*\* مر شهیدان را حیات اندر فَناست[[1630]](#footnote-1630)‏

چون بریده گشت حلقِ رِزقْ‌خوار \*\*\* «یُرْز‌َقونَ فَرِحینْ» شد خوش‌گوار[[1631]](#footnote-1631)

حلقِ حیوان چون بریده شد به عدل \*\*\* حلقِ انسان رُست و افزایید فضل‏

حلقِ انسان چون ببُرّد هین ببین \*\*\* تا چه زاید! کن قیاسِ آن به این‏

حلقِ ثالث زاید و تیمارِ او \*\*\* شربتِ حق باشد و انوارِ او

حلقِ بُبْریده خورَد شربت ولی \*\*\* حلقِ از لا رَسته، مُرده در بَلی[[1632]](#footnote-1632)‏

بس کن ای دون‌همّتِ کوتَه‌بَنان \*\*\* تا کی‏ات باشد حیات جان به نان؟!‏

ز‌آن نداری میوه‏ای، مانندِ بید \*\*\* کآبِرو بردی پیِ نانِ سپید

گر ندارد صبرْ زین نانْ جانِ حسّ \*\*\* کیمیا را گیر و زر گردانْ تو مِسّ‏

جامه شویی‌کرد خواهی ای فلان \*\*\* رو مگردان از محله‏یْ گاز‌ُران[[1633]](#footnote-1633)‏

گر‌چه نان بشْکست مر روزه‏ی تو را \*\*\* در شکسته‌بندْ پیچ و برتر آ

چون شکسته‌بند آمد دستِ او \*\*\* پس رُفو باشد یقینْ اِشکستِ او

گر تو آن را بشکنی، گوید: «بیا \*\*\* تو درستش کن! نداری دست و پا!»

پس شکستنْ حقِّ او باشد که او \*\*\* مر شکسته‌گشته را داند رُفو

آن که داند دوخت، او تانَد دَرید \*\*\* هر‌چه او بفروخت، نیکوتر خرید

🔹 خانه را کَند و چو جَنّت ساخت او \*\*\* پَست کرد و بر فَلَک افراخت او

خانه را ویران کُنَد زیر و زِبَر \*\*\* پس به یک ساعت کند معمورتر

گر یکی سر را ببُرّد از بدن \*\*\* صد هزاران سر بر‌آرد در زَمَن‏

----------

«گر نفرمودی قصاصْ او بر جُنات \*\*\* یا نگفتی: ”فی الْقِصاص آمد حیات“[[1634]](#footnote-1634)‏

خود که را زَهره بُدی تا او ز خَود \*\*\* بر اسیرِ حکمِ حقْ تیغی زند؟!

ز‌آنکه داند هر که چشمش را گشود \*\*\* کآن کُشنده سُخرۀ تقدیر بود

هر که را آن حکمْ بر سر آمدی \*\*\* بر سرِ فرزند هم تیغی زدی‏

تو بترس و طعنه کم زن بر بَدان \*\*\* پیشِ دامِ حکمْ عجزِ خود بِدان‏

🔹 پیشِ حکمِ حق بنِهْ گردن ز جان \*\*\* تَسخَر و طعنه مزن بر گُمرَهان»

# تعجّب کردنِ آدم علیه السّلام از فعل اِبلیس، و عذر‌آوردن‏ و توبه‌کردن

تا که آدم بر بِلیسی کاو شَقی‌ست \*\*\* از حقارت وز زیافت بنْگریست‏

خویش‌بینی کرد و آمد خودگُزین \*\*\* خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین‏

بانگ بر زد عزّتِ حق: «کای صَفیّ \*\*\* تو نمی‏دانی ز اسرارِ خَفیّ‏

پوستین را باژگونه گر کُنم \*\*\* کوه را از بیخ و از بُن بَر‌کَنم

پردۀ صد آدم آن دَم بَر‌دَرم \*\*\* صد بِلیسِ نو مسلمان آورم»

گفت آدم: «توبه کردم زین نظر \*\*\* این‌چنین گستاخ نندیشم دگر

🔹 یا رَب این جرأت ز بنده عفو کن \*\*\* توبه کردم، می‌نَگیرم زین سُخُن»

----------

یا غیاثَ الْمُسْتَغیثینْ اِهْدِنا \*\*\* لَا افْتِخارَ بِالعُلومِ وَ الْغِنیٰ‏[[1635]](#footnote-1635)

لا تُزِغْ قَلْباً هَدَیْتَ بِالْکَرَم \*\*\* وَ اصْرِفِ السّوءَ الَّذی خَطَّ الْقَلَم[[1636]](#footnote-1636)‏

بُگذران از جانِ ما سوءَ القَضا \*\*\* وا مَبُر ما را ز اِخوانِ صَفا[[1637]](#footnote-1637)

🔹 ای خدا، ای فضلِ تو حاجت‌روا \*\*\* با تو یادِ هیچ‌کس نبوَد روا

تلخ‏تر از فُرقَتِ تو هیچ نیست \*\*\* بی‏پناهت غیرِ پیچا پیچ نیست‏

رَختِ ما هم رختِ ما را راهزن \*\*\* جسمِ ما مر جانِ ما را جامه‌کَن‏

دستِ ما چون پای ما را می‏خورد \*\*\* بی ‏امانِ تو کسی جان کی بَرد؟!

ور بَرد جان زین خطرهای عظیم \*\*\* بُرده باشد مایۀ اِدبار و بیم‏

ز‌آنکه چون جانْ واصلِ جانان نبود \*\*\* تا ابد با خویش کور است و کبود

چون تو نَد‌ْهی راه، جانْ خود بُرده گیر \*\*\* جان که بی‏تو زنده باشد، مُرده گیر

گر تو طعنه می‏زنی بر بندگان \*\*\* مر تو را آن می‏رسد ای کامران‏

ور تو ماه و مِهر را گویی جفا \*\*\* ور تو قدِّ سرو را گویی دوتا

ور تو چرخ و عرش را گویی حقیر \*\*\* ور تو کان و بحر را گویی فقیر

آن به‌نسبت با کمالِ تو رواست \*\*\* مُلک و اقبال و غِناها مر تو راست[[1638]](#footnote-1638)‏

که تو پاکی از خطر وَز نیستی \*\*\* نیستان را موجِد و مُفنی‌ستی‏

آن که رویانید، تانَد سوختن \*\*\* و‌آن که بِدْریدَه‌ست، داند دوختن‏

می‏بِسوزد هر خزان مر باغ را \*\*\* باز رویانَد گلِ صَبّاغ را:

«کای بسوزیده، برون آ، تازه شو \*\*\* بارِ دیگر خوب و خوش‌آوازه شو»

چشمِ نرگس کور شد، بازَش بساخت \*\*\* حلقِ نِی بُبْرید و باز او را نواخت‏

ما چو مَصنوعیم و صانع نیستیم \*\*\* جز زبون و جز که قانع نیستیم‏

ما همه «نَفْسی و نَفْسی» می‏زنیم \*\*\* گر نخواهی، ما همه اَهریمنیم‏[[1639]](#footnote-1639)

ز‌آن ز اهریمن رهیده‌ستیم ما \*\*\* که خریدی جانِ ما را از عَمیٰ‏

تو عصا کشْ هر که را که زندگی‌ست \*\*\* بی‏عصا و بی‏عصاکشْ کور چیست؟‏!

غیر تو هر‌چه خوش است و ناخوش است \*\*\* آدمی‌سوز است و عینِ آتش است‏

هر که را آتشْ پناه و پُشت شد \*\*\* هم مَجوسیّ گشت و هم زردُشت شد

کُلُّ شَیْءٍ ما خَلا اللَـهْ باطِلٌ \*\*\* إنَّ فَضْلَ ال‍لٰهِ غَیمٌ هاطِلٌ‏[[1640]](#footnote-1640)

باز رو سوی علیّ و خونی‏اش \*\*\* و‌آن کَرَم با خونی و افزونی‏اش‏

# بقیۀ قصّۀ امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، و مُسامِحت و إغماض‌کردن او با رکاب‌دار خونیِ خویش‏

گفت: «دشمن را همی ‏بینم به چَشم \*\*\* روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم‏

ز‌آنکه مرگم همچو جانْ خوش آمده‌ست \*\*\* مرگِ من در بَعثْ چنگ اندر زده‌ست‏

مرگِ بی‏مرگی بوَد ما را حلال \*\*\* برگِ بی‏برگی بوَد ما را نَوال‏

🔹 برگِ بی‌برگی تو را چون برگ شد \*\*\* جانِ باقی یافتیّ و مرگ شد

ظاهرش مرگ و به باطنْ زندگی‌ست \*\*\* ظاهرش أبتَر، نهانْ پایندگی‏‌ست

از رَحِم زادنْ جنین را رفتن است \*\*\* در جهانْ او را ز نو بِشْکفتن است‏

🔹 آن که مردنْ پیشِ جانش تَهلُکَه‌ست \*\*\* حکمِ ﴿لا تُلقُوا﴾ نگیرد او به دست[[1641]](#footnote-1641)

چون مرا سوی أجل عشق و هویٰ‌ست \*\*\* نَهیِ ﴿لا تُلقوا بِأيديكمْ﴾ مَراست‏

ز‌آنکه نهی از دانۀ شیرین بوَد \*\*\* تلخ را خود نهیْ حاجت کی شود؟!

دانه‏ای کِش تلخ باشد مغز و پوست \*\*\* تلخی و مَکروهی‏اش خودْ نهیِ اوست‏

دانۀ مردن مرا شیرین شده‌ست \*\*\* ﴿بَلْ هُمْ أحياءٌ﴾ پیِ من آمده‌ست[[1642]](#footnote-1642)‏‏

اُقتُلونی یا ثِقاتی لائِماً \*\*\* إنَّ فی قَتْلی حَیاتی دائِماً[[1643]](#footnote-1643)

إنَّ فی مَوتی حَیاتی یا فَتیٰ \*\*\* کَمْ اُفارِقْ مَوطِنی حَتّیٰ مَتیٰ‏؟![[1644]](#footnote-1644)

فُرْقَتی لَو لَم تَکُنْ فی ذَا السُّکون \*\*\* لَم یَقُل: ﴿إنّا إلَيهِ راجِعون﴾‏[[1645]](#footnote-1645)

راجع آن باشد که باز آید به شهر \*\*\* سوی وحدت آید از تَفریقِ دهر

🔹 این سخن پایان ندارد چاکرم!» \*\*\* چون شنید این سِرّ ز سیّد، گشت خَم[[1646]](#footnote-1646)

# افتادن رکاب‌دار در پای امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که: «ای امیر، مرا بکُش و از این بَلیّه بِرَهان!»‏

باز آمد: «کِای علی زودَم بکُش \*\*\* تا نبینم آن دَم و وقتِ تُرُش[[1647]](#footnote-1647)‏

من حلالت می‏کنم، خونم بریز \*\*\* تا نبیند چشمِ من آن رستخیز»

گفتم: «اَر هر ذرّه‏ای خونی شود \*\*\* خنجر اندر کفْ به قصدِ تو بوَد

یک سرِ مویْ از تو نَتْواند بُرید \*\*\* چون قلم بر تو چنین خطّی کشید

لیک بی‏غم شو، شَفیعِ تو منم \*\*\* خواجۀ روحم، نه مَملوکِ تَنم‏

پیشِ من این تن ندارد قیمتی \*\*\* بی تنِ خویشم، فَتیُّ بْنُ‌ الْفَتی[[1648]](#footnote-1648)‏

خنجر و شمشیر شد ریحانِ من \*\*\* مرگِ من شد بَزم و نرگسدانِ من»‏

----------

آن که او تن را بدین‌سان پیْ کُند \*\*\* حرصِ میریّ و خلافت کی کُند؟!

🔹 ز‌آن به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم \*\*\* تا امیران را نماید راه و حکم‏

تا بیاراید به هر تنْ جامه‌ای \*\*\* تا نویسد او به هر کسْ نامه‌ای

تا امیری را دهد جانی دگر \*\*\* تا دهد نخلِ خلافت را ثَمَر[[1649]](#footnote-1649)

🔹 میریِ او بینی اندر آن جهان \*\*\* فکرتِ پنهانی‌ات گردد عَیان

🔹 هین گمانِ بد مبَر ای ذو لُباب \*\*\* با خود آ، وَ ال‍لٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب[[1650]](#footnote-1650)

# بیانِ آنکه: فَتْح طلبیدنِ پیغمبر صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم در مکّه و غیرِها، جهتِ دوستیِ مُلکِ دنیا نبود؛ چون‌که فرمود: «الدُّنیا جیفَةٌ و طالِبُها کِلابٌ»؛ [بلکه به امر بود][[1651]](#footnote-1651)

جَهدِ پیغمبر به فتحِ مکّه هم \*\*\* کی بوَد در حُبِّ دنیا مُتّهَم؟!‏

آن که او از مخزنِ هفت آسمان \*\*\* چشمِ دل بربست روزِ امتحان‏

از پیِ نَظّاره‏اش حورِ جِنان \*\*\* پُر شده آفاقِ هر هفت آسمان‏

🔹 قُدسیان افتاده بر خاکِ رهش \*\*\* صد چو یوسُف اوفتاده در چَهش

خویشتن آراسته از بهرِ او \*\*\* خود وِرا پروای غیرِ دوست کو؟!

🔹 آن‌چنان پر گشت از ذوق خدا \*\*\* که در او ره نیست جز شوق خدا[[1652]](#footnote-1652)

آن‌چنان پُر گشته از اِجلالِ حق \*\*\* کَاندر او هم ره نیابد آلِ حق‏

«لا یَسَعْ فینا نَبیٌّ مُرْسَلُ \*\*\* وَ الْمَلَکْ وَ الرّوحُ أیضاً فَاعْقِلوا»[[1653]](#footnote-1653)

گفت: « ﴿ما زاغ﴾ ایم، همچون زاغْ نی \*\*\* مستِ صَبّاغیم، مستِ باغْ نی‏»[[1654]](#footnote-1654)

چون‌که مخزن‌های افلاک و عقول \*\*\* چون خَسی آمد بَرِ چشمِ رسول‏

پس چه باشد مکّه و شام و عِراق \*\*\* که نماید او نبَرد و اشتیاق‏؟!

آن گمانْ بر وی، ضمیری بَد کُند \*\*\* کاو قیاس از جهل و حرصِ خود کُند

ز آبگینه‏یْ زردْ چون سازی نقاب \*\*\* زرد بینی جمله نورِ آفتاب‏

بشکن آن شیشه‌یْ کبود و زرد را \*\*\* تا شناسی گَرد را و مرد را

گِردِ فارِسْ گَردْ سَر افراشته \*\*\* گَرد را تو مردِ حق پنداشته‏

گَردْ دید ابلیس و گفت: «این فرعِ طین \*\*\* چون فَزاید بر منِ آتش‌جَبین؟!»[[1655]](#footnote-1655)‏

تا تو می‏بینی عزیزان را بشَر \*\*\* دان که میراثِ بِلیس است آن نظر

گر نه فرزندِ بِلیسی ای عَنید \*\*\* پس به تو میراثِ آن سگ چون رسید؟!

----------

«من نی‌ام سگ، شیرِ حقّم، حق‌پرست \*\*\* شیرِ حق آن است کَز صورت بِرَست»

----------‏

شیرِ دنیا جویَد اِشکاریّ و برگ \*\*\* شیرِ مولا جویَد آزادیّ و مرگ‏

چون‌که اندر مرگ بیند صد وجود \*\*\* همچو پروانه بسوزانَد وجود

شد هوای مرگْ طوْقِ صادقان \*\*\* که جُهودان را بُد آن دَم امتحان‏

در نُبی فرمود: «کِای قومِ یهود \*\*\* صادقان را مرگ باشد برگ و سود

همچنان که آرزوی سود هست \*\*\* آرزوی مرگ بُردن ز‌آن بهْ است‏

ای جُهودان، بهرِ ناموسِ کسان \*\*\* بُگذرانید این تمنّا بر زبان»[[1656]](#footnote-1656)‏

یک جُهودی این قدَر ز‌َهره نداشت \*\*\* چون محمّد این عَلَم را بر‌فَراشت‏

گفت: «اگر رانید این را بر زبان \*\*\* یک یهودی خود نمانَد در جهان»‏[[1657]](#footnote-1657)

پس یهودانْ مال بردند و خَراج \*\*\* که: «مکُن رسوا تو ما را ای سِراج»‏

🔹 جِزیِه پَذرُفتند و می‌بودند شاد \*\*\* همچنان وَ ال‍لٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد[[1658]](#footnote-1658)

این سخن را نیست پایانی پدید \*\*\* دست با من دِه چو چشمت دوست دید

🔹 اندر آ در گُلْسِتان از مَزبَله \*\*\* چون‌که در ظلمت بدیدی مَشعَله

🔹 بی‌توقّف زودتر در‌نِهْ قدم \*\*\* زین چَهِ بی‌بُنْ سوی باغِ اِرم

🔹 هم‌نبَردش گفت: «از بهرِ خدا \*\*\* شرح کن این را و بِپْذیرم هَلا»

# گفتن امیرالمؤمنین علیه السّلام با قرینِ خود که: «سببِ نا‌کشتن تو چه بود؟» و مسلمان شدن او به‌دستِ آن حضرت

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان \*\*\* که: «به هنگامِ نبرد ای پهلوان‏

چون خَدو انداختی بر روی من \*\*\* نفْس جُنبید و تَبَه شد خوی من‏

نیمْ بهرِ حقّ شد و نیمی هویٰ \*\*\* شرکت اندر کارِ حق نبوَد روا

تو نگاریده‏یْ کفِ مولا سْتی \*\*\* آنِ حقّی، کردۀ من نیستی‏

نقشِ حق را تو به امرِ حق شکن \*\*\* بر زُجاجه‏یْ دوست، سنگِ دوستْ زن»‏

گَبرْ این بشنید و نوری شد پدید \*\*\* در دل او تا که ز‌ُنّاری بُرید

گفت: «من تخمِ جَفا می‏کاشتم \*\*\* من تو را نوعی دگر پنداشتم‏

تو ترازوی أحَدخو بوده‏ای \*\*\* بَل زبانه‏یْ هر ترازو بوده‏ای[[1659]](#footnote-1659)‏

تو تَبار و اصل و خویشم بوده‏ای \*\*\* تو فروغِ شمعِ کیشم بوده‏ای‏

من غلامِ آن چراغِ شمع‌خو \*\*\* که چراغت روشنی پَذْرفت از او

من غلامِ موجِ آن دریای نور \*\*\* کاو چنین گوهر بر‌آرَد در ظهور

عرضه کن بر من شهادت را که من \*\*\* مر تو را دیدم سر‌افرازِ زَمَن»‏

قُربِ پَنجَه کس ز خویش و قومِ او \*\*\* عاشقانه سوی دین کردند رو

او به تیغِ حِلمْ چندین خَلق را \*\*\* وا خرید از تیغْ چندین حلق را

تیغِ حِلم از تیغِ آهن تیزتر \*\*\* بَل ز صد لشکر ظَفَر‌انگیزتر

# خاتمۀ دفتر اوّل مثنوی معنوی

ای دریغا! لقمه‏ای دو خورده شد \*\*\* جوششِ فکرت از آن افسرده شد

گندمی خورشیدِ آدم را کسوف \*\*\* چون ذَنَبْ شَعشاعِ بَدری را خسوف‏[[1660]](#footnote-1660)

اینْت لطفِ دل که از یک مُشتْ گِل \*\*\* ماهِ او چون می‏شود پروین‌گُسِل‏

نان چو معنا بود، خورْدش سود بود \*\*\* چون‌که صورت گشت، انگیزد جُحود

همچو خارِ سبزْ کُاشْتر می‏خورَد \*\*\* ز‌آن خورِش صد نفع و لذّت می‏بَرد[[1661]](#footnote-1661)

چون‌که آن سبزیش رفت و خشک گشت \*\*\* چون همان را می‏خورَد اُشتر به دشت‏

می‏دراند کام و لُنجَش، ای دریغ \*\*\* کآن‌چنان وَردِ مُربّا گشت تیغ!‏

نان چو معنا بود، بود آن خارِ سبز \*\*\* چون‌که صورت شد، کنون خشک است و گَبز[[1662]](#footnote-1662)

تو بدان عادت که آن را پیش از این \*\*\* خورده بودی ای وجودِ نازنین‏

بر همان بو می‏خوری آن خشک را \*\*\* بعد از آن کآمیخت معنا با ثَریٰ‏

گشت خاک‌آمیز و خشک و گوشت‌بُر \*\*\* ز‌آن گیاه اکنون بپرهیز ای شتر

سختْ خاک‌آلود می‏آید سُخُن \*\*\* آبْ تیره شد، سَرِ چَه بند کُن‏

تا خدایش باز صاف و خوش کُند \*\*\* آن که تیره کرد هم صافش کُند

صبر آرَد آرزو را، نی شتاب \*\*\* صبر کُن وَ ال‍لٰهُ أعلَم بِالصَّواب‏[[1663]](#footnote-1663)

1. فَرَجیّ: جامۀ ردا مانندی که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشند. [↑](#footnote-ref-1)
2. همچنین عبارت زیر در ابتدای کشف الأبیات ذکر شده است: این مثنوی، تنها نسخه‌ای است که بدین صحت به‌چاپ رسیده و توانسته است منظور علاقمندان خود را از هر جهت فراهم آورد. هر کس نسخه‌ای ارائه دهد که أصحّ از این نسخه باشد، مبلغ پنج هزار ریال به رسم جایزه به او داده خواهد شد.

   متعهّد نویسنده و مصحّح کتاب: میرخانی. [↑](#footnote-ref-2)
3. این دیباچۀ فصیحۀ بلیغه که از مصنَّفات ضیاء الحقّ حسام الدّین است به خط ولایت، از مثنویات قدیمه یافته شد. [↑](#footnote-ref-3)
4. ترجمه دیباچه: این است اسرار قُدسی و انوار روحی، و حقایق آشکاری که پنهان است و الهامات قلبیّه‌ای که ظاهر، و اشارات غریب و عبارات عجیب. و این‌ها طلیعه‌های بحر حقیقت و مروارید‌های دریای عالَم غیب است که از حضرت مولانا قطب عرش خلافت و خورشید آسمان رحمت و رأفت می‌باشد که حضرتش عظیم الشأن و عالی مکان و قبلۀ عارفان و کعبۀ طواف‌کنندگان و مکّۀ علوم دینی و مدینۀ معارف شهودی و لدُنّی است، و در وادی حقایق ربّانی وارد گشته و در انجمن ظرائف و دقائق یکّه‌تاز میدان است؛ جوهرش از نور و عنصرش از قدس، حسّش لطیف و حدسش صائب و صحیح، اوست نور باهر و حقّ ظاهر و سرّ طاهر و عقل مجسّم و روح ممتاز، بافندۀ زره‌های جلالت، باطل‌کنندۀ فرع‌های ضلالت، پیک حق به صحرای قلوب و فریادرس کانون عیوب، پشتوانۀ ارکان موحِّدان و محوکنندۀ حکایت کافران، و مفسِّر اسرار سوَر حوامیم (سوره‌هایی که با ﴿حم﴾ آغاز می‌شود) و شارح رموز ﴿الم﴾، عنایت الٰهی بر خلایق و دعوت‌کننده به مطالب عالی و حقایق. و اوست آن‌کسی که خداوند سبحان او را به الطاف جزیل و سجایای جمیل ممتاز نموده و با علوم بدیع و حکمت‌های دقیق یگانه داشته است و از میان عرب و عجم برگزیده و مشهور نموده است. او معشوق اوّلین و آخِرین و سلطان عارفین و وارث حقایق پیغمبران و مُرسلین است. او سیّد و مولای ما جلالِ حق و دین ، محمّد بنِ محمّد بنِ حسین بَکریّ بلخی رومی است که خداوند یادش را عظیم بدارد، سرّش را مقدّس گرداند و ما را با برکات انفاس قُدسیّۀ روح پُرفُتوحش تأیید نماید، آمین یا ربَّ العالَمین! [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره نور، آیه 35. [↑](#footnote-ref-5)
6. اقتباس از آیه 18 سوره الإنسان. [↑](#footnote-ref-6)
7. اقتباس از آیه 24 سوره الفرقان. [↑](#footnote-ref-7)
8. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-8)
9. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره البقره، آیه 26. [↑](#footnote-ref-10)
11. اقتباس از آیه 57 سوره یونس. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره عبس، آیه 15 الی 16. [↑](#footnote-ref-12)
13. الحاقی از نسخۀ قونیه.

    سوره الواقعه، آیه 79 و 80. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره فصّلت، آیه 42. [↑](#footnote-ref-14)
15. اقتباس از آیه 64 سوره یوسف. [↑](#footnote-ref-15)
16. نسخۀ قونیه: حسام الحقّ و الدّین. [↑](#footnote-ref-16)
17. نسخۀ قونیه: لدیه. [↑](#footnote-ref-17)
18. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-18)
19. این ترجمه در مثنوی تصحیح جناب میرخانی موجود نیست و جهت استفادۀ طالبان اضافه گردیده است. همچنین عبارات توضیحی در ( ) آورده شده است. [↑](#footnote-ref-19)
20. نسخۀ قونیه:

    بشنو این نِی چون شکایت می‌کند \*\*\* از جدایی‌ها حکایت می‌کند.

    چون: 1) هنگامی‌که؛ 2) برای اینکه. [↑](#footnote-ref-20)
21. نسخۀ قونیه: در نفیرم.

    نفیر: نالۀ بلند، فغان. [↑](#footnote-ref-21)
22. شرحه‌شرحه: ریش‌ریش. [↑](#footnote-ref-22)
23. مستور: پوشیده. دستور: رخصت، اذن. [↑](#footnote-ref-23)
24. نیست باد (1): هویٰ و هوس نیست. نیست باد (2): نابود باد. [↑](#footnote-ref-24)
25. حریف: همدم، یار. پرده (1): نغمۀ نِی. پرده (2): پوشش (حجاب‌های نفسانی). [↑](#footnote-ref-25)
26. تریاق: پادزهر. دمساز: همدم. [↑](#footnote-ref-26)
27. حدیث‌کردن: حکایت‌کردن. [↑](#footnote-ref-27)
28. سَما: آسمان. [↑](#footnote-ref-28)
29. مَنظر: چشم. [↑](#footnote-ref-29)
30. دمدمه: آواز. [↑](#footnote-ref-30)
31. بی‌هوش: خالی از هویٰ و افکار دنیوی. [↑](#footnote-ref-31)
32. بیگاه شد: گذشت و شب شد. [↑](#footnote-ref-32)
33. هر کسی از عشق بی‌بهره ماند، عمرش تباه و ضایع می‌گردد. [↑](#footnote-ref-33)
34. باده: مِی، شراب. [↑](#footnote-ref-34)
35. سَماع: رقص و چرخیدن درویشان در اثر بی‌خود شدن از شنیدن آواز و اشعار عرفانی. سماع راست: سماع حقیقی. چیر: چیره، دلیر. [↑](#footnote-ref-35)
36. گُسَـِلیدن، گسلاندن: پاره‌کردن. سیم: نقره. [↑](#footnote-ref-36)
37. نَخوَت: تکبّر. ناموس: مکر و خدعه. جالینوس: طبیب مشهور یونانی (طبیب جسم). افلاطون: فیلسوف معروف (طبیب روح). [↑](#footnote-ref-37)
38. چالاک: چُست و چابک و بانشاط. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره الأعراف، آیه 143؛ «پس هنگامی‌كه پروردگارش بر كوه تجلّی نمود، آن را خُرد کرد و موسیٰ مدهوش بر زمين افتاد.»

    طور: کوه طور سینا که حضرت موسیٰ علیه السلام بر فراز آن به میقات رفت. [↑](#footnote-ref-39)
40. این دو باب: همان زیر و بم در بیت قبلی است. [↑](#footnote-ref-40)
41. دمساز: همدم؛ دم‌ساز: دمندۀ در نِی. [↑](#footnote-ref-41)
42. پرده: نوا، جلوه. [↑](#footnote-ref-42)
43. پروا: توجّه و عنایتِ (عاشق به معشوق). [↑](#footnote-ref-43)
44. کمند: دام. موکشان: بردن با زور و غلبه. [↑](#footnote-ref-44)
45. یَمن و یَسر: راست و چپ. تحت و فوق:‌پایین و بالا. طوق: گردن‌بند. [↑](#footnote-ref-45)
46. بیرون بوَد: آشکار باشد. غمّاز: اشاره‌کنندۀ با چشم؛ (منعکس‌کننده و آشکارکنندۀ حقایق). [↑](#footnote-ref-46)
47. بر خوردن: بهره‌مند و کامیاب شدن. [↑](#footnote-ref-47)
48. می‌نآمد: نمی‌آمد. [↑](#footnote-ref-48)
49. دُرّ: مروارید. مرجان: مروارید ریز، جواهرات سرخ‌رنگ. [↑](#footnote-ref-49)
50. انبازی: هم‌فکری و مشارکت. [↑](#footnote-ref-50)
51. ألم: درد. مرهم: آنچه بر جراحت می‌نهند. [↑](#footnote-ref-51)
52. بَطَر: سرمستی و غفلت ناشی از بلندمنشی و ناسپاسی. [↑](#footnote-ref-52)
53. استثناء: گفتن إن‌شاء‌اللٰه و اگر‌خدا بخواهد. قَسوَت: سنگدلی. عارض‌حالت: حالت زوال‌پذیر. [↑](#footnote-ref-53)
54. گفت: گفتار و زبان. [↑](#footnote-ref-54)
55. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-55)
56. سرکنگبین: ترکیب سرکه و انگبین (عسل) که مُصلِح غلبۀ صفرا (یکی از أخلاط چهارگانۀ بدن) است. [↑](#footnote-ref-56)
57. هلیله: دارویی ملیّن. قبض: یبوست و خشکی. اطلاق: روانی مزاج. [↑](#footnote-ref-57)
58. ادویه: جمع دوا. [↑](#footnote-ref-58)
59. نسخۀ قونیه: مدح و دعا.

    غرقاب: اعماقِ (آب). فَنا: نیستی و خود را ندیدن. [↑](#footnote-ref-59)
60. کمینه: کمترین. [↑](#footnote-ref-60)
61. سِرَت: سرّ و راز تو. [↑](#footnote-ref-61)
62. پیر: مُرشد و ولیّ الهی. [↑](#footnote-ref-62)
63. علاج: درمان. مزاج: ترکیب دارو. [↑](#footnote-ref-63)
64. گشته‌مملوک... : آن کسی که بندۀ عشق کنیزک شده بود، با وصول به ولیّ الٰهی آزاد گشت و شاه گردید. [↑](#footnote-ref-64)
65. اخترسوز: ناپدیدکنندۀ ستارگان. [↑](#footnote-ref-65)
66. منظره: قسمت مرتفع قصر. [↑](#footnote-ref-66)
67. او مانند هلال و مانند خیال بود که از یک جهت پیدا و از جهت دیگر ناپیدا است. [↑](#footnote-ref-67)
68. نسخۀ قونیه: خیال اندر روان.

    نیست‌وش: نیست‌گونه. [↑](#footnote-ref-68)
69. مَه‌رویان بستان خدا: (معانی و جذْبه‌های حقایق عالَم ملکوت که دل اولیا را صید نموده و آن‌ها را به‌سوی دوست می‌کشاند). [↑](#footnote-ref-69)
70. نیک بین باشی: زیبایی نور حقّ را در ولیّ خواهی دید. [↑](#footnote-ref-70)
71. حاجِب: دربان، نگهبان. [↑](#footnote-ref-71)
72. ضَیف: مهمان. وَرد: گل. [↑](#footnote-ref-72)
73. بحریّ: اهل دریا (دریای حقیقت). آشنا: شنا. بردوخته: به‌هم دوخته. [↑](#footnote-ref-73)
74. مَخمور: خماری که طالب و تشنۀ شراب است. [↑](#footnote-ref-74)
75. کار از کار خیزد: نظام جهان براساس اسباب و مسبَّبات است. [↑](#footnote-ref-75)
76. سوره البقره، آیه 61.

    مائده: سفرۀ پر از طعام. شریٰ و بیع: خرید و فروش. [↑](#footnote-ref-76)
77. زرع: کِشت. [↑](#footnote-ref-77)
78. طَبق: هر ظرف گرد بزرگ که بر آن غذا خورند. [↑](#footnote-ref-78)
79. سوره المائده، آیه 112.

    ﴿أنزِل عَلَينا مائدَه﴾: [ای خدا و ای پروردگار ما] خوانِ طعامى از آسمان براى ما فرو‌ فرست. شد عائده: برگشت. [↑](#footnote-ref-79)
80. زلّه: باقی‌ماندۀ غذا. [↑](#footnote-ref-80)
81. لابه: درخواست ملتمسانه. [↑](#footnote-ref-81)
82. نادیده: ندید بَدید. آز: حرص. شد فراز: بسته شد. [↑](#footnote-ref-82)
83. نسخۀ ناسخه: مَنّ و سَلویٰ ز‌آسمان. [↑](#footnote-ref-83)
84. نسخۀ قونیه: هر‌که نامردی کند. [↑](#footnote-ref-84)
85. عزازیل: شیطان. شد رَدّ باب: طرد شد. [↑](#footnote-ref-85)
86. غریق: غرق‌شده. [↑](#footnote-ref-86)
87. مُقام: منزلگاه. [↑](#footnote-ref-87)
88. می‌کشیدش تا به صدر: او را تا صدر مجلس می‌برد. [↑](#footnote-ref-88)
89. نسخۀ قاهره: ای هدیه‌یْ حق.

    حَرَج: سختی و مشقّت. الصّبر مفتاح الفرج: صبر، کلید گشایش است. [↑](#footnote-ref-89)
90. قیل و قال: گفت و شنود. [↑](#footnote-ref-90)
91. ترجمان: آشکارکننده و بیان‌کننده. [↑](#footnote-ref-91)
92. درود بر تو ای برگزیده و ای مورد رضایت حق. هرآینه اگر تو غایب گردی، قضاء الٰهی نازل گردد و فضا بر ما تنگ گردد. [↑](#footnote-ref-92)
93. سوره العلق، آیه 15.

    تو مولا و سرور قومی؛ و هر کس تو را نخواهد و از این بی‌میلی دست برندارد، حاشا که رستگار شود و همانا تباه خواهد شد! [↑](#footnote-ref-93)
94. رنجوریّ: بیماری. [↑](#footnote-ref-94)
95. قاروره: شیشۀ نمونۀ ادرار مریض. [↑](#footnote-ref-95)
96. عمارت: آبادکردن، تعمیر و مرمّت. [↑](#footnote-ref-96)
97. أستَعیذُ ... : از افترا و بهتانی که زده‌اند، به خدا پناه می‌برم! [↑](#footnote-ref-97)
98. نهفت: امر پنهان و نهفته، راز و سرّ. [↑](#footnote-ref-98)
99. صفرا و سودا: از أخلاط چهارگانۀ بدن. [↑](#footnote-ref-99)
100. علّت: بیماری. اُصطرلاب: ابزار سنجش نجومی. [↑](#footnote-ref-100)
101. نسخۀ قونیه: بدان سر. بولاق: بدان سو. [↑](#footnote-ref-101)
102. بی‌زبان: ساکت و خاموش. [↑](#footnote-ref-102)
103. گر دلیلت باید: اگر طالب دلیل هستی. [↑](#footnote-ref-103)
104. سوره القمر، آیه 1.

     سَمَر: افسانه، داستان شبانه. ﴿اِنشَقَّ القَمَر﴾: ماه شکافت و دو نیم شد (ماه با وجود خورشید، دیگر جلوه‌نمایی و حکایتگری ندارد). [↑](#footnote-ref-104)
105. کِش (که‌اش): که او را. أمس: دیروز. [↑](#footnote-ref-105)
106. نسخۀ کتابخانۀ سلیمانیه: لیک آن شمسی که شد بندَه‌ش أثیر. حاشیۀ قونیه: شمسِ جان کاو خارج آمد از أثیر.

     أثیر: فلَکُ الأفلاک، تمام عالَم. [↑](#footnote-ref-106)
107. گُنج: گنجایش. [↑](#footnote-ref-107)
108. حدیث: حکایت. رو در‌کشیدن: پنهان شدن (از روی خجالت). [↑](#footnote-ref-108)
109. إنعام: نعمت دادن. [↑](#footnote-ref-109)
110. این نَفَس: این زمان. جان: روح (جناب حسام‌الدّین چَلَپی). دامن برتافتن: دست به دامن شدن. [↑](#footnote-ref-110)
111. نسخۀ قونیه: بازگو حالی.

     صحبت: هم‌نشینی. خوش  حال‌ها: حالات خوش. [↑](#footnote-ref-111)
112. مرا به تکلّف و زحمت مینداز؛ زیرا درحال فناء عارفانه هستم و درک و شعورم از کار افتاده و نمی‌توانم مدح و ثنایی بگویم. [↑](#footnote-ref-112)
113. آن کسی که هنوز در محو است و هشیار نگشته باشد، هر چند که خود را به زحمت اندازد و لافِ توانستن زند، امّا باز هر‌چه بگوید شایسته نخواهد بود. [↑](#footnote-ref-113)
114. گفت: به من طعام معنوی (که همان ثنای شمس است) عطا کن که گرسنه‌ام، و در‌این‌باره شتاب‌کن؛ زیرا أجل مانند شمشیرِ برّان در کمین است و زمان درحال گذر است. [↑](#footnote-ref-114)
115. اِبن الوقت: وقت‌شناس، غنیمنت‌شمارِ وقت. طریق: آیین و مَسلَک. [↑](#footnote-ref-115)
116. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     اِبن‌الْحال: غنیمت‌شمارِ حال. [↑](#footnote-ref-116)
117. نسخۀ قونیه: هست را از نسیه. [↑](#footnote-ref-117)
118. حدیث: حکایت. [↑](#footnote-ref-118)
119. مکشوف: آشکار و بی‌پرده. بی‌غلول: بدون کتمان و دریغ. بو الفُضول: صاحب فضیلت‌های بسیار. [↑](#footnote-ref-119)
120. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     بِه: بهتر. [↑](#footnote-ref-120)
121. نسخۀ قونیه: می‌نَخُسبم با صنم با پیرهن.

     می‌نگنجم: نمی‌گنجم. صنم: بت؛ معشوق و زیبارو (استاد کامل که تمثال حق است). [↑](#footnote-ref-121)
122. عیان: آشکار. کنار: هم‌آغوشی. میان: رابطه. [↑](#footnote-ref-122)
123. می‌خواه: بخواه. برنتابد: تحمّل نکند. [↑](#footnote-ref-123)
124. نسخۀ قونیه: پیش آید.

     فروخت: روشن شد، رونق گرفت. جمله: همه. [↑](#footnote-ref-124)
125. لب بدوز: ساکت شو. [↑](#footnote-ref-125)
126. نسخۀ قونیه و طبع کلاله خاور: خلوت طلبیدن آن ولیّ. [↑](#footnote-ref-126)
127. هم‌داستان: هم‌عقیده، هم‌فکر. [↑](#footnote-ref-127)
128. ندارد گوش: گوش ندهد. دهلیز: دالان. [↑](#footnote-ref-128)
129. تصحیح میرزا محمود: تا بخواند بر کنیزک او فسون.

     فسون: 1) تدبیر، چاره؛ 2) وِرد و سِحر.(از کنیزک راهِ چاره را جویا می‌شود.) [↑](#footnote-ref-129)
130. دیّار: شخص. [↑](#footnote-ref-130)
131. الحاقی از نسخۀ مونیخ.

     بنیادکردن: شروع‌کردن. [↑](#footnote-ref-131)
132. قَرابَت: خویشاوندی. پیوستگی: ارتباط. [↑](#footnote-ref-132)
133. جور فلک: جفای روزگار. [↑](#footnote-ref-133)
134. خَلَد: فرو رود. هِلَد: بگذارد. [↑](#footnote-ref-134)
135. دشواریاب: به‌دشواری یافت می‌شود. چون: چگونه. [↑](#footnote-ref-135)
136. خَس: خاشاک (انسان فرومایه و بی‌مقدار). غَمان: جمع غم. [↑](#footnote-ref-136)
137. مرکز: محلّ اصلی. حاذق: ماهر و زیرک. تَنَد: بچرخد (توجّه کند). [↑](#footnote-ref-137)
138. مُقام: اقامتگاه. شهرتاش: همشهری‌ها. [↑](#footnote-ref-138)
139. که (2): چه کسی. گردد جَهان: جهنده شود و تندتر بزند. [↑](#footnote-ref-139)
140. نسخۀ قونیه: در کدامین شهر بودستی تو بیش. [↑](#footnote-ref-140)
141. دیگر نگشت: تغییر نکرد. [↑](#footnote-ref-141)
142. بی‌گزند: بدون آسیب و آفت. [↑](#footnote-ref-142)
143. بازرگانم: بازرگان مرا. شهرم: شهر مرا. آوریدن: آوردن. [↑](#footnote-ref-143)
144. بر‌فروخت: بر‌افروخته شد. [↑](#footnote-ref-144)
145. کز سمرقندیِّ زرگر... : زیرا از زرگر سمرقندی جدا شده بود. [↑](#footnote-ref-145)
146. کوی: محلّه. گذر: گذرگاه، کوچه. سرپل و غاتفر: نام دو محلّه از محلّات سمرقند. [↑](#footnote-ref-146)
147. با‌صواب: درست‌اندیش، عاقل. رَستن: رها شدن. [↑](#footnote-ref-147)
148. سحر: جادو (کار خارق عادت). [↑](#footnote-ref-148)
149. ایمن: محفوظ و در امان. فارغ: آسوده‌خاطر. [↑](#footnote-ref-149)
150. هان: آگاه باش. [↑](#footnote-ref-150)
151. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     زنهار: بر‌حذر باش. [↑](#footnote-ref-151)
152. نزهة النّاظر و تنبيه الخاطر، ص 11؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه  و‌ آله: «اِستَعينُوا عَلىٰ‏ إنجاحِ‏ الحَوائجِ بِالكِتمانِ‏...» (برای برآورده شدن حوائج خویش از کتمان و نگفتن اسرارتان استعانت بجویید؛ زیرا هر صاحب‌نعمتی مورد حسادت واقع می‌شود).

     کاو: که او. سرْ نهفت: سرّ و راز را پنهان داشت. زود گردد با مراد خویش جفت: زود به مقصود خود می‌رسد. [↑](#footnote-ref-152)
153. سِرّ: استتار و کتمان و پنهانی. [↑](#footnote-ref-153)
154. کان: معدن. [↑](#footnote-ref-154)
155. دل‌پذیر: اطمینان‌بخش، پسندیده و مطلوب. تاسه: 1) اندوه و اضطراب؛ 2) گرفتگی گلوی حاصل از غصّه. تاسه‌گیر: اندوه و اضطراب‌آور. [↑](#footnote-ref-155)
156. گنجِ روان: 1) گنج فراوان مانند گنج قارون، 2) گنج و سکّۀ رایج. رنج روان: رنجش روح و جان. [↑](#footnote-ref-156)
157. شمّه: اندک؛ رایحه و بو. [↑](#footnote-ref-157)
158. تدبیر: عاقبت‌اندیشی، چاره‌جویی. موجب: علّت و سبب. [↑](#footnote-ref-158)
159. از پی: به‌علت، به‌جهت. [↑](#footnote-ref-159)
160. خوشدل: بانشاط، خوشحال. بدو: به‌وسیلۀ او. [↑](#footnote-ref-160)
161. کِاخبارش کند: که او را خبر کند. طالب‌کردن: کسی را خواهان چیزی‌کردن. فضل: احسان، بخشش. ایثار: دیگری را بر خود مقدم داشتن. [↑](#footnote-ref-161)
162. خلعت: لباس فاخری که بزرگی به کسی بخشد. غرور دادن: فریب دادن. [↑](#footnote-ref-162)
163. سیم: نقره. خان: خانه. مان: اسباب و اثاثیه. [↑](#footnote-ref-163)
164. واله: حیران، شیفته و عاشق. شیدا: آشفته از عشق. خاصّه: مخصوصاً. مفلس: تنگ‌دست. [↑](#footnote-ref-164)
165. می‌آرد: 1) می‌ستاند (عقل را زائل می‌کند)؛ 2) می‌آورد (عقل معاش می‌آورد). [↑](#footnote-ref-165)
166. گزید: برگزید، پسندید و اختیار کرد. [↑](#footnote-ref-166)
167. فرمان کنم: اطاعت کنم. [↑](#footnote-ref-167)
168. رسول: پیغام‌بَر. حاذق: ماهر و زیرک. کافی: باکفایت، کاردان. عَدول: بسیار عادل. [↑](#footnote-ref-168)
169. بَشیر: بشارت‌دهنده. [↑](#footnote-ref-169)
170. لطیف: ظریف‌کار. [↑](#footnote-ref-170)
171. نَک: اینک. مهتر: بزرگ و سَرور. [↑](#footnote-ref-171)
172. خلعت: لباس فاخری که بزرگی به کسی بخشد. سیم: نقره. ندیم: همدم. [↑](#footnote-ref-172)
173. غِرّه شد: فریفته گشت. [↑](#footnote-ref-173)
174. تازی: عربی. [↑](#footnote-ref-174)
175. سوء القضا: سرنوشت شوم. [↑](#footnote-ref-175)
176. مُلک: پادشاهی، بزرگی. عزّ: عزّت و بزرگی. بری: می‌بری.

     عزرائیل با استهزاء گوید: «برو، آری، تو عزّت خواهی یافت!» [↑](#footnote-ref-176)
177. شمع: معشوق؛ زیباروی. طراز: شهری در ترکستان که مردمش به زیبارویی معروف هستند. (شمعِ طراز: محبوب). [↑](#footnote-ref-177)
178. بر‌سازد: بسازد. سِوار: دستبند. طوق: گردن‌بند. خلخال: زینتی که زنان به پا می‌بندند. کمر: کمربند. [↑](#footnote-ref-178)
179. أوانی: ظروف آبخوری. بزم: محفل. سزد: سزاوار باشد. [↑](#footnote-ref-179)
180. زار: نابسامان، شوریده و درهم. [↑](#footnote-ref-180)
181. مِه: بزرگ. [↑](#footnote-ref-181)
182. مَه‌روی: زیباروی. صحبت‌جوی: عاشق. [↑](#footnote-ref-182)
183. شربت: نوشیدنی (سمّ). می‌گداخت: لاغر می‌شد. [↑](#footnote-ref-183)
184. الحاقی از نسخۀ قونیه.

     رنجوری: بیماری. وبال: رنج و سختی. (در وبال او نماند: از عشق به زرگر آزاد گشت). [↑](#footnote-ref-184)
185. دوید: جاری شد. [↑](#footnote-ref-185)
186. فرّ: شکوه و شوکت. [↑](#footnote-ref-186)
187. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     گدازَش: ذوب شدن و لاغر‌شدن او. نال: نیِ باریک و تو‌خالی. [↑](#footnote-ref-187)
188. کز ناف من: به‌خاطر نافه و مُشک من. [↑](#footnote-ref-188)
189. پیلبان: (شکارچی فیل). استخوان: (عاج). [↑](#footnote-ref-189)
190. پیِ مادون من: برای چیزی بی‌ارزش‌تر از جان من. می‌نداند: نمی‌داند. نخسبد خون من: خون من هدر نمی‌رود. [↑](#footnote-ref-190)
191. صَدا: انعکاس صوت، پژواک. [↑](#footnote-ref-191)
192. نسخۀ قونیه: ز عشق و رنج. [↑](#footnote-ref-192)
193. آینده نیست: نمی‌آید. [↑](#footnote-ref-193)
194. کار و کیا: قدرت و سیطره (باطنی). [↑](#footnote-ref-194)
195. بار: رخصت و اجازۀ ورود. [↑](#footnote-ref-195)
196. طبع: میل (رضایت و خوشنودی شاه). [↑](#footnote-ref-196)
197. نسخۀ بریتانیا و نسخۀ قسطنطنیه: علم خلق.

     سوره الکهف، آیه 74 الی 81.

     کِش: که او را. خَضِر: حضرت خضر علیه السّلام. عام خَلق: مردم عامّی. [↑](#footnote-ref-197)
198. سوره النجم، آیه 1 الی 4.

     صواب: راست و درست. [↑](#footnote-ref-198)
199. روا: جایز. نائب: جانشین. [↑](#footnote-ref-199)
200. نسخۀ قونیه: آنگه شرابِ جان کِشند.

     فرَح: شادی و سرور. کِشند: سر بکشند و بنوشند. که به دست خویش ... : که خوبان با دست خویش آن عاشقان را بکُشند. [↑](#footnote-ref-200)
201. نبرد: ستیزگی، مجادله. [↑](#footnote-ref-201)
202. صفا: پاکی. غِشّ: آلودگی، ناخالصی. هِلیدن: به‌جای گذاشتن. پالودگی: پاکیزگی و بی‌غلّ و غشّ بودن.

     (در صفا پالودگی و پاکیزگی است و چگونه پاکیزگی می‌تواند سبب غِشّ و آلودگی گردد؟!) [↑](#footnote-ref-202)
203. ظنّ خطا: گمان بد. ﴿إنَّ بَعضَ الظَّنِّ إثم﴾: «همانا بعضی از گمان‌ها گناه است». (سوره حجرات، آیه 12). [↑](#footnote-ref-203)
204. ریاضت: تحمل سختی‌ها برای تهذیب نفس. جُفا: کف و ناخالصی؛ باطل. [↑](#footnote-ref-204)
205. زَبَد: ناخالصی. بر سرآرد زر زَبَد: ناخالصی‌های آمیخته با طلا از آن جدا گشته، روی آن جمع شود.

     غرر ‌الحکم، ص 762؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام: «إِنّ الذَّهَبَ‏ يُجَرَّبُ بِالنّارِ...؛ همانا طلا را با آتش می‌آزمایند و مؤمن را با بلا.» [↑](#footnote-ref-205)
206. دراننده: درّنده. [↑](#footnote-ref-206)
207. نیک بد نَما: کار خوبی که در ظاهر بد است. [↑](#footnote-ref-207)
208. سوره الکهف آیه 79.

     بحر: دریا [↑](#footnote-ref-208)
209. وهم: گمان و پندار؛ گمان غلط. محجوب: پوشیده. [↑](#footnote-ref-209)
210. آن: (خون زرگر). [↑](#footnote-ref-210)
211. کام: خواسته و میل (خواسته نفسانی). [↑](#footnote-ref-211)
212. شقیّ: سنگدل، تیره‌بخت.

     مجموعة ورّام، ج ‏2، ص 234؛ «رسول‌‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «إذا مُدِحَ‏ الفاسِقُ‏ ...‏؛ هرگاه شخص تبهکار و فاسق مورد مدح و ستایش قرار گیرد، عرش بلرزد و خداوند خشم آورد.» [↑](#footnote-ref-212)
213. کِش: که او را. تخت: (پادشاهی و سلطنت). جاه: منزلت. [↑](#footnote-ref-213)
214. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-214)
215. قهر: خشم و غضب، عذاب. (کشتن زرگر).

     گر ندیدی سود ... : اگر شاه (مظهر لطف حقّ) در کشتن زرگر خیری برای او نمی‌دید، هرگز طالب کشتن او نمی‌شد.

     قوت القلوب، ج 1، ص 79؛ «سُبحانَ مَن سبَقَت رَحمَتُه غضَبَه» (منزّه است خدایی که رحمتش بر قَهرش پیشی گرفته است). [↑](#footnote-ref-215)
216. نیش: تیغ. احتجام: حجامت کردن. مشفق: مهربان و دلسوز و نگران. [↑](#footnote-ref-216)
217. قیاس: مقایسه کردن. تو قیاس از خویش می‌گیری: کار خدا و اولیای او را با کار خود مقایسه می‌کنی. [↑](#footnote-ref-217)
218. بو که: باشد که، امید است که. حصّه: بهره و نصیب. [↑](#footnote-ref-218)
219. سوداگر: مشتری [↑](#footnote-ref-219)
220. خواجه‌اش: صاحب طوطی. خواجه‌وش: مانند بزرگان. [↑](#footnote-ref-220)
221. کَل: کچل. [↑](#footnote-ref-221)
222. میغ: ابر. [↑](#footnote-ref-222)
223. درویش: بی‌نوا و تهی‌دست. [↑](#footnote-ref-223)
224. هر گون شگفت: هر‌ گونه کار شگفت‌انگیز. [↑](#footnote-ref-224)
225. صُوَر: اَشکال و منظره‌ها. [↑](#footnote-ref-225)
226. جولَقیّ: ژنده‌پوش. طاس: تشت بزرگ. [↑](#footnote-ref-226)
227. نسخۀ قونیه: بانگ بر درویش زد چون عاقلان. [↑](#footnote-ref-227)
228. کاو: زیرا که او. دلق: لباس پشمین صوفیان. (صاحبْ‌دلق: همان جولقیّ). [↑](#footnote-ref-228)
229. اَبدال: جمع بَدَل یا بَدیل؛ اولیای خدا. [↑](#footnote-ref-229)
230. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     اشقیا: سنگدلان و تیره‌بختان. (شقاوت ضدّ سعادت) [↑](#footnote-ref-230)
231. هم‌سَری: برابری. [↑](#footnote-ref-231)
232. بسته: گرفتار. خور: خوردن. [↑](#footnote-ref-232)
233. عَمیٰ: کوری؛ (کوری دل). [↑](#footnote-ref-233)
234. آبخور: محلّ آب خوردن. [↑](#footnote-ref-234)
235. هامش نسخۀ قاهره و نون: عشق اَحَد. [↑](#footnote-ref-235)
236. دیو: شیطان، جن، غول. دَد: حیوان درنده. [↑](#footnote-ref-236)
237. اگرچه هر دو در ظاهر شبیه هم‌اند، اشکالی ندارد، همانطورکه آب تلخ و آب شیرین هم هر دو در ظاهر زُلالند. [↑](#footnote-ref-237)
238. طعوم: طعم‌ها و مزه‌ها. ناخورده: شخصی که نخورده است. [↑](#footnote-ref-238)
239. نسخۀ قونیه: پندارد اساس. [↑](#footnote-ref-239)
240. از استیزه را: از روی لجاجت و خصومت. [↑](#footnote-ref-240)
241. ژرف: عمیق؛ بسیار. شگرف: شگفت‌انگیز، بزرگ و عظیم. [↑](#footnote-ref-241)
242. در قفا: به‌دنبال، در پی. [↑](#footnote-ref-242)
243. مِری: مِراء، ستیزه و مقابله با دیگران. بوزینه‌طبع: میمون‌صفت. آفتی آمد ... : آفتی که در سینه‌ها مُهر شده است. [↑](#footnote-ref-243)
244. استیزه‌خو: لجباز. [↑](#footnote-ref-244)
245. خاک بیز: خاک بریز. [↑](#footnote-ref-245)
246. (موافق: مؤمن). [↑](#footnote-ref-246)
247. مات: باخت. [↑](#footnote-ref-247)
248. مَروَزیّ: اهل مرو. رازی: اهل ری. (کنایه از فاصله و تفاوت بسیار) [↑](#footnote-ref-248)
249. مُقام: اقامتگاه، (وطن حقیقی). [↑](#footnote-ref-249)
250. پی تشریف نیست: اعتباری و برای شرافت بخشیدن نیست. تعریف: معرّفی کردن و بیان حقیقت. [↑](#footnote-ref-250)
251. دون: پَست. کژدم: عقرب. خَلیدن: فرو رفتن شیء تیز در بدن؛ گزیدن و نیش زدن. [↑](#footnote-ref-251)
252. اشتقاق دوزخ: برگرفته از دوزخ (اصل وجود منافق از جهنم است). مَذاق: طعم و مزه. [↑](#footnote-ref-252)
253. سوره الرعد، آیه 13؛ ﴿حقیقت کتاب نزد خداوند است﴾. [↑](#footnote-ref-253)
254. نسخۀ قونیه: بحر شیرین در جهان.

     سوره الرحمٰن، آیه 20.

     هم‌عنان: هم‌سفر. در میانشان ... : ﴿در میان آن‌ها حدّ فاصلی است که نسبت به هم تعدّی نمی‌کنند﴾. [↑](#footnote-ref-254)
255. زرّ قلب: طلای تقلّبی. عیار: معیار خلوص طلا. مِحَکّ: سنگی که با آن عیار طلا را می‌سنجند. ز اعتبار: از لحاظ خلوص. [↑](#footnote-ref-255)
256. احیاء العلوم، ج1، ص 34؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «اِستَفتِ قَلبَكَ...» (در هر کاری از قلب و فطرت خودت پرسش نما، - سپس حضرت سه بار فرمودند: - هر چند دیگران بدان فتوا دهند و حکم نمایند. [↑](#footnote-ref-256)
257. نسخۀ قونیه: حسّ دینی نردبان آسمان. [↑](#footnote-ref-257)
258. معموریِّ تن: آبادانی و سلامتی بدن. [↑](#footnote-ref-258)
259. نسخۀ قونیه: راه جان. [↑](#footnote-ref-259)
260. خان: خانه. مان: اسباب و اثاثیه. مُلک: ریاست و پادشاهی. [↑](#footnote-ref-260)
261. پیکان را کشید: تیر را بیرون کشید. [↑](#footnote-ref-261)
262. سِتَد: گرفت. [↑](#footnote-ref-262)
263. طبع میرزا محمود: بل چنان حیران که روی در روی اوست. [↑](#footnote-ref-263)
264. بو که: باشد که، امید است که. [↑](#footnote-ref-264)
265. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     عوالی اللّئالی، ج 4، ص 73؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «النَّظَرُ إلىٰ وَجهِ العالِمِ عِبادَة.» [↑](#footnote-ref-265)
266. نشاید: شایسته و سزاوار نیست. [↑](#footnote-ref-266)
267. صفیر: (تقلید صدای پرندگان برای به‌دام انداختن آن‌ها). [↑](#footnote-ref-267)
268. نیش: تیغ. [↑](#footnote-ref-268)
269. دون: فرومایه و پست. سلیم: 1) مارگزیده (دردمند)؛ 2) ساده‌دل. فسون: مکر و حیله، سِحر و جادو. [↑](#footnote-ref-269)
270. دونان: افراد دون و فرومایه [↑](#footnote-ref-270)
271. طبع میرزا محمود: جامۀ پشمین.

     کدّ: طلب روزی؛ گدایی. بومُسَیلِم: مُسَیلمه که ادعای نبوّت کرد. [↑](#footnote-ref-271)
272. اُولو الألباب: صاحبان عقل و خرد. [↑](#footnote-ref-272)
273. خَتم و خِتام: پایان کار، سرانجام. [↑](#footnote-ref-273)
274. جُهودان: یهودیان. نصرانی‌گداز: آزار‌دهندۀ نصرانیان. [↑](#footnote-ref-274)
275. آنِ او: برای او، مالِ او (حضرت عیسیٰ علیه السّلام). [↑](#footnote-ref-275)
276. اَحول: دوبین. دمساز: همدم. [↑](#footnote-ref-276)
277. اندر آ: داخل شو. وُثاق: خانه، اتاق. [↑](#footnote-ref-277)
278. شد ز چشم: از چشم پنهان گشت. مَیلان: تمایلات و شهوات. [↑](#footnote-ref-278)
279. دیگر: شیشۀ دیگر. [↑](#footnote-ref-279)
280. استقامت: تعادل و توازن. مُبدَل: دگرگون. [↑](#footnote-ref-280)
281. رشوت به دل قرار دادن: رشوه را در دل خود جای دادن و به آن انس گرفتن. [↑](#footnote-ref-281)
282. حِقد: کینه. اَحول: دوبین. کَالأمان: که اَلأمان (خدایا به تو پناه می‌بریم!). [↑](#footnote-ref-282)
283. نسخۀ قونیه: گَبر و عِشوه‌ده

     عِشوه‌ده: فریب‌دهنده و مکّار. گره بر آب زدن: افسونگری، حیله‌گری. [↑](#footnote-ref-283)
284. ترسا: مسیحی. [↑](#footnote-ref-284)
285. غلاف: پوشش. [↑](#footnote-ref-285)
286. تلبیس: مکر و حیله. [↑](#footnote-ref-286)
287. حکم مُرّ: حکم تلخ. [↑](#footnote-ref-287)
288. منادیٰ‌گاه: محلّ ندای منادی. چارسو: بازاری که به هر چهار طرف راه داشته باشد، کنایه از مکان شلوغ. [↑](#footnote-ref-288)
289. نسخۀ قونیه: در ایشان شرّ و شور.

     فتور: سستی و ضعف. [↑](#footnote-ref-289)
290. شوریده گیر: آشفته بدان. [↑](#footnote-ref-290)
291. فنّ: فریب و حیله. [↑](#footnote-ref-291)
292. شمردن: پنداشتن. دیگر گون: نوع دیگر. [↑](#footnote-ref-292)
293. حیَل: حیله‌ها، مکرها. دمدمه: مکر و فریب. [↑](#footnote-ref-293)
294. نیوشم: بشنوم، گوش دهم. [↑](#footnote-ref-294)
295. زنّار: پارچه‌ای است که مسیحیان بر کمر خود می‌بستند و امروزه آن را بر گردن می‌بندند؛ کراوات. [↑](#footnote-ref-295)
296. نهفت: نهفته و پنهان. انجمن: مجلس، ملأ عام. [↑](#footnote-ref-296)
297. انگلیون: انجیل. [↑](#footnote-ref-297)
298. \*\*\* صفیر: (تقلید صدای پرندگان برای به‌دام انداختن آن‌ها). [↑](#footnote-ref-298)
299. نسخۀ قونیه: بعضی صحابه از رسول.

     نفس غول: نفس دیو‌صفت. [↑](#footnote-ref-299)
300. کاو: که او (نفس). [↑](#footnote-ref-300)
301. نسخۀ قونیه:

     فضل طاعت را نجستندی از او  \*\*\*  عیب ظاهر را بجستندی که کو؟ [↑](#footnote-ref-301)
302. فصل: باب، مطالب. [↑](#footnote-ref-302)
303. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-303)
304. عام: عوام النّاس. [↑](#footnote-ref-304)
305. لَعین: ملعون. نِعمَ المُعین: ای بهترین یاری کننده. [↑](#footnote-ref-305)
306. خِلَل: رخنه و تباهی در کار. [↑](#footnote-ref-306)
307. از فنَش: از حیله و شِگِردش. [↑](#footnote-ref-307)
308. جوش کردن: تلاش و کوشش کردن. [↑](#footnote-ref-308)
309. صدر الصّدور: پیشوای پیشوایان (رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم ). لا صلاةَ... : «هیچ نمازی تمام نیست، مگر با حضور قلب» (مضمون بسیاری از روایات). [↑](#footnote-ref-309)
310. طبع میرزا محمود: دل شوریده. [↑](#footnote-ref-310)
311. مُقیم: هم‌نشین همیشگی و منزل‌گزیده. لَئیم: فرومایه. [↑](#footnote-ref-311)
312. می‌کَنی الواح را: لوح نقوش و خواطر عالم طبع را از روح جدا می‌کنی. [↑](#footnote-ref-312)
313. سوره الزمر آیه 24؛ ﴿خداوند جان‌ها را در هنگام مرگ می‌گیرد﴾. [↑](#footnote-ref-313)
314. سوره الکهف آیه 18؛ ﴿و تو پنداری آنان را که بیدارند درحالی‌که خوابند و ما پیوسته ایشان را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم﴾.

     زین مَرَم: از این، وحشت نکن. [↑](#footnote-ref-314)
315. چون قلم... : همچون قلم که تابع ارادۀ نویسنده است، اولیای الٰهی تماماً تسلیم اختیار حق بوده و تمام تبدّل احوال ایشان به ارادۀ اوست. [↑](#footnote-ref-315)
316. رَقَم: نوشتن. [↑](#footnote-ref-316)
317. نسخۀ قونیه: عقل را هم.

     خواب حسّی در ربود: لطف الٰهی خواب دنیوی را به مردم داد تا ایشان نیز شمّه‌ای از انصراف و عدم توجه عارفان به دنیا را لمس کنند. [↑](#footnote-ref-317)
318. تُرک روز: تشبیه روز به کنیز زیباروی. زرّین سپر: (خورشید). هندوی شب: تشبیه شب به غلام سیاه. [↑](#footnote-ref-318)
319. الحاقی از طبع بولاق.

     حِصَص: جمع حِصّه: قسمت و بهره. [↑](#footnote-ref-319)
320. نسخۀ قونیه: در داد و داور.

     صفیر: تقلید صدای پرندگان برای به دام انداختن آن‌ها. (به‌دام انداختن ارواح در کالبد تَن‌). دام اندرکشیدن: دام را گسترانیدن.

     داور: دادوستد و قضاوت‌های دنیوی. [↑](#footnote-ref-320)
321. کرکس زرّین: (خورشید) [↑](#footnote-ref-321)
322. سوره الأنعام آیه 91.

     فالق الإصباح: شکافندۀ صبح. اسرافیل: فرشته‌ای که روز قیامت در صور می‌دمد تا مردگان زنده شوند. [↑](#footnote-ref-322)
323. منبسط: رها، وسیع و بانشاط. [↑](#footnote-ref-323)
324. عوالی اللئالی، ج 4 ص71؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: خواب برادر مرگ است (و هر دو یک حقیقت‌اند). [↑](#footnote-ref-324)
325. آیند باز: (ارواح به تن‌ها) بازگردند. بند دراز: (تعلق روح به‌کلّی از بدن قطع نمی‌شود). [↑](#footnote-ref-325)
326. مَرغزار: سبزه‌راز (عالم ارواح). زیرِ بار: (زیر بار تن). [↑](#footnote-ref-326)
327. وا رهیدی: آزاد گشتی. ضمیر: جان. [↑](#footnote-ref-327)
328. نسخۀ قونیه: یار با او غار با او.

     خدا و عالم هستی با تو نوای حقیقت سر‌می‌دهند، ولی چه سود که پردۀ غفلت چشم و گوش تو را پوشانده است. [↑](#footnote-ref-328)
329. روپوش: حجاب. خَتم: مُهرکردن. [↑](#footnote-ref-329)
330. غَویّ: گمراه. [↑](#footnote-ref-330)
331. بی‌خطر: بی‌ارزش و بَها. [↑](#footnote-ref-331)
332. بی‌خود است: از خودیّت بیرون آمده است. [↑](#footnote-ref-332)
333. بیدار: هشیار در امور دنیا. در خواب‌تر: از ادراک ملکوت و جمال محبوب غافل‌تر و در خواب‌تر است. بَتَر: بدتر. [↑](#footnote-ref-333)
334. در خواب: غافل از امور دنیا. بیداریش بِه: بیداری‌اش بهتر از خواب اوست؛ زیرا در وصال محبوب است. [↑](#footnote-ref-334)
335. حق: خدا. دربندان: حصار، زندان. [↑](#footnote-ref-335)
336. خوف زوال: ترس از نیستی و هلاکت. [↑](#footnote-ref-336)
337. لُطف: لطافت و جمال. فرّ: شکوه و جلال. [↑](#footnote-ref-337)
338. مَقال: گفتگو. [↑](#footnote-ref-338)
339. آیا چنین نیست که چون از خیال بیرون آمده و به خود آید، وبال و عواقب آن برای او باقی می‌ماند؟! (البته که چنین است.) [↑](#footnote-ref-339)
340. دیو: شیطان. چون: مانند. آب: منی. [↑](#footnote-ref-340)
341. چون‌که: وقتی که. در شوره ریختن: (به‌هدر دادن). [↑](#footnote-ref-341)
342. نسخۀ قونیه: پدید ناپدید. [↑](#footnote-ref-342)
343. طبع میرزا محمود:

     ... \*\*\*  بر زمین پرّان نماید مرغ‌وش.

     مرغ‌وَش: مانند پرندگان. [↑](#footnote-ref-343)
344. ترکش: تیردان. [↑](#footnote-ref-344)
345. ترکش عمرش تهی شد: عمرش بی‌حاصل شد. تَفت: باشتاب. [↑](#footnote-ref-345)
346. دایه: (مربّی). خیال و سایه‌اش: از تخیّلات و آثار آن‌ها. [↑](#footnote-ref-346)
347. تحریص: تشویق و ترغیب نمودن. [↑](#footnote-ref-347)
348. زوتر: زودتر [↑](#footnote-ref-348)
349. سوره الفرقان، آیه 45؛ ﴿آیا نظر به‌سوی پروردگارت نینداختی که چگونه سايه را گستراند؟﴾

     اولیای الٰهی سایۀ خورشید خدا هستند. [↑](#footnote-ref-349)
350. سوره الأنعام، آیه 76؛ ﴿غروب‌کنندگان را دوست ندارم﴾.

     دلیل: راهنما (ولیّ الهی). [↑](#footnote-ref-350)
351. سور و عُرس: مهمانی و ولیمۀ عروسی. (اگر سعادت استفاده از شمس‌الدین را نداری از جناب حسام‌الدین طلب نما). [↑](#footnote-ref-351)
352. غُلوّ: زیاده‌روی (ابلیس در حسد از تو جلوتر است). [↑](#footnote-ref-352)
353. عَقبه: گردنه. صَعب: سخت [↑](#footnote-ref-353)
354. غُراب: کلاغ. [↑](#footnote-ref-354)
355. سوره البقره، آیه 125؛ ﴿خانه مرا (دل‌هایتان را) پاک گردانید﴾.

     اَر طلسمش ... : اگرچه افسون و تعویذ خاکی (جسم) بر آن قرار داده‌اند (برای رسیدن به آن گنجینه، باید این طلسم را شکست). [↑](#footnote-ref-355)
356. گوش و ... : حواسّ ادراک حقیقت خود را از دست داد. [↑](#footnote-ref-356)
357. چون بویی از حقیقت شنید و شکر نگذارد شامّۀ حقیقت‌جویش را از دست داد. [↑](#footnote-ref-357)
358. شاکران: شکرگذاران حقیقی. بمیر: (تسلیم محض باش). [↑](#footnote-ref-358)
359. نسخۀ بریتانیا و نسخۀ مِلکی نیکلسون: صادقان نصاریٰ. [↑](#footnote-ref-359)
360. از رهزنی ... : سرمایه و بهره‌ات را گمراه‌کردن دیگران قرار مده. [↑](#footnote-ref-360)
361. لوزینه: حلوا. در لوزینه سیر کردن: (حق را با باطل آمیختن). [↑](#footnote-ref-361)
362. صاحب‌ذوق: آن کسی که قوّۀ چشایی‌اش سالم است. [↑](#footnote-ref-362)
363. جُلاب قند: شربت گلاب. [↑](#footnote-ref-363)
364. شرح مثنوی (سبزواری) ج 1، ص 58.

     ز‌آن: از‌آن رو. مَزابل: جمع مَزبله: زباله‌دان. [↑](#footnote-ref-364)
365. حَدَث: نجاست. فَرض: واجب. عبث: بیهوده (باطل). [↑](#footnote-ref-365)
366. طوق: قلّاده. (مطیع امر آن وزیر بود). [↑](#footnote-ref-366)
367. اَتباع: پیروان. [↑](#footnote-ref-367)
368. پیش او: به او. مُقبِل: خوش‌بخت و نیکو اقبال. [↑](#footnote-ref-368)
369. تَبَع: پیرو. [↑](#footnote-ref-369)
370. بَدنِشان: بدکردار و پست. [↑](#footnote-ref-370)
371. میر: بمیر. [↑](#footnote-ref-371)
372. دَها: نیرنگ و فریب. [↑](#footnote-ref-372)
373. تَخلیط: آمیختن. [↑](#footnote-ref-373)
374. مَسلَک: آیین و روش. [↑](#footnote-ref-374)
375. ریاضت: تحمّل رنج برای تزکیه نفس. جوع: گرسنگی. رجوع: بازگشت و توبه. [↑](#footnote-ref-375)
376. مَخلَص: راه خلاص و نجات. جود: سخاوت و بخشش. [↑](#footnote-ref-376)
377. جوع: گرسنگی (ریاضت). [↑](#footnote-ref-377)
378. هو: ذات بحت باری تعالیٰ (که در عرصۀ وجود اوست و بس). [↑](#footnote-ref-378)
379. بحر المعارف، ج 2، ص 86؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام: «کُلُّ ما شَغَلَکَ عن الحَقِّ فَهوَ صَنَمُک» (هر آنچه تو را از توجّه به حضرت حقّ به خویش مشغول سازد، بت توست).

     این دو: دیدن عجز و یا قدرت. [↑](#footnote-ref-379)
380. شمع: نظر (تفکّر و تعقّل که راه تشخیص هوای نفس است). [↑](#footnote-ref-380)
381. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-381)
382. نظر: تفکّر. خیال: تصوّر (که محرّک انسان برای طلب است). [↑](#footnote-ref-382)
383. نسخۀ قونیه: آسان کرد و خوش

     زحیر: نالیدن هنگام سختی. [↑](#footnote-ref-383)
384. بگذار آن خو: میل و مقتضای طبع خود را کنار‌ بگذار. [↑](#footnote-ref-384)
385. گر میسّر ... : اگر خداوند راه حقیقت را در آسانی و عدم ریاضت قرار می‌داد. [↑](#footnote-ref-385)
386. مُیَسَّر آن بود ... : آسانی در آن راهی است که حیات دل است. [↑](#footnote-ref-386)
387. هر‌چه ذوق ... : امیال و مقتضای طبع تو مانند شوره‌زار است و حاصلی ندارد. رَیع: رشد و فزونی. [↑](#footnote-ref-387)
388. بَیع: تجارت. [↑](#footnote-ref-388)
389. مُیَسَّر: آسان. مُعَسَّر: سخت. [↑](#footnote-ref-389)
390. حَسَب: بزرگی و شرافت اکتسابی یا نَسَبی. [↑](#footnote-ref-390)
391. الحاقی از نسخۀ ناسخه. مفتاح الأسرار: چشم بر سیرت.

     چشم بر سِرّت بدار: مراقب حال اندرون خود باش. ائتلاف: انس و پیوستگی. [↑](#footnote-ref-391)
392. عاقبت دیدند ... : هر امّتی برای خود عاقبت‌بینی کردند. لاجَم: ناگزیر. زَلَّت: لغزش. [↑](#footnote-ref-392)
393. دست‌باف: کار دست، دست‌یافتنی و آسان. [↑](#footnote-ref-393)
394. جمله یکی است: این طریقت‌ها همه یکی است. اَحول: دوبین. [↑](#footnote-ref-394)
395. صد یک چون بود: چگونه ممکن است که صد همان یک باشد؟ [↑](#footnote-ref-395)
396. سَمَک: ماهی. سِماک: نام ستاره‌ای. (از زمین کثرت برآ و در آسمان وحدت سیر کن). معنویّ: اهل معنا. [↑](#footnote-ref-396)
397. نمط: شیوه. گونه. [↑](#footnote-ref-397)
398. و‌ز مِزاج ... : با رنگ‌وبوی سرشت وحدت‌گرای عیسیٰ آشنایی نداشت. [↑](#footnote-ref-398)
399. خُمّ صفا: صفای باطنی انسان کامل. ضیاء: نور. [↑](#footnote-ref-399)
400. یبوست: خشکی. [↑](#footnote-ref-400)
401. دریای جود: دریای کَرَم حضرت حق. [↑](#footnote-ref-401)
402. باران عطا: فیضِ وجود. باران بُده: باریده است. بحر: دریا. [↑](#footnote-ref-402)
403. افروخته: تابانده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. طین: گل. تا شده ... : تا زمین پذیرندۀ دانه شده است. [↑](#footnote-ref-404)
405. آن جمادی را ... : آن خدایی که به موجودات بی‌جان این هنرها را عطا نمود. سَداد: استواری (قوام وجودی). [↑](#footnote-ref-405)
406. چون: 1) مانند، 2) به این علّت که. زَمهَریر: سَردی و بی‌جانی. قَهر: قدرت و سیطرۀ حق. [↑](#footnote-ref-406)
407. کلُّ شَیءٍ ... : هر آنچه از خداوندِ لطیف صادر می‌شود، آن‌هم لطیف و ظریف است. [↑](#footnote-ref-407)
408. طبع کلاله خاور: غافلان را کرده.

     فضل او جماد را آگاهی می‌دهد و قَهرَش عاقلان را نابینا می‌کند. خبیر: آگاه. ضریر: نابینا. [↑](#footnote-ref-408)
409. جوش: جوشش و فورانِ (اسرار الهی). [↑](#footnote-ref-409)
410. یَشم: سنگی قیمتی. [↑](#footnote-ref-410)
411. کیمیا: اکسیر، علم شیمی. سیمیا: جادوگری. [↑](#footnote-ref-411)
412. کور و کبود: بی‌جلوه و ‌فروغ. [↑](#footnote-ref-412)
413. اگر کور نبود از دیدن خورشید حقیقت می‌سوخت و فانی می‌شد. [↑](#footnote-ref-413)
414. تعزیت: غم. فِسُردن: سرد و بی‌جان بودن. (و اگر از غم دوری یار تیره‌وتار نیست، پس چرا همچون یخ سرد و بی‌جان است؟) [↑](#footnote-ref-414)
415. قدیم ناگزیر: خداوند قدیم و ضروری. [↑](#footnote-ref-415)
416. ناگزیر جملگان: آن که همگان ضرورتاً محتاج او هستند. لایَزال و لَم یزل فرد بصیر: ازلی و ابدی و بی‌همتا و بینا. [↑](#footnote-ref-416)
417. بی‌بُن: بی‌حدّ و نامتناهی. قدرت: قدرت مطلق حقّ. [↑](#footnote-ref-417)
418. صحرا: (عالم بی‌حدّ). [↑](#footnote-ref-418)
419. سد: مانع و حجاب. [↑](#footnote-ref-419)
420. افسوس: طنز و بازی. [↑](#footnote-ref-420)
421. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: حرف اُمّیّی‌اش عار بود.

     آن اشعار پیش حرف یک شخص اُمّیّ (رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم) ننگ بود. [↑](#footnote-ref-421)
422. خَس: خار و خاشاکی بی‌مقدار. [↑](#footnote-ref-422)
423. شکسته: دل‌شکسته و متواضع. [↑](#footnote-ref-423)
424. گنجْ‌آکَندن: انباشته کردن گنج. ریشْ‌گاو، ریشِ‌گاو: احمق. [↑](#footnote-ref-424)
425. حشیش: علف و گیاه. [↑](#footnote-ref-425)
426. مفتون: واله و شیدا. [↑](#footnote-ref-426)
427. آیتِ تصویرشان ... : صورت انسانی سابقشان را که آیه و ظهوری از حق بود، نسخ کرد و باطل نمود. [↑](#footnote-ref-427)
428. عورت: زن. عَنود: معاند. [↑](#footnote-ref-428)
429. اَسفلین: پست‌ترین عوالم. [↑](#footnote-ref-429)
430. زین سُفول: به‌خاطر این فرومایگی‌ (و توجه به دنیا). بُد رَشک عقول: مورد حسرت و غبطۀ ملائکه و مجرّدات بود. [↑](#footnote-ref-430)
431. تاب خور: پرتو خورشید. [↑](#footnote-ref-431)
432. نسخۀ قونیه: وزر او و صد وزیر و صد هزار.

     وِزر: بار گران و آثار مکر و حیلۀ وزیر. [↑](#footnote-ref-432)
433. تخییل: خیالات فاسده. [↑](#footnote-ref-433)
434. آن گمان‌انگیز ... : از اسباب گمان، یقین حاصل می‌کند. [↑](#footnote-ref-434)
435. نسخۀ قونیه:

     از سبب‌سوزیش من سودایی‌ام  \*\*\*  در خیالاتش چو سوفسطایی‌ام.

     از کیفیت اداره عالم بر اساس نظام دقیق اسباب و مسبَّبات دچار جنون شدم. و نیز آن‌گونه که خداوند اسباب ظاهری را عاطل و باطل می‌سازد مرا سوفسطایی می‌کند که این اسباب را وهم و خیالی بیش نبینم. [↑](#footnote-ref-435)
436. ماکر: مکر‌کننده، حیله‌گر. [↑](#footnote-ref-436)
437. دوتو: لاغر و خمیده. [↑](#footnote-ref-437)
438. نسخۀ قونیه: مریدان در شناعت آمدند (سرزنش خودشان).

     ضراعت: تضرّع، زاری. [↑](#footnote-ref-438)
439. سوره الفجر، آیه 27 و 28؛ ﴿ای نفسِ به آرامش رسیده \*\*\* به‌سوی پروردگارت بازگرد درحالی‌که تو از او راضی هستی و او هم از تو﴾. [↑](#footnote-ref-439)
440. تا وقتی‌که گرفتار در گفتگوی عالم بیداری دنیا هستی... . [↑](#footnote-ref-440)
441. سَما: آسمان. [↑](#footnote-ref-441)
442. حواسّ ظاهری چون ذاتاً از طراوت عالم حقیقت دور است، فقط خشکی عالم مادّه را می‌بیند و ادراکی از آن عالم ندارد. [↑](#footnote-ref-442)
443. نسخۀ قونیه: گاه کوه و گاه دریا. [↑](#footnote-ref-443)
444. نسخۀ قونیه: مَحو و سُکر

     صَحو و سُکر و فَنا: بیداری و مستی و نیستی (از اصطلاحات عرفانی در بیان حالات سالکان إلَی اللٰه). [↑](#footnote-ref-444)
445. ن، نسخۀ قاهره، نسخۀ قسطنطنیه: جامی تو کور.

     سُکر: مستی. نَفور: رَمَنده و گریزان. [↑](#footnote-ref-445)
446. نسخۀ قونیه: خاموش خو کن، هوش‌دار [↑](#footnote-ref-446)
447. عتیب: عتاب، سرزنش. [↑](#footnote-ref-447)
448. برآرَد پَر: (سالک رشد یابد). بی‌تکلّف ... : با ارادۀ خود و بدون آواز خوب و بد (تشویق و تنبیه) به پرواز درمی‌آید. [↑](#footnote-ref-448)
449. دیو: (شیطان و نفس اماره). نُطق:‌ سخن. هُش: هشیار. [↑](#footnote-ref-449)
450. سِماک: نام ستاره‌ای. سَمَک: ماهی. [↑](#footnote-ref-450)
451. تاری: تاریک. [↑](#footnote-ref-451)
452. لا تُقَنِّطنا ... : ما را نا امید مکن که اندوه طولانی گشته است. [↑](#footnote-ref-452)
453. أغیار: بیگانگان. [↑](#footnote-ref-453)
454. نَاِستیزد: ستیزه و دشمنی نکند. [↑](#footnote-ref-454)
455. چنگ: نامِ سازی مشهور. زخمه زدن: نواختن ساز. [↑](#footnote-ref-455)
456. صَدا: انعکاس صوت، پژواک. [↑](#footnote-ref-456)
457. بعضی شروح: و هستی‌ها نما. [↑](#footnote-ref-457)
458. شیرِ عَلَم: نقش شیر روی پرچم. [↑](#footnote-ref-458)
459. نسخۀ قونیه: آن که ناپیداست هرگز گم مباد. [↑](#footnote-ref-459)
460. کیت (کی‌ات): چه کسی تو را. [↑](#footnote-ref-460)
461. \*\*\* پیش قدرت... : همۀ مخلوقات بارگاه الٰهی در برابر قدرتش همچون پارچه در برابر سوزن، عاجزند. کارگاه: (پارچه و قالی). [↑](#footnote-ref-461)
462. نسخۀ قونیه: نقشش دیو. نقشش شادی. [↑](#footnote-ref-462)
463. دفع: دفاع. نطق: زبان و گفتار. ضَرّ و نفع: زیان و سود. [↑](#footnote-ref-463)
464. سوره الأنفال آیه 17؛ ﴿(اى پيامبر) آن زمان كه تو تير انداختى، تو تير نينداختى، وليكن خداوند تير انداخته است‏﴾. [↑](#footnote-ref-464)
465. جبر: مذهبی باطل که قائل است بنده هیچ قدرت و اختیاری در اعمال خویش ندارد و خداوند بندگان را مجبور بر کارها می‌کند. جبّاریّ: قادر و قاهر بودن مطلق خداوند (به‌گونه‌ای که اختیار بندگان نیز خارج از حیطۀ‌ قدرت او نیست.) [↑](#footnote-ref-465)
466. دلیل اضطرار: اینکه بندگان از حیطۀ قدرت خداوند خارج نیستید (در ردّ قائلین به تفویض که بندگان را مختار مطلق می‌دانند). دلیل اختیار: (در ردّ قائلین به جبر که بندگان را مجبور مطلق می‌دانند.) [↑](#footnote-ref-466)
467. آزَرم: شرم و حیا. [↑](#footnote-ref-467)
468. نسخۀ قونیه:

     ور تو گویی: «غافل است از جبرْ او  \*\*\*  ماهِ حق پنهان کند در ابرْ رو»

     غافل است ... : شرم و حیا و توبیخ‌ها به‌خاطر غفلت از جبر مطلق خداوند است که باعث شده حقیقت جبر خداوند مانند ماه که پشت ابر می‌رود در پس اعمال مخلوقات مخفی شود. [↑](#footnote-ref-468)
469. نسخۀ قونیه: بینش زنجیر جبّاریت. [↑](#footnote-ref-469)
470. عمادی ... : چگونه از پایه و ستون بودن از خود نشان دهد؟ [↑](#footnote-ref-470)
471. سرهنگی مکن: سروری و زورگویی نکن. [↑](#footnote-ref-471)
472. سجّین: آتش دوزخ. سِجن: زندان. خوش‌آیین آمدند: دنیا را روشی نیکو برای خود پسندیده و برگزیدند. [↑](#footnote-ref-472)
473. عِلّیّین: مراتب عالیه ملکوت و قرب به پروردگار. [↑](#footnote-ref-473)
474. من می‌روم تا در این دنیای دون، مانند هیزم در رنج و درد نسوزم. [↑](#footnote-ref-474)
475. اَتباع و اَشیاع: پیروان. [↑](#footnote-ref-475)
476. اندر سر: پنهانی. [↑](#footnote-ref-476)
477. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-477)
478. مَهی: به‌مدت یک ماه. رَهی:‌ جاری و روان. [↑](#footnote-ref-478)
479. کِهان و مِهان: کوچک و بزرگ (همۀ مردم). [↑](#footnote-ref-479)
480. مُقام: جایگاه. [↑](#footnote-ref-480)
481. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-481)
482. مَنوب: آن‌کس که دیگری نائب او باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. کز صورت برَست: آن کسی که از صورت رهایی یافت. [↑](#footnote-ref-483)
484. یکتو: یکتا [↑](#footnote-ref-484)
485. بَصَر: نظر و نگاه. [↑](#footnote-ref-485)
486. سوره البقره، آیه 285؛ ﴿ما بین احدی از فرستادگان خدا فرقی نمی‌گذاریم﴾. [↑](#footnote-ref-486)
487. حقیقت معنا را از قرآن که فاصل بین حق و باطل است جویا شو، و به تبعیت از آن بگو: ﴿بین فرستادگان خدا فرقی نمی‌گذاریم﴾. [↑](#footnote-ref-487)
488. آبی: بِه (میوه). [↑](#footnote-ref-488)
489. صورت ... : توجّه به صورت‌ها (به‌خاطر تفاوت‌ها) تفرقه‌افکن و مانع وحدت و یکرنگی است. [↑](#footnote-ref-489)
490. رنج: ریاضت و مجاهده. [↑](#footnote-ref-490)
491. مولای او: بندۀ او. [↑](#footnote-ref-491)
492. بدوزد ... : دلِ شرحه‌شرحه از فراق سالک را به وصال، التیام می‌بخشد. [↑](#footnote-ref-492)
493. نسخۀ قونیه: یک جوهر همه. [↑](#footnote-ref-493)
494. سَره: خالص و پاک. کنگره: شکل‌ها و برجستگی‌های خاصّ بالای دیوارها و قلعه‌ها. [↑](#footnote-ref-494)
495. از منجنیق: با منجنیق. فریق: گروه. [↑](#footnote-ref-495)
496. «با مردم به‌اندازه عقلشان سخن بگویید». [↑](#footnote-ref-496)
497. إحیاء العلوم، ج 1، ص 97؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله: «ما جماعت پیغمبران، مأمور گشته‌ایم که مردم را در جایگاه خاصّ آنها قرار دهیم و به‌اندازۀ عقلشان با ایشان سخن بگوییم». [↑](#footnote-ref-497)
498. مِری: مراء: ستیزه و مقابله با دیگران. از مری ... : لیکن می‌ترسم که کسی به‌خاطر دانستن این مطالب، دچار لغزش شده و خود را در برابری و مقابلۀ با اولیا ببیند. [↑](#footnote-ref-498)
499. مُقام: جایگاه. [↑](#footnote-ref-499)
500. نمودن: نمایاندن و نشان دادن. جحود: انکار. [↑](#footnote-ref-500)
501. خیل: سپاه. [↑](#footnote-ref-501)
502. پشته: تپّه. [↑](#footnote-ref-502)
503. جوز: گردو. نَغز: زیبا و لطیف. [↑](#footnote-ref-503)
504. نسخۀ قونیه: نار دانگ (آب انار).

     یارِ دانگ: با ارزش. [↑](#footnote-ref-504)
505. بر تن صورت، پَر است: بالِ پروازی برای این تن و صورت ظاهری می‌شود. [↑](#footnote-ref-505)
506. فتیٰ: جوانمرد (کسی که از دل‌بستگی به دنیا و سلطۀ نفس آزاد گشته است). [↑](#footnote-ref-506)
507. غلاف‌اَندر بوَد: داخل غلاف باشد. [↑](#footnote-ref-507)
508. طَرَب: شادی و نشاط. [↑](#footnote-ref-508)
509. زرّادخانه: اسلحه‌خانه. [↑](#footnote-ref-509)
510. دُرج: صندوقچه جواهرات. [↑](#footnote-ref-510)
511. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     نار خندان: انار خندان. [↑](#footnote-ref-511)
512. سَواد: سیاهی، تاریکی. [↑](#footnote-ref-512)
513. همدل: رفیق. اقبال: نیک‌بختیّ. مُقبِل: انسان نیک‌بخت. [↑](#footnote-ref-513)
514. ذیل: دامن. صاحب‌دولت: (عارف). رفعت: شرف و بزرگی. [↑](#footnote-ref-514)
515. حِلیه: زیور. غزو: جهاد. صوم: روزه. أکل: خوردن. [↑](#footnote-ref-515)
516. خطاب: نام و لقب که در آن مدح باشد. [↑](#footnote-ref-516)
517. مُستَجیر: پناهنده. [↑](#footnote-ref-517)
518. ناصر: مددکار، یاور. [↑](#footnote-ref-518)
519. داشتندی مُستَهان: خوار و سبک شمردند. [↑](#footnote-ref-519)
520. مُخَبّط: آشفته و پریشان، فاسد و تباه. حکم: احکام دین. [↑](#footnote-ref-520)
521. نسخۀ قونیه: چون نگهداری کند؟! [↑](#footnote-ref-521)
522. حَصین: محکم و استوار. روح الأمین: (رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم). [↑](#footnote-ref-522)
523. جَهد: تلاش و کوشش. [↑](#footnote-ref-523)
524. خون‌ریز: (پادشاه جُهود). [↑](#footnote-ref-524)
525. سوره البروج، آیه 1؛ ﴿سوگند به آسمان که دارای برج‌ها (منازل دوازده‌گانه) است﴾. [↑](#footnote-ref-525)
526. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     ز اولین ... : خداوند پیشگامان بدعت‌گذار را بازخواست خواهد نمود. (مضمون بسیاری از روایات). [↑](#footnote-ref-526)
527. لئیم: فرومایه، پست. [↑](#footnote-ref-527)
528. سوره الفاطر، آیه 32؛ ﴿سپس ما کتاب را به وراثت به بندگان برگزیدۀ خویش دادیم...﴾.

     نیکوان: (برگزیدگان و اولیای الهی). خوش‌آب: (آب حیات علم و اخلاق حمیده و افعال پسندیده). [↑](#footnote-ref-528)
529. خور: خورشید. بُرج: منازل خورشید در آسمان. [↑](#footnote-ref-529)
530. هم‌تگ: رفیق و همراه. [↑](#footnote-ref-530)
531. در ورای این ستارگان آسمان مادّی، ستارگانی (اولیای الهی) در آسمان ملکوت قرار دارند که احتراق (أفول و ناپدید شدن) و نُحوسَت (شومی و نامبارکی) در آن‌ها راه ندارد. [↑](#footnote-ref-531)
532. سایر: سِیر کننده. مُشتَهر: معروف و آشنا. [↑](#footnote-ref-532)
533. در شعاع تابش انوار الٰهی استوار هستند، و در عین تفاوتشان، با یکدیگر غیریّت و جدایی ندارند (از خصوصیّات عالَم مجرّدات). [↑](#footnote-ref-533)
534. سوره المُلک، آیه 5؛ سوره حِجر، آیه 17 و 18.

     طالع: بخت و اقبال. رجوم: جمع رجم: سنگسار، راندن.

     1) نفوس اولیای الٰهی مانع دست‌یافتن کفّار و مدّعیان به آسمان حقیقت می‌شود. 2) کسی که مؤیَّد از نفوس اولیای الٰهی باشد، شیاطین به نفس او دسترسی نخواهند داشت و رانده می‌شوند. [↑](#footnote-ref-534)
535. مُنقلِب‌رُو: واژگون رَونده و دگرگون شونده.

     خشم اولیای الٰهی از نوع خشم مرّیخی نیست که خشم بر ایشان غالب باشد و ایشان را از مسیر اعتدال خارج نماید. [↑](#footnote-ref-535)
536. کَسف: گرفتگی ماه یا خورشید. غَسَق: تاریکی. در میان ... : (در میان دو انگشت حقّ و مقهور تجلّی جلال و جمال خداوند). [↑](#footnote-ref-536)
537. المستدرک (حاکم نیشابوری)، ج ١، ص ٣٠؛ رسول‌اللٰه صلّى اللٰه عليه و آله و سلّم: «إنّ اللٰه خَلَقَ خَلقَه فی ظُلمةٍ ...» (خداوند خلق خویش را در تاریکی آفرید، سپس از نور خویش بر ایشان افشاند؛ پس هر که آن نور به او اصابت نمود، هدایت یافت و هر که آن نور به او اصابت ننمود، گمراه گشت).

     مُقبِلان ... : نیک‌بختان دامان قابلیت و استعداد خویش را برای بهره‌مندی از نثار انوار الٰهی گشوده‌اند. [↑](#footnote-ref-537)
538. خُمّ: خمره. خُمّ صفا: (قلب پاک). [↑](#footnote-ref-538)
539. سوره البقره، آیه 138 و 161.

     صبغةَ اللٰه: رنگ خدایی. لَعنةُ اللٰه: دور باشِ از خدا. [↑](#footnote-ref-539)
540. رأی: تدبیر و اندیشه. [↑](#footnote-ref-540)
541. مُصِرّ: اصرار‌کننده (بر کفر). [↑](#footnote-ref-541)
542. موقِنه: زن بایقین. [↑](#footnote-ref-542)
543. بِستَد: ستاند، گرفت. [↑](#footnote-ref-543)
544. إنّی لَم أمُت: همانا من نمرده‌ام و حقیقتاً زنده‌ام. [↑](#footnote-ref-544)
545. حِجیب: حجاب، مخفی داشتن حقیقت امر. جیب: گریبان.

     این آتشْ ظاهر و حجابی است که مانع دید غافلان است و اگر چشم بسته نباشد و به حقیقت باز باشد تماماً رحمت است. [↑](#footnote-ref-545)
546. آتش‌مثال: آتش‌گونه. از جهانی... : از عالَم دنیا که حقیقتش آتش و به‌ظاهر و صورتْ مانند آب است بیرون بیا.

     مرحوم سبزواری: حقیقتی که از عالَم ملکوت که مانند آتشی پر‌نور است نشأت گرفته و در صورت مثالی به‌صورت آب است و حیات‌بخش تمام هستی. [↑](#footnote-ref-546)
547. دولت: بخت، اقبال و سعادت. [↑](#footnote-ref-547)
548. عَذب دین: دین خوش‌گوار. [↑](#footnote-ref-548)
549. عوان: پاسبان. [↑](#footnote-ref-549)
550. نسخۀ قونیه: کاندر ایمان. [↑](#footnote-ref-550)
551. تَسخَر: مسخره‌کردن و استهزاء. [↑](#footnote-ref-551)
552. نسخۀ قونیه: الطاف و علم.

     علمِ مِن لَدُن: علم لَدُنّی و غیر اکتسابی. [↑](#footnote-ref-552)
553. افسوس: مسخره‌کردن. [↑](#footnote-ref-553)
554. مان یاری کند: ما را یاری کند. [↑](#footnote-ref-554)
555. سیّد: رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-555)
556. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رحم خواهی، رحم کن بر اشک‌بار. [↑](#footnote-ref-556)
557. عتاب: سرزنش. [↑](#footnote-ref-557)
558. چون: چرا. دگر شد: دگرگون شد. [↑](#footnote-ref-558)
559. سیمیا: چشم‌بندی. [↑](#footnote-ref-559)
560. خرگاه: خیمه، سراپرده. [↑](#footnote-ref-560)
561. مَلیک:‌ سلطان. [↑](#footnote-ref-561)
562. نسخۀ قونیه: آهن و سنگ هویٰ. [↑](#footnote-ref-562)
563. عاطل:‌ بیکار، بی‌اثر. [↑](#footnote-ref-563)
564. رَسَن: ریسمان. [↑](#footnote-ref-564)
565. مَرخ: نوعی درخت (که چوبش زود آتش می‌گیرد). [↑](#footnote-ref-565)
566. نسخۀ قونیه: بادْ آتش می‌شود.

     خَمر: مِی، شراب. [↑](#footnote-ref-566)
567. راعی: چوپان. شیبان راعی: از زُهّاد معروف. [↑](#footnote-ref-567)
568. تُرک‌تاز آوردن:‌ حمله کردن. [↑](#footnote-ref-568)
569. نگشتی: بیرون نرفت. [↑](#footnote-ref-569)
570. نسخۀ قونیه: باقیان.

     نسوزد: نسوزاند. باغیان: ظالمان. قعر زمین: (اَسفل السّافلین) [↑](#footnote-ref-570)
571. چرید: (بهره بُرد). [↑](#footnote-ref-571)
572. حَمد حقّ: ستایش خدا. رَبُّ الفَلَق: پروردگار آفرینش و شکافندۀ صبح، (شکافندۀ تاریکی عالم دنیا به نور صورت‌ها و فعلیّت‌های ملکوتی). [↑](#footnote-ref-572)
573. تصحیح‌شده بر ‌اساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

     هست تسبیحَت به جای آب و گل \*\*\*  مرغ جنّت شد ز نفخ صدقِ دل. [↑](#footnote-ref-573)
574. قَهر: غضب (عذاب خدا). [↑](#footnote-ref-574)
575. خَسان: فرومایگان. نار و دُخان: آتش و دود. [↑](#footnote-ref-575)
576. خَس: خار و خاشاک. [↑](#footnote-ref-576)
577. سوره القارعة آیه 9.

     اُمُّه هاویه: اصلش دوزخ است. زاویه: گوشه (منزلگاه). [↑](#footnote-ref-577)
578. نَشف کردن: خشک کردن. باد ... : آب از عناصر اربعه است و رُکن و اصلی دارد؛ بنابراین باد آن را به اصلش باز می‌گرداند. [↑](#footnote-ref-578)
579. سوره الفاطر آیه 10؛ ﴿کلمۀ پاک و پاكیزه كه همان روح مؤمن است به‌سوى حضرت پروردگار بالا می‌رود و عمل صالح موجب بالا رفتن آن می‌شود﴾.

     تا آنجا که کلمات طیّبۀ (ارواح ما) به‌سوی او بالا رود تا بدان جایی که فقط خدا می‌داند. [↑](#footnote-ref-579)
580. طبع میرزا محمود: أنفاسُنا بِالاِرتقا.

     و ارواح ما با تزکیه به‌صورت هدیه‌هایی از ما به آن سرای ابدیّت بالا می‌روند. [↑](#footnote-ref-580)
581. سپس پاداش کردارمان به‌مقتضای رحمت پروردگار چندین برابر به ما می‌رسد. [↑](#footnote-ref-581)
582. سپس ما را به ارواح قدسیّه و عقول کلّیّه ملحق می‌سازد تا این بندۀ خداوند نیز از آنچه آنان بهره‌مند گشته‌اند، بهره‌مند شود. [↑](#footnote-ref-582)
583. نسخۀ قونیه: فَلا زِلتَ.

     این فرود و صعود کلمات الهیّه و نفوس، همواره در جریان است و این سنّت ثابت پروردگار است. [↑](#footnote-ref-583)
584. چشش: چشیدن آن لذّت. [↑](#footnote-ref-584)
585. همچنین هر موجودی در این عالم، قابلیّت این را دارد که به یک جنس دیگر برسد و هم‌جنس او شود. [↑](#footnote-ref-585)
586. آب و نان هم‌جنس ما نیست ولی چون در آخِر جزء ما می‌شود، آن را به همین لحاظ هم‌جنس ما بدان. [↑](#footnote-ref-586)
587. و اگر ذوق و کشش ما به‌سوی غیر هم‌جنس باشد به‌خاطر شباهت ظاهری است که آن را هم‌جنس پنداشته‌ایم. [↑](#footnote-ref-587)
588. شباهت ظاهری عاریتی و ناپایدار است و ابدی نیست. [↑](#footnote-ref-588)
589. صَفیر: تقلید صدای پرندگان برای به‌دام انداختن آن‌ها. نَفیر: متنفّر و گریزان. [↑](#footnote-ref-589)
590. . مُفلس: تهی‌دست. زرّ قلب: طلای تقلّبی. دارِ ضَرب: جایی که سکّه می‌زنند. [↑](#footnote-ref-590)
591. تا: زنهار، مبادا. زر اندودی: ظاهر طلاکاری شده. [↑](#footnote-ref-591)
592. نخجیران: حیوانات. جَهد: تلاش. [↑](#footnote-ref-592)
593. حصّه: بهره. [↑](#footnote-ref-593)
594. الحاقی از نسخۀ ناسخه.

     قشر: پوسته، ظاهر. [↑](#footnote-ref-594)
595. گیا: گیاه. [↑](#footnote-ref-595)
596. زید و بَکر: فلانی و فلانی. [↑](#footnote-ref-596)
597. نسخۀ قونیه: مردم نفس از درونم. طبع میرزا محمود: کژدم نفس.

     بَتر: بدتر. [↑](#footnote-ref-597)
598. البدایة و النّهایة، ص 381؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «مؤمن از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی‌شود.» [↑](#footnote-ref-598)
599. الحَذَرَ دَع... : ترس و احتیاط را رها کن که تو را از تقدیر الٰهی حفظ نخواهد کرد! [↑](#footnote-ref-599)
600. حَذر: ترس و احتیاط. شوریدن: برهم زدن و درآمیختن. [↑](#footnote-ref-600)
601. رَبُّ الفَلَق:‌ پروردگار آفرینش. [↑](#footnote-ref-601)
602. إحیاء العلوم، ج 5 ص 15؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «اِعقِلْها و تَوَکَّلْ!» [↑](#footnote-ref-602)
603. الحاقی از نسخۀ ناسخه. مفتاح الأسرار: تا حبیب حق شوی وین بهتر است.

     مُضمَر: پنهان. ز‌آنکه... : زیرا تلاش، محبّت خدا را در پی دارد. [↑](#footnote-ref-603)
604. جِدّ: همّت و تلاش. [↑](#footnote-ref-604)
605. کسب مردم به‌خاطر ضعف اعتقادشان به خداوند است و از روی مکر و تزویر می‌گویند: «کاسبْ حبیب خداست» حال آنکه کلامشان لقمه‌ای است به‌ظاهر آراسته امّا تهی از حقیقت که به‌اندازۀ دهان (فهم) آن‌ها است. [↑](#footnote-ref-605)
606. کینه‌کش: انتقام‌گیرنده. [↑](#footnote-ref-606)
607. علّت: بیماری (جهل). [↑](#footnote-ref-607)
608. نِعمَ العِوَض: بهترین جایگزین. کلّی: کلّ، تمام و کامل. [↑](#footnote-ref-608)
609. عَنا: سختی و زحمت. کور و کبود: رنج و آفت. [↑](#footnote-ref-609)
610. سوره الأعراف، آیه 24.

     ﴿اِهبِطوا﴾: فرود آیید. بندی شدند: اسیر و گرفتار شدند. [↑](#footnote-ref-610)
611. کافی، ج 2، ص 164؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «خلایق، عیال و نان‌خور خداوند هستند.» [↑](#footnote-ref-611)
612. جبریّ: کسی که انسان را در کردارش غیر مختار و مجبور از سوی خدا می‌داند. طمعِ خام: توقّع بی‌جا و آرزوی امر غیر ممکن. [↑](#footnote-ref-612)
613. چنگ: پنجه و انگشتان دست. [↑](#footnote-ref-613)
614. آخِر‌اندیشی... : این عاقبت‌اندیشی که خداوند به تو بخشیده، همچون سخن شیوایی از اوست که تو را به تلاش وا می‌دارد. [↑](#footnote-ref-614)
615. کارَت دهد: کار و کیا (بزرگی و سروری) به تو می‌دهد. [↑](#footnote-ref-615)
616. تو که با اشارۀ او بار را بر دوش کشیدی و تلاش کردی، خواهی دید که او بار را از تو خواهد برداشت. و تو که امر او را پذیرا گشتی، مقبول او خواهی گشت. [↑](#footnote-ref-616)
617. نسخۀ قونیه: قابل امر وی‌ای، قائل شوی.

     قابل (1): پذیرنده. قابل (2): شایسته (برای وصال حق تعالیٰ). [↑](#footnote-ref-617)
618. نسخۀ قونیه:

     شکرِ قدرت، قدرتت افزون کند \*\*\*  جبر، نعمت... .

     کفر: ناسپاسی. [↑](#footnote-ref-618)
619. نسخۀ قونیه: کاهِل بی‌اعتبار. [↑](#footnote-ref-619)
620. شاخ: شاخه. افشاندن: تکاندن. نُقل و زاد: میوه (معارف و نفَحات الهی). [↑](#footnote-ref-620)
621. جبر مانند خوابیدن در میان رهزنان است که انسان برای خلاص خود تلاش نکند و به هلاکت برسد. و جبری مانند خروس بی‌محلّی است که قدرت مطلقۀ حق را در موضع نادرست آن قرار می‌‌‌دهد و این کار، او را به کشتن داده و خون او را مباح می‌کند. [↑](#footnote-ref-621)
622. بینی زدن: انکار و مقابله. مرد پنداری: خود را مرد می‌دانی. [↑](#footnote-ref-622)
623. شَنار: ننگ و عار. نار: آتش. [↑](#footnote-ref-623)
624. پس: سپس. [↑](#footnote-ref-624)
625. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-625)
626. کآن... : آن حریصانی که توجّه به اسباب (سعی و تلاش) را (به‌جای توکّل) مَرام خویش گزیدند (تتمّه در بیت بعد). [↑](#footnote-ref-626)
627. صد هزار... : (همان حریصان). زَمن: زمانه و روزگار. [↑](#footnote-ref-627)
628. سوره الإبراهیم، آیه 46؛ ﴿همانا آنان مکر نمودند و مکر ایشان نزد خداست، هر‌چند مکرشان کوه‌ها را از جا بر‌کنَد﴾. [↑](#footnote-ref-628)
629. نسخۀ قونیه: از شکار و از عمل.

     سوره الزخرف، آیه 32.

     هرچه از اعمال و افکار و تدبیر (سگال) عاید بندگان می‌شود، جز آنچه در قسمت ازلیِ ایشان نوشته شده است، نیست. [↑](#footnote-ref-629)
630. عیّار: جوانمرد، زیرک. [↑](#footnote-ref-630)
631. چاشتگاه: صبح هنگام. سرا عدل: عدالت‌خانه. [↑](#footnote-ref-631)
632. بو که: امید است که. شد: رفت. جان برَد: نجات یابد. [↑](#footnote-ref-632)
633. نک: اینک. درویشی: فقر. لقمه: طعمه. أمل: آرزو. [↑](#footnote-ref-633)
634. دیوان: رسیدگی به امور حکومتی. لقا: ملاقات. [↑](#footnote-ref-634)
635. نمود او را خیال: دچار خیال و سوء ظن شد. [↑](#footnote-ref-635)
636. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-636)
637. مَحال: جایی که به آن انتقال یابند. بَر‌تابیدن: روی‌گرداندن. وَبال: سختی و سر‌انجام بد. [↑](#footnote-ref-637)
638. نسخۀ قونیه: مؤمنین. [↑](#footnote-ref-638)
639. راست کرد: به نتیجه رساند. [↑](#footnote-ref-639)
640. همۀ چاره‌جویی‌ها و تلاش‌های ایشان، برای آنان تبدیل به حال لطیف روحی شد؛ چرا که از نیک جز نیکی تراوش نمی‌کند. [↑](#footnote-ref-640)
641. مرغ گردونی گرفت: مرغ عالم ملکوت (قرب خدا) را صید کرد. نقص‌هاشان... : نقص‌های وجودی آن‌ها تبدیل به کمال شد. [↑](#footnote-ref-641)
642. کیا: سروَر و بزرگ. [↑](#footnote-ref-642)
643. مَحال: جایگاه. کاو: آن کسی که. [↑](#footnote-ref-643)
644. مکر: چاره‌جویی و تلاش. بارِد: سرد، بی‌جان (بی‌نتیجه). وارد: مؤثر و نتیجه‌بخش. [↑](#footnote-ref-644)
645. قُماش: پارچه و متاع. [↑](#footnote-ref-645)
646. احیاء العلوم، ج 12، ص 105؛ «چه خوب است مال صالح در دست شخص صالح».

     حَمول: حمل‌کننده. [↑](#footnote-ref-646)
647. پُشتی: حامی و پشتیبان. (اگر مال در دل باشد، تعلّق به آن باعث هلاکت است؛ و اگر در دل نباشد، یاری‌کنندۀ انسان برای رسیدن به مقصد و مقصود است). [↑](#footnote-ref-647)
648. احیاء العلوم، ج 6 ص 29؛ چون سلیمان علیه السلام به مسجد می‌رفت و مسکینی می‌دید، پیش او می‌نشست و می‌گفت: «مِسکینٌ جالَسَ مِسکینًا؛ مسکینی هم‌نشین مسکینی گشته است!» [↑](#footnote-ref-648)
649. زَفت: فراوان. فوق: بالا. [↑](#footnote-ref-649)
650. درویشی: عدم تعلّق به دنیا. آب جهان: دریای متلاطم دنیا. [↑](#footnote-ref-650)
651. غوطه دادن: فرو بردن. کِش دل: زیرا دل او. نَفحه: نسیم. [↑](#footnote-ref-651)
652. لا شَیء: ناچیز (بی‌ارزش). [↑](#footnote-ref-652)
653. دهانۀ دل را (از تصوّر غیر خدا) ببند و آن را مُهر کن تا دلت از هوای کبریائیّت حق پُر شود (و در دنیا غرق نشوی). [↑](#footnote-ref-653)
654. مُنکر... : آن کسی که کوشش می‌کند تا کوشش‌کردن را باطل نماید، در واقع با کوشش خود نظریۀ خود را اِبطال می‌کند. [↑](#footnote-ref-654)
655. سِرّ... : اسرار الٰهی و رموز عالم غیب. [↑](#footnote-ref-655)
656. نَمَط: گونه، روش. [↑](#footnote-ref-656)
657. قِسم: قسمت، روزی. [↑](#footnote-ref-657)
658. مَرعیٰ: سبزه‌زار. [↑](#footnote-ref-658)
659. وحوش: حیوانات. [↑](#footnote-ref-659)
660. رأی زدن: نظر دادن. در خون... : نزاع و دعوا می‌کردند. [↑](#footnote-ref-660)
661. چون... : در گردشِ جام می (مرگ) نوبت به خرگوش رسید. [↑](#footnote-ref-661)
662. عَنود: سرکش. [↑](#footnote-ref-662)
663. مَخلَص: راه نجات. [↑](#footnote-ref-663)
664. در نظر... : همۀ عالم در ادراک پیغمبر مُنطَوی و گنجیده است، مانند انعکاس اشیاء در مردمک چشم. [↑](#footnote-ref-664)
665. مردم او را مانند مردمک چشمْ کوچک دیدند... . [↑](#footnote-ref-665)
666. لاف: ادّعای گزاف. مهتر: بزرگ‌تر. [↑](#footnote-ref-666)
667. مُعجِب: خودبین و خودپسند. دَم: ادّعا. [↑](#footnote-ref-667)
668. حقم: حضرت حق مرا. قوی رأی: فکر و اندیشۀ استوار. [↑](#footnote-ref-668)
669. سوره النحل، آیه 68.

     گور: گوره‌خر. [↑](#footnote-ref-669)
670. افروخت علم: مشعل علم را در تمام عوالم روشن ساخت. [↑](#footnote-ref-670)
671. نام... : آوازه و شرافت و جایگاه فرشتگان را در هم شکست (از ایشان پیشی گرفت). آن کس: (ابلیس). [↑](#footnote-ref-671)
672. زاهد ششصد هزار ساله، گوساله: (ابلیس). [↑](#footnote-ref-672)
673. تا نتاند... : تا آن گوساله (ابلیس) نتواند از شیر علم بهره ببرد. قصر مَشید: قصر بلند و استوار (علم و اسرار الهی). [↑](#footnote-ref-673)
674. سوره الأحزاب، آیه 72.

     خداوند دل آدمی را که همچون قطره‌ای در مقابل دریای عالَم بود، گوهر معرفتی بخشید که به آسمان‌ها و دریاها عطا ننمود. [↑](#footnote-ref-674)
675. ای صورت‌پرست، چقدر به‌دنبال صورت و ظاهر هستی؟! آیا جانِ تهی از‌حقیقت تو هنوز از توجّه به ظاهر رها نگشته است؟! [↑](#footnote-ref-675)
676. شدن: رفتن. زفت: بسیار و عظیم. [↑](#footnote-ref-676)
677. نسخۀ قونیه: با تاب (پر‌جلوه).

     صورت بی‌تاب: عکس بی‌فروغ. [↑](#footnote-ref-677)
678. ... چون دست عنایت الٰهی سگ اصحاب کهف را مدد نمود. [↑](#footnote-ref-678)
679. نقش نَفور: ظاهر منفور (و ناپاک) سگ بودن. [↑](#footnote-ref-679)
680. در قلم نویسندگان، اوصاف ظاهری ذکر نمی‌گردد؛ بلکه اوصاف حقیقی بیان می‌شود. [↑](#footnote-ref-680)
681. تصحیح شده از نسخۀ قونیه.

     کِش: که آن را. [↑](#footnote-ref-681)
682. خورشید جان از عالم ملکوت به‌سوی تن، پرتو‌افشانی می‌کند... . [↑](#footnote-ref-682)
683. بیچاره گشت: به تسخیر او در‌آمد. خلق... : همۀ مخلوقات. [↑](#footnote-ref-683)
684. ساحل‌ها گرفت: (از ترس انسان) در سواحل سکنیٰ گزیدند. [↑](#footnote-ref-684)
685. باحَذَر: محتاط. [↑](#footnote-ref-685)
686. خُلق: اخلاق. می‌زند... : این صفات نیک و بد پنهانِ دیگران هر لحظه بر درِ دل ما می‌کوبد تا در قلب وارد شود و تأثیر گذارد. [↑](#footnote-ref-686)
687. غَسل: شستشو. [↑](#footnote-ref-687)
688. پست: (زیرِ آب). می‌خَلَد: فرو‌ می‌رود. [↑](#footnote-ref-688)
689. نسخۀ قونیه: وحی‌ها و وسوسه. طبع کلاله خاور: حیله‌ها و وسوسه.

     خار خار: تشویش و اضطراب. حسّ‌ها: ادراکات حواسّ. [↑](#footnote-ref-689)
690. باش: صبر کن. مُبدَل شود: عوض شود. ببینی‌شان: خُلق خوب و زشت که تابه‌حال از تو پنهان بود، برای تو آشکار می‌شود. [↑](#footnote-ref-690)
691. کیان: چه کسانی. [↑](#footnote-ref-691)
692. چُست: چالاک (زیرک). نِه: بِنه، بگذار. [↑](#footnote-ref-692)
693. التّمهید (ابن‌عبدالبرّ)، ج 8، ص 366؛ «آن کسی که طرف مشورت قرار می‌گیرد، امین شمرده شده (پس نباید خیانت کند).»

     رایزن: عاقل و باتدبیر. [↑](#footnote-ref-693)
694. جفت... : اصطلاحی در یک بازی قدیمی (امری برخلاف انتظار صورت می‌گیرد و در آنچه صلاح می‌پنداریم، فساد واقع می‌شود). [↑](#footnote-ref-694)
695. اگر به‌خاطر صفای آینه راز خود را با آن بگویی، بخار گرفته و تیره می‌گردد. [↑](#footnote-ref-695)
696. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص 227؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «مخفی بدار رفتن خود و راز خود و مذهب خود را!» [↑](#footnote-ref-696)
697. خَصم: نزاع‌کننده (در ظاهر). عدو: دشمن (در دل). [↑](#footnote-ref-697)
698. نسخۀ قونیه: با یکی دو، اَلوداع.

     الوداع: خداحافظی‌کردن (با آن راز). کُلُّ سِرٍّ... : هر رازی که از دو لب (یا از دو نفر) تجاوز کند، فاش می‌گردد. [↑](#footnote-ref-698)
699. محبوس از ألم: گرفتار غم و اندوهِ در بند بودن. [↑](#footnote-ref-699)
700. سپس آن پرندگان مخفیانه مشورت می‌کنند، ولی مشورتشان را با رفتاری غلط انداز آمیخته می‌سازند که گویی نزاع می‌کنند. [↑](#footnote-ref-700)
701. رای: رأی و نظر. [↑](#footnote-ref-701)
702. به سر بردن: وقت تلف کردن، دیر رفتن. [↑](#footnote-ref-702)
703. حاصل: خلاصه اینکه. مکر... : همۀ جوانب مکر خود را بررسی کرد. [↑](#footnote-ref-703)
704. شدن: رفتن. [↑](#footnote-ref-704)
705. وا ماند دیر: تأخیر کرد. [↑](#footnote-ref-705)
706. خَسان: فرو‌مایگان. [↑](#footnote-ref-706)
707. دمدمه: مکر. از خر فکند: از رسیدن به مطلوب باز داشت. [↑](#footnote-ref-707)
708. سست‌ریش: ابله و ساده‌لوح. [↑](#footnote-ref-708)
709. قحط معنا... : القاب و عناوین بی‌محتوا و بی‌معنا، دام راهند. [↑](#footnote-ref-709)
710. لفظ شیرین... : سخنان به‌ظاهر زیبا مانند زمین شنی که آبِ جو را به خود می‌کشد، عمر را تباه می‌کند. [↑](#footnote-ref-710)
711. خُلق... : صفات باطنی نسبت به عمر همچون شن است. (صفات خوب مانند ریگ چشمه‌ای که آب از آن می‌جوشد، مایۀ جوشش رشد و کمال است؛ و صفات بد مانند شنزاری که آب را فرو می‌کشد، عمر انسان را تباه می‌سازد). [↑](#footnote-ref-711)
712. فارغ‌... : از اسباب ظاهری و کسب علم بی‌نیاز گردد. [↑](#footnote-ref-712)
713. آب عذب: آب گوارا. نُموّ: رشد. [↑](#footnote-ref-713)
714. لوح حافظ: صفحۀ ذهن انسان که ادراکات در آن نقش می‌بندد. لوح محفوظ: لوح عالَم ملکوت که حقایق کلّیّه در آن نقش بسته است. روح: مخلوقی بالاتر از ملائکه و جبرئیل. محظوظ: بهره‌مند. [↑](#footnote-ref-714)
715. هرگاه عقل در ابتدا معلّم و مربّی او باشد... . [↑](#footnote-ref-715)
716. مناقب (ابن‌شهر‌آشوب)، ج 1، ص 179؛ فَقال جَبرَئیلُ علیه السلام: «...لَو دَنَوتُ أنمُلَةً، لَاحْتَرَقتُ!» [↑](#footnote-ref-716)
717. از کاهِلی: از روی تنبلی. بی‌شکری: به‌کار‌نبردن نعمت‌های الٰهی در آنچه هدف از آن است. صبر: تحمّل در مجاهدت و تلاش. گیرد پای جبر: جبری بودن را مرام و روش خود قرار دهد.

     (جبر: آن است که انسان را غیر‌مختار و از‌سوی خدا مجبور بدانند.) [↑](#footnote-ref-717)
718. روح البیان، ج 3، ص 219؛ «لا تَمارَضوا فَتَمرَضوا!»؛ (خود را به مریضی نزنید که مریض می‌شوید).

     رنجوری به لاغ: به دروغ خود را به مریضی زدن. [↑](#footnote-ref-718)
719. جبر (در لغت) به معنای التیام دادن و اصلاح است. [↑](#footnote-ref-719)
720. نسخۀ قونیه: پای خود نشکسته‌ای.

     ای جبریّ! تو که در راه کمال، کوشش نمی‌کنی و پای (تلاش) خودت را با این توهّمات بسته‌ای، به چه کسی می‌خندی؟ [↑](#footnote-ref-720)
721. بُراق: مَرکبِ معراج رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم (عنایت الهی). [↑](#footnote-ref-721)
722. او ابتدا دین را بر دوش کشید تا بر مرکب عنایت الٰهی سوار شد. و او در آغاز فرمان خدا را پذیرفت تا مقبول حق واقع گشت. [↑](#footnote-ref-722)
723. اختر:‌ ستاره (اَفلاک). [↑](#footnote-ref-723)
724. سوره القمر، آیۀ 1؛ ﴿ماه دو نیم شد﴾ (اشاره به معجزۀ پیامبر در ابتدای بعثت). [↑](#footnote-ref-724)
725. هویٰ: هوای نفس. [↑](#footnote-ref-725)
726. تأویل: تفسیر و تبیین حقایق کلام. حرف بِکر: کلام تازه و بَدیع (قرآن). ذِکر: قرآن. [↑](#footnote-ref-726)
727. الحاقی از نسخۀ ناسخه.

     مان: رها کن (آن را تأویل نکن). بگردان: عوض کن. [↑](#footnote-ref-727)
728. سَنیّ: والا مرتبه. [↑](#footnote-ref-728)
729. زیافت: ناروایی. رکیک: سست و سَخیف. [↑](#footnote-ref-729)
730. طُرفه: عجیب و جالب توجّه. [↑](#footnote-ref-730)
731. باز: پرندۀ بلندپرواز شکاری. عَنقا: سیمرغ. [↑](#footnote-ref-731)
732. بول: ادرار. [↑](#footnote-ref-732)
733. من مطالبی دربارۀ دریا و کشتی خوانده‌ بودم... . [↑](#footnote-ref-733)
734. عَمَد: نوعی قایق. می‌نمودش... : اندازۀ آن برگ کاه و بول برای او بسیار بزرگ جلوه می‌کرد. [↑](#footnote-ref-734)
735. چَمین: ادرار. راست: درست و واقعی. [↑](#footnote-ref-735)
736. عالَم در نظر مگس به‌اندازۀ بینش او کوچک است و چشمی که قدرت دیدن چندین دریا را دارد، وسعت عالَمش به‌اندازۀ همان دریاها است. [↑](#footnote-ref-736)
737. آن کس که به‌گزاف و بی‌اساس تأویل (قرآن) می‌کند همچون آن مگس است و اوهامش مانند ادرار خر و تصوّراتش مانند خس و خاشاک بی‌مقدار است. [↑](#footnote-ref-737)
738. تأویلِ به رای: تفسیر و تأویل (قرآن) براساس فکر و رأی کوتاه خود. [↑](#footnote-ref-738)
739. نسخۀ قونیه: این عبرت (پندپذیری).

     غیرت: غیرت دربارۀ حقایق قرآن که آن را با اوهام خود آمیخته نکند. [↑](#footnote-ref-739)
740. در‌خورْد:‌ درخور. (روحش بزرگ است و به‌اندازۀ جسم کوچکش نیست). [↑](#footnote-ref-740)
741. تیزی: تندخویی. عدو: دشمن. [↑](#footnote-ref-741)
742. بسته کرد: دست و پایم را بست. خسته: آزرده و مجروح. [↑](#footnote-ref-742)
743. دمدمه: مکر و فریب. دیوان: جمع دیو. [↑](#footnote-ref-743)
744. ای دل آن‌ها را پاره پاره کن و درنگ نکن، پوستشان را بر‌کَن؛ زیرا آن‌ها را زیر این پوست، مغز و حقیقتی نیست. [↑](#footnote-ref-744)
745. کلام و وعده‌های پادشاهان و سروری آن‌ها دوام و ثبات ندارد و زوال‌پذیر است؛ برخلاف وعده و کلام و سروری انبیا. [↑](#footnote-ref-745)
746. بَوش: شکوه و کرّ و فرّ. بارنامه: حشمت و بزرگی. [↑](#footnote-ref-746)
747. دِرَم: درهم، سکّه. [↑](#footnote-ref-747)
748. شدن: رفتن. تقریر کرد: مرور کرد. [↑](#footnote-ref-748)
749. سودای عقل: سویدا و اندرون عقل. [↑](#footnote-ref-749)
750. عِذاب: جمع عَذب، پاکیزه و زلال. [↑](#footnote-ref-750)
751. هر‌چه صورت و ظاهر، وسیله‌ای برای ادراک بحرِ عمیقِ عقل بر‌می‌گیرد، بحرِ عقل آن وسیله را ناکارآمد می‌سازد. [↑](#footnote-ref-751)
752. دورانداز: تیرانداز (عقل که علّت حقیقی است). [↑](#footnote-ref-752)
753. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: را راهْ تیز.

     اسب خود (حقیقت عقل) را گم‌شده پنداشته و از روی کج فهمی و انکار، همان اسب را برای یافتن آن می‌دواند. [↑](#footnote-ref-753)
754. یاوه: گم شده. جواد: جوانمرد. [↑](#footnote-ref-754)
755. با خود آ: به خود بیا. [↑](#footnote-ref-755)
756. مُستَمِع: شنوندۀ حدیث گم شدن اسب (هادی و معلّم). [↑](#footnote-ref-756)
757. چون... : مانند کوزه‌ای که درونش پرآب است و لبش خشک. [↑](#footnote-ref-757)
758. تا ببینی... : تا تجلّیات حضرت حق را در درون خود ببیند. [↑](#footnote-ref-758)
759. سُهیٰ: (ستارگان). عُلیٰ: ملکوت. [↑](#footnote-ref-759)
760. به ضدّ... : به‌واسطۀ تاریکی، آن نور را شناختی. [↑](#footnote-ref-760)
761. کآن: زیرا که آن. رنگ ... : رنگ همانند مهره‌هایی است که به خودی خود بی‌فروغند و بدون نور دیده نمی‌شوند. [↑](#footnote-ref-761)
762. روم و زنگ: رومیان و زنگیان (دو جنس متضاد مانند سفیدی و سیاهی که به‌وسیلۀ اختلافشان شناخته می‌شوند). [↑](#footnote-ref-762)
763. صدور: ظهور و آشکار‌شدن. [↑](#footnote-ref-763)
764. چون‌که... : چون خداوند تمام هستی عالم را در بر گرفته است، ضدّی ندارد تا به‌وسیلۀ آن شناخته شود. [↑](#footnote-ref-764)
765. سوره الأنعام، آیه 103؛ ﴿دیدگان، او را ادراک نمی‌کند و درنمی‌یابد؛ و اوست که دیدگان را درمی‌یابد﴾.

     سوره أعراف، آیه 143؛ ﴿و چون موسىٰ به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض كرد: «پروردگارا، خود را به من بنماى تا بر تو بنگرم!» خداوند فرمود: «هرگز مرا نخواهى ديد! ليكن به كوه بنگر؛ اگر آن را بر جاى خود استوار یافتی، مرا خواهى ديد.» پس چون پروردگارش به كوه تجلّی نمود، کوه را خُرد و متلاشی نمود؛ و موسىٰ بيهوش بر زمين افتاد...﴾.

     بنابراین دیدگان ما هرگز او را در‌نمی‌یابد؛ و اوست که دیدگان را در‌می‌یابد. و این معنا را در داستان حضرت موسیٰ علیه السلام و کوه طور بنگر. [↑](#footnote-ref-765)
766. بحر: دریا. [↑](#footnote-ref-766)
767. سوره البقره، آیۀ 156؛ ﴿تحقیقاً ما به‌سوی او باز می‌گردیم﴾.

     باز‌ شد: به همانجا باز‌گشت. [↑](#footnote-ref-767)
768. عوالی اللئالی، ج 1، ص 333؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «دنیا ساعتی است، پس آن را در طاعت الٰهی قرار بده!»

     رَجعَت: بازگشت. [↑](#footnote-ref-768)
769. نسخۀ قونیه: در هوا کی پاید؟ آید تا خدا.

     هُو: حضرت حق عزّوجلّ. ندا: کلام. [↑](#footnote-ref-769)
770. اندر بَقا: در حال گذران حیات و زندگی. [↑](#footnote-ref-770)
771. مستمرّیّ می‌نماید: امری مستمرّ و ممتدّ دیده می‌شود. [↑](#footnote-ref-771)
772. عُمر از سرعت آفرینش، یک واحدِ به‌هم‌پیوسته دیده می‌شود، مانند آتش‌گردانی که آن را با دست خویش بچرخانی. [↑](#footnote-ref-772)
773. شاخ: شاخه. به‌ساز: منظّم و در یک راستا. دراز: ممتدّ. [↑](#footnote-ref-773)
774. درازی مدّت: کشیدگی زمان. تیزی صُنع: سرعت آفرینش. [↑](#footnote-ref-774)
775. نَک: اینک. سامی‌نامه‌ای: دفتری از اسرار الهی. [↑](#footnote-ref-775)
776. مُستَغنی: بی‌نیاز. بی‌گَه: دیر. [↑](#footnote-ref-776)
777. شور: هیجان و آشوب. [↑](#footnote-ref-777)
778. دهشت: ترس. [↑](#footnote-ref-778)
779. كه اگر با ترس و لرز بيايد، مورد تهمت است (که گناه‌کار است)؛ ولى آمدن با حالت بى‏باكى، هر شکّ و ترديد را برطرف مى‏کند. [↑](#footnote-ref-779)
780. صَفّ: (درگاه شیر). [↑](#footnote-ref-780)
781. لابه‌کردن: خواهش‌کردن. [↑](#footnote-ref-781)
782. رَهی: غلام و بنده. [↑](#footnote-ref-782)
783. ای قصور ابلهان: ای تمثال قصور و نفهمی ابلهان. [↑](#footnote-ref-783)
784. نسخۀ ناسخه: عذر دانا در پیِ علمش بوَد. [↑](#footnote-ref-784)
785. خرْ گوش: دراز‌گوش، الاغ. [↑](#footnote-ref-785)
786. خاص: خاصّه، مخصوصاً. زکات جاه: حقوق ضعیفان که بر‌عهدۀ صاحب‌منصبان است. [↑](#footnote-ref-786)
787. خَس: خاشاک. [↑](#footnote-ref-787)
788. بر جای او: در جای مناسب خودش. جامۀ... : لباس هر کسی را به‌اندازۀ تن او می‌دوزم (هر کاری، سر جای خودش). [↑](#footnote-ref-788)
789. نباشم جای لطف: مستحقّ لطف نباشم. عُنف: خشونت. [↑](#footnote-ref-789)
790. چاشت: صبحدم. [↑](#footnote-ref-790)
791. نفر: گروه. [↑](#footnote-ref-791)
792. آینده: کسی که می‌آید. [↑](#footnote-ref-792)
793. خواجه‌تاشان: غلامان، نوکران. کِه: کوچک، حقیر. [↑](#footnote-ref-793)
794. بِستَد: بستانْد، گرفت. فرد: تنها. [↑](#footnote-ref-794)
795. زَفتی: فربهی، چاقی. [↑](#footnote-ref-795)
796. تصحیح نیکلسون: رشتۀ اَیْمان ما بُگسسته شد.

     اَیمان: قسم‌ها.

     کِت: که برای تو. [↑](#footnote-ref-796)
797. وظیفه: مقرّری، جیرۀ روزانه. الحَقُّ مُرّ: کلام حق، تلخ است. [↑](#footnote-ref-797)
798. قَلاووز: کسی که پیشروِ لشکر است، راهنما. [↑](#footnote-ref-798)
799. مَغ: عمیق. [↑](#footnote-ref-799)
800. اینْت: این تو را؛ بَه‌بَه؛ عَجَب. [↑](#footnote-ref-800)
801. هامون: دشت. [↑](#footnote-ref-801)
802. کمند: دام. طُرفه: نادر و شگفت‌انگیز. [↑](#footnote-ref-802)
803. ثقیل: بسیار. [↑](#footnote-ref-803)
804. بی‌مُحابا: بی‌پروا. [↑](#footnote-ref-804)
805. ابتهال: زاری و تضرّع. [↑](#footnote-ref-805)
806. علّام الغیوب: دانندۀ اسرار و نهانی‌ها. [↑](#footnote-ref-806)
807. ای آن که عفوش کریمانه است و ای پوشانندۀ عیب‌ها... . [↑](#footnote-ref-807)
808. کشف المحجوب (هُجویری)، ص 526؛ پیغمبر صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم گفت: «اللٰهمّ أرِنَا الأشیاءَ كَما هیَ!» (خداوندا، اشیاء را همان‌طور‌که هست به ما نشان بده!)

     کَون: عالم هستی. وا نَما جان را: به جان ما نشان بده. [↑](#footnote-ref-808)
809. سگی: ظلم و بی‌رحمی. [↑](#footnote-ref-809)
810. آبی: آب بودن. [↑](#footnote-ref-810)
811. هرگاه اراده کنی که افراد را گرفتار قهّاریّت و غضب خویش سازی، نیست‌ها را هست (و اعتباریّات را حقیقی) جلوه می‌دهی و ایشان را از دیدن آن جلوۀ ظاهر، مست می‌گردانی. [↑](#footnote-ref-811)
812. نسخۀ قونیه: چیست مستی؟

     هستی مجازی آن است که مانع از دیدن حقیقت شود... . یَشم: سنگی گران‌بها. [↑](#footnote-ref-812)
813. نسخۀ قونیه: چیست مستی؟

     مُبدَل شدن: عوض شدن. صندل: چوبی گران‌بها. [↑](#footnote-ref-813)
814. سرا پرده: خیمه، بارگاه. [↑](#footnote-ref-814)
815. با سلیمان... : با سلیمان شیواتر از دو برادر سخن گفتند. [↑](#footnote-ref-815)
816. هم‌زبانی: هم‌زبانی واقعی. خویشی و پیوندی: تناسب روحی. نامَحرم: بیگانه، غریبه. بندیّ: زندانی. [↑](#footnote-ref-816)
817. مَحرمی: آشنایی و نزدیکی. هم‌زبانی: زبان مشترک داشتن. [↑](#footnote-ref-817)
818. نُطق: سخن. ایماء: اشاره. سِجِلّ: نوشتار. ترجمان: بیانگر. [↑](#footnote-ref-818)
819. از روی تکبّر و اظهار هستی، خود را نمی‌ستودند... . [↑](#footnote-ref-819)
820. کِهتر: کوچک‌تر. [↑](#footnote-ref-820)
821. اوج پَر: در‌حال پرواز بر اوج آسمان. [↑](#footnote-ref-821)
822. شفیق: یار مهربان و دلسوز. [↑](#footnote-ref-822)
823. عَطَش: تشنگی. تَعَب: رنج و سختی. [↑](#footnote-ref-823)
824. مَقال: سخن‌گفتن. مُحال: امر غیر‌ممکن. [↑](#footnote-ref-824)
825. قفس‌اندر شدی: در قفس گرفتار شدی. [↑](#footnote-ref-825)
826. در اوّل... : در اوّلین جام از خُمّ شراب، لِرد و ناصافی ارائه دادی. [↑](#footnote-ref-826)
827. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-827)
828. عور: برهنه. [↑](#footnote-ref-828)
829. کافی: به‌اندازۀ یک حرف کاف (شمّه و اثری از کافران). کاف: شکاف. [↑](#footnote-ref-829)
830. پوشیده بودن حقیقت از ما بنا بر ارادۀ خدا امر نادری نیست، و همین نادیدن حقیقت توسّط کلاغ نیز از قضا و ارادۀ خدا است. [↑](#footnote-ref-830)
831. سوره البقره، آیه 31.

     آدم علیه السلام که تاج سروری «عَلَّمَ الأسماء» را بر سر داشت و خداوندْ اسماء خویش را به او آموخت، صدهزاران... . [↑](#footnote-ref-831)
832. مُبدَل نشد: عوض نشد. چُست: چابک. کاهِل: تنبل و سست. [↑](#footnote-ref-832)
833. مُقبِل: خوش‌اقبال، سعادتمند. [↑](#footnote-ref-833)
834. بی‌دِن: بی‌دین. [↑](#footnote-ref-834)
835. بَرِ ما: نزد ما. سِرَش: سرّ و حقیقتش. [↑](#footnote-ref-835)
836. ألَست: عالَم ذرّ که خداوند در آن عالم از بندگان خود، شهادت به ربوبیّت خویش گرفت. [↑](#footnote-ref-836)
837. نزدیک: نزد. با منی: مقام خلافت‌اللٰهی داری و همنشین منی. [↑](#footnote-ref-837)
838. این مَنی که ما آن را مایعی پست و ناچیز می‌بینیم، نزد خدا در عالَم أعدام و أعیان ثابته، صورتی تمام بود و با تمام کمالات خود موجود. [↑](#footnote-ref-838)
839. الحاصل، آن حقیقتی که نام ما در نزد خداوند است، همان است که عاقبت و سرانجام ما خواهد بود. [↑](#footnote-ref-839)
840. [در ملکوت] براساس عاقبت، اشخاص را نام‌گذاری می‌کنند؛ نه بر حال عاریتی که [مردم در دنیا] براساس آن نام می‌گذارند. [↑](#footnote-ref-840)
841. سوره الحِجر، آیه 29. [↑](#footnote-ref-841)
842. طبع میرزا محمود و طبع کلاله خاور: شد بر وی غِطا (پوشیده). [↑](#footnote-ref-842)
843. یا به تأویلی... : یا اینکه نهی خدا وجهی دارد و برای به وهم انداختن من (آدم علیه السلام) بوده و مقصودش تحریم نبوده است. [↑](#footnote-ref-843)
844. طبع: خوی و سرشتی که توجّه به‌سوی عالم طبع و کثرت دارد. [↑](#footnote-ref-844)
845. تفت: تند و باشتاب. [↑](#footnote-ref-845)
846. سوره الأعراف، آیه 23.

     ربّنا إنّا ظَلمنا: «پروردگارا! ما [به خویشتن] ستم روا داشتیم.» [↑](#footnote-ref-846)
847. من اگر با آمدن قضای قاهر الٰهی دام را نبینم، تنها من نیستم که بنا بر ارادۀ او جاهل شده‌ام (بلکه همگان مقهور آن هستند). [↑](#footnote-ref-847)
848. چرخ: فَلَک، آسمان. خرگاه: خیمه و سرا پرده. [↑](#footnote-ref-848)
849. سوره محمّد (صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم) آیه 30.

     مُعرِّف: بیانگرِ باطن. [↑](#footnote-ref-849)
850. غَمّاز: اشاره‌کننده و خبر‌دهنده. جَرَس: زنگ. فَرَس: اسب. [↑](#footnote-ref-850)
851. در کتب حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است.

     به تمییز کسان: برای شناخت دیگران. مَرءُ... : مرد در لا به لای گفتار خویش پنهان است (و زبان از درون او پرده بر‌می‌دارد.) [↑](#footnote-ref-851)
852. نُکر: دشواری و ناخوشی. [↑](#footnote-ref-852)
853. آنچه: (مرگ). مات: مبهوت و مقهور (سیطرۀ آن). [↑](#footnote-ref-853)
854. آن که دست و پا بَرَد: ترس از مرگ و هلاکت که قدرت تصرّف مرا می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-854)
855. کلّیات عالم از عارض شدن مرگْ رخ زرد و فاسد گشته و تغییر بو می‌دهند، چه برسد به انسان‌ها و موجودات که جزئیات عالم‌اند. [↑](#footnote-ref-855)
856. حُلّه: لباس نو. گاه عور: گاهی برهنه است. [↑](#footnote-ref-856)
857. نارگون: مانند شعلۀ آتش. [↑](#footnote-ref-857)
858. تافته: برافروخته. بر چارطاق: بر‌فراز آسمان. احتراق: سوختن. [↑](#footnote-ref-858)
859. رنج دِقّ: بیماری‌ای که تن را لاغر می‌کند. خیال: شَبَه. [↑](#footnote-ref-859)
860. بلای مرده ریگ: بلای دیرینه (زلزله). [↑](#footnote-ref-860)
861. رَوح: نسیم خوش. عَفِن: بدبو و متعفّن. [↑](#footnote-ref-861)
862. آب گوارا که در صفا مانند رُوحْ جان‌بخش است، در آبگیر، زرد و تلخ و تیره می‌شود. [↑](#footnote-ref-862)
863. باد در بُروت: باد تکبّر و غرور. هم یکی... : همان آتش بادی بر آن می‌وزد و می‌میرد. [↑](#footnote-ref-863)
864. از حال جوش و اضطراب امواج دریا (انسان)، حال اندرون (عقل) او را دریاب. [↑](#footnote-ref-864)
865. حال فلکِ سرگردان نیز مانند مَوالید و فرزندان او (جماد و نبات و حیوان) است که همه در جست وجو و تکاپو هستند. [↑](#footnote-ref-865)
866. حَضیض: نقطۀ پست و پایین. سَعد: خجستگی و مبارکی. [↑](#footnote-ref-866)
867. صعود: بالا رفتن. فَرَح: خوشحالی. هُبوط: سقوط. تَرَح: اندوه. [↑](#footnote-ref-867)
868. ای انسان که جزئی از این عالَم و آمیخته‌ای از عناصری، از حال خودت حال کلّیات بسیط عالَم را که از آن‌ نشأت گرفته‌ای دریاب! [↑](#footnote-ref-868)
869. مهتران: بزرگان و سروران. کهتران: کوچکان و پایین‌دستان. [↑](#footnote-ref-869)
870. عمر جاودان: مردن و رفتن به سرای جاویدان. [↑](#footnote-ref-870)
871. مَرحَمت: لطف و مهربانی. [↑](#footnote-ref-871)
872. اَنباز گشت: قرین و همنشین شد. [↑](#footnote-ref-872)
873. رَنگ: بز کوهی. إلف: اُلفت. [↑](#footnote-ref-873)
874. پس مانده‌ام: (از چاه) عقب ایستاده‌ام. [↑](#footnote-ref-874)
875. این سبب... : علّت این پریشانی خود را بخصوصه به من بگو که خواستار همان هستم. [↑](#footnote-ref-875)
876. سر نبُرد... : کسی که با مردم معاشرت دارد، سر به سلامت نبَرد. [↑](#footnote-ref-876)
877. زخمم او را قاهر است: ضربۀ من بر او غالب است. [↑](#footnote-ref-877)
878. ز آن آتشی: از آن شیر آتشین و خشمگین. [↑](#footnote-ref-878)
879. پُشتی: پشتیبانی و حمایت. کان: معدن. [↑](#footnote-ref-879)
880. تانم آمدن: بتوانم بیایم. نگه دارم: مرا نگه دار. رَسَن: ریسمان. [↑](#footnote-ref-880)
881. درتافت تاب: تصویری منعکس شد. [↑](#footnote-ref-881)
882. تفت: بلافاصله. زَفت: فربه. [↑](#footnote-ref-882)
883. چَهی کاو: چاه (ظلمی) که خود (شیر). آینده بود: آمده بود. [↑](#footnote-ref-883)
884. جامع الأخبار (شعیریّ)، ص 155؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «إيّاكُم و الظُّلمَ، فَإنّ الظُّلمَ‏ ظُلُماتُ‏ يَومِ الْقيامَة.» (از ظلم بپرهیزید؛ چرا که ظلم و ستم، همان تاريكى‏هاى روز قيامت است‏).

     مُظلِم: تاریک. [↑](#footnote-ref-884)
885. سوره یونس، آیه 27.

     پُرهول‌تر: ترسناک‌تر. عَدل: خداوند عادل. بَتَر: بدتر. [↑](#footnote-ref-885)
886. می‌تَنی: می‌بافی. [↑](#footnote-ref-886)
887. بی‌بُن: بی‌انتها. [↑](#footnote-ref-887)
888. سوره النصر، آیه 1.

     نُبی: قرآن کریم. بی‌خَصم: بی‌یاور (بی‌دادخواه). [↑](#footnote-ref-888)
889. سوره الفیل.

     تو حتّی اگر فیلی باشی که دشمن را فراری دهی، خداوند پرندگان أبابیل را بر تو مسلّط خواهد نمود (مانند قصّۀ اصحاب فیل). [↑](#footnote-ref-889)
890. اگر مظلوم را با دندانْ مجروح سازی و خونش را بریزی... . [↑](#footnote-ref-890)
891. غُلو: فرط سرکشی. عَدو: دشمن. [↑](#footnote-ref-891)
892. تافته: منعکس شده. بدمَستیّ: هرزه‌گویی و بدکرداری در حالت مستی و زوال عقل. [↑](#footnote-ref-892)
893. برای شیر در قعر چاه معلوم شد که: آن کسی که او را دیگری می‌پنداشت، تصویر و عکس خود او بود. [↑](#footnote-ref-893)
894. عَم: عمو. مَرَم: فرار نکن. [↑](#footnote-ref-894)
895. سنن أبی‌داود، ج 2، ص 460؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «المُؤمِنُ مِرآةُ المُؤمِن.» [↑](#footnote-ref-895)
896. کَبودَت می‌نمود: در نظرت تیره و ‌تار دیده می‌شد. [↑](#footnote-ref-896)
897. نسخۀ قونیه: غیب مؤمن.

     سنن ترمذیّ، ج 4، ص360؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «اِتَّقوا فِراسَةَ المُؤمِنَ... .» (از فراست و هوشيارى مرد مؤمن غافل نباشيد، چرا که او پيوسته با نور خدا مى‏نگرد( - سپس این آیه را تلاوت فرمود: - ﴿همانا در آن، نشانه‌هایی است برای اهل بصیرت﴾.

     یَنظُرْ بِنورِ اللَه: با نور خدا می‌نگرد. برهنه... : چگونه آشکارا ببیند؟ [↑](#footnote-ref-897)
898. نسخۀ قونیه: در بدی از نیکویی غافل شدی.

     یَنظُرْ بِنارِ اللَه: با آتش خدا می‌نگرد (با نور الٰهی ننگرد؛ بلکه نگاهِ کژ او از آتشِ دوری از خدا و تاریکی نفس، نشأت گرفته باشد.) [↑](#footnote-ref-898)
899. نار: آتش. ای بوالحَزَن: ای شخص اندوهگین و غصّه‌دار! [↑](#footnote-ref-899)
900. یا رَبَّنا: ای پروردگار ما. طَهور: پاک. [↑](#footnote-ref-900)
901. آنگاه که خواست و تقاضایی در وجودمان نبود، تو آن را در ما قرار دادی و عطای بسیار و بی‌شمار به ما ارزانی داشتی. [↑](#footnote-ref-901)
902. طلب: درخواست. حیِّ وَدود: خداوند زنده و بسیار مهربان. [↑](#footnote-ref-902)
903. ایجاد: پدیدآوردن. رستن... : رهایی ما از ستم پیشگی نیز از عطای توست. [↑](#footnote-ref-903)
904. و همچنین به طُفیل وجود و برکت برترینِ خلایق و پیغمبر برگزیده‌ات، عطای خویش را بر ما تمام کن و ما را به‌سوی سرای سعادت و عافیت هدایت فرما. [↑](#footnote-ref-904)
905. با رَشَد: نجات‌یافته و پیروز. [↑](#footnote-ref-905)
906. زار: خوار و ذلیل. مَرغزار: سبزه‌زار. [↑](#footnote-ref-906)
907. حریف: یار و هم‌نشین. [↑](#footnote-ref-907)
908. سوره الفتح آیه 29؛ ﴿...اين است مثال حال مؤمنین در تورات و انجيل كه مانند گیاهی هستند كه چون ابتدا سر از خاک برآورَد ضعيف و ناتوان باشد، سپس كم‌كم قوّت گرفته و محكم و سِتَبر گشته و بر ساقه‏هاى خود استوار گردیده است...﴾.

     ﴿شَطأهُ﴾: جوانه‌اش. هر میوه و برگی با جوانه‌زدن خود، زبان به شُکر می‌گشاید. [↑](#footnote-ref-908)
909. ذو العَطاء: بخشنده. ﴿اِستَغلَظ﴾: تنومند گشت. ﴿فَاسْتَويٰ﴾: استوار گشت. [↑](#footnote-ref-909)
910. بَدر: ماه شب چهاردهم. [↑](#footnote-ref-910)
911. نسخۀ قونیه: گِرد جان. (و از میان آن عاشقان، از آن عاشقی که به گِرد جانان می‌چرخد مپرس.)

     جسم عاشقان الٰهی رقصان است دیگر از جانشان مپرس که در بیان نمی‌گنجد. و نیز از آن عاشقی که در عشق دوست فقط جان گشته و تن را رها نموده است، مپرس (یا: و نیز از آن حقیقت (انوار ذوالجلال) که جان عاشقان از آن رقصان شده است مپرس). [↑](#footnote-ref-911)
912. نسخۀ ناسخه: چاهِ دهر.

     عقل تو مانند شیری در قعر چاه عالَم طبیعت گرفتار و نفس امّاره‌ات که مانند خرگوشی ضعیف است بر آن چیره گشته است. [↑](#footnote-ref-912)
913. صحرا: (امیال و شَهَوات). چَه چون و چرا: تاریکیِ جدالِ نفس و عقل. [↑](#footnote-ref-913)
914. کَابْشِروا... : ای قوم، مژده که شما را بشارت‌دهنده آمده است. [↑](#footnote-ref-914)
915. کَند... : عقوبت و غضب خالق، او را مغلوب ساخت. [↑](#footnote-ref-915)
916. همچو... : جاروی مرگ، او را همچون خس و خاشاکی بروفت و از میان برداشت. [↑](#footnote-ref-916)
917. بر مهم... : فضل خدا شما را در برابر دشمنی بزرگ پیروز ساخت. [↑](#footnote-ref-917)
918. وحوش: حیوانات. طَرَب: خوشی. جوش: گرمی و هیجان. [↑](#footnote-ref-918)
919. دست بُردی: چیره گشتی. [↑](#footnote-ref-919)
920. سِگالیدی: اندیشیدی. عَوان: ظالم. بمالیدی: نابود کردی. [↑](#footnote-ref-920)
921. قوت: خوراک و غذا. [↑](#footnote-ref-921)
922. مِهان: رجال و بزرگان. [↑](#footnote-ref-922)
923. سوره آل‌عمران، آیه 26.

     برتری یافتن افراد و نیز تغییر جایگاه آنان از جانب حق تعالیٰ است. [↑](#footnote-ref-923)
924. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-924)
925. اهل ظنّ و دید: اهل گمان و اهل یقین و بینش. [↑](#footnote-ref-925)
926. مُلک نوبتی: زندگی و حکمرانی نوبتی و موقّتی دنیا. بسته: محدود و مقیّد. [↑](#footnote-ref-926)
927. آن کسی که حیطۀ حکمرانی او را فراتر از سرای موقّتی دنیا قرار دهند، برای او برفراز آسمان هفتم بر طبل بشارت می‌کوبند. [↑](#footnote-ref-927)
928. نسخۀ قونیه: با ساقی‌اند.

     برتر از مُلک نوبتی دنیا، پادشاهانی هستند که سلطنتشان پایدار است و ارواح را دائماً از شراب طَهور می‌نوشانند. [↑](#footnote-ref-928)
929. از چه... : این تکبّر و غرور تو برای چیست؟ [↑](#footnote-ref-929)
930. اگر تو در این چند روز عمر، از شراب (غافل‌کنندۀ) موقّتی دنیا دست بکشی، از بادۀ جاودانۀ بهشتی خواهی نوشید. [↑](#footnote-ref-930)
931. طبع میرزا محمود: جام بلا.

     الزّهد (احمد حنبل)، ص 12؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه  و آله و سلّم فرمود: «زهد در دنیا، راحتی قلب و بدن است.»

     التَّرکُ راحَة: در ترک (دنیا) راحتی است. [↑](#footnote-ref-931)
932. احیاء العلوم، ج 8، ص 13؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «همانا از جهادِ اصغر (جنگ با کفّار) فارغ گشته و به‌سوی جهادِ اکبر و بزرگ‌تر (جهاد با نفس) بازگشتیم.» [↑](#footnote-ref-932)
933. خَصم: دشمن. بَتر: بدتر. [↑](#footnote-ref-933)
934. شیر باطن: (نفس). سُخره: مقهور و بازیچه. [↑](#footnote-ref-934)
935. زار: خوار و ذلیل. خَجِل: شرمنده. [↑](#footnote-ref-935)
936. سوره ق، آیه 30؛ ﴿آن روز كه به دوزخ گوييم: «آيا پُر شدى؟» و او بگويد: «آيا باز هم هست؟!»﴾

     اینت آتش: این است آتشم در مقابل تو. تابش: حرارت. [↑](#footnote-ref-936)
937. ﴿هَل مِن مَزيد﴾؛ ﴿آیا باز هم هست؟!﴾ [↑](#footnote-ref-937)
938. صحیح بخاری، ج 6، ص 47؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «کافران را در آتش می‌اندازند و آتش پیوسته می‌گوید: ‍”باز هم هست؟!“ تا اینکه خداوند قدمی بر آن نهد، پس آتش می‌گوید: ”بس است! بس است!“»

     لامَکان: عالَمی مافوق مکان (ملکوت). ساکن شود: فرو نشیند. کُن فَکان: بوده باش پس خواهد بود (ارادۀ حتمی خداوند). [↑](#footnote-ref-938)
939. طبع کلّ... : جزوها همیشه تابع سرشت و خصوصیت کلّ و ربّ‌النوع خود هستند. [↑](#footnote-ref-939)
940. قدم: پا. حق را بوَد: فقط از آنِ خداست. که کمانِ او کِشد: چه کسی می‌تواند بر آن (آتش؛ نفس امّاره) غالب شود؟ [↑](#footnote-ref-940)
941. این کمان... : تیرهایی که از هوای نفس باشد کج است، بنابراین واژگون خواهد شد و به هدف نمی‌نشیند. [↑](#footnote-ref-941)
942. نسخۀ قونیه: توفیق و لاف. طبع کلاله خاور:

     قوّتی خواهم ز حق دریا شکاف \*\*\*  تا به ناخن بر‌کَنم این کوه قاف.

     از خدا قدرت و توفیق می‌طلبم که بتوانم این کوه قاف (حجاب نفس) را با سوزن (ریاضت) از میان بردارم و این ادّعا را متحقّق سازم (که بدون توفیق الٰهی امری دشوار بلکه ممتنع است). [↑](#footnote-ref-942)
943. تا او به یاری خداوند (مانند امیرالمؤمنین علیه السلام) شیر خدا شود و از سیطرۀ نفس و فرعونیّت و استکبارِ آن، رهایی یابد. [↑](#footnote-ref-943)
944. سرِّ گفتم: حقیقت گفتارم. حِصّه: بهره. [↑](#footnote-ref-944)
945. به رسالت: برای پیغام رساندن. [↑](#footnote-ref-945)
946. رسول: فرستاده. نُغول: دور‌دست. [↑](#footnote-ref-946)
947. حَشَم: خدمتکاران و بندگان. [↑](#footnote-ref-947)
948. میری: امیری. وِ‌را: برای او. کازه: کلبه و منزل. [↑](#footnote-ref-948)
949. رُسته‌ست مو: مو روییده است. [↑](#footnote-ref-949)
950. علّت: (امراض نفسانی). چشم دار: توقّع داشته باش. [↑](#footnote-ref-950)
951. حضرت: آستانۀ درگاه. ایوان: بارگاه. [↑](#footnote-ref-951)
952. سوره البقره، آیه 115؛ ﴿مشرق و مغرب از آنِ خدا است؛ پس به هر‌طرف روى بگردانيد، پس آنجا وَجه خدا است...﴾

     نار و دود: آتش و دود (نفس و هواهای نفسانی). [↑](#footnote-ref-952)
953. رفیق: همراه، همدم. بدخواه: شیطان. [↑](#footnote-ref-953)
954. هرکسی درهای قلبش (به‌سوی آسمان معرفت) باز باشد... . [↑](#footnote-ref-954)
955. سوره نوح، آیه 7. ﴿[نوح به خدا عرض کرد:] و من هر بار كه آنان را دعوت كردم تا ايشان را بيامرزى، انگشت در گوش‌هایشان گذاشتند و رداى خويش بر سر كشيدند و اصرار ورزيدند و هرچه بيشتر بر تكبّر خود افزودند.﴾

     کو ثواب: بهشت و جهنم و سرای مکافات کجاست؟ و چرا ما نمی‌بینیم. آن سوی... : در پس پرده‌هایی است که بر چشم خود انداخته‌اید و شما را از دیدن حقیقت باز داشته است. [↑](#footnote-ref-955)
956. رو: صورت. بادیده و بی‌دیده‌اید: چشم دارید ولی بینا نیستید. [↑](#footnote-ref-956)
957. نسخۀ ناسخه: وَر سلیمان است، از وی مور بهْ. [↑](#footnote-ref-957)
958. در سماع آورد: شنید. [↑](#footnote-ref-958)
959. ضایع گذاشت: رها کرد. [↑](#footnote-ref-959)
960. خُرما بُن: درخت خرما. [↑](#footnote-ref-960)
961. زنی اَعرابی او را غریبه‌ای در جست وجوی عمَر یافت... . نک: اینک. نَخیل: درخت خرما. [↑](#footnote-ref-961)
962. هیبت: ترس. اندر جگر: در دل خود. [↑](#footnote-ref-962)
963. . بگزیده‌ام: برگزیده و مقرّب هستم. [↑](#footnote-ref-963)
964. روی من... : صورتم از ترس آن‌ها زرد نگشت و نترسیدم. [↑](#footnote-ref-964)
965. بس: چه بسیار. شُدستم: رفته‌ام. مَصاف و کارزار: میدان جنگ. [↑](#footnote-ref-965)
966. صاحب‌دلق: ژنده‌پوش، کهنه‌پوش. [↑](#footnote-ref-966)
967. به حرمت دست بست: جهت احترام دست بر سینه ایستاد. [↑](#footnote-ref-967)
968. سنن تِرمذی، ج 4، ص 482؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «السّلامُ قَبلَ الكَلامِ!» [↑](#footnote-ref-968)
969. ایمن‌کردن: در امان قرار دادن. [↑](#footnote-ref-969)
970. سوره فصّلت، آیه 30.

     ﴿لا تخافوا﴾: ﴿نترسید﴾. نُزل خائفان: تکریم و احسان الٰهی برای آنان که از خدا خائف و ترسانند. [↑](#footnote-ref-970)
971. نِعمَ الرّفیق: بهترین رفیق و همدم. [↑](#footnote-ref-971)
972. اَبدال: اولیای الهی. حال: حالاتی است که بر سالک عارض می‌شود. مقام: جایگاهی است که سالک با تلاش در آن متمکّن و ثابت می‌گردد. [↑](#footnote-ref-972)
973. چون: همچون. [↑](#footnote-ref-973)
974. خلوت اندر: اندر خلوت‏. [↑](#footnote-ref-974)
975. یاد داد: آموخت؛ یادآوری کرد. روان: روح، جان. [↑](#footnote-ref-975)
976. قُدس: عالم وحدت و پاکی از شوائب تعیّن. اِجلالیّ: دارای عظمت و جلال. [↑](#footnote-ref-976)
977. فُتوح: گشایش و آزادی از بند تن و تقیّدات عالم کثرت. [↑](#footnote-ref-977)
978. نَهمَت: شور و اشتیاق. [↑](#footnote-ref-978)
979. اَغیار رو: به‌ظاهر غریبه. [↑](#footnote-ref-979)
980. مُشتَهی: طالب و مشتاق. مَرکبْ درگهی: اسب راهوار بود. [↑](#footnote-ref-980)
981. مُرشد: هادی، راهنما. ارشاد داشت: طالب هدایت بود. [↑](#footnote-ref-981)
982. مرغ بی‌اندازه: (روح مجرّد و بی‌حدّ). قفص: (کالبد جسم). فُسون خواند: به امر تکوینی به او امر نمود. قِصَص: حکایات اَطوار و مراتب کمال نفس. [↑](#footnote-ref-982)
983. عدم‌ها: ارواح در عالَم اَعیان ثابته. [↑](#footnote-ref-983)
984. معلّق می‌زند: پشتک می‌زند (با شور و اشتیاق می‌شتابند). [↑](#footnote-ref-984)
985. در عدم... : با شتاب به‌سوی مرگ فرستاد. [↑](#footnote-ref-985)
986. گفت با جسم آیتی: آیه‌ای بر جسم خواند و بر آن تجلّی نمود. [↑](#footnote-ref-986)
987. نکتۀ مخوف: آیات و اسماء جلالیّۀ خداوند. [↑](#footnote-ref-987)
988. الحاقی از طبع کلاله خاور.

     گفت با آبی... : از آیات خویش بر قطرۀ آب خواند و آن را تبدیل به مروارید نمود. [↑](#footnote-ref-988)
989. نسخۀ قونیه: گفت با سنگ و عقیقِ کانْش کرد.

     خوش: خوش‌رنگ و لعاب. [↑](#footnote-ref-989)
990. تردّد: تردید و شکّ. [↑](#footnote-ref-990)
991. کَنَف: طرف، جانب. [↑](#footnote-ref-991)
992. نسخۀ مِلکی نیکلسون: رمزِ فاش (اسرار پشت‌پردۀ این ظواهر).

     رمز و فاش: پنهان و آشکار. [↑](#footnote-ref-992)
993. گوش عقل... : گوش عقلِ (جزئی) و چشم گمان، تهی‌دست است و نصیبی از ادراک وحی و اسرار الٰهی ندارد. [↑](#footnote-ref-993)
994. آن کسی که عاشق وصال خداوند است، چون سخن از جبر (و ارادۀ قاهرۀ خداوند) به میان آید (از این بشارت که همه چیز به دست اوست) بی‌تاب می‌گردد؛ امّا غیر عاشق چون شوقی در دل ندارد، خود را در جبر خداوند اسیر می‌پندارد و از طلب باز می‌ایستد. [↑](#footnote-ref-994)
995. این جبر در واقع ظهور معیّتِ موجودات با حق است؛ (زیرا لازمۀ جبر عینیّت حقّ با موجودات و محو شدن اختیار بنده در اختیار حضرت حقّ است)، پس جبر و اجباری نیست بلکه عینیّت و اتّحاد با خداوند است. بنابراین آن (جبر) که دیگران حجاب و ابری برای نور ماه (حضرت حقّ) می‌انگارند، در واقع جلوه و ظهوری برای درخشش آن است. [↑](#footnote-ref-995)
996. و اگر هم این معیّت با خداوند را جبر بنامیم؛ باز  آن جبر عوام نخواهد بود که خود را مسلوب‌الاِختیار می‌دانند (و در هر معصیت و کاهلی خود را مجبور قلمداد می‌کنند) که آن جبر، زاییدۀ نفس امّاره و مستکبر آنان است. [↑](#footnote-ref-996)
997. ایشان: کسانی. بَصَر: دیده، بصیرت. [↑](#footnote-ref-997)
998. (آنان بر گذشته احاطه دارند بنابراین) یادآوری گذشته برای ایشان بی‌اهمیت است. [↑](#footnote-ref-998)
999. سرشت آن اهل بصیرت مانند نافِ آهوانِ خُتن است؛ که آنچه (از حقایق) در بیرون وجود آنان (نزد دیگران) مانند خون است در وجود ایشان تبدیل به مشک ختن و خوش‌بو می‌گردد. [↑](#footnote-ref-999)
1000. چون (1): آن زمان. چون (2): چگونه. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. مُحتَقَر: آنچه آن را پست می‌پندارند. اکسیر: کیمیا. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. خَیال: صورت‌های وهمی و تخیّلی. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. نگردد مستَحیل: استحاله پیدا نمی‌کند و تبدیل نمی‌شود. سَلسَبیل: آب حیات. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. راست‌خوان: آن‌که درست می‌خواند و صحیح می‌فهمد. جانِ جان: حضرت حق؛ ولی‌ّ الهی. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. قوت: خوراک و غذا. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. گوشت‌پاره‌ی آدمی: بدنِ انسان که تکّه‌گوشتی بیش نیست. با بحر و کان: و دریاها و معادن را. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. سوره القمر، آیه 1؛ ﴿ماه شکافته شد (معجزۀ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم)﴾.

      شَقُّ الحَجَر: شکافتن سنگ. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. به‌سوی... : جان به‌سوی عرش می‌شتابد. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. افروزد: روشن کند. بسوزد: بسوزاند. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. فعل ما را هست دان: نسبت فعل به ما حقیقی است (و ما در کردار خویش مجبور نبوده، بلکه مختار هستیم). [↑](#footnote-ref-1010)
1011. سوره الأعراف، آیه 23؛ ﴿پروردگارا، همانا ما بر خویشتن ستم روا داشتیم﴾؛ سوره حِجر، آیه 39: ﴿پروردگارا، به‌جهت اینکه تو مرا گمراه نمودی...﴾.

      اضافت کردن: نسبت دادن. زَلَّت: لغزش و خطا. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. موجِد: خالق و پدید آورنده. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. مختار ما: از روی اختیار و با انتخاب ما. زو... : از این رو است که با عذاب یا ثواب جزا داده می‌شویم. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. (افعال ما مخلوق خداوند است) زیرا (مثلاً) متکلّم نمی‌تواند هم‌زمان به گفتار و معانی آن توجّه کند (پس می‌تواند فقط به یکی توجّه کند و دیگری به تدبیر الٰهی است). [↑](#footnote-ref-1014)
1015. یک‌دم: در یک لحظه. طَرف: چشم. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. چون (1): از آنجا که. محیط: مُشرِف و مسلّط. چون (2): چگونه. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. حقّ: خداوند متعال. جمله: همه. وا ندارد: باز نمی‌دارد. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. گفتِ ایزد: امر تکوینی خداوند در خلق موجودات. مست کرد: مقهور ارادۀ خود ساخت. چون نداند... : چگونه افعال ما از احاطۀ علم ازلی الٰهی خارج باشد (و متوقّف بر اختیارِ حادثِ ما باشد) و حال آنکه تمام هستی ما از اوست؟ [↑](#footnote-ref-1018)
1019. دَنیّ: پَست و فرومایه. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. تصحیح نیکلسون: او ز فعل خود. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. بَر بخورد: برخوردار و بهره‌مند گشت. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. مِحَن: جمع مِحنَت، سختی و مشقّت (درد و رنج گناه). [↑](#footnote-ref-1022)
1023. چون: پس چگونه است که. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. ادب نگذاشتم: بنابراین از ادب فروگذار نکردم (و گناه را به خود نسبت دادم). پاس آنَت داشتم: همان ادب تو را پاس‌داشتم (و تو را بخشیدم). [↑](#footnote-ref-1024)
1025. آرَد حرمَت: ادب بگذارد. حرمت بَرَد: مورد احترام قرار گیرد. لوزینه: باقلوا. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. نسخۀ قونیه: یار را خوش کن؛ برنجان و ببین!

      سوره النور، آیه 26؛ ﴿زنان طیّب و پاک برای مردان پاکند﴾. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. مُرتَعِش: رَعشه‌دار. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. حیله‌گر: چاره‌ساز. تا ضعیفی... : تا شاید آن کس که دسترسی به شهود حقیقت ندارد، به‌وسیلۀ این عقل جزئی راهی به‌سوی آن بیابد. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. ساز بود: رونق داشت. بوالحَکَم: کنیۀ أبوجهل پیش از اسلام. هم‌راز: هم‌رتبه. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. سوی عقل و حسّ: در ادراکات ذهنی و حسّی. او: (أبوالحَکَم). [↑](#footnote-ref-1030)
1031. اثر دان یا سبب: بدان که استدلال عقلی را یا لِمّی (از علّت به معلول) یا إنّی (از معلول به علّت و سبب) است. یا عجَب... : عالَمی از عجایب و شگفتی است (شهود حقایق عالَم). [↑](#footnote-ref-1031)
1032. ای طالبِ نور، نور حقیقت تابیدن گرفت و جایی برای مباحث و استدلالات منطقی نماند. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. نسخۀ قونیه: از دلیلِ چون عصا بس فارغ است.

      نورش بازغ است: نور بصیرتش روشن و تابان است. عصا: دلیلِ عقلی. عصاکش: راهنما. فارغ: آزاد و بی‌نیاز. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. سوره الحدید، آیه 4؛ ﴿و او با شما است، هر کجا که باشید!﴾ [↑](#footnote-ref-1034)
1035. زندان اوست: مظهر اسماء جلالیۀ خداوند است. ایوان: قصر و بارگاه ( مظهر اسماء جمالیه). [↑](#footnote-ref-1035)
1036. پُر زَرق: باصفا و باطراوت. برق: درخشندگی و تلألؤ. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. عکسِ قهر: تجلّیِ غضب الهی. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. مجرّد: خالی از تعلّق به کثرات. مُفرَد: یگانه و یکه‌تاز. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. الحاقی از نسخۀ قونیه.

      آن صافی: روح پاک انسانی. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. معنی‌ای... : معنای بلندی را در قالب الفاظ زندانی می‌کنی. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. نسخۀ قونیه: تو یاد را (یاد: معانی و مفاهیم). [↑](#footnote-ref-1042)
1043. تو خود به‌خاطر فایده‌ای معنا را در قالب لفظ می‌آوری، با وجود اینکه خود از فایدۀ حبس روح در قالب تن (و یا غرض کلی از خلقت عالَم) در حجاب هستی. [↑](#footnote-ref-1043)
1044. آن خداوندی که خود علّت و خالق هر فایده‌ای است، چگونه آنچه را از فواید برای کارهایمان در نظر می‌گیریم او در نظر نگیرد؟ [↑](#footnote-ref-1044)
1045. دَم: نفخۀ الٰهی (دمیدن خداوند از روح خود در انسان). [↑](#footnote-ref-1045)
1046. دَم نُطق: گفتار. جزوِ جزوهاست: از آثار جزئی از یکی از مخلوقات است. کُلِّ کُلّ: نظام کلّی عالَم که تمام عوالم کلّی را در بر‌گرفته است. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. آری تو دست: مبادرت و اقدام می‌کنی. [↑](#footnote-ref-1047)
1048. هِل: رها کن. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. شکرگذاری مانند طوقی است بر گردن همگان (واجب است)، و با چون و‌ چرا و تُرش‌رویی و ناسپاسی سازگار نیست. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. تصحیح‌شده براساس نسخۀ حسین چلبی. نسخۀ قونیه و میرخانی: بشو سرکنگبینْ او از شِکر.

      سرکه (که ترش و نامطلوب است) اگر بخواهد در جگر راه یابد باید با عسل مخلوط و به سرکنگبین تبدیل شود. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. خبط: آمیختگی و پیچیدگی (به‌خاطر تنگی عبارت). فَلاسنگ: وسیلۀ پرتاب سنگ. آن را ضبط نیست: قابل هدف‌گیریِ دقیق نیست. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. مجموعة آثار السُلّمیّ، ج 3، ص 130؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «هر کسی که دوست دارد با خدا هم‌نشین باشد، پس باید با اهل تصوّف بنشیند.» [↑](#footnote-ref-1052)
1053. از خود بشد: از خویشتن فارغ و فانی شد. رسالت: مأموریت. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. موم: شمع. [↑](#footnote-ref-1054)
1055. نسخۀ قونیه: گشت بینایی.

      سنگ بینایی... : سنگی که بینا شده بود به نظاره‌گری پرداخت. [↑](#footnote-ref-1055)
1056. إحیاء العلوم، ج2، ص29؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «إيّاكم و مُجالسَةَ المَوتىٰ؛ برحذر باشید از هم‌نشینی با مردگان!» گفتند: «ای رسول خدا، و آن مردگان چه کسانی هستند؟» فرمود: «ثروتمندان و مال‌اندوزان!» [↑](#footnote-ref-1056)
1057. در قرآن حق بگریختی: به قرآن پناه آوردی. روان: روح. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. اگر قرآن را خواندی ولی وجودت پذیرای حقایق آن نبود پس گویا انبیا و اولیا را نیز دیده‌ای ولی بهره‌ای نبرده‌ای! [↑](#footnote-ref-1058)
1059. پذیرایی: (با قلب خویش) پذیرای (حقایق آن) هستی. قِصَص: داستان‌ها. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. خود را ناخوش و نابسامان کن تا از شهرت و از چشم اهل دنیا بیفتی. [↑](#footnote-ref-1060)
1061. الحاقی از نسخۀ ناسخه.

      شوی واقف: مطّلع گردی. مَقال: گفتار. [↑](#footnote-ref-1061)
1062. شدن: رفتن. [↑](#footnote-ref-1062)
1063. ارمغان: تُحفه، سوغاتی. کآرَمَت: که برای تو بیاورم. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. داد خواست: شکوه نمود و یاری طلبید. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. می‌شاید: آیا روا است؟ [↑](#footnote-ref-1065)
1066. مِهان: بزرگان. زار: شوریده، پریشان‌حال. یک صَبوحی: یک بار هنگام شراب بامدادی. مَرغزار: سبزه‌زار. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. مَیمون: مبارک. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. حریف: هم‌پیاله.بُت موزون: محبوب زیبااندام. قَدَح: کاسه. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. نسخۀ قونیه: گر نمی‌خواهی.

      بِدهی داد من: حقّ مرا بجای آوری و عدالت پیشه گیری. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. فِتادۀ خاک‌بیز: زمین‌خوردۀ روزگار و خاک‌نشین گرفتاری‌ها. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. باطَرَب‌تر: نشاط‌آور و دلنشین‌تر. سَماع: آوازِ خوش. بانگ: آواز. چنگ: نوعی ساز. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. دولت: کامرانی و نازپروردگی. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. نار: آتشِ جور. سور: بَزم و سرور. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. حلاوت: شیرینی. غَور: کُنه و منتها. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. صحبت: همدمی و هم‌نشینی. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. به خدا سوگند که اگر از خار (جور محبوب) مرا به‌سوی بُستان (خوشی‌های زندگی) ببرند، از فراق آن خار (که خودْ عنایتی است از محبوب) مانند بلبل نالۀ هجران سر می‌دهم. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. نسخۀ قونیه: جمله ناخوش‌ها، ز عشق... .

      آتشی: شعله‌ور از آتش عشق. [↑](#footnote-ref-1077)
1078. او عاشق پروردگار است (که حقیقت تمام هستی است) بلکه همان حقیقت کلّ است (چرا که روحش از نفخۀ روح اوست)... . [↑](#footnote-ref-1078)
1079. بیان صفت بال‌های پرندگان (عقول) عالَم ملکوت. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. حکایت جانِ عاشق مانند این طوطی در فراق محبوب است. ولی چه کسی محرم پرندگان عرش می‌شود (که پیغام آنان را برای طوطی جان بیاورد)؟ [↑](#footnote-ref-1080)
1081. که او (آن مَحرَم) مانند مرغی به‌ظاهر ضعیف و معصوم است (که هیچ قدرتی از خود ندارد)؛ ولی در قلب او (که عرش رحمٰن است) سلیمان و سپاه (و قدرتش) ناچیز می‌نماید. [↑](#footnote-ref-1081)
1082. چون (این ولیّ الهی) نالیدن آغاز کند که البته از روی شُکرگزاری یا گله‌مندی و شکایت نیست (که از درد و عشق است)... [↑](#footnote-ref-1082)
1083. یا ربی: یک «یا ربّ» گفتن. [↑](#footnote-ref-1083)
1084. زَلَّت: لغزش. نزدِ کفرش... : 1) آنچه (مانند اضطراب سرّ) برای او نزد خدا کفر به حساب می‌آید از ایمانِ مَحجوبان برتر است بلکه ایمانشان در مقابل آن، پوسیده و بی‌ارزش است. 2) در مقابل ایمان و توحید خالصشان (که نزد دیگران کفر است)، ایمان مردمْ پوسیده و بی‌ارزش است. [↑](#footnote-ref-1084)
1085. لامَکان: مَلکوت. نی در وَهم آیَدَت... : حتیٰ به وهم و پندار تو نمی‌آید، بلکه با تفکّر دربارۀ آن، هر لحظه بر تخیّلات تو بیفزاید. [↑](#footnote-ref-1085)
1086. چارجو: با چهار جوی (رودهای بهشتی). [↑](#footnote-ref-1086)
1087. و اللٰهُ... : و همانا خداوند، آگاه‌تر به درستی است. [↑](#footnote-ref-1087)
1088. جنس: هم‌نوعان (آن طوطی). [↑](#footnote-ref-1088)
1089. استانید: متوقّف کرد. [↑](#footnote-ref-1089)
1090. خویش: خویشاوند. [↑](#footnote-ref-1090)
1091. سوختم: سوزاندم. گفت خام: سخن ناپخته و نسنجیده. [↑](#footnote-ref-1091)
1092. فَم: دهان. آهن‌وَش: مانند آهن، بر مثال آهن. [↑](#footnote-ref-1092)
1093. نَقل: بازگو کردن. لاف: سخن دروغ و باطل. [↑](#footnote-ref-1093)
1094. در میان... : اگر شرار آتش در میان پنبه‌زار باشد، چه خواهد شد؟! [↑](#footnote-ref-1094)
1095. چشمان... : چشم‌بسته (بدون علم و تفکّر) سخن گفتند و جهانی را به آتش کشیدند. [↑](#footnote-ref-1095)
1096. روبهان... : خدعه‌گرانِ ناتوان را قوّت می‌بخشد. [↑](#footnote-ref-1096)
1097. مسیح‌آساستی: مانند حضرت مسیح علیه السلام (حیات‌بخش) بود. [↑](#footnote-ref-1097)
1098. نسخۀ قونیه: مخور.

      این حلوا بخور: حلوا و شیرینی صبر را بخور. [↑](#footnote-ref-1098)
1099. مُشتَهیٰ: خواسته و مورد میل. زیرک: رِندِ طریقِ سلوک. حلوا: (شیرینی لذّات زودگذر). [↑](#footnote-ref-1099)
1100. گردون بَر رود: بر فراز آسمان صعود کند. وا پس‌تر: پایین‌تر. [↑](#footnote-ref-1100)
1101. دیوان عطّار، غزلیّات.

      ای غافل، از آنجا که تو در نفس خویش گرفتاری، هرچه از متاع دنیای خاکی بهره می‌جویی برای تو چون خون است؛ امّا ولیّ الٰهی حتیٰ اگر زهر کشنده‌ای را (که قاتل روح است) بخورد، برای او همچون عسل است. [↑](#footnote-ref-1101)
1102. از پرهیز رَست: نیازی به پرهیز ندارد (چیزی برای او ضرر ندارد؛ زیرا از زمرۀ مُخلَصین و رهایافتگان است). میان تبْ در است: در میان تب است. [↑](#footnote-ref-1102)
1103. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 107؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «ما أتاکَ مِن هٰذا المالِ...؛ هرچه از مال دنیا بدون خواست و انتظار و میلِ دل به تو رسید، آن را برگیر!»

      ای طالب جِری... : ای روزی‌طلب، در کسب روزی و مطلوب خویش هیچ‌گاه خود را به جدال و تکاپو نینداز. [↑](#footnote-ref-1103)
1104. آتش در مرو: در میان آتش مرو. رفت: در آتش رفتن. [↑](#footnote-ref-1104)
1105. قبول حق: مقبول درگاه خداوند. [↑](#footnote-ref-1105)
1106. نسخۀ قونیه: تکلیف است و ریو.

      تلبیس: پوشاندن حقیقت. ریو: مکر و نیرنگ. [↑](#footnote-ref-1106)
1107. نسخۀ قونیه: علمی که در مُنکِر رود.

      او: (انسان کامل). [↑](#footnote-ref-1107)
1108. آن کسی که وجودش را امراض نفسانی فرا گرفته است، هرچه بخورد بر مرض او می‌افزاید؛ امّا انسان کامل حتیٰ اگر (به‌ظاهر) کفر پیشه سازد، برای او عین اسلام خواهد گشت. [↑](#footnote-ref-1108)
1109. ای شخص پیاده (ناقص)، که خود را با سواره (انسان کامل) یکسان می‌بینی، این مقایسه را رها کن تا سر به سلامت ببری. [↑](#footnote-ref-1109)
1110. جایگزین‌شده از نسخۀ قونیه.

      سوره الأعراف آیه 115 - 126. [↑](#footnote-ref-1110)
1111. لَعین: مَلعون. چون: اگرچه. مِری: خصومت و ستیزه. [↑](#footnote-ref-1111)
1112. نسخۀ قونیه:

      دینشان را خرید  \*\*\*  کز مِری...

      همین‌ مقدار احترامی که به موسیٰ علیه السلام گذاشتند، ایشان را نجات داد و از تقابل با پیغمبر خدا خارج ساخت و (در ایمان به مرتبه‌ای از استقامت رسیدند که) دست و پای خود را در این راه دادند. [↑](#footnote-ref-1112)
1113. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نشناختند.

      از آنجا که ساحران منزلت حضرت موسیٰ علیه السلام را شناختند، دست و پای خویش را برای توبه از جُرم تقابل با حضرت موسیٰ علیه السلام نثار کردند. [↑](#footnote-ref-1113)
1114. سوره أعراف آیه 204.

      ﴿أنصِتوا﴾: ساکت باشید و گوش فرا دهید. [↑](#footnote-ref-1114)
1115. بزاید: متولّد شود. [↑](#footnote-ref-1115)
1116. صد یکی: یک کلمه از صد کلمه. حشو: زاید و بیهوده. [↑](#footnote-ref-1116)
1117. گنگ گیتی می‌کند: در گنگی رسوای عالَم می‌سازد. [↑](#footnote-ref-1117)
1118. کَرّ اصلی: کر مادر‌زاد. [↑](#footnote-ref-1118)
1119. زیرا سخن‌گفتن ابتدائاً نیاز به شنیدن دارد، و برای وارد شدن در کوی سخن‌گویان باید از راه شنیدن وارد شوی. [↑](#footnote-ref-1119)
1120. سوره البقره آیه 189.

      برای ورود به خانه‌ها از درهای آن وارد شوید و روزی‌ها را از راه و سبب‌ خاصّ آن بجویید. [↑](#footnote-ref-1120)
1121. آن تکلّمی که نیاز به شنیدن ندارد، فقط تکلّم خداوند بی‌نیاز است. [↑](#footnote-ref-1121)
1122. مُبدِع: آفریننده. مُسنَد... : تکیه‌گاهِ همۀ مخلوقات است و او را تکیه‌گاهی نیست. [↑](#footnote-ref-1122)
1123. امّا بقیۀ موجودات هم در حرفه‌ها و هم در گفتار خود، تابع و محتاج استاد و الگو (سرمشق) هستند. [↑](#footnote-ref-1123)
1124. اگر از این مطلب بیگانه نیستی و با آن آشنایی داری، پس خرقۀ زهد بپوش و در گوشۀ ویرانه‌ای منزل گزین و اشکی بریز. [↑](#footnote-ref-1124)
1125. زیرا آدم علیه السلام به‌وسیلۀ اشک، از عتاب و سرزنش نجات یافت. آن کسی که مرامش توبه و إنابه است، همواره گریان است. [↑](#footnote-ref-1125)
1126. هفت: هفت آسمان. پای‌ماچان: آستان ذلّت (دنیا). [↑](#footnote-ref-1126)
1127. در طُلبِ او: از زمره و جماعت او باش (همانند او باش). [↑](#footnote-ref-1127)
1128. الحاقی از نسخۀ ناسخه.

      ای آن که دلت همچون شیشه‌ای پذیرای نور است، از آنجا که در تعلّقات گرفتاری و بر دلت پرده افکنده‌ای، تو لذّت ریختن آب دیده (و انابه به درگاه خدا) را نمی‌دانی. [↑](#footnote-ref-1128)
1129. نُقل ساز: زندگی‌ات را شیرین کن. تاز: تازه و خرّم. [↑](#footnote-ref-1129)
1130. انبان: کیسه (شکم). إجلالیّ: جلال و عظمت خداوندیّ (انوار الٰهی و تجلّیات معنوی). [↑](#footnote-ref-1130)
1131. انباز: هم‌نشین، قرین. [↑](#footnote-ref-1131)
1132. رقّت: نرمی و لطافت دل. [↑](#footnote-ref-1132)
1133. بَرَش: ثمرش. بَحر: دریا. [↑](#footnote-ref-1133)
1134. خدمت: طاعت و بندگی. [↑](#footnote-ref-1134)
1135. ای مِه: ای بزرگ. [↑](#footnote-ref-1135)
1136. کیا: بزرگ، سرور. [↑](#footnote-ref-1136)
1137. ارمغان: سوغات. نشان: بهره و نصیب. [↑](#footnote-ref-1137)
1138. دست خاییدن: دست را به دندان گرفتن. [↑](#footnote-ref-1138)
1139. گزاف: بیهودگی. نَشاف: خَبط، دیوانگی. [↑](#footnote-ref-1139)
1140. هر عملی از انسان در پس پرده آثاری دارد، گرچه این آثار در حکم مخلوق برای انسان نیست. [↑](#footnote-ref-1140)
1141. تمام آثارِ افعال ما گرچه به ما نسبت دارد، امّا همه مخلوق خدا هستند بدون اینکه خدا را شریکی باشد. [↑](#footnote-ref-1141)
1142. زید، عَمرْو: فلانی (نام شخص به‌عنوان مثال). نَمر: پلنگ. [↑](#footnote-ref-1142)
1143. زایید درد: موجب درد شد. مرد: انسان (زید). [↑](#footnote-ref-1143)
1144. نسخۀ قونیه:

      زید رامی آن‌دم اَر مُرد از وَجَل \*\*\*   دردها... . (رامی: تیرانداز).

      وَجَل: ترس. أجَل: زمان مرگ. [↑](#footnote-ref-1144)
1145. و چون عَمرْو از آثار آن وَجَع و درد مُرد، تو زید را از این جهت که سبب اوّل است (و او تیر را پرتاب کرده است) قاتل بنام. [↑](#footnote-ref-1145)
1146. دَم: سخن‌گفتن. دام: دام گستردن. حق را... : همه مقهور مشیّت و قدرت قاهرۀ پروردگار است. [↑](#footnote-ref-1146)
1147. چون ولیّ الٰهی تحقّق مَوالید و آثار افعالی را ناپسند بدارد، درهای اسباب و علل را با دست قدرت الٰهی خود می‌بندد. [↑](#footnote-ref-1147)
1148. اولیای خدا می‌توانند با دست الٰهی خود تیری را که از کمان به‌سوی هدف رها شده برگردانند (1. مانع تحقق مقدّرات حتمی می‌‌شوند. 2. آثار وضعی کار انجام شده را برمی‌دارند). [↑](#footnote-ref-1148)
1149. به‌خاطر گشایشی که بر قلب آن اولیا شده است، می‌توانند آثار و تَبَعات سخن را از بین ببرند، البته به گونه‌ای که گوینده و شنونده هیچ‌کدام متضرّر نشوند. [↑](#footnote-ref-1149)
1150. ولیّ الٰهی بر قلوب اشراف دارد و چون وسوسه و زمزمه‌ای را در اندرون دل‌ها بشنود، می‌تواند آن و آثارش را محو و نابود سازد. [↑](#footnote-ref-1150)
1151. سوره البقره آیه 106؛ ﴿هر آیه‌ای را که نَسخ می‌نماییم یا از اذهان پاک کرده و آنان را به فراموشی می‌اندازیم...﴾.

      ای بزرگ، اگر دلیلی [بر تصرّف اولیا در قلوب مردم و امور] می‌خواهی، از قرآن این آیه را بخوان... . [↑](#footnote-ref-1151)
1152. سوره المؤمنون آیه 110؛ ﴿و شما مؤمنان را به سُخره گرفتيد تا  جایی كه آنان موجب فراموشى شما از ياد من شدند، و شما بوديد كه به آنها مى‏خنديديد﴾.

      قوّت نسیان نهادَنْشان: قدرت ایشان را در به فراموشی انداختن. [↑](#footnote-ref-1152)
1153. تذکیر: به یاد انداختن. نسیان: به فراموشی انداختن. قاهر: چیره و توانا. [↑](#footnote-ref-1153)
1154. نسخۀ قونیه: خِلتُموا (پنداشتید).

      از قرآن بخوانید که فرماید: «شما بندگان والامَقام مرا را به سُخره گرفتید تا اینکه شما را از یاد من به فراموشی انداختند». [↑](#footnote-ref-1154)
1155. دید: بینش. پس... : پس انسان چیزی جز چشم (دید و بینش) نیست (و هویّت هر انسانی را بینش او تشکیل می‌دهد.) [↑](#footnote-ref-1155)
1156. مردم صاحب‌دل را مانند مردمک چشم کوچک دیدند... . [↑](#footnote-ref-1156)
1157. جایگزین شده از نسخۀ قونیه.

      من تمام مطلب را نمی‌گویم؛ زیرا اولیا که مرکز دایرۀ هستی‌اند، مرا از آن باز می‌دارند. [↑](#footnote-ref-1157)
1158. نسخۀ قونیه: با وی است و او رسد فریادشان.

      با وی است: به دست اوست (خداوند یا انسان کامل). [↑](#footnote-ref-1158)
1159. جایگزین شده از نسخۀ قونیه. میر: می‌کُند هردَم.

      آن وجود پُر نور و صاحب جمال صدهزاران خاطرۀ نیک و بد را شب‌ها از صفحۀ‌ دل‌ها پاک می‌کند. [↑](#footnote-ref-1159)
1160. نسخۀ قونیه:

      ...پیشانه‌ها \*\*\*  ...خانه‌ها.

      جان‌ها به هدایت الهی، اندیشه‌های پیشنیه (علوم ازلی) را خواهد شناخت. [↑](#footnote-ref-1160)
1161. خوی این... : اخلاق نیک کسی نزد شخص ناشایست نمی‌رود. [↑](#footnote-ref-1161)
1162. جَهیز: (جهاز) جهیزیۀ عروس. خصم: حریف (صاحب خود). [↑](#footnote-ref-1162)
1163. آن صورت‌های ملکوتی که در این دنیا بر نفس تو غالب است، ضرورةً بر همان صورت نیز در قیامت محشور خواهی شد. [↑](#footnote-ref-1163)
1164. حرفه‌ها، اخلاقیّات و افکار، بعد از خواب نیز همانند حشر روز قیامت نزد صاحب خود بر‌می‌گردد. [↑](#footnote-ref-1164)
1165. بدان‌جا شد... : نزد منبع زیبایی‌ها و زشتی‌ها و (نفوس پاک و آلوده) رفت. [↑](#footnote-ref-1165)
1166. خوش‌حَنین: خوش‌نوا. [↑](#footnote-ref-1166)
1167. راح روح: باده؛ مایۀ نشاط؛ پرده‌ای از موسیقی. [↑](#footnote-ref-1167)
1168. هم آتش و هم خِرمَنی: هم با گفتار نادرست، خِرمن هستی ما را می‌سوزانی؛ و هم با ذکر و سخن صواب، خِرمنی از برکت هستی. [↑](#footnote-ref-1168)
1169. نسخۀ قونیه:

      ... \*\*\*   هم أنیسِ وحشت هجران تویی.

      صفیر و خُدعۀ مرغان: سوت صیّاد برای فریب و به دام انداختن مرغان. بِلیس: ابلیس. کفران: ناسپاسی. [↑](#footnote-ref-1169)
1170. خَفیر: حامی و نگهبان. [↑](#footnote-ref-1170)
1171. ای زبانی که به کسی امان نمی‌دهی، چه زمانی مرا امان خواهی داد؟ ای آن که از روی کینه‌توزی نسبت به من، تیر در کمان نهاده‌ای و قصد جان مرا نموده‌ای! [↑](#footnote-ref-1171)
1172. نَک: اینک. [↑](#footnote-ref-1172)
1173. دریغ بر مرغ بلندپرواز من، همان پرندۀ قُدسی روح که از پایین‌ترین مراتب ناسوت و عالم خاکی تا بلندای لاهوت به پرواز در آمده است! [↑](#footnote-ref-1173)
1174. سوره البلد آیه 1 إلی 4؛ ﴿[به‌جهت عظمت بسیار مکّه] سوگند نمی‌خورم به این شهر... همانا ما انسان را در سختی آفریدیم﴾

      جاهل به حضرت حقّ، همواره در رنج (و سختی فراق) است... . [↑](#footnote-ref-1174)
1175. با شناخت تو (ای روح) از سختی بیرون آمدم، و با حرکت در جوی آبِ تو از خَس و خاشاک (و آلودگی‌های دنیا و کثرات آن) پاک گشتم. [↑](#footnote-ref-1175)
1176. این افسوس خوردن‌ها به‌خیال دیدار [خدا] و برای آن است که از هستی خودْ منقطع (و در وجود او نیست و فانی) گردم. [↑](#footnote-ref-1176)
1177. نسخۀ قونیه: کز عشق حق.

      زیرا غیرت حق در اینجا حاکم است، و با وجود حق چاره‌ای جز نیستی و فنا نیست! ... . [↑](#footnote-ref-1177)
1178. نسخۀ قونیه: که او غیر همَه‌ست.

      سرّ غیرت آن است که حضرت حقّ عزّ‌و ‌جلّ‌ با تمام ممکنات، غیریّت دارد (که هستی از آن اوست و دوئیّت را بر‌نمی‌تابد) و او ماورای شرح و بیان است. [↑](#footnote-ref-1178)
1179. افسوس! ای کاش به‌اندازۀ دریا اشک داشتم تا همه را نثار دلبر زیبا می‌کردم. [↑](#footnote-ref-1179)
1180. طوطی من: (روح من). زیرَکسار: باهوش. [↑](#footnote-ref-1180)
1181. هر‌چه از غنا و فقر برای من پیش می‌آمد، آن طوطی از پیش به من خبر داده بود و آن خبر هنگام وقوع به یاد من می‌آمد. [↑](#footnote-ref-1181)
1182. پیش از... : آغاز آفرینش طوطی جان (روح)، پیش از نشأۀ وجود (بدن) بوده است. [↑](#footnote-ref-1182)
1183. عکس او: آثار و ظهورات روح. این و آن: اعضا و جوارح خود. [↑](#footnote-ref-1183)
1184. این بدن و ظهورات روح در این بدن (تو را به خود مشغول ساخته و) شادی و بهجت تو را (از شناخت و مشاهدۀ جان) گرفته است؛ با این‌حال تو از این حِرمان، خرسندی و این ستم را همچون عدل از او می‌پذیری. [↑](#footnote-ref-1184)
1185. ای آن که جان را به‌خاطر توجّه به تن (از ادراک ذات) محروم ساختی، و (در آتش حرمان) سوزاندی و تن را در خوشی کامیاب ساخته و پروراندی. [↑](#footnote-ref-1185)
1186. من (از آتش شوق و عشق) مشتعل شدم؛ آیا کسی هست که بخواهد از این آتش عشق، خَسِ (هستی) خود را بسوزاند؟ [↑](#footnote-ref-1186)
1187. آن سوخته که آتش را در خود پذیرفته (و مانند ذغالی افروخته است)، برگیر تا در تو آتش ایجاد کند. [↑](#footnote-ref-1187)
1188. میغ: ابر. [↑](#footnote-ref-1188)
1189. تیز شد: زبانه کشید. شیرِ هجر: فراق که همچون شیری بی‌رحم گشته است. [↑](#footnote-ref-1189)
1190. آن که در هشیاریْ خود پر‌حرارت و سرمست است، اگر قدحی شراب به دست گیرد و در‌کِشد حالش چگونه خواهد شد؟! [↑](#footnote-ref-1190)
1191. آن شیر مست (عشق) که فراتر از حدّ و توصیف است، از سیر در سبزه‌زار عالم بساطت (توحید) مستی‌اش افزون می‌گردد. [↑](#footnote-ref-1191)
1192. ای آن که در بیان عشق در اندیشۀ قافیه (و قالبْ) هستی، آسوده بنشین؛ زیرا قافیه (و نغمۀ زیبای) سعادت نزد من خود تو هستی. [↑](#footnote-ref-1192)
1193. خار دیوار رَزان: مانند حصار باغ انگور، مانع وصال است. [↑](#footnote-ref-1193)
1194. دَم: سخن (سِرّ). کز آدمش: که از حضرت آدم علیه السلام آن را. [↑](#footnote-ref-1194)
1195. شرح سبزواری و مخزن الأسرار: با ما هم نزد.

      ما: ادات نفی (در زبان عربی). بی«ما»: بدون فنا و از دست دادن خودیّت در برابر حضرت حقّ تعالی. [↑](#footnote-ref-1195)
1196. نسخۀ قونیه: اثبات و نفی.

      «ما» حقیقةً در لغت برای نفی است که به آن اعتباراً و مجازاً موضوعیت داده و ثبوت را برای آن لحاظ کرده‌اند. امّا من اقرار می‌کنم که از خود هیچ هستی‌ای ندارم. [↑](#footnote-ref-1196)
1197. نسخۀ قونیه: پس کسی در ناکسی دربافتم. نسخۀ ناسخه: درباختم.

      کَسی: کَس بودن، شخصیت و جایگاه داشتن. بس کسی: چه بسیار اولیایی. [↑](#footnote-ref-1197)
1198. همۀ پادشاهان نسبت به خاضعانِ درگاه خود خاضعند و تمامی مردمان، مست و شیفتۀ عاشقان خویش هستند. [↑](#footnote-ref-1198)
1199. نسخۀ قونیه: جمله شاهان، بندۀ بنده‌یْ خودند.

      مردۀ مرده‌یْ خودند: شیفته و فدائی فدائیان خودند. [↑](#footnote-ref-1199)
1200. ابتدا صیّاد است که در دام مرغان افتاده و شیفتۀ آنان شده... [↑](#footnote-ref-1200)
1201. دلبران و معشوقانْ خود در عشق عاشقان سوخته و آشوبی در دل دارند و در واقع خود صید عاشقان گشته‌اند. [↑](#footnote-ref-1201)
1202. آب جوید... : آب هم در عالم به‌دنبال تشنگان می‌گردد. [↑](#footnote-ref-1202)
1203. نسخۀ قونیه: چو گوشَت می‌کشد. (چون تو را به‌سوی خویش می‌کشد).

      چون خدا خودْ عاشق توست، تو غم مخور و خاموش باش (که او تو را به‌سوی خود خواهد کشید!) و چون او به تو گوشِ شنیدن اسرارِ وصال می‌دهد، تو تماماً گوش باش (و از خویشتن و دید و پندار خود فانی شو). [↑](#footnote-ref-1203)
1204. هرگاه تجلّیات توحیدیّه و ذاتیّه همچون سیل بر تو یورش برد، بر راه آن سدّی ساز؛ وگرنه هستی تو را بر باد خواهد داد. [↑](#footnote-ref-1204)
1205. همچو ... : همۀ تجلّیات از حق است که در دریای جان (بحر شهود) چه زیر امواج (تجلّیات جلالیّه) و چه روی امواج (تجلّیات جمالیّه) همه از اوست. [↑](#footnote-ref-1205)
1206. تیر: (تجلّیات جلالیّه). سپر: (تجلّیات جمالیّه). [↑](#footnote-ref-1206)
1207. زَبون: خوار و مغلوب. طَرَب: خوشی و راحتی. باز دانی: (در میل نفسانی خود بین آن‌ها) تفاوت قائل شوی. [↑](#footnote-ref-1207)
1208. اگرچه میل تو به شیرینی (تجلّیات جمالیّه) است؛ ولی آیا این‌گونه نیست که دلبر و معشوقْ تو را بدون خواست می‌خواهد؟ [↑](#footnote-ref-1208)
1209. هر ستاره‌ای (جلوۀ جلال) که از سوی دلبر طلوع می‌کند، خود خون‌بهای غروب صد هلال (هستی عاشق) است... . [↑](#footnote-ref-1209)
1210. الکلمات المکنونة (فیض کاشانی)، ص 108؛ در حدیث قدسی است: «...و كسى كه عاشق من شد من عاشق او می‌شوم، و كسى كه من عاشق او شدم او را می‌كُشم، و كسى كه من او را كشتم برعهدۀ من است دیۀ او، و كسى كه برعهدۀ من است دیۀ او خودم ديۀ او هستم؛ و مَن عَلَىَّ ديَتُهُ فَأنا ديَتُه!»

      بها و خون‌بها: (جلوه‌های ذات حضرت حق عزّوجلّ). [↑](#footnote-ref-1210)
1211. من دل آن دلبر را با صد ناز و کرشمه‌ای که داشت، جستم؛ ولی او از من بیزار است و عذر می‌آورد. [↑](#footnote-ref-1211)
1212. بر من... : مرا با این قصّه‌ها فریب مده. [↑](#footnote-ref-1212)
1213. دو دیده: دو بین، أحوَل. [↑](#footnote-ref-1213)
1214. نسخۀ قونیه: ور نه هم افهام سوزد هم زبان. [↑](#footnote-ref-1214)
1215. من چو «لا» گویم... : وقتی سخن از نفی و فنای عاشق می‌گویم، منظورم اثبات و ظهور «إلّا اللٰه» و تجلّی بی‌پردۀ حضرت حقّ است. [↑](#footnote-ref-1215)
1216. رو تُرُش نشستن من از استغراق در لذّت و شادی وصال یار است، و خاموشی‌ام از شدّت هجوم اسرار. [↑](#footnote-ref-1216)
1217. سِرِّ لَدُن: سِرّ الهی. [↑](#footnote-ref-1217)
1218. دیوان حکیم سنایی.

      به هر سبب که از راه خدا بازبمانی، چه کفر باشد چه ایمان تفاوتی نمی‌کند... . [↑](#footnote-ref-1218)
1219. صحیح البخاری، ج 11، ص 141.

      همانا سَعد (بن عباده) غیرتمند است و من از سَعد باغيرت‏ترم، و خداوند متعال از من باغيرت‏تر؛ و از غيرتِ اوست كه هر زشتى را حرام نموده، چه ظاهر و چه باطن. [↑](#footnote-ref-1219)
1220. همۀ عالَم بدان سبب غیور شده است که حق تعالیٰ در غیرت، گوی سبقت را از همگان ربوده است (و غیرت خالق در خلق متجلّی می‌شود). [↑](#footnote-ref-1220)
1221. خداوند نسبت به جهان همچون روح است نسبت به کالبد جسم، و کالبد در نیکی و بدی از روح تاثیر می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-1221)
1222. آن کسی که محراب نمازش مشاهده (و وصال) حق باشد، اگر به مراتب پایین‌تر ایمان تنزّل کند برای او نقص به‌شمار می‌آید. [↑](#footnote-ref-1222)
1223. جامه‌دار: (هم‌نشین و مقرّب). هست... : به تجارت رفتنش برای شاه (و غیبت از محضر او) خسران خواهد بود. [↑](#footnote-ref-1223)
1224. شِستن: نشستن. غَبین: فریب‌خوردگی و زیان. [↑](#footnote-ref-1224)
1225. هر کس که از طرف شاه رخصت بوسیدن دست بیابد... . [↑](#footnote-ref-1225)
1226. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1226)
1227. آن خدمت: (بوسیدن دست). زَلّت: لغزش. [↑](#footnote-ref-1227)
1228. آن کسی که پس از دیدن روی محبوب، بو (و آثار و ظهوراتِ) او را ترجیح دهد،گرفتار غیرت الٰهی می‌شود. [↑](#footnote-ref-1228)
1229. آنِ خلقان... : غیرت مردم بی هیچ شکّی، فرعِ غیرت خداست و از آن نشأت گرفته. [↑](#footnote-ref-1229)
1230. من شرح غیرت محبوب را رها می‌کنم و گله‌مندی از معشوقی سر می‌دهم که به همگان توجه دارد (و از چون منی مُستَغنی است). [↑](#footnote-ref-1230)
1231. ایرا: از این جهت. از دو... : دوست دارد همه را در ناله و زاری ببیند. [↑](#footnote-ref-1231)
1232. چگونه از مکر او (که مرا با نعمت‌های ظاهری و تجلّیات از وصالش دور ساخته) نالۀ جانسوز سر ندهم، حال‌آنکه در حلقۀ باده‌نوشان وصالش نیستم؟ [↑](#footnote-ref-1232)
1233. چرا بدون طلوع خورشید جمال و جلوۀ پر‌نورش که روشنی بخش روز است، همچون شب تیره‌وتار و بی‌فروغ نباشم؟! [↑](#footnote-ref-1233)
1234. نسخۀ قونیه: ای منزّه از بیا و از سُخُن. [↑](#footnote-ref-1234)
1235. نسخۀ قونیه: جسمْ جسمانه.

      آیا چشم می‌تواند با دید جسمانی به تو نظر اندازد؟... [↑](#footnote-ref-1235)
1236. همچو چشمۀ مُشرِقَت: تو را همچون خورشید عالَم‌تاب. [↑](#footnote-ref-1236)
1237. میرند: می‌میرند. [↑](#footnote-ref-1237)
1238. نسخۀ قونیه: صبح و پناه. [↑](#footnote-ref-1238)
1239. نسخۀ قونیه: نور و صبح و ما. [↑](#footnote-ref-1239)
1240. سوره الرحمٰن آیۀ 29. [↑](#footnote-ref-1240)
1241. نسخۀ قونیه:

      او چه کرد آنجا که تو آموختی \*\*\*   ساختیّ مکریّ و ما را سوختی. [↑](#footnote-ref-1241)
1242. نسخۀ قونیه: آواز و وَداد.

      به فعلم پند داد: مرا با عمل خود پند داد. [↑](#footnote-ref-1242)
1243. نسخۀ قونیه: همی باید نهان. [↑](#footnote-ref-1243)
1244. کُن ذَلیلَ... : نفس خویش را کوچک و فروتن قرار ده و سروری مکن! [↑](#footnote-ref-1244)
1245. أمرَد: پسری که ریشش نروییده (زیبارو). «خدا» نامش کنند: (از او تعریف و تمجید نمایند.) [↑](#footnote-ref-1245)
1246. احیاء العلوم، ج 1، ص 570؛ از جملۀ دعایی که از رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم روایت شده‌است: «... آنچه خداوند بخواهد، خواهد بود؛ و آنچه نخواهد، نخواهد بود... .» [↑](#footnote-ref-1246)
1247. نسخۀ ناسخه:

      ای خدا ای قادر بی‌چون و چند \*\*\*   از تو پیدا شد چنین قصر بلند. [↑](#footnote-ref-1247)
1248. نسخۀ قونیه: بازِشان حکم تو. [↑](#footnote-ref-1248)
1249. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1249)
1250. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1250)
1251. نسخۀ قونیه: انبیا را. [↑](#footnote-ref-1251)
1252. کز ستم‌ها گوش حسّ. [↑](#footnote-ref-1252)
1253. سوره الرّحمٰن آیه 33؛ ﴿اى گروه جن و انس! اگر مى‏توانيد از اطراف و نواحى آسمان‌ها و زمين بيرون رويد، پس بيرون رويد. ولیکن نمى‏توانيد بيرون رويد مگر با اقتدار و سلطنتی (که خدا به شما عنایت کند)!﴾ [↑](#footnote-ref-1253)
1254. نسخۀ ناسخه: ز صوت اولیا.

      بارِه: نوعی باده و مِی. باره شوند: مست شوند. [↑](#footnote-ref-1254)
1255. سوره شوریٰ آیه 51؛ ﴿از برای هیچ فردی از بشر نیست که خداوند با او سخن بگوید مگر از راه وحی و یا از پس پرده و حجاب... .﴾ [↑](#footnote-ref-1255)
1256. کشف الأسرار و عُدّة الأبرار، ج 1، ص 563؛ «هر آن کس که برای خدا باشد، خدا برای او خواهد بود.» [↑](#footnote-ref-1256)
1257. چه: زیرا که. جای: در جای. سرّ تویی... : حقیقةً سرّ تو هستی زیرا تو ظهور صاحب سرّ (خداوند) هستی. [↑](#footnote-ref-1257)
1258. نسخۀ قونیه: من تو را باشم که. [↑](#footnote-ref-1258)
1259. نسخۀ قونیه: ز مشکاةِ دَمی.

      سوره النور آیه 35.

      [خداوند به ولیّ خود گوید:] چون من یک دم از دریچۀ چراغدانِ تو به هر کجا بتابم، مشکلات عالَمی حل می‌شود. [↑](#footnote-ref-1259)
1260. سوره بقره آیه 31. [↑](#footnote-ref-1260)
1261. تصحیح شده بر اساس نسخۀ ناسخه. میرخانی: نورِ ماهم. [↑](#footnote-ref-1261)
1262. امام شناسی، ج 4، ص 228؛ حديث «أصحابى‏ كَالنّجوم‏، بِأيِّهمُ اقتَدَيتُم اهتَدَيتُم؛ اصحاب من مانند ستارگانند، به هر يک از آنها اقتدا كنيد هدايت مى‏شويد» از افتراهاى عامّه است بر رسول خدا، و بسيارى از بزرگان عامّه خود اعتراف كرده‏اند كه اين خبر مجعول و ساختگى است. از جمله شارح شفا است كه اعتراف به اين معنى نموده و راويان اين حديث را ضعيف شمرده است، و ديگر ابن‌حزم و ديگر حافظ زين‌الدّين عراقى... .

      أصحابی نُجوم: اصحاب من (اولیای من) ستارگانند. [↑](#footnote-ref-1262)
1263. مسند احمد، ج 36، ص453؛ پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «خوشا به حال کسی که مرا ببیند و خوشا به‌حال کسی که آن‌کسی را ببیند که مرا دیده باشد...»

      مصطفیٰ صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «خوشا به حال آن‌کسی که مرا ببیند و آن‌کسی که ببیند (و ملاقات کند) آن (ولیّ) را که به دیدار روی من نائل آمده است». [↑](#footnote-ref-1263)
1264. نسخۀ قونیه: خواه از شمعِ جان. [↑](#footnote-ref-1264)
1265. غابرین: گذشتگان، اوّلین. [↑](#footnote-ref-1265)
1266. احیاء العلوم، ج 1، ص 335؛ «خداوند متعال را در روزهاى زندگى شما، نسيم‏هاى رحمت و بركتی است. پس به‌هوش باشید که خود را در معرض آن‌ها قرار دهيد! (و پيوسته مستعدّ و پذيراى آن نفحات باشید و زنهار كه از آن فرصت‏ها غفلت نورزيد!)» [↑](#footnote-ref-1266)
1267. نسخۀ قونیه: گوش و هُش. [↑](#footnote-ref-1267)
1268. نسخۀ قونیه: جُنبش‌های حیوان نیست. [↑](#footnote-ref-1268)
1269. سوره الأحزاب آیه 72؛ «ما امانت را بر آسمان‏ها و زمين و كوه‏ها عرضه داشتيم، همگى از حمل آن امتناع ورزيده و از آن ترسيدند، وليكن انسان آن را حمل كرد، و حقّا كه انسان بسيار ستمگر و بسيار نادان است». [↑](#footnote-ref-1269)
1270. سوره الأحزاب آیه 72. [↑](#footnote-ref-1270)
1271. نسخۀ قونیه: از کفِ لقمان همی جویید. [↑](#footnote-ref-1271)
1272. به‌راستی در پای لقمانِ جانتان خار فرو رفته است و حتی این خار سایه‌ای هم ندارد (تا در یافتن آن به اشتباه بیفتید، بلکه امری واضح است)، لیکن از غلبۀ حرص و امیال دنیوی قدرت تمییز را از دست داده‌اید و خارِ لقمانِ جانتان را خرما پنداشته‌اید. [↑](#footnote-ref-1272)
1273. احیاء العلوم، ج 3، ص 184؛ «پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم با دست بر پای عایشه می‌زد و می‌فرمود: ”ای عایشه با من سخن بگوی!“ تا پیغمبر را مشغول سازد و او را از فضای [تجلّیات] عظمت [پروردگار] که دیگر قالبش نمی‌تواست تحمّل نماید خارج سازد.» و در تعلیقۀ احیاء آمده است: «برای این حدیث اصلی نیافتم.» [↑](#footnote-ref-1273)
1274. نسخۀ ناسخه: یا رَبَّنا نِعمَ الوَریٰ.

      هَب لَنا... : خداوندا به ما بهترین وفا را عنایت کن. [↑](#footnote-ref-1274)
1275. نسخۀ قونیه: عاشق از خود. [↑](#footnote-ref-1275)
1276. سوره الرعد آیۀ 15؛ «و هر كه در آسمان‌ها و در زمين است طَوعاً و كَرهاً (با میل و رغبت یا ناخواسته و با اکراه) خدا را سجده می‌كنند، حتى سايه‌هاشان در صبح‌ها و عصرها». [↑](#footnote-ref-1276)
1277. احیاء العلوم، ج 2، ص 105؛ «اى بلال، [با نداى اذان خود] ما را [از توجّه به دنيا و كثرات نجات بده و] خلاص كن‏!» [↑](#footnote-ref-1277)
1278. کافی، ج 3، ص 294؛ «امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم خوابید و نماز صبحش قضا شد و خداوند او را خوابانید تا خورشید طلوع کرد؛ و این مسئله رحمتی بود از سمت پروردگارت برای مردم؛ آیا نمی‌بینی که چون کسی بخوابد تا خورشید طلوع کند مردم به او می‌گویند: ”تو نسبت به نمازت بی‌مبالاتی!“ ...پس خواهد گفت: ”رسول خدا هم خوابش برد!“ و این را خداوند اُسوه و رحمتی بر امّت قرار داد.»

      تَعریس: فرود آمدن کاروان در محلّی که پس از اندکی استراحت حرکت کنند. (چون فوت نماز به سبب مَحويّت در مشاهدۀ محبوب بود از تعريس كه به معنى سير آخر شب است، به معنى عروسى انتقال فرمودند.) [↑](#footnote-ref-1278)
1279. نسخۀ قونیه: با صد حیات. [↑](#footnote-ref-1279)
1280. نسخۀ قونیه: گفتشان و نَفسشان و نقششان. [↑](#footnote-ref-1280)
1281. نسخۀ قونیه: از نردِ او. [↑](#footnote-ref-1281)
1282. روح الأرواح فی شرح أسماء الملک الفتّاح؛ «مصطفى را عليه‌السّلام پرسيدند كه: أنت أحسَنُ أم يوسفُ؟ قال: ”هو أصبَحُ و أنا أملَح!“»؛ (چون از پیغمبر صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم پرسیدند: آیا شما زیباترید یا یوسف علیه‌السلام؟ حضرت فرمود: ”او زیباتر بود ولی من بانمک‌تر هستم!“)

      غریب الحدیث (هروی) ص140؛ إنّ الرسول صلّی اللٰه علیه [و آله] و سلّم قال: «أنا أفصَحُ العرب مَیدَ أنّی من قریش»؛ (من فصیح‌ترین عرب هستم إلّا اینکه من از قریشم.) [↑](#footnote-ref-1282)
1283. نسخۀ قونیه: بی‌جهت تا ذاتِ جان روشن است. [↑](#footnote-ref-1283)
1284. منبعی برای داستان پیدا نشد، شاید منبع آن الکامل (جرجانی)، ج 5، ص 21 باشد؛ «عن أنس قال: بَينَما نحنُ نَطوفُ مع رسولِ‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم إذ رأينا بَرداً وَ یداً [ظ: نَدىً]...؛ انس بن مالک نقل مى‏كند: روزی با پيغمبر صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم حرکت مى‏كرديم که ناگاه سردى و تری احساس كرديم، عرض کردیم: اى پيامبر اين‏ سردى و ترى چيست؟ فرمود: ”مگر شما آن را دريافتيد؟“ گفتيم: بلى! فرمود: ”آن عيسى بن مريم بود كه بر من سلام فرستاد!“»‏ [↑](#footnote-ref-1284)
1285. چشم دوختن: چشم بستن و صرف‌نظر کردن. [↑](#footnote-ref-1285)
1286. بحار الأنوار، ج 59، ص 271 این روایت را به رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم نسبت می‌دهد. و در نهج‌البلاغه (صبحی صالح)، ص 491 آمده است: «تَوَقَّوا البَردَ فی أوّلِه... .»

      «اِغتَنِموا...»: «سرمای بهار را غنیمت شمارید، چرا که با بدن‌هایتان آن می‌کند که با درختانتان! و از سرمای پاییز اجتناب کنید، چرا که با بدن‌هایتان آن می‌کند که با درختانتان!» [↑](#footnote-ref-1286)
1287. کان: معدن. [↑](#footnote-ref-1287)
1288. غرر الحکم و درر الکلم، ص 566؛ «لو عَقِلَ أهلُ الدّنیا لَخَرِبَت الدّنیا»؛ اگر تمام اهل دنیا عاقل شوند، دنیا خراب گردد. [↑](#footnote-ref-1288)
1289. نسخۀ قونیه: پست گردد این جهان. [↑](#footnote-ref-1289)
1290. استثناء از نفی در بیت سابق است. [↑](#footnote-ref-1290)
1291. نسخۀ قونیه: شراب و مُغتَسَل.

      سوره ص آیه 42. [↑](#footnote-ref-1291)
1292. نسخۀ قونیه: جمله پر و بالشان. [↑](#footnote-ref-1292)
1293. از مار‌گشتن عصا و نالیدن ستون حنّانه، ما را بر سر سفرۀ نماز و بندگی و توحید آوردند. [↑](#footnote-ref-1293)
1294. نسخۀ قونیه: این طریقِ بِکر نامعقول بین. [↑](#footnote-ref-1294)
1295. مروج الذهب (مسعودی)، ج 1، ص 47؛ خلاصه اینکه: چون جن‌ها در زمین فساد کردند، خداوند ملائکه را به فرماندهی ابلیس (که در آن زمان از عُبّاد بود) به زمین فرستاد. آن‌ها عدّه‌ای از جن‌ها را به جزیره‌ها فراری دادند و عدّۀ دیگر را کشتند... . [↑](#footnote-ref-1295)
1296. نسخۀ ناسخه: زیرِ کیا. [↑](#footnote-ref-1296)
1297. قَلّابان: متقلّبان. [↑](#footnote-ref-1297)
1298. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-1298)
1299. بدبخت زفت: بسیار تیره‌بخت یا تیره‌بخت و درشت‌خوی. [↑](#footnote-ref-1299)
1300. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخه قونیه. میرخانی: جست وجوی ماوَرای جست وجو. [↑](#footnote-ref-1300)
1301. نسخۀ قونیه: از کلْ گویا نیستی. [↑](#footnote-ref-1301)
1302. نسخۀ قونیه: روی در پرده کشید. [↑](#footnote-ref-1302)
1303. نسخۀ قونیه: در دهان ما بماند. [↑](#footnote-ref-1303)
1304. سوره الأنفال آیه 36. [↑](#footnote-ref-1304)
1305. سوره الفاتحه آیه 6. [↑](#footnote-ref-1305)
1306. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخه قونیه. میرخانی: روز و شب. [↑](#footnote-ref-1306)
1307. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1307)
1308. نسخۀ قونیه: ما به تیغِ فقر بی‌سر گشته‌ایم. [↑](#footnote-ref-1308)
1309. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1309)
1310. نسخۀ قونیه: سیر ْهیچ. [↑](#footnote-ref-1310)
1311. گاهی اتفاق می‌افتد كه طالب حقيقت با سخنان مُرشدى دروغين که او را صادق پنداشته، به‌سبب نیت خالصش به هدايت مى‏رسد. البته اين از نوادر است. [↑](#footnote-ref-1311)
1312. سوره الصف آیه 2؛ ﴿چرا می‌گویید آنچه را که بدان عمل نمی‌کنید؟!﴾ [↑](#footnote-ref-1312)
1313. مکاشفة القلوب (غزالی)، ص 369؛ «القناعةُ كَنزٌ لا يَفنىٰ؛ قناعت گنجی است پایان‌ناپذیر.» [↑](#footnote-ref-1313)
1314. تو خود را عاقل‌تر از من می‌دانی؟! قبول، ولی مرا چقدر کم‌عقل فرض کرده‌ای؟! [↑](#footnote-ref-1314)
1315. نسخۀ حسین چلبی: فضل و عقل تو ز ما کوتاه باد. [↑](#footnote-ref-1315)
1316. نسخۀ قونیه: یا به زخم. [↑](#footnote-ref-1316)
1317. نسخۀ قونیه: شوی جوان. [↑](#footnote-ref-1317)
1318. کشف الأسرار و عدّة الأبرار (میبدی)؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «الفَقرُ فَخری.» [↑](#footnote-ref-1318)
1319. طامع: شخص طمّاع. گشت دل‌ها... : طمع است که افراد را به هم نزدیک می‌کند و جمع می‌کند. [↑](#footnote-ref-1319)
1320. نسخۀ قونیه:

      از گزاف است و مجاز؟ \*\*\*   نه، هزاران. [↑](#footnote-ref-1320)
1321. تابه: شیشه. [↑](#footnote-ref-1321)
1322. ادامه سخن مرد اعرابی به زن خود. [↑](#footnote-ref-1322)
1323. نسخۀ قونیه: بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان. [↑](#footnote-ref-1323)
1324. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1324)
1325. از تو کی چنین پنداشتم: چنین گمانی به تو نمی‌بردم و از تو چنین انتظاری نداشتم. [↑](#footnote-ref-1325)
1326. ای مایۀ آرامش جان، اگر مرا رها کنی خاک بر سر سیم و زر دنیا. [↑](#footnote-ref-1326)
1327. سِپاناخ: اسفناج.هرچَه‌م پزی: هرچه بخواهی از من بپزی. تُرُش‌با: آش ترش. می‌سِزی: سزا و درخور تو است (مختار هستی). [↑](#footnote-ref-1327)
1328. نسخۀ قونیه: گستاخ خر درباختم. [↑](#footnote-ref-1328)
1329. طبع میرزا محمود: پنهان ز من. [↑](#footnote-ref-1329)
1330. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: در میان گریه بر روی اوفتاد. [↑](#footnote-ref-1330)
1331. سوره آل‌عمران آیه 14؛ ﴿علاقه به خواهش‌ها و امیال نفسانی از زنان و فرزندان و اموال اندوخته از زر و سیم و... برای مردم زینت داده‌شده است... .﴾ [↑](#footnote-ref-1331)
1332. سوره الأعراف آیۀ 189؛ ﴿اوست آن خداوندی که شما را از نفس واحده آفرید و همسرش را از او قرار داد تا بدو آرام گیرد... .﴾ [↑](#footnote-ref-1332)
1333. تاریخ بغداد، ج 14، ص 463؛ قال رسول اللٰه صلّیٰ و آله علیه و آله و سلّم: «إنّهنّ یَغلِبنَ الکِرامَ و یَغلِبُهُن اللِّئام»؛ «زنان بر مردان (شوهران) کریم‌النفس و بزرگ‌منش چیره می‌شوند، درحالی‌که مردان بدطینت بر آنان چیره می‌گردند». در بسیاری از منابع این عبارت را به معاویه نسبت می‌دهند. [↑](#footnote-ref-1333)
1334. نسخۀ قونیه: سخت و بر. [↑](#footnote-ref-1334)
1335. از نظامی گنجوی. [↑](#footnote-ref-1335)
1336. عوانی: ستمگری. عوان: ستمگر. [↑](#footnote-ref-1336)
1337. إذا جاءَ الْقَضا...: چون قضای الٰهی تعلّق بگیرد، چشم (از دیدن حقیقت) نابینا می‌گردد. [↑](#footnote-ref-1337)
1338. موسی و فرعون را هر کدام راهی است به معنا، هر چند در ظاهر موسیٰ در راه است و فرعون در بیراهه. [↑](#footnote-ref-1338)
1339. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1339)
1340. نسخۀ قونیه: فرعونم ز خلق.

      سوره النازعات آیه 24؛ ﴿پس [فرعون] گفت: من پروردگار أعلیٰ و برتر شما هستم!﴾ [↑](#footnote-ref-1340)
1341. نسخۀ قونیه: گنج باید جست این ویرانی است. [↑](#footnote-ref-1341)
1342. سوره الحج آیه 11؛ ﴿در دنیا و آخرت زیان دیده است.﴾ [↑](#footnote-ref-1342)
1343. مانند اینکه از جنس آهنربا کُره‌ای درست کنی که اگر آهنی در مرکز آن قرار دهی، در وسطْ ثابت خواهد ماند. [↑](#footnote-ref-1343)
1344. پیدا کنند: آشکار سازند. [↑](#footnote-ref-1344)
1345. سُغبه: فریفته. [↑](#footnote-ref-1345)
1346. نسخۀ قونیه: فرد بود آن رهنمایش در نهان. [↑](#footnote-ref-1346)
1347. سوره الأنفال آیه 44؛ ﴿... و شما را در چشم آنان کم و حقیر جلوه می‌دهد تا خداوند امری را که می‌بایست به انجام رساند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1347)
1348. نسخۀ قونیه:

      برای آب چون \*\*\*   نان کور و آب کور (اصلاح شود) [↑](#footnote-ref-1348)
1349. نسخۀ قونیه: جوی و میغ. [↑](#footnote-ref-1349)
1350. سوره الشمس آیه 13؛ ﴿ناقۀ خدا و [نوبت] آب خوردن او را مراعات کنید!﴾ [↑](#footnote-ref-1350)
1351. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1351)
1352. در نسخی که این بیت آمده جای این بیت دو بیت بالاتر بوده امّا از آنجا که وصف «جان‌فزای دلربا» ظاهرا تناسبی با گریۀ قوم صالح علیه السلام ندارد بلکه مناسب گریۀ حضرت صالح علیه السلام است؛ بنابراین جابجا شد. [↑](#footnote-ref-1352)
1353. ریشِ سر: زخمِ سر (کچلی). [↑](#footnote-ref-1353)
1354. سوره الأعراف آیه 93؛ ﴿... و شما را نصیحت نمودم پس بااین‌وجود چگونه بر قومی کافر غمگین گردم؟!﴾ [↑](#footnote-ref-1354)
1355. نسخۀ قونیه: چشم و دل. [↑](#footnote-ref-1355)
1356. نسخۀ قونیه: سپاهِ کینه توزِ بد نِشان. [↑](#footnote-ref-1356)
1357. نسخۀ قونیه: از معقولات نَقل. [↑](#footnote-ref-1357)
1358. تصحیح شده بر‌اساس قونیه. میرخانی: بردگان.

      سوره القارعه آیه 8 و 9؛ ﴿و آن کسان که میزان اعمالشان سبک (و تهی) است، پس اصل و جایگاه آن‌ها آتش دوزخ است.﴾ [↑](#footnote-ref-1358)
1359. سوره الرحمٰن آیه 19 و 20؛ ﴿[خداوند] دو دریا را به هم رسانید و بین آن‌ها حدّ فاصلی قرار داد تا از آن تجاوز نکنند.﴾ [↑](#footnote-ref-1359)
1360. «کُلوا»: «بخورید». [↑](#footnote-ref-1360)
1361. نسخۀ قونیه:

      ... \*\*\*  ذوقِ آن زخمِ جگر دوزش دهد. [↑](#footnote-ref-1361)
1362. نسخۀ قونیه: دقیق. [↑](#footnote-ref-1362)
1363. کافی، ج 6، ص 329؛ قالَ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «نِعمَ الإدامُ الخَلّ!»؛ (چه خوب نان‌خورشی است سرکه!) [↑](#footnote-ref-1363)
1364. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ حسین چلبی.

      سوره الفتح آیه 2؛ ﴿[زیرا ارادۀ خداوند تعلّق گرفته] تا گناهان گذشته و آینده‌ات را بیامرزد.﴾ [↑](#footnote-ref-1364)
1365. سوره ص آیه 35؛ ﴿[حضرت سلیمان علیه السلام به خداوند] عرضه داشت: ای پروردگار من، مرا بیامرز و به من سلطنتی عنایت فرما که پس از من برای دیگری سزاوار نباشد، همانا تویی آن [خداوند] بسیار بخشنده!﴾ [↑](#footnote-ref-1365)
1366. ﴿لا ينبغي﴾: سزاوار نباشد. ﴿من بعدي﴾: پس از من. [↑](#footnote-ref-1366)
1367. سوره ص آیه 34؛ ﴿و ما هرآینه سلیمان را آزمودیم و جسدی بر تخت او افکندیم...﴾ [↑](#footnote-ref-1367)
1368. ﴿بَعدي﴾: پس از من. مَعی: با من (باطناً همراه من است). [↑](#footnote-ref-1368)
1369. نسخۀ قونیه: نیک بایسته‌ست. [↑](#footnote-ref-1369)
1370. تصحیح‌شده بر اساس نسخه قونیه. میرخانی: دوستان با یکدیگر. [↑](#footnote-ref-1370)
1371. نسخۀ قونیه:

      آن مُرائی در صیام و در صَلات \*\*\*  تا گمان آید که او مستِ وِلاست

      (همچنین مصرع‌های دوم این دو بیت در این نسخه موجود نیست.) [↑](#footnote-ref-1371)
1372. به خواست: به دعای ما. [↑](#footnote-ref-1372)
1373. شرح مثنوی سبزواری: درختی گشت عالی.

      این دانه و... در گذرِ شتابان زمان، همچون درختی تنومند گشت. [↑](#footnote-ref-1373)
1374. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1374)
1375. المَجازات النبویّه (سید رضی)، ص 171؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه  و آله و سلّم فرمود: «محبّت هرچیزی انسان را [از دیدن غیر آن]، کور و کر می‌کند.» [↑](#footnote-ref-1375)
1376. مرد پاسخ داد: قسم به خدای دانای درون و نهان، که حضرت آدمِ صفیُّ اللٰه علیه السلام را از خاک آفرید. [↑](#footnote-ref-1376)
1377. سوره البقره آیه 31؛ ﴿و خداوند به آدم تمامی أسماء را تعلیم فرمود... .﴾ [↑](#footnote-ref-1377)
1378. أحیاء العلوم، ج 3، ص26؛ در حدیث قدسی است: «نه زمین و نه آسمان گنجایش و ظرفیّت مرا ندارد، وَ لٰکن وَسِعَنی قَلبُ عَبدیَ المُؤمن؛ ولی قلب بندۀ مؤمنم گنجایش مرا دارد...!» [↑](#footnote-ref-1378)
1379. سوره الفجر آیه 29 و 30؛ ﴿پس [ای نفس مطمئنّه] در زمرۀ بندگان من وارد شو و در بهشت من وارد شو!﴾

      خداوند فرمود: «ای مؤمن با تقوا، در زمرۀ بندگان من وارد شو، تا به بهشت دیدار من نائل گردی!» [↑](#footnote-ref-1379)
1380. تصحیح‌شده از نسخۀ قونیه. میرخانی: از اینجا یافتند. [↑](#footnote-ref-1380)
1381. سوره البقره آیه 30؛ ﴿و [بیاد آور] آن هنگام را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: همانا من خلیفۀ خود را در زمین قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا تو در آن قرار می‌دهی کسی را که فساد کند و خون‌ها بریزد در حالی‌که ما موجوداتی هستیم که با حمد و ستایشت تسبیح و تنزیه و تقدیس تو را به‌جا می‌آوریم؟!...﴾ [↑](#footnote-ref-1381)
1382. مسند أحمد، ج 12، ص 467؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «چون خداوند خلق را آفرید در مکتوب خود که در بالای عرش، نزد خویش دارد نوشت: “همانا رحمتم بر غضبم پیشی گرفته است.“» [↑](#footnote-ref-1382)
1383. نسخۀ قونیه: کُنتُ أمشی نَحوَ لَیلیٰ سابقاً (که شتابان به‌سوی لیلی می‌رفتم).

      ای کاش من طبیبی حاذق بودم که با شوق به‌سوی لیلی می‌رفتم. [↑](#footnote-ref-1383)
1384. تصحیح نیکلسون: ﴿قُلْ تَعالَوا﴾، گفتِ حقْ ما را بُد آن.

      سوره الأنعام آیه 151؛ ﴿بگو: [ای مردم] بیایید!﴾. [↑](#footnote-ref-1384)
1385. گفت: من چگونه می‌توانم ادعای نداری کنم بدون اینکه (با وسیله‌‌ای) نداری خود را آشکار سازم؟! [↑](#footnote-ref-1385)
1386. تو: مهمانی و ضیافت (طوی، کلمۀ ترکی). [↑](#footnote-ref-1386)
1387. سوره التوبه آیه 111؛ ﴿به‌درستی‌که خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت (جاویدان) از ایشان خریده است... .﴾ [↑](#footnote-ref-1387)
1388. اقتباس از سوره نور آیه 30 و 31؛ ﴿[ای پیامبر] به مردان مؤمن بگو که چشمان خود را [از نگاه حرام] باز دارند و فروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) که این کار برای آنان پاکیزه‌تر است چه‌اینکه خداوند به آنچه می‌کنند آگاه است \*\*\* و و به زنان مؤمنه بگو که چشمان خود را [از نگاه حرام] باز دارند و فروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) و... .﴾. [↑](#footnote-ref-1388)
1389. ریش او پُر باد... : زن أعرابی با غرور گفت:... . [↑](#footnote-ref-1389)
1390. نسخۀ قونیه: حسِّ ﴿تَجری...﴾.

      سوره التوبه آیه 100؛ ﴿...نهرها از زیر [درختان آن] جریان دارد... .﴾ [↑](#footnote-ref-1390)
1391. سوره الرعد آیه 39.

      «مَن عِندَه أُمُّ الکِتابِ»: آن‌کسی که اصل و حقیقت کتاب نزد اوست. [↑](#footnote-ref-1391)
1392. رَبِّ سَلِّم: پروردگارا حفظ کن. [↑](#footnote-ref-1392)
1393. نسخۀ قونیه: بَحرِ معنا یافته. [↑](#footnote-ref-1393)
1394. سوره الضحیٰ آیه 1 و 9؛ ﴿قسم به روشنایی روز \*\*\* ... امّا [تو نیز به پاس نعمت] بر یتیم چیرگی مجوی [و او را خوار مگردان]﴾ [↑](#footnote-ref-1394)
1395. تصحیح شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بینداز. [↑](#footnote-ref-1395)
1396. سوره إخلاص آیه 3؛ ﴿...او زاییده نشده است.﴾

      حق نزاییده است: حق از چیزی زاییده نشده و مخلوق نیست. و این بیت به‌صورتِ قیاس شکل دوم است بدین شکل: وهمِ ما مخلوق است درحالی‌که حق مخلوق نیست؛ پس وهم ما حق نیست و عینیت با آن ندارد. [↑](#footnote-ref-1396)
1397. یا وَجهَ العرب: ای بزرگ عرب. تعب: خستگی. [↑](#footnote-ref-1397)
1398. اعرابی گفت: من بزرگ و شریفِ عربم به‌شرطِ آنکه شما مرا جایگاهی دهید؛ و اگر مرا رانده و اعتنایی نکنید، جایگاه و شرافتی نخواهم داشت . [↑](#footnote-ref-1398)
1399. کافی، ج 1، ص 218؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «برحذر باشید (و غافل نباشید) از هشیاری و زیرکی مؤمن! که او با نور الٰهی (حقیقت امر را) می‌نگرد.» [↑](#footnote-ref-1399)
1400. تصحیح شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

      باز آمد سوی دام از بهرِ خَور \*\*\*  ساعدِ شَه یافت او با صد خطر

      (خطر: مقام و بزرگی). [↑](#footnote-ref-1400)
1401. عبّاس عموی رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر در سپاه مشرکین بود و در نهایت اسیر سپاه اسلام شد... و چون در برابر آزادی از او فدیه خواستند اظهار نداری کرد... پیغمبر خدا او را از مالی که نزد همسرش سپرده بود باخبر ساخت، درنتیجه او شهادتین بر زبان جاری ساخت و اسلام آورد. (طبقات کبریٰ، ج 4، ص 9) [↑](#footnote-ref-1401)
1402. علف‌کش: آن‌که در پیِ جمع‌آوری علف (برای دام خویش) است. [↑](#footnote-ref-1402)
1403. نسخۀ قونیه: تا صدر جَنان. [↑](#footnote-ref-1403)
1404. بی‌غرض گردم: بی‌هدف به‌چرخش درآیم. [↑](#footnote-ref-1404)
1405. سوره السبأ آیه 54؛ ﴿و میان ایشان و خواسته‌ها و آرزوهایشان جدایی افتاد... .﴾ [↑](#footnote-ref-1405)
1406. ضرب‌المثل معروف؛ «إذا سَرَقتَ فَاسرِقْ دُرّةً ، و إذا زَنَيتَ فَازنِ بِحُرّة؛ اگر (خدای ناکرده) خواهی که دزدی کنی پس دُرّی گران‌بها بدزد و اگر خواهی زنا کنی پس با زن آزاد زنا کن (نه کنیز).»؛ (در هر امری همّت خود را بلند دار و بهترین و بالاترین را بخواه!) [↑](#footnote-ref-1406)
1407. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بنده سوی بنده شد. [↑](#footnote-ref-1407)
1408. تصحیح شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: جزوْ یک‌رو نیست... . [↑](#footnote-ref-1408)
1409. گو: گودال. [↑](#footnote-ref-1409)
1410. در دوختیم: بیان نمودیم. [↑](#footnote-ref-1410)
1411. دو تو: دو برابر. [↑](#footnote-ref-1411)
1412. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1412)
1413. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1413)
1414. کَیک: کَک. [↑](#footnote-ref-1414)
1415. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1415)
1416. سوره الذاریات آیه 9؛ ﴿از پذیرش و دیدن حقیقت به‌سوی باطل منحرف گردیده است آن‌کسی که پیش‌تر مُهر انحراف بر او زده شده.﴾ [↑](#footnote-ref-1416)
1417. اگر تمام وجودت را اشکال و سختی (از ادراک حقیقت) فراگرفته، صبر پیشه ساز (تا کم‌کم مشکل تو حلّ شود)؛ چرا که گفته‌اند: «صبر کلید گشایش (و حلّ مشکلات) است!» [↑](#footnote-ref-1417)
1418. نسخۀ قونیه:

      ... \*\*\*  فکرْ شیر و گور و دل‌ها بیشه‌ها.

      إحتِماء: پرهیز (و پیشگیری از افکار و واردات زیان‌آور). [↑](#footnote-ref-1418)
1419. فقه الرضا علیه السلام (قمّی)؛ «امام رضا علیه السلام فرمود: الحِمیَةُ رَأسُ کلِّ دَواء...؛ پرهیز و خویشتن‌داری اساس هر درمانی است و معده خانۀ هر بیماری.»

      پرهیز بر هر درمانی مقدّم است چرا که (به‌عنوان مثال) خاریدن باعث فزونی کچلی است (و بدون رعایت دیگر درمان مؤثر نخواهد بود.) [↑](#footnote-ref-1419)
1420. نسخۀ قونیه:

      حلقه در گوش مهِ زرگر شوی \*\*\*  ... . [↑](#footnote-ref-1420)
1421. روز عرض اکبر: روز عرضه و حسابرسی اعمال (از نام‌های قیامت). [↑](#footnote-ref-1421)
1422. نسخۀ قونیه:

      ...آن یک کس است، او ابله است \*\*\*  ...

      (إحیاء العلوم، ج 3، ص 31: «قالَ رسول اللٰهُ صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: أکثَرُ أهلِ الجنّةِ البُلْه»؛ بیشتر اهل بهشت اَبلهانند (آنان که از لحاظ اعتباریّات دنیوی و در نظر مردم، نادان به‌شمار می‌روند.)) [↑](#footnote-ref-1422)
1423. تابان شکوفه چون زره: شکوفه‌های تابیده (و در هم تنیده) همچون حلقه‌های زره‌/ شکوفه‌های تابنده و جلوه‌گر بردرختان همچون زره. [↑](#footnote-ref-1423)
1424. تصحیح شده بر‌اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خودْ صحّت‌افزا در ریه. [↑](#footnote-ref-1424)
1425. سوره النساء آیه 67؛ ﴿در آن هنگام از نزد خویش پاداشی عظیم به ایشان می‌دادیم.﴾

      خمر: شراب. ﴿مِن لَدُن﴾: از نزد (حضرت حق). [↑](#footnote-ref-1425)
1426. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1426)
1427. داهی: زیرک. [↑](#footnote-ref-1427)
1428. نسخۀ قونیه: کردِشان اِدبار و عور (ایشان را از حق روی‌گردان و کور ساخت.)

      زِ ادبار: به‌خاطر روی‌گردانی از حق. عور: برهنه؛ کور. [↑](#footnote-ref-1428)
1429. خر بنده: تیمار‌کننده و نگهبان خر (تبعیّت‌کنندۀ هوای نفس). [↑](#footnote-ref-1429)
1430. بحار الانوار، ج 100، ص 262؛ عَنِ النَّبِيِّ صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم قَالَ: شاوِروا النِّساءَ و خالِفوهُنّ فَإنّ خِلافَهُنّ بَرَكَة؛ با زنان مشورت کنید سپس خلاف آن‌ها را انجام دهید، چه‌اینکه در خلاف رأی ایشان برکت است.

      نهج‌البلاغة، ص 405، نامه 31؛ امیرالمؤمنین علیه السلام: «و إِيّاکَ و مُشاوَرَةَ النِّساءِ فَإنّ رَأْيَهُنّ إلیٰ أَفَنٍ و عَزمَهُنّ إلىٰ‏ وَهَن؛ مبادا با زنان مشورت كنى! چون رأى آنها پيوسته رو به ضعف می‌گرايد و عزم و اراده آنان رو به سستی!»

      شاوِروهُنّ پس آنگه... : با زنان مشورت کنید آنگاه مخالفت نمایید؛ که هرکس مخالفت آنان را نکند تلف خواهد شد. [↑](#footnote-ref-1430)
1431. سوره ص آیه 26؛ ﴿...و از هوای نفس خویش متابعت مکن زیرا تو را از راه خدا گمراه خواهد نمود... .﴾

      خصال (صدوق)، ج 1، ص 51؛ قال رسولُ‌اللٰهِ صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «إنّ أخوَفَ ما أخافُ علیٰ اُمَّتی الهَویٰ و طولُ الأمَل...»؛ بیشترین چیزی که بر امّت خود می‌ترسم دو چیز است: هوای نفس و آرزوهای دور و دراز. امّا هوای نفس انسان را از مسیر حق باز می‌دارد و امّا آرزوهای دراز آخرت را به فراموشی می‌اندازد. [↑](#footnote-ref-1431)
1432. وصایا (محاسبی)، ص 129، حلیة الأولیاء، ج 1، ص 18؛ پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «ای علی، چون دیدی كه مردم به‌وسیلۀ انواع كارهاى پسنديده و خيرات به‌سوى خالق خویش تقرّب مى‏جويند، پس تو با عقلت [و سویدای وجودت] به‌سوی خداوند تقرّب بجو، تا از همۀ آنها سبقت‏گيرى و جلو بيفتى‏ [که هم نزد مردم در دنیا مقرَّب گردی و هم نزد خداوند در آخرت]!» [↑](#footnote-ref-1432)
1433. تحف العقول، ص 15؛ قال رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «إنّ العقلَ عِقالٌ من الجهل...»؛ «همانا عقل بند و ریسمانی است که انسان را از جهل باز می‌دارد، و همانا نفس همچون پلیدترین جانوران است، اگر آن را بندی نزنند به بیراهه می‌رود و سرگردان می‌شود پس عقل همچون مهار و بندی است برای نفس از نادانی!»

      عاقل: (رسول‌خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم یا استاد کامل که عقل کلّ هستند). ناقل: جابجا‌کننده (احساسات و وسوسه‌ها و... که انسان را از راه اعتدال خارج می‌کند). [↑](#footnote-ref-1433)
1434. مَقطَع: تمامی. [↑](#footnote-ref-1434)
1435. مَخلَص: راه خلاص، پناهگاه. [↑](#footnote-ref-1435)
1436. نسخۀ قونیه: چون گرفتت پیر. [↑](#footnote-ref-1436)
1437. سوره الکهف آیه 78؛ ﴿اینک زمان جدایی من و توست!﴾ [↑](#footnote-ref-1437)
1438. سوره الفتح آیه 10؛ ﴿دست (ولایت) خدا برفراز دست ایشان است!﴾ [↑](#footnote-ref-1438)
1439. کو کسی: کجاست آن کسی. چقدر فاصله دارد آن کس... . [↑](#footnote-ref-1439)
1440. در نسخۀ قونیه مصرع اول این بیت و مصرع اول بیت بعد به‌صورت یک بیت آمده و مصرع‌های دوم موجود نیست.

      اِدبیر (اِدبار): مَنحوس و شوم. [↑](#footnote-ref-1440)
1441. نسخۀ قونیه: آموخت شمع افروختن. [↑](#footnote-ref-1441)
1442. سوره الکهف آیه 17؛ ﴿و خورشيد را مى‏بينى كه وقتى طلوع مى‏كند، از سمت راست غارشان متمايل مى‏شود، و وقتى غروب مى‏كند، از سمت چپ آن‌ها را ترک مى‏نماید... .﴾

      مُنتَجِم: تابان. [↑](#footnote-ref-1442)
1443. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1443)
1444. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-1444)
1445. سنن (ترمذی)، ج 3، ص 316؛ رسول اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «یَدُ اللٰهِ مَع الجَماعة؛ دست خدا همراه جماعت است (خداوند وحدت مسلمانان را دوست دارد)». [↑](#footnote-ref-1445)
1446. رأیش را نَدید (نَدید: همتا).

      سوره آل‌عمران آیه 159؛ ﴿...و در امور با آنان مشورت کن، پس چون خودت تصمیم گرفتی آنگاه بر خدا توکّل کن (و اقدام نما).﴾

      گرچه رأیی نیست... : هرچند هیچ فکر و نظری بالاتر از ادراک پیغمبر نیست. [↑](#footnote-ref-1446)
1447. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: داند او، خر را. [↑](#footnote-ref-1447)
1448. سوره الفتح آیه 6؛ ﴿آنان که به خدا بدگمانند﴾

      «ظانّین بِال‍لٰهِ...»: بدگمانی.‌ [↑](#footnote-ref-1448)
1449. نسخۀ قونیه: مغرور و خَلَق. [↑](#footnote-ref-1449)
1450. نسخۀ قونیه: فضل آمد مر تو را گردن زدن. [↑](#footnote-ref-1450)
1451. سوره القصص آیه 88؛ «هر چیزی فانی و نابود است مگر وَجه پروردگار. (جنبۀ رَبّی و الٰهی باقی و ماندگار ا‌ست و جنبۀ وَجه‌الخَلقی که مربوط به استقلال توهّمی موجودات است همه فانی و نابود است.)» [↑](#footnote-ref-1451)
1452. سوره الأعراف آیه 40؛ ﴿كسانى كه تكذيب آيات ما را بنمايند و از قبول آن استكبار و بلندمنشى ورزند، درهاى آسمان به روى آنان باز نخواهد شد و داخل در بهشت نمی‌گردند تا آن وقتى كه شتر در سوراخ سوزن داخل شود، و اين‏طور ما مجرمان را جزا خواهيم داد!﴾ [↑](#footnote-ref-1452)
1453. سوره یس آیه 82؛ ﴿هرآینه امر خداوند چنین است كه چون اراده كند چيزى را، به او بگويد: بوده باش! و آن خواهد شد.‏﴾ [↑](#footnote-ref-1453)
1454. حَرون: سرکش و نافرمان. [↑](#footnote-ref-1454)
1455. أکمَه: کور مادرزاد. أبرَص: مبتلا به پیسی. [↑](#footnote-ref-1455)
1456. سوره الرحمٰن آیه 29؛ ﴿او (خداوند) در هر روزی به شأنی (و جلوه و ظهوری) است.﴾ [↑](#footnote-ref-1456)
1457. نسخۀ قونیه: روید نبات. [↑](#footnote-ref-1457)
1458. سوره المُلک آیه 2؛ ﴿اوست آن خداوندى كه در هر لحظه موت و حياتى مى‏آفريند، تا شما را بيازمايد كه كداميک كردارش شايسته‏تر است‏... .﴾ [↑](#footnote-ref-1458)
1459. سوره المدّثّر آیه 31؛ ﴿...‌و این‌ها نیست مگر تذکّر و پندی برای آدمیان.﴾

      بی‌حدّ و مَرّ: بی‌حدّ و شمار. [↑](#footnote-ref-1459)
1460. نسخۀ قونیه: غلط کم شو کنون. مخزن الأسرار: غلط گم شد کنون.

      رشتۀ هستی به‌واسطۀ فنای بنده، از دوئیت خارج شده و یکتا شد (و فقط حضرت حق در وجود او حاکم گشت) و اشتباه و گناه (که منشأ آن، کثرت و استقلال‌طلبی است) از میان رفت. و (این در مثال مانند امر ﴿کُن﴾ وجودیِ حق است که حقیقتاً یک ارادۀ واحد است) اگرچه تو امرِ ﴿کُن﴾ را در ظاهر به‌صورت دو حرف کاف و نون می‌بینی! [↑](#footnote-ref-1460)
1461. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: همچو مِقراضِ دو پا، یک‌پا شود

      (در این قضیه مثال دیگری نیز هست) موجودات چه دوپا و انسان باشند و چه چهارپا، یک راه را خواهند پیمود. مانند قیچی که هرچند دو تیغ دارد ولی یک اثر واحد از آن ظاهر می‌شود و آن این است که یک بُرش را انجام می‌دهد. [↑](#footnote-ref-1461)
1462. گازُر: لباس‌شوی. [↑](#footnote-ref-1462)
1463. نسخۀ قونیه: باشند در رضا. [↑](#footnote-ref-1463)
1464. لیک تا حق... : لیکن همۀ این راه‌ها انسان را به سرمنزل حقیقت می‌رساند، پس حقیقتاً یکی هستند. \*\*\* [↑](#footnote-ref-1464)
1465. نسخۀ قونیه: آن نُطق را جویی جداست. [↑](#footnote-ref-1465)
1466. سوره التوبه آیه 100؛ ﴿...بهشت‌ و درختانی که رودها از میان آن‌ها جاری است... .﴾ [↑](#footnote-ref-1466)
1467. هست: هستی. [↑](#footnote-ref-1467)
1468. سوره الزخرف آیه 25؛ ﴿پس ما از آنان انتقام گرفتیم پس بنگر سرانجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده \*\*\* است.﴾ [↑](#footnote-ref-1468)
1469. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-1469)
1470. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1470)
1471. اگر از ظاهر و صورت آنان (حقانیّت ایشان را بالعَیان مشاهده نمی‌کنی و) به ایشان گرایش پیدا نمی‌کنی، آیا صدای غرش شیرانۀ ایشان را نیز (از کیفیت عملکرد و تصرّفات ایشان) نمی‌شنوی؟! [↑](#footnote-ref-1471)
1472. در نسخۀ قونیه این بیت و بیت بعد این‌چنین است:

      صد هزاران شیر بود اندر تَنی \*\*\*  او چو آتش بود و عالَمْ خرمنی. [↑](#footnote-ref-1472)
1473. سوره الزخرف آیه 25؛ ﴿پس ما از آنان انتقام گرفتیم پس بنگر سرانجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده \*\*\* است.﴾ [↑](#footnote-ref-1473)
1474. کاو: آن کسی که. [↑](#footnote-ref-1474)
1475. سوره آل‌عمران آیه 26؛ ﴿بگو: بارإلٰها، ای کسی كه فرمانروای مُلک عالَم هستی، هر آن كس را كه بخواهى، فرمانروايى می‌بخشى و از هر كه بخواهى، فرمانروايى را باز می‌ستانى؛ و هر كه را بخواهى، عزت می‌بخشى؛ و هر كه را بخواهى، خوار می‌گردانى؛ همه خوبی‌ها به دست توست، و تو بر هر کار توانايى.﴾ [↑](#footnote-ref-1475)
1476. \*\*\* سوره الزمر آیه 36؛ ﴿آیا خدا بنده‌اش را کفایت نمی‌کند؟!... .﴾ [↑](#footnote-ref-1476)
1477. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1477)
1478. ز آنکه مؤمن... : زیرا بندۀ مؤمن آینۀ خدای مؤمن (از اسامی خدا: ایمنی‌بخش) می‌شود. [↑](#footnote-ref-1478)
1479. مؤمنی او، مؤمنی تو... : آن ولیّ الٰهی یک مؤمن است (که آینۀ خدای مؤمن شده است) و تو نیز خود را مؤمن می‌دانی... [↑](#footnote-ref-1479)
1480. نقد: طلا. قلب: تقلّبی. [↑](#footnote-ref-1480)
1481. سوره الحج آیه 32. ﴿...تقوای دل‌ها﴾. [↑](#footnote-ref-1481)
1482. نسخۀ قونیه: نور چشم دل شد و بیند بلند. [↑](#footnote-ref-1482)
1483. سوره الفتح آیه 29؛ ﴿...کشاورزان را به شگفتی آورَد... .﴾ [↑](#footnote-ref-1483)
1484. سوره الأنعام آیه 94؛ ﴿هرآینه شما یکّه و تنها نزد ما آمدید همانطور که شما را در آغاز آفریدیم... .﴾ [↑](#footnote-ref-1484)
1485. سوره المؤمنون آیه 115؛ ﴿آيا پنداشتيد كه شما را بيهوده آفريديم و اينكه شما به سوى ما بازگردانيده نمى‏شويد؟!﴾ [↑](#footnote-ref-1485)
1486. سوره الذاریات آیه 17 و 18؛ ﴿و [تقواپیشگان] فقط اندکی از شب را می‌خوابیدند \*\*\* و سحرگاهان [به درگاه خداوندی] استغفار می‌نمودند.﴾

      خوابت را کم کن و در سحرها از استغفار کنندگان باش. [↑](#footnote-ref-1486)
1487. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-1487)
1488. سوره الزمر آیه 10؛ ﴿...و زمین خدا فراخ و پهناور است، هرآینه صابران اجر و پاداش خود را تماماً و بی‌حساب دریافت می‌کنند.﴾

      نسخۀ قونیه: عرصه‌ای دان انبیا را بس بلند. [↑](#footnote-ref-1488)
1489. سوره الکهف آیه 18؛ ﴿و می‌پنداری که ایشان بیدارند و حال‌آنکه در خوابند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1489)
1490. سوره الکهف آیه 18؛ ﴿و ما پیوسته ایشان را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم... .﴾ [↑](#footnote-ref-1490)
1491. ﴿ذاتَ اليَمين﴾: اینکه ایشان را خداوند به سمت راست می‌گرداند. ﴿ذاتَ الشِّمال﴾: اینکه ایشان را خداوند به سمت چپ می‌گرداند. أشغال تن: تدبیر امور بدن و زمینی اولیا. [↑](#footnote-ref-1491)
1492. سوره یونس آیه 62؛ ﴿آگاه باشيد كه براى اولياى خداوند هيچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حُزنی نیست.﴾ [↑](#footnote-ref-1492)
1493. نسخۀ قونیه: خوبیِّ جمله پیشه‌هاست. [↑](#footnote-ref-1493)
1494. جُذوع: جمع جِذع: چوب درخت. [↑](#footnote-ref-1494)
1495. نسخۀ قونیه: نیست اندر جان تو ای ذو دَلال (ذو دَلال:‌ شخص پُر ناز و کرشمه). [↑](#footnote-ref-1495)
1496. سوره ص آیه 76؛ ﴿(ابلیس) گفت: من از او (آدم) بهترم؛ چراکه مرا از آتش آفريده‏اى و او را از گِل!﴾ [↑](#footnote-ref-1496)
1497. نافع... : علمِ مرد زمانی به او سود می‌رساند که از علم خدا بهره برده و به آن متّصل باشد. [↑](#footnote-ref-1497)
1498. نسخۀ موزۀ بریتانیا (تصحیح نیکلسون):

      آب جو سرگین تواند پاک کرد \*\*\*   جهلِ نفسش را بِروبَد علمِ مرد.

      علم انسان [تا زمانی که متّصل به علم الٰهی نباشد] نمی‌تواند جهل نفس را زایل کند. [↑](#footnote-ref-1498)
1499. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1499)
1500. می‌نَیارِست: نمی‌توانست. [↑](#footnote-ref-1500)
1501. نیارد کرد ظاهر: نتواند ظاهر کند. [↑](#footnote-ref-1501)
1502. سوره یس آیه 8؛ ﴿همانا ما گردن‏هاى آنان را تا چانه‏هايشان به غُل و زنجير بستيم، پس سرهایشان بالا رفته و چشم‌هایشان فرو بسته شده.﴾ [↑](#footnote-ref-1502)
1503. سوره یس آیه 9؛ ﴿و ما جلوی آنان سدّى و پشت سرشان سدّى نهادیم و نیز پرده‏اى بر [روی دیدگان] آنان انداختيم، در نتيجه آنان نمى‏توانند ببينند.﴾ [↑](#footnote-ref-1503)
1504. نسخۀ ناسخه: آن ز شمع پادشاهان تافته‌ست. [↑](#footnote-ref-1504)
1505. نسخۀ قونیه: اُمّتان را دور کرد از اُمّتیّ.

      اُمّتیّ: امّت واحده بودن (که با غرور، وحدت یک امّت از میان می‌رود. و اشاره است به سوره یونس آیه 19: ﴿و ما كانَ النّاسُ إلّا اُمَّةً واحِدةً فَاختَلَفوا﴾؛ مردم جز یک امّت واحده نبودند سپس اختلاف کردند.)

      یا اینکه «امّتی»: امّت من (اشاره به قول پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: «پروردگارا، امّتم امّتم (را نجات بده)!». و انسان تا آن زمان که مغرور نشده است از تحت ولایت و امّت پیغمبر خارج نمی‌شود.) [↑](#footnote-ref-1505)
1506. در نسخۀ قونیه این بیت با بیت بعد این‌گونه آمده است:

      گُرم‏دارانت تو را گوری کَنند \*\*\*  طعمۀ موران و مارانت کنند. [↑](#footnote-ref-1506)
1507. سوره الزلزله آیه 1 الی 4؛ ﴿زمانى فرا رسد كه زمين را زلزله آيد، چه زلزله‏اى!﴾ [↑](#footnote-ref-1507)
1508. تصحیح نیکلسون: زمین و خاره‌ها.

      سوره الزلزله آیه 4؛ ﴿در آن روز زمين خبرهایی را که در سینه دارد بازگو مى‏نمايد.﴾ [↑](#footnote-ref-1508)
1509. نسخۀ قونیه: شک و پیچانی (تشویش و اضطراب). [↑](#footnote-ref-1509)
1510. بر آرد... : خودش را از درون تو ظاهر می‌کند. [↑](#footnote-ref-1510)
1511. حذف عبارت «و مستجاب شدن» بر اساس نسخۀ مِلکی نیکلسون و بریتانیا و مونیخ و قسطنطنیه. [↑](#footnote-ref-1511)
1512. وحشی ز آدمی: رمنده از انسان. حیوان اِنسی: حیوان اهلی. در کمی: مقامشان پایین‌تر است. [↑](#footnote-ref-1512)
1513. وحشی: رمنده و فراری. [↑](#footnote-ref-1513)
1514. سوره المدّثّر آیه 50؛ ﴿گویی آنان خَرانی رمیده و گریزان هستند.﴾ [↑](#footnote-ref-1514)
1515. شاخ شاخش... : شیر او را إرباً إرباً و قطعه قطعه پاره می‌کند. [↑](#footnote-ref-1515)
1516. نسخۀ قونیه: بحر معناهای ربّ‌العالَمین.

      قائل این قول «المعنیٰ هُوَ اللٰه» را بعضی جنید بغدادی و بعضی شمس تبریزی ذکر کرده‌اند. و بعضی نیز این عبارت را اشاره به عبارت منسوب به محی‌الدین می‌دانند که گفته: «فالكُلُّ عبارةٌ و أنتَ المَعنىٰ، يا مَن هوَ لِلقلوبِ مِغناطيسُ»؛ (همۀ مخلوقات عباراتی هستند ولی معنای تمام این عبارات -بارإلٰها- تو هستی، ای آن‌که مغناطیس و جذب‌کنندۀ دل‌ها هستی.) [↑](#footnote-ref-1516)
1517. حاشیۀ نسخۀ قونیه: صَرصَر با گیاه. [↑](#footnote-ref-1517)
1518. نسخۀ قونیه: ...و عقوبتِ ایشان هم در دنیا به چاه بابِل. [↑](#footnote-ref-1518)
1519. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1519)
1520. نسخۀ قونیه: من قیاسی گیرم آن را هم ز خَود. [↑](#footnote-ref-1520)
1521. اَبا: آش، نان‌خورش. [↑](#footnote-ref-1521)
1522. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ قونیه. نسخۀ میرخوانی: صُحّ نوشَت.

      صِحّه نوشَت: 1) صحّت نوش جانت باشد. 2) عافیت باشد و نوش جانت باد. [↑](#footnote-ref-1522)
1523. قونیه:

      ... \*\*\*   پیشِ آن رنجور شد آن نیک‌مرد. [↑](#footnote-ref-1523)
1524. جار: همسایه. [↑](#footnote-ref-1524)
1525. نسخۀ قونیه: جویان شد سَقَط. [↑](#footnote-ref-1525)
1526. نسخۀ قونیه:

      پس کسان کایشان ز طاعت گمره‌اند \*\*\*  دل به رضوان و ثواب آن دهند. [↑](#footnote-ref-1526)
1527. سوره البقره آیه 24.

      بپرهیزید و برحذر باشید از آن آتشی که افروخته‌اید، که شما معصیت و نافرمانی بسیار نمودید. [↑](#footnote-ref-1527)
1528. صحیح بخاری، ج 1، ص 184؛ «درحالی‌که پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم در مسجد بودند شخصی وارد مسجد شد و نماز خواند (ولی نمازش را سبک به‌جا آورد)، سپس نزد حضرت رفت و سلام کرد. حضرت جواب سلام او را دادند و فرمودند: ”نمازت را دوباره بخوان، که تو نماز نخواندی“ آن شخص نمازش را اعاده نمود و دوباره نزد حضرت رفت و این قضیه سه بار تکرار شد (سپس حضرت کیفیت نماز را از کیفیت وضو و طمأنینه در ارکان و کیفیت به‌جاآوردن آن‌ها به او تعلیم نمودند)... .» [↑](#footnote-ref-1528)
1529. سوره الفاتحه آیه 6؛ ﴿ما را به راه راست هدایت فرما.﴾ [↑](#footnote-ref-1529)
1530. سوره الفاتحه آیه 7؛ ﴿[ما را هدایت کن] به راه کسانی که به آنان نعمت دادی، نه کسانی که مورد خشم تو هستند و نه گمراهان.﴾ [↑](#footnote-ref-1530)
1531. سوره ص آیه 76؛ ﴿(ابلیس) گفت: من از او (آدم) بهترم؛ چراکه مرا از آتش آفريده‏اى و او را از گِل!﴾ [↑](#footnote-ref-1531)
1532. سوره المؤمنون آیه 101؛ ﴿پس آنگاه كه در صور دميده شود، [ديگر] آن روز ميانشان نسبت خويشاوندى وجود ندارد، و از [حال‏] يكديگر نمى‏پرسند﴾. و سوره حُجُرات آیه 13؛ ﴿...به‌درستی که گرامی‌ترين شما نزد خدا، باتقواترینِ شماست... .﴾ [↑](#footnote-ref-1532)
1533. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. نسخۀ میرخانی: بر أنسابش پیاپی جانی است. [↑](#footnote-ref-1533)
1534. سوره هود آیه 46؛ ﴿خدا فرمود: ای نوح، او (فرزند) از اهل تو نيست، او عملى ناشايسته است، و تقاضاى امرى كه اطّلاعى نداری منما، من تو را پند مى‏دهم كه از مردم نادان نباشى.‏﴾ [↑](#footnote-ref-1534)
1535. نسخۀ قونیه: کرده‌ست جَبر. [↑](#footnote-ref-1535)
1536. قونیه: ز‌آن خبر أقوال را. [↑](#footnote-ref-1536)
1537. سوره الصافّات آیه 165؛ ﴿و همانا ما (فرشتگانی هستیم که براى اطاعت و فرمانبردارى از حضرت حقّ) صف کشیده‌ایم.﴾ [↑](#footnote-ref-1537)
1538. نسخۀ قونیه: بر منیّ و خویش‌بین لعنت کنید. [↑](#footnote-ref-1538)
1539. الحاقی از طبع کلاله خاور و مخزن‌الأسرار. [↑](#footnote-ref-1539)
1540. قونیه: حکیم پرده‌ای. (پرده‌ای: پرده‌دار عالَم اسرار الٰهی)

      حکیم سَنایی؛

      بر مدار از مقام مستی پِی \*\*\* سر همان جا بنِه که خوردی مِی.

      بُرده‌ای: مجذوبِ سالِک. (منظور حکیم سَنایی است). [↑](#footnote-ref-1540)
1541. سوره الحدید آیه 20؛ ﴿بدانيد كه زندگى دنيا در حقيقت نیست مگر بازى و سرگرمى و زینت‌دادن (برای مَتاع بی‌ارزش دنیا) و فخرفروشىِ شما به يكديگر و افزون‌خواهی در اموال و فرزندان است... .﴾ [↑](#footnote-ref-1541)
1542. نسخۀ قونیه: بی‌ذکات روح کی باشد ذکی. [↑](#footnote-ref-1542)
1543. قونیه: در لا یَنفَعی. [↑](#footnote-ref-1543)
1544. سوره المعارج آیه 4.

      روح و فرشتگان به‌سوی حضرت حقّ عروج می‌کند و بالا می‌رود. و از عروج روح، فلک به جنبش درمی‌آید. [↑](#footnote-ref-1544)
1545. سوره یونس آیه 36؛ ﴿و بيشتر مردم جز از گمان پيروى نمى‏كنند [ولى‏] گمان به هيچ وجه [آدمى را] از حقيقت بى‏نياز نمى‏گرداند. همانا خدا به آنچه مى‏كنند داناست.﴾ [↑](#footnote-ref-1545)
1546. آنچه اهلِ گمان انجام می‌دهند که یکی از دو طرف گمان را بر دیگری ترجیح می‌دهند (سودی نمی‌دهد) و در وضوح (و وصول به حقیقت) یارای مقابله با خورشید را ندارد. [↑](#footnote-ref-1546)
1547. سوره الجمعه آیه 5؛ ﴿مثال آن كسانى كه تورات بر دوش آنان گذاشته شده ولى آن را حمل ننمودند (و بدان عمل نکردند)، مثال درازگوشی است كه كتاب‌های گرانبهایی حمل مى‏كند، (اما از حقایق آن‌ها بهره‌ای نمی‌برد)... .﴾ [↑](#footnote-ref-1547)
1548. الحاقی از نسخۀ ناسخه. در نسخۀ قونیه این بیت با بیت بعد این‌گونه آمده است:

      هین مکِش بهر هویٰ آن بارِ علم \*\*\*  تا ببینی در درونْ انبارِ علم. [↑](#footnote-ref-1548)
1549. مسند احمد، ج 20، ص 38؛ «: ”وَدِدت أنّی لَقیتُ إخوانی!؛ کاش “»

      التحصین (ابن فهد حلّی)، ص 23؛ «روزی رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم به اصحاب فرمود: ”آیا می‌دانید غم‌و‌اندوه من چیست و چه فکری می‌کنم و مشتاق چه چیزی هستم؟“ اصحاب عرض کردند: چیزی از آن نمی‌دانیم شما بفرمایید! حضرت فرمود: ”ان‌شاء‌اللٰه به شما می‌گویم.“ حضرت آهِ حسرتی کشید و فرمود: ”هاهْ شَوقًا إلىٰ إخوانی مِن بَعدی؛ من چقدر مشتاقم به دیدار برادرانم که پس از من می‌آیند!“ ابوذر گفت: ای رسول خدا، آیا ما برادران تو نیستیم؟ حضرت فرمود: ”نه! شما اصحاب من هستید ولی برادرانم پس از من می‌آیند و شأن آنان شأن و مقام انبیاست! آنان کسانی هستند که از همۀ پدران و مادران و از برادران و خواهران و نزدیکان برای رضای خدا می‌گریزند. مال را رها می‌کنند. و نفْس‌های خود را با تواضع برای خدا خوار و فروتن می‌سازند. در شهوت‌ها و زیادی دنیا رغبتی نمی‌کنند. در خانه‌ای از خانه‌های خدا جمع می‌شوند گویی غریبانی هستند که از ترس آتش و شوق بهشت در اندوهند... .“» [↑](#footnote-ref-1549)
1550. از سید أبو الوفاء کُرد منقول است که گفت: «أمسَیتُ کُردیًّا؛ شب‌هنگام کُردی بودم (ناآگاه و از قافله دور)، وَ أصبَحتُ عَرَبیًّا؛ و چون صبح کردم عربی بودم (آگاه و آشنا).» [↑](#footnote-ref-1550)
1551. دیده‌خانه: چشم. [↑](#footnote-ref-1551)
1552. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1552)
1553. سوره التکاثر آیه 5. [↑](#footnote-ref-1553)
1554. نسخۀ قونیه: نَحر و بَحر آشنایی یافتند. (نَحر: (ساحل). بَحر: دریا). [↑](#footnote-ref-1554)
1555. نسخۀ قونیه: بر صدف آید ضرر نه بر گُهر. [↑](#footnote-ref-1555)
1556. سوره القمر آیه 55؛ ﴿پرهیزگاران در جايگاه راستی و درستی، و در جوار فرمانروایی مقتدر قرار دارند.﴾

      خَلا: خَلأ، عالَم مجرّدات. [↑](#footnote-ref-1556)
1557. کافی، ج 2، ص 53؛ رسول خدا صلّى اللٰه عليه و آله و سلّم در مسجد نماز را با مردم بجاى آورد. و نظرش به جوانى افتاد كه نشسته بود، و چرت و پينكى وى را گرفته، سرش را به پائين مى‏آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحيف و لاغر و چشمانش در سرش فرورفته بود. رسول خدا صلّى اللٰه عليه و آله و سلّم به او گفت: كَيفَ أصبَحتَ يا فُلان؟! «اى فلان! حالت چطور است؟!» پاسخ داد: اى رسول خدا، در يقين مى‏باشم! رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به او گفت: «هر يقينى حقيقتى دارد؛ حقيقت يقين تو چيست؟!»

      جوان گفت: اى رسول خدا، يقين من است كه مرا به حزن و اندوه افكنده است، و خواب شب را از چشمم ربوده، و روزهاى گرم را در حال روزه و عبادت بر من آورده است، به‏طورى‏كه نفس من از دنيا و آنچه در دنياست بيرون رفته و پهلو تهى نموده و بر كنار نشسته است. و گويا من نگاهم به عرش پروردگارم افتاده است كه براى حساب خلائق برپاشده و خلائق براى حساب محشور گرديده‏اند، و من هم در ميان آنها هستم! و گويا مى‏بينم اهل بهشت را كه در آن متنعّم مى‏باشند، و با يكديگر به رفت و آمد و سخن مشغولند، و بر روى تخت‏ها تكيه داده‏اند. و گويا من مى‏بينم اهل آتش را كه در ميان آن معذّب مى‏باشند، و صيحه و فرياد مى‏زنند. و گويا من مى‏شنوم صداى شعله‏ور شدن و بالا گرفتن آتش را كه در گوش‌هاى من می‌پیچد! رسول خدا صلّى اللٰه عليه و آله و سلّم گفت: «اين بنده‏اى است كه خدا دل او را به نور ايمان روشن گردانيده است.» و سپس به آن جوان گفت: «بر اين حالى كه دارى پايدار باش!» جوان گفت: اى رسول خدا! از خدا براى من بخواه كه شهادتِ همراه تو را روزى من كند! رسول خدا براى او دعا كرد. خيلى طول نكشيد كه در بعضى از غزوات با رسول خدا صلّى اللٰه عليه و آله و سلّم، براى جنگ همراه شد، و بعد از نه نفر كه به شهادت رسيدند، او شربت شهادت نوشيد؛ و او دهمين نفر از ايشان بود.

      در روايات شیعه نام این صحابی حارِثَةُ بنُ مالِک بنِ النُّعمان آمده‌است (معانى‌الأخبار، ص 187؛ و محاسن برقى، ج 1، ص 246).‏ [↑](#footnote-ref-1557)
1558. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1558)
1559. سوره آل‌عمران آیه 106؛ ﴿روزی که بعضی‌ها روسفید و بعضی دیگر روسیاه می‌شوند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1559)
1560. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مِنْ سِماتِ اللٰه.

      توحید (صدوق)، ص 356؛ رسول‌خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «الشَّقِیُّ‏ مَن‏ شَقیَ‏ فِی بَطنِ أُمِّهِ و السَّعيدُ مَن سَعِدَ فی بَطنِ أُمِّه؛ نگون‌بخت و گمراه کسی است که در شکم مادر شقاوتمند و بدبخت شده، و سعادتمند کسی است که در شکم مادر سعادتمند شده‌است.»

      سوره محمّد آیه 30.

      نگون‌بخت و گمراه، کسی است که در شکم مادر بدبخت و شَقی می‌شود، و شقاوت این گروه را در چهره و جسمشان می‌توان دید. [↑](#footnote-ref-1560)
1561. بیض و سود: سفیدپوستان و سیاه‌پوستان. [↑](#footnote-ref-1561)
1562. سنن ترمذیّ، ج 4، ص360؛ رسول‌اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «اِتَّقوا فِراسَةَ المُؤمِنَ...؛ از فراست و هوشيارى مرد مؤمنْ غافل نباشيد،  که او پيوسته با نور خدا مى‏نگرد - سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: - ﴿همانا در آن، نشانه‌هایی است برای اهل بصیرت﴾». [↑](#footnote-ref-1562)
1563. سوره التین آیه 4 و 5؛ ﴿هر آينه حقّاً ما انسان را در بهترين موقعيّت و نيكوترين قِوام وجودی آفريديم، سپس او را به پائين‏ترين درجه از منازل پست فرو فرستادیم.‏﴾

      أحسَنِ تَقویم: بهترین قِوام وجودی. أسفَل: پایین‌ترین مراتب. [↑](#footnote-ref-1563)
1564. سوره آل‌عمران آیه 106؛ ﴿در آن روزی که گروهی سفیدرو و گروهی دیگر سیاه‌رو می‌شوند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1564)
1565. آل: (1) سراب (سوره نور آیه 39: ﴿اعمال كسانى كه كافر شدند همانند سرابى است در بيابانی هموار كه انسان تشنه آن را آب می‌پندارد... .﴾. (2) سرخی (نور ایمان). (3) اهل (اهل حق). [↑](#footnote-ref-1565)
1566. سوره الأحزاب آیه 53؛ ﴿...و خداوند از [گفتن] حق شرمی ندارد... .﴾

      شرم شد: شرم رفت. (تجلّیِ خدا بر تو زده شد و تو نیز همانند خدا شرمی از اظهار حق نداری.) [↑](#footnote-ref-1566)
1567. آیین: آینه، جلوه‌گاه. [↑](#footnote-ref-1567)
1568. اگرچه حق در سینۀ تو که همچون کوه سیناست تجلّی نمود (طبق آیه 143 سورۀ اعراف، خداوند بر کوه سینا تجلّی نمود)، ولی تو آن آینۀ وجودی خود (که آشکار و بازگوکنندۀ حقیقت است) در جیب بگذار (و دَم فرو ببند). [↑](#footnote-ref-1568)
1569. سُقطه: پارۀ ابر. [↑](#footnote-ref-1569)
1570. نایزه: لوله و نیِ میان‌تُهی. جایزه: راه و وسیله. [↑](#footnote-ref-1570)
1571. نسخۀ قونیه: در امرِ دل اندر مَلا. [↑](#footnote-ref-1571)
1572. نسخۀ قونیه: با أصابع. [↑](#footnote-ref-1572)
1573. مأسور: اسیر. [↑](#footnote-ref-1573)
1574. نسخۀ حسین چلبی: بر شما مختوم.

      سوره الزمر آیه 56؛ ﴿تا آنگاه هر كسى فرياد بر آورد و گويد: اى دریغ بر اینکه در کنار خدا كوتاهى كردم‏... .﴾.

      سوره الغافر آیه 32؛ ﴿[حضرت نوح علیه السلام به مردم گفت:] ای مردم من بر شما می‌ترسم از آن روز فراخواندن (که جهنّمیان، بهشتیان را می‌خوانند که به ما بدهید از آب یا از آنچه خدا به شما روزی داده.)﴾

      ﴿يا حَسْرَتيٰ﴾: ای دریغ و افسوس. ﴿يَومَ التَّناد﴾: روز فراخواندن. [↑](#footnote-ref-1574)
1575. نسخۀ قونیه:

      مکر خود را گر تو انکار آوری \*\*\*  ... .

      نسخۀ ناسخه:

      ... \*\*\*  چون روی آنجا، تو روشن بنگری. [↑](#footnote-ref-1575)
1576. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1576)
1577. نسخۀ ناسخه: از برای طمْع را. [↑](#footnote-ref-1577)
1578. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نباشد مرتَجیٰ.

      مرتضیٰ: مورد رضایت. [↑](#footnote-ref-1578)
1579. سوره الطارق آیه 9.

      در آن روز که همۀ اسرار آشکار می‌گردد، آن اسرار و زشتی‌های مخفی که طبایع از آن متنفر است (و دوست ندارید آشکار شود) از شما آشکار می‌شود. [↑](#footnote-ref-1579)
1580. نسخۀ قونیه: ممّا أفضَعَت (که ظاهراً: أفظَعت منظور بوده). میرخانی: أفضَحَت.

      سوره محمّد آیه 15.

      آن زمانی که آبی جوشان نوشانیده می‌شوند، تمامی پرده‌ها پاره شده و از روی زشتی‌های آنان کنار می‌رود. [↑](#footnote-ref-1580)
1581. سوره النور آیه 26؛ ﴿...و مردان بدطینت و پلید، برای زنان بدطینت و پلیدند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1581)
1582. سوره العلق آیه 19؛ ﴿...و سجدۀ خدا را به‌جا آور و [به او] تقرّب جسته و نزدیک شو.﴾ [↑](#footnote-ref-1582)
1583. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ خطی مِلکی نیکلسون. میرخانی: بقیۀ حکایت زید با پیغمبر صلّی ال‍لٰهُ علیه و آله و سلّم، و جوابِ او به آن حضرت‏. [↑](#footnote-ref-1583)
1584. سوره البقره آیه 3؛ ﴿به عالَم غیب باور دارند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1584)
1585. سوره المُلک آیه 3؛ ﴿خدايى كه هفت آسمان را به طبقاتى منظّم آفريد، در آفرينش خداى رحمٰن هيچ‌گونه بى‏نظمى و نقصان نخواهى ديد. پس دوباره بنگر آيا هيچ عيب و نقصى در آن توانى يافت؟!﴾ [↑](#footnote-ref-1585)
1586. نسخۀ قونیه: اِستِعبادْ. [↑](#footnote-ref-1586)
1587. چقدر فاصله است میان آن کسی که به‌خاطر حضور در محضر شاه، مدح شاه می‌گوید تا آن کسی که در غیبت شاه و بدون دیدن او نسبت به او در شرم و حیاست! [↑](#footnote-ref-1587)
1588. در غیبت و دور از دیدگان شاه، ذرّه‌ای تحفّظ بر وظیفه و حفظ وفا بهتر است از صد هزار تحفّظ و وفا که در حضور باشد. [↑](#footnote-ref-1588)
1589. سوره الأنعام آیه 19.

      أیُّ شَی‏ءٍ... : بزرگ‌ترین گواه کدام است؟ خدا. [↑](#footnote-ref-1589)
1590. سوره آل‌عمران آیه 18؛ ﴿خداوندی كه قيام به قسط و عدل دارد گواهى مى‏دهد بر آنكه: هيچ معبودى جز او نيست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نيز به یگانگی او شهادت مى‏دهند. هيچ معبودى جز او نيست، او که عزیز و حکیم است.﴾

      هم خدا و هم فرشتگان و عالِمان همه گواهی می‌دهند که: «پروردگاری نیست مگر آن‌که دائمی است و فنا ناپذیر است.» [↑](#footnote-ref-1590)
1591. نسخۀ قونیه: هر مَلَک دارد کمال و نور و قَدْر. [↑](#footnote-ref-1591)
1592. سوره الفاطر آیه 1؛ ﴿سپاس خداى را كه آفرینندۀ آسمان و زمين است که فرشتگان را فرستادگانی دارای دو یا سه و یا چهار بال قرار داده است... .﴾

      هر فرشته که سه یا چهار بال از نور دارد مطابق با تعداد آن بال‌ها از شعاع نور الٰهی بهره‌مند است. [↑](#footnote-ref-1592)
1593. حديث «أصحابى‏ كَالنُّجومِ، بِأيِّهِم اِقتَدَيتُم اِهتَدَيتُم؛ اصحاب من مانند ستارگانند، به هريک از آنها اقتدا كنيد هدايت مى‏شويد» از افتراهاى اهل‌تسنّن بر رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم است، و بسيارى از بزرگان آن‌ها خود اعتراف كرده‏اند كه اين خبر مجعول و ساختگى است. از جمله شارح شفا كه اعتراف به اين مطلب نموده و راويان اين حديث را ضعيف شمرده است، و افراد دیگری مانند اِبن‌حَزم و حافظ زين‌الدّين عراقى‏. علّامه ميرحامد حسين هندى رضوان اللٰه عليه در جزء دوّم از جلد 12 كتاب عبقات الأنوار مفصّلًا پيرامون این حدیث‏ صحبت کرده و مجعوليّت آن را از جهات متعدّد اثبات نموده است‏. (ر ک: امام‌شناسی، ج 4، ص 228)

      أصحابی نُجوم: یاران من ستارگانند. رُجوم: سنگ‌سارکننده و دورکننده. [↑](#footnote-ref-1593)
1594. سوره الکهف آیه 110؛ ﴿(ای پیامبر به مردم) بگو: من بَشری هستم همانند شما؛ ولی بر من وحى می‌شود که: خداى شما خداى واحد است...!﴾

      ﴿يوحيٰ إلَيّ﴾: بر من وحی می‌شود (و متّصل به عالَم غیب هستم). [↑](#footnote-ref-1594)
1595. سوره طه آیه 5.

      بر وی... : خداوند رحمٰن بر عرش دل او جای گرفت. [↑](#footnote-ref-1595)
1596. سوره یس آیه 32؛ ﴿...در پیشگاه ما حاضرند.﴾ [↑](#footnote-ref-1596)
1597. خور: خورشید. [↑](#footnote-ref-1597)
1598. «رَبَّنا أحیَیتَنا!»: پروردگارا ما را حیات بخشیدی و زنده گردانیدی! [↑](#footnote-ref-1598)
1599. کَنود: ناسپاس. [↑](#footnote-ref-1599)
1600. سوره هود آیه 56؛ ﴿...هيچ جنبنده‏اى نيست مگر آنكه خداوند او را از موی پیشانی گرفته باشد (و مقدّراتش به‌دست اوست) و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقيم است (و بر این اساس تدبير امور مخلوقات خود را مى‏نمايد)﴾‏ [↑](#footnote-ref-1600)
1601. سوره السبأ آیه 13؛ ﴿هرچه سليمان می‌خواست از كاخ‌هاى بلند و معابد عظيم و تصاوير و مجسمه‏ها و ظروف بزرگ به‌مانند حوض‌ها و ديگ‌هاى بزرگ ثابت (بر زمین) جنيان براى او می‌ساختند. اينک اى آل‌داوود، شكر خدا را به‌جاى آوريد، و بندگان شكرگزار من کم هستند!﴾ [↑](#footnote-ref-1601)
1602. خواب غفلت برای ندیدن نور حق کافی بود، با خوردن لقمۀ حرامْ خواب و غفلتی بر خواب تو افزوده گشت، پس چون (در خانۀ دلت) صاحب‌خانه به خواب رفت، دزد (شیطان) به غارت آن مشغول شد. [↑](#footnote-ref-1602)
1603. تفسیر الدّرّ المنثور، ج 4، ص 283؛ پیامبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «تَقولُ النّارُ لِلمؤمِنِ یَومَ القیامة: ”جُز يا مؤمِن؛ فَقَد أطْفَأ نورُکَ لَهَبى!“؛ در روز قیامت آتش دوزخ به مؤمن می‌گوید: ”از من (زود) بگذر؛ زیرا نورت لَهیب آتشم را خاموش کرد!“»

      نورُکُم... : نور شما (اهل ایمان)، سبب خاموشی آتش کافران است. [↑](#footnote-ref-1603)
1604. الحاقی از طبع کلاله خاور. [↑](#footnote-ref-1604)
1605. سوره الحج آیه 32.

      ﴿تَقوَي الْقُلوب﴾: تقوا و پروا پیشگی دل‌ها. [↑](#footnote-ref-1605)
1606. نسخۀ قونیه:

      آتش از اِستیزه افزون می‌شدی \*\*\*  می‌رسید او را مدد از بی‌حَدی. [↑](#footnote-ref-1606)
1607. سوره البقره آیه 57. [↑](#footnote-ref-1607)
1608. سوره البقره آیه 61. [↑](#footnote-ref-1608)
1609. کشف المحجوب، ص 364؛ رسول اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «من شب را نزد پروردگارم به سر می‌برم، و او مرا غذا و آب می‌دهد.»

      «أبیتُ عِندَ رَبِّی»: من نزد پروردگارم به‌سر می‌برم. «یُطعِم و یَسقِی»: او مرا غذا و آب می‌دهد. زاش: از آن. [↑](#footnote-ref-1609)
1610. نسخۀ قونیه: هدیه‌های رابِحه. طبع کلاله خاور: هدیه‌های رایِحه. [↑](#footnote-ref-1610)
1611. در نسخۀ قونیه این بیت با بیت بعد این‌گونه آمده است:

      صد هزاران می‏چشاند روح را \*\*\*  که خبر نبوَد دو چشم و گوش را. [↑](#footnote-ref-1611)
1612. نسخۀ قسطنطنیه و مخزن الأسرار:‌ یک موضع به غم. [↑](#footnote-ref-1612)
1613. سوره الإخلاص آیه 4؛ ﴿و هیچ احدی برای او شریک و همتا نیست.﴾ [↑](#footnote-ref-1613)
1614. نسخۀ قونیه: این جنین. [↑](#footnote-ref-1614)
1615. سوره الأنفال آیه 17؛ ﴿(اى پيامبر) در آن وقتى‏كه تير انداختى، تو تير نينداختى بلکه خداوند تير انداخته است‏.﴾ [↑](#footnote-ref-1615)
1616. نسخۀ قونیه: اهل نماز. [↑](#footnote-ref-1616)
1617. سنن (أبی‌داود), ج ٢، ص ٤٠٨؛ رسول اکرم صلّى اللٰه عليه و سلّم فرمود: «مَن أحَبَّ لِلّٰه و أبغَضَ لِلّٰه و أعطىٰ لِلّٰهِ و مَنَعَ لِلّٰهِ فَقَد استَكمَلَ الإيمان؛ آن کسی که برای خدا دوست داشت باشد و برای خدا دشمن بدارد و برای خدا بخشش نماید و برای خدا از عطا و بخشش خودداری کند، هرآینه ایمان خود را کامل نموده است.» [↑](#footnote-ref-1617)
1618. کافی، ج 1، ص 23؛ رسول اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «إنّا مَعاشِرَ الأنبياءِ أُمِرنا أن نُكَلِّمَ‏ النّاسَ عَلىٰ قَدرِ عُقولِهِم؛ به‌درستى‌كه ما جماعت پيغمبران مأموريم كه با مردم به ميزان عقل‏ها و ادراكاتشان سخن بگویيم‏.» [↑](#footnote-ref-1618)
1619. نسخۀ قونیه: نَز سختی است. [↑](#footnote-ref-1619)
1620. سوره الأحزاب آیه 45؛ ﴿ای پیامبر، هرآینه ما تو را [به‌سوی مردم] فرستادیم که گواه و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده باشی!﴾ [↑](#footnote-ref-1620)
1621. نسخۀ قونیه:‌ تو منی و من تواَم ای مُحتَشَم. [↑](#footnote-ref-1621)
1622. سوره الزمر آیه 53؛ ﴿بگو: اى بندگان من كه بر خود اسراف كرده و از حدود الهيّه تجاوز نموده‏ايد، از رحمت خداوند نا امید نباشيد! زیرا حقّاً خداوند تمامى گناهان را مى‏آمرزد، و اوست بخشندۀ گناهان و مهربان!﴾ [↑](#footnote-ref-1622)
1623. سوره الفرقان آیه 70؛ ﴿مگر كسانى كه از کردار زشت خود توبه نموده و برگردند و ايمان بياورند و اعمال صالح انجام دهند، خداوند سيّئات آنان را به حسنات تبدیل می‌کند.﴾ [↑](#footnote-ref-1623)
1624. نسخۀ قونیه: چه‌سان سر می‌نهم؟! [↑](#footnote-ref-1624)
1625. این بیت را ولی‌محمّد اکبرآبادی در مخزن الأسرار، مقولۀ پهلوان گرفته نه ادامۀ مکالمۀ قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت. ولی دیگران آن را ادامه همان مکالمه گرفته‌اند (ولی ظاهراٌ با ”گفت“ در ابتدای مصرع دوّم سازگار نیست). [↑](#footnote-ref-1625)
1626. سوره البقره آیه 106؛ ﴿ما هيچ آيه‏اى را نسخ نکرده و برنمی‌داریم و یا از يادها نمى‏بريم مگر آنكه بهتر از آن و يا مثل آن را مى‏آوريم؛ مگر نمی‌دانی كه خدا بر هر چيزى قادر است؟!﴾ [↑](#footnote-ref-1626)
1627. نسخۀ قونیه: بین جَمادیِّ خِرَدافروز را. (پس اینک تاریکی شب را که زنده‌کننده عقول بیداردِلان است بنگر)

      دان جَمادی... : با نسخ‌شدن روز توسط شب، خواهی دید که جنب و جوش و خِرَدافروزی روز به تاریکی و جَمادی (و مُردگی) تبدیل می‌شود. [↑](#footnote-ref-1627)
1628. سوره الفرقان آیه 47؛ ﴿و اوست خداوندى كه شب تار را براى شما پوششی قرار داد، و خواب را موجب سكون و آرامش، و روز روشن را براى تحرّک و جنبش (و برای تلاش در امر معاش) مُقَرَّر فرمود.﴾ [↑](#footnote-ref-1628)
1629. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: شاخ خَضَر...قامت‌ها و بَر. [↑](#footnote-ref-1629)
1630. سوره آل‌عمران آیه 169؛ ﴿و البتّه گمان مبَر كسانى كه در راه خدا كشته مى‏شوند مردگانند؛ بلكه زندگانند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1630)
1631. سوره آل‌عمران آیه 169و170؛ ﴿...نزد پروردگارشان روزى داده می‌شوند \*\*\* و به آنچه خدا از فضل خود به آنها عنايت فرموده است خوشحالند... .‏﴾ [↑](#footnote-ref-1631)
1632. سوره الأعراف آیه 172؛ ﴿و اى پيامبر ما! به‌يادآور آن زمان را كه پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، ذرّيّه و نسل آن‌ها را برگرفته و آفرید، و آنان را بر خودشان گواه گرفت كه آيا من پروردگار شما نيستم؟! همه گفتند: آرى، ما به رُبوبيّت و خداوندى تو گواهى مى‏دهيم!... .﴾ [↑](#footnote-ref-1632)
1633. جامه شویی‌کرد خواهی: اگر بخواهی لباس خود را شسته و طاهر گردانی. گازُران: لباس‌شویان (اولیاء الٰهی) [↑](#footnote-ref-1633)
1634. سوره البقره آیه 179؛ ﴿اى صاحبان خرد و انديشه! از براى شما در قصاص، زندگى و حيات است.‏﴾ [↑](#footnote-ref-1634)
1635. ای فریادرس فریادخواهان ما را هدایت‌کن، که هیچ افتخاری در دانش‌ها و ثروت نیست. [↑](#footnote-ref-1635)
1636. سوره آل‌عمران آیه 8؛ ﴿پروردگارا! دل‌هاى ما را پس از آنکه هدايت نمودی، منحرف مگردان و از جانب خود بر ما رحمتی فرست که همانا فضل و بخشش تو بسیار است!‏﴾

      آن دل را که از کرم خویش هدایت نمودی از راه راست منحرف مساز، و آن بدی را که قلم تقدیر برای ما رقم زده، از ما برگردان! [↑](#footnote-ref-1636)
1637. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: إخوانِ الصّفا. [↑](#footnote-ref-1637)
1638. نسخۀ قونیه: مُلک إکمال فَناها مر تو راست. [↑](#footnote-ref-1638)
1639. قرائت 1: ما همه نَفْسیّ و «نَفْسی» می‌زنیم: ما همه اهل نفس هستیم و همواره از نفس خود دم می‌زنیم.

      قرائت 2: ما همه «نَفْسی و نَفْسی» می‌زنیم: مَن مَن می‌کنیم و از خود دم می‌زنیم. [↑](#footnote-ref-1639)
1640. آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا باطل است، و فضل الٰهی همچون ابری پرباران و سرشار است. [↑](#footnote-ref-1640)
1641. سوره البقره آیه 195؛ ﴿و در راه خدا (از هر چه دارید) انفاق كنيد، ولی خود را با دست خود به هلاكت ميفكنيد... .﴾

      آن نهی که در آیه آمده که: ﴿خود را به هلاکت نیندازید﴾ برای کسانی است که تشنۀ لقا و وصال معبودند و آن کسانی که مرگ را هلاکت می‌پندارند برای پروای خود از مرگ دیگر به این آیه نیازی ندارند. [↑](#footnote-ref-1641)
1642. سوره آل‌عمران آیه 169؛ ﴿و البتّه گمان مبَر كسانى كه در راه خدا كشته مى‏شوند مردگانند؛ بلكه زندگانند... .﴾ [↑](#footnote-ref-1642)
1643. ای یاران عزیز، مرا درحالی‌که (بر این بینش و عشقم به لقای او) سرزنش می‌کنید، بکشید که در این کشتن مرا حیات جاویدان است. [↑](#footnote-ref-1643)
1644. ای جوانمرد، همانا در مرگ من حیات و زندگانی من است. و تا به کی از وطن حقیقی خود دور باشم؟! [↑](#footnote-ref-1644)
1645. سوره البقره آیه 156.

      و اگر این دنیای سکون و خالی از پویایی، جدایی از حق به‌شمار نمی‌رفت، خداوند نمی‌فرمود: ﴿همانا ما به‌سوی او باز خواهیم گشت.﴾ [↑](#footnote-ref-1645)
1646. چاکرم: (ای رکاب‌دار من). [↑](#footnote-ref-1646)
1647. مثنوی شریف:

      آمد و در خاک پیشم اوفتاد \*\*\*  دم به دم در پیش پایم سر می‌نهاد. [↑](#footnote-ref-1647)
1648. فَتیُّ بْنُ‌ الْفَتی: من جوانمرد پسر جوانمردم. [↑](#footnote-ref-1648)
1649. امیری: حکومت و سلطنت. [↑](#footnote-ref-1649)
1650. ذو لُباب: صاحب خرد و عقل. وَ ال‍لٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب: و خداوند به درستی و حقیقت امر آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-1650)
1651. الحاقی از نسخۀ قونیه.

      مصباح الشریعة،‌ ص 138؛ رسول خدا صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود؛ ‌«دنیا مردار است و خواهانِ آن، سگانند.» [↑](#footnote-ref-1651)
1652. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-1652)
1653. کشف المحجوب، ص 365؛ پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «لى مَعَ اللٰهِ وقتٌ...؛ من با خداى خود در جایگاهی قرار دارم كه نه مَلَكى مى‏تواند در آن حضور يابد و نه پيامبر مُرسَلى به آن مرتبه رسيده است.»

      هیچ پیامبر فرستاده‌شده‌ای و نه فرشته و روح نیز گنجایش ادراک مقام ما را ندارد، پس نیک بیندیشید و تعقّل نمایید. [↑](#footnote-ref-1653)
1654. سوره النجم آیه 17و18؛ ﴿نه دیدگان او (پیغمبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم) به كجى گراييد، و نه دچار طغيان گشت، (تا چيزى را ديده باشد كه حقيقت نداشته باشد)  \*\*\*  و هرآینه از آيات و نشانه‌های عظیم پروردگارش را مشاهده نمود.﴾

      ﴿ما زاغ﴾ ایم: ما در مشاهدۀ‌ عالم حقیقت دچار کج‌بینی نشدیم. [↑](#footnote-ref-1654)
1655. سوره الأعراف آیه 12؛ ﴿[خداوند به شيطان] گفت: چه چيز تو را مانع شد که چون تو را امر نمودم سجده نکردی؟ [شيطان] گفت: من از او بهترم؛ چون مرا از آتش آفريدى، و او را از گل!﴾ [↑](#footnote-ref-1655)
1656. سوره الجمعه آیه 6؛ ﴿(ای پیامبر) بگو: ای یهودیان، اگر چنین می‌پندارید که از میان مردم فقط شما اولیا و دوستان خدایید، پس آرزوی مرگ (و لقای او) کنید اگر راست می‌گویید!﴾ [↑](#footnote-ref-1656)
1657. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام، ص 443؛ ...پیامبر اکرم صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم به یهودیان فرمود: «ای قوم یهود اگر راست می‌گویید برای دروغ‌گویان و مخالفان حق از خودتان تمنّای مرگ کنید!...و هیچ کس از شما نیست که چنین تمنّا کند مگر آنکه در همان دم با آب دهان خود خفه می‌شود!» [↑](#footnote-ref-1657)
1658. وَ ال‍لٰهُ... : و خداوند به صلاح امر و راه رشد و کمال آگاه‌تر است! [↑](#footnote-ref-1658)
1659. تفسیر برهان، ج 2، ص 498؛ أبوحمزه ثُمالی گويد: از امام صادق عليه‌السّلام دربارۀ گفتار خدا كه ﴿اين است راه مستقيمِ من؛ پس از آن تبعیت کنید!﴾ (سوره أنعام آیه 153) پرسيدم که مراد از راه چيست؟ فرمود: «هو وَ اللٰهِ علیٌّ، هو وَ اللٰهِ‏ الصّراطُ وَ الميزان؛ سوگند به خدا كه مراد از صراط مستقيم علىّ است! سوگند به خدا كه علىّ صراط است و علىّ میزان و ترازو است!» [↑](#footnote-ref-1659)
1660. چون ذَنَب... : مانند ذَنَب که سبب خسوف ماه می شود . (ذَنَب: محل تقاطع دو فلک حامل و فلک مایل قمر است که در آن نقطه خسوف یا کسوف واقع می‌شود.) [↑](#footnote-ref-1660)
1661. خورِش: خوردن. [↑](#footnote-ref-1661)
1662. اگر روزی و نانِ ما معنا (حکمت و معرفت) باشد، همچون آن خارِ تازه است (که غذای دلنشین آن شتر است). و اگر نانِ ما فقط بهرۀ ظاهری باشد، حقیقتاً همچون آن خارِ خشک و خشن است (که غذایی نامطبوع است). [↑](#footnote-ref-1662)
1663. و اللٰهُ... : و خداوند به صلاح امر و کار درست آگاه‌تر است. [↑](#footnote-ref-1663)